اسرارنامه

عطار نیشابوری

دکتر سید صادق گوهرین

انتشارات صفی علیشاه

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

95

0164

S.No.-2452

L 2471

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

اسرارنامه

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری

با تصحیح و تعلیقات و حواشی

دکتر سیّد صادق گوهرین

K UNIVERSITY LIB

انتشارات صفی علیشاه

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 155750
Date 19-12-79

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است

چاپخانهٔ افست مروی

هو

مقدمه

بنام آنکه جان را نور دین داد
خرد را در خدا دانی یقین داد
خداوندی که عالم نامور زوست
زمین و آسمان زیر و زبر زوست

دراین دوران پرآشوب که طوفان حوادث بشریترا بمقصدی مبهم ونامعلوم میکشاند وباپیشرفت بی بند وبار صنعت ، حتی موجودیت او در این تنگنای خاك مورد تهدید قرار گرفته است ، خلاصه، درغوغا وخطر گاهی چنین، که باکاه است هم پرواز کوه ، تنها آواز دلنشینی که تا حدی مسکن آلام درد های نهانیست آوای مردان خدا واصحاب صفاست .

....

چون امروز اساس زند گی بسیاری ازامم برپایه کسب هرچه بیشتر لذت نهاده شده است وازآنجاکه این لذت را درامور مادی وظاهردنیای فریبا جستجو میکنند ناچار برای رسیدن بمقصود هرروز باامواج سرسخت وخورد کننده زند گی روبرو میشوند وازتحمل انواع مشقات واقسام بلاها ناگزیرند . تازه بااینهمه پس ازرسیدن بمقصد بهره و انتفاع متصور را نخواهند برد زیرا این لذات که از چارچوب عالم ماده تجاوز نمی کند بحدی ناچیز و ناپایدار است که جویند گان را نه تنها اقناع نمی کند، بلکه باعث کدورت باطن وپریشانی خاطرشان نیزمیگردد وهنوزجام هوس

را ازباده امیال پرندیده بزم‌را خالی وحریفان‌را رفته می‌بینند ناچاربرای پر کردن این خلو یا خسته ومانده ازراه بازمیگردند ویا ازلذتی آنی بلذت زود گذردیگری می‌پیوندند .

مثل این گروه چون آنکسی است که درجنگلی انبوه و تاریك حیران وسر گشته گرفتارانواع سباع وهوام گردد وبرای فرار ازچنگال پلنگ بکام نهنگ پناه برد و یا جهت خلاصی از دم مار گرزه بشیر شرزه التجا جوید . ابناء زمان ما شاید توجه ندارند که بقول مولانا جلال‌الدین بلخی :

گر گریزی بر امید راحتی　　　زان طرف هم پیشت آید آفتی
هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست　　　جز بخلوتگاه حق آرام نیست

عارفان این سرزمین ازدیرباز باین‌نکته توجه نموده‌اند که جهان مادی دنیای تزاحم واصطکاك وتصادم است ، نوش آن بی‌نیش و خمرآن بی‌خمار و گلش بی‌خار نیست . جوینده لذت ازاین عجوزه هزار داماد جز آنکه عرض خود برد و زحمت خویش دارد نفعی نخواهد برد . آنان معتقدند، که آدمی آسایش وراحت را باید درخودجستجو کند نه درخانه‌همسایه؛ بعبارت دیگرهرچه ازنیك‌وبدوزشت وزیباست درنهان خانه وجود آدمی نهفته است . باید چون تشنه جویای آب، دلو درچاه‌وجود خود انداخت و از آب صافی وزدوده جان خود سیراب شد نه از شورابه بیابان های بی‌فریاد که نه رفع تشنگی کند ونه ازرنج ومشقت تن کاهد .

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری صوفی وعارف قرن ششم وهفتم هجری‌قمری ازآن دسته ازعارفان این‌سرزمین کهنسال است که پس از طی مراحل طریقت باین حقیقت رسیده است : « که چون خوددان شوی حق دان شوی تو » این عارف‌ربانی که برای رسیدن بدیار مقصود و پی بردن بسر منزل سیمرغ حقیقت سالها باقدم تو کل طی مراحل نموده و از عقبات صعب سلوك گذر کرده است و از بین هزاران

سالك که‌دراین راه بی زینهارجان ودل‌باخته‌اند، این‌توفیق رفیق‌راه او شد که بتواند کیفیت این راه دراز را بیان کند و از پست و بلندیها ونشیب وفرازهای آن‌سخن گوید وسالکان این طریقت‌را ازچگونگی این‌طریق دشوار بیاگاهاند وازاین‌رهگذر کتب ورسالات فراوانی ازخود بیادگار گذارد .

اسرارنامه یکی‌ازآن کتب‌است ، که بعلت عمق مطالب وشرح غوامض تصوف یکی ازامهات کتب اینطایفه بشمار میرود . این همان کتابست که بقول دولتشاه سمرقندی هنگام مهاجرت بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بلخی از خراسان وعبورش از نیشابور ، عطاربه پسراو که درآنوقت شاید مراحل صباوت رامیگذارنید هدیه کرد « ومولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر توآتش در سوختگان عالم زند[1] . » و مولانا در مثنوی خود از مضامین و حکایات آن بسیار استفاده کرده است. وصوفیان را نیز سالها بلکه قرن‌ها یگانه انیس وراهنما بوده است و خانقاهیان ازبرکات معانی آن استفاده‌ها میبرده اند. تاریخ سرودن این اشعاردلکش متأسفانه معلوم نیست ولی بطوریکه از اسم آن مستفاد میشود سراینده این اشعار سعی نموده است که با بیانی شیوا ورسا حقائق تصوف را شرح کند وپرده ازرخسار شاهدان معانی این مکتب عظیم بردارد .

این کتاب بدوازده مقاله تقسیم شده و هر مقاله مخصوص است باصلی از اصول تصوف که بروش صوفیان برای شرح وتفسیر آن‌اصول،درهرمقاله‌ای حکایات و افسانه‌های بسیار دلکشی آورده است و معضلات کلام این طایفه را شرح وتفسیر نموده است . این کتاب که ازمدح خدایتعالی و ستایش پیغمبر اکرم (ص) و ثنای خلفای اربعه شروع وبه دعای سراینده‌ختم میشود شامل۳۳۰۹ بیت است که بزبانی ساده ودرعین حال راه برنده بمقصود ساخته شده است وچنان با ترکیبات بدیع و

---

۱ . تذکره دولتشاه چاپ لیدن ص ۱۹۳

تلفیقات بسیار تازه ودل انگیز آمیخته شده که نه تنها خواننده ازخواندن آن ملول نمی‌شود بلکه از دیدن آنهمه آثار بدیع ومعانی رفیع سیر نمیگردد.

بدیهی است که درضمن اشعار، لغات وعبارات وترکیبات خاصه عطارواصطلاحات تصوف بسیار بچشم میخورد ولی آن ترکیبات واصطلاحات چنان در قالب شعر گنجیده‌اند که‌خواننده‌اگر دقت والتفات خاصی نداشته باشدتوجهی بآن‌ها پیدا نخواهد کرد. عطارهم مانند اغلب شاعران عهد خوداز علوم زمان دراشعار خویش استفاده کرده‌است بهمین جهت در اسرارنامه بآیات قرآن کریم و احادیث مصطفی (ص) و اصطلاحات طبی و نجومی و احیاناً فقهی و اصولی بسیار برمیخوریم که قلم سحار او آنها را چنان با عبارات فارسی آمیخته است که باعث زیبائی کلام و رسائی سخن وی شده است.

اما من بنده ازدیر بازدرصدد بودم که‌اگر دست دهد وتوفیق یابم نسخه صحیحی از کتب متنوع این یکه‌تازمیدان حقیقت بدست‌آورم وپس‌ازتصحیح ومقابله با نسخ موجود آنرا بچاپ رسانم بهمین‌جهت ازسالها پیش برای یافتن‌نسخ‌صحیح و کم‌غلطی ازآثار این مرد بزرگ از وارد وصادر استخبار میکردم وهرجا نسخه‌ای ممتازازاین آثار گرانبها سراغ میکردم با دل و جان بدان جانب میشتافتم و با قیمتی که در حوصله وضع مالی‌ام میگنجیدآنرا بدست میآوردم وازاین راه نسخ بسیاری ازآثار متنوع این‌چشم‌وچراغ‌مکتب‌تصوف گردآوردم‌ولی متأسفانه تاریخ کتابت اغلب آن نسخ‌ازعهد عطار بسیاردوربود و یا ازاول وآخر واواسط آنها ابیات واحیاناً صفحاتی افتاده بود وازهمه بدتراینکه هیچ نسخه‌ای با نسخه دیگر مطابقت کامل نداشت و چنان بود که شاید بعلت استفاده فراوان صوفیان ازآثارعطار، در طی قرون متمادی خوانندگان بآن اضافاتی کرده و یا بذوق خودابیات فراوانی‌را حذف نموده بودند وبهمین دلیل حتی دونسخه یافت نمی‌شد که ازجمیع جهات بایکدیگر برابر باشد.

تا آنکه اتفاقاً در سال ۱۳۳٤ شمسی دوست ارجمند **آقای دکتر تقی تفضلی** مرا بنسخه‌ای کهن سال راهنمائی کرد که در کتابخانه سلطنتی ایران از دستبرد حوادث مصون مانده بود وبا جوانمردی وفتوت خاصی از آن نسخه عکس گرفت ودردسترسم گذاشت . این نسخه نفیس که در پاورقی متن کتاب حاضر بنام نسخه « در » ذکر شده است چون درسال ۷۳۱ هجری قمری نوشته شده بود تاآن روزگار قدیمترین نسخه موجودی بود که بدستم افتاد باین‌جهت با ولعی‌خاص مشغول تصحیح ومقابله آن بانسخ دیگرشدم ولی هنوز کارناتمام بود که بهمت خاصان حق متوجه‌شدم که دانشمند ارجمند جناب **آقای مجتبی مینوی** استاد محترم‌دانشگاه‌چندمجموعه‌بسیار قدیمی‌از آثار عطار در کتابخانه‌قونیه‌ازبلادترکیه یافته‌واز آن‌عکس گرفته وبکتابخانه مرکزی‌دانشگاه‌تهران فرستاده‌است. گفتم«باین‌مژده گرجان فشانم‌رواست.»بلافاصله بآن کتابخانه‌مراجعه کردم‌معلوم‌شد که این‌خبرصحیح و نسخه های‌فرستاده‌شده‌بسیار کهن‌سال‌است ودرحدود ششصدواند هجری نوشته‌شده است پس باهمت دوست کهن‌و برادر ارجمند **آقای منوچهرستوده** که سالهای دراز است مرا مرهون اخلاق و جوانمردی خود نموده است ازآن نسخ عکس برداری شد و معلوم شد دو مجموعه که ذیل شمارهای ۳۱۲ و ۳۱۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه ثبت شده‌است تا امروز قدیمترین نسخه‌ایست که از منطق‌الطیر واسرارنامه و مصیبت‌نامه باقی مانده‌است . ناچار خط بطلان بکارهای گذشته کشیدم وآن دو نسخه را که شرحش در زیر بیاید بعلت قدمت وصحت مورد تصدیق‌متن قراردادم واختلافات بقیه‌نسخ را در پاورقی صفحات کتاب نگاشتم.

دراینجا باید متذکرشوم که قبل از پرداختن بکار اسرارنامه سالهای متمادی منطق‌الطیر را که مسلماً از شاهکارهای بی‌بدیل زبان و ادبیات فارسی است با مشقت بسیار تصحیح نمودم و برآن حواشی و تعلیقات فراوانی نوشتم وآن جمله حاضر

بچاپ بود که نسخ آقای **آقای مینوی** رسید و معلومم شد که آنچه در تصحیح آن کتاب مستطاب کوشیده بودم نقش بر آب است و تا با این نسخه باز یافته مطابقت نشود چاپ وانتشار آن دور از مروت است خاصه آنکه درهمان اوان فاضل محترم **آقای مشکور** نسخه نفیسی از آن کتاب در تبریز بچاپ رسانید و ارباب ذوق ومعرفت را بی‌نیاز کرد بنابراین چاپ منطق‌الطیررا بوقت دیگر محول کردم وکار نیمه تمام اسرارنامه را باتمام رسانیدم. امیداست که بهمت یاران‌صفاآن نسخه‌نفیس نیز باحواشی وتعلیقات مشروح ومفصل بچاپ رسد.

اما مجموعهٔ استاد محترم **آقای مینوی** شامل‌دو نسخه‌است که‌بدست‌نویسنده‌ای بنام ابراهیم‌بن عوض‌المراغی درتاریخ ششصد واند هجری کتابت شده‌است. تاریخ ختم کتابت در نسخه اول که در پاورقی متن کتاب، بعلامت اختصاری ق ۱ نوشته شده است بصورتیست که در آخر تصویر شماره ۲ میتوان دید و تاریخ ختم کتابت نسخه دوم که بعلامت اختصاری ق ۲ درذیل صفحات ذکر شده‌است بصورتیست که باید درآخر تصویر شماره ٤ مشاهده کرد.

بطوریکه ملاحظه میشود قسمت‌اول سنه کتابت مفهوم‌نیست. درپشت صفحه اول مجموعه ق۱ با خطی که ظاهراً باید با جوهر نوشته شده باشد و شاید کتابدار کتابخانه‌ایکه این‌مجموعه را در آن یافته‌اند برای معرفی کتاب نوشته است، این تاریخ را ٦۰۸ خوانده است ولی سروران عظام واستادان گرامی این ناچیز که این مجموعه وتاریخ کتابت‌را دیده‌اند آنرا ٦٤١ یا ٦٨۰ میخوانند. بهرحال مسلماً‌نسخه درقرن هفتم هجری یعنی قرنی که عطار درآن میزیسته‌برشته تحریردرآمده‌است.

این دو مجموعه بطوریکه گفته شد بدست یك کاتب نوشته شده است منتها نسخه ق۱ اندکی بد خط ولی‌نسخه دیگر (ق۲) باخطی بسیارشیوا و خوانا نوشته شده وتمام ابیات آن مشکول‌است این‌نسخ که حقاً بایدآنرا یك‌نسخه دانست دارای مزایائیست که بدان اشاره میشود:

۱ـ در بعضی موارد «دال‌های» آخر بسیاری از افعال به «ت» بدل شده است چون بمانت بجای بماند گویت بجای گوید.

۲ـ کلمات مرکب، اغلب مقطع نوشته شده و بهمین جهت خواندن اینگونه کلمات را بسیار آسان کرده است چون به‌بود بجای بهبود و می‌کده بجای میکده و شب‌نم بجای شبنم وامثال آن. درافعال این ترتیب اغلب مراعات نشده و پیشوندها و پسوندها به‌فعل چسبیده است چون میپیمای. میبرد. بگفت ونظایر آن.

۳ـ کلماتی مانند سرانجام سرافراز وامثال آن، بصورت سرنجام و سرفراز نوشته شده است.

٤ـ مطابق رسم‌الخط قدیم دال‌ها و گاف‌ها وچ‌ها بصورت ذال وکاف وجیم عربی نوشته شده است.

٥ـ بطوریکه گفته شد نسخه ق۲ مشکول است وبهمین جهت هنگام خواندن برای خواننده کمتر اشتباه دست میدهد. چون این‌دونسخه گذشته ازقدمت ازلحاظ رسم‌الخط نیز بسیار جالب‌بود سعی شد که عین‌رسم‌الخط‌نسخه ق۲ چاپ‌شود ولی‌چون درچاپ‌خانه علائم نسخه مشکول وجود نداشت فقط به‌تقلید رسم‌الخط بسنده شد تا مزایای نسخه مورد بحث محفوظ ماند.

این دونسخه با نسخ زیر مقابله وتطبیق شد واختلافات آنها در زیر صفحات متن آورده شد.

۱ـ نسخه «در» یعنی نسخه دربارسلطنتی ایران که بنام کلیات عطارذیل شماره ٤٤۳ آن کتابخانه‌به ثبت رسیده‌است وشامل ۱ـقصائد وغزلیات. ۲ـ مختارنامه. ۳ـ طیور نامه. ٤ـمصیبت‌نامه. ٥ـاسرارنامه. ٦ـ خسرونامه. ۷ـالهی‌نامه‌است ودرسال ۷۳۱ هجری بخط ابوبکرعلی‌بن محمد الاسفرایتی نوشته شده است.

۲ـ نسخه «س» یعنی نسخه کتابخانه آقای سلطانی که شامل منطق‌الطیر و اسرارنامه والهی‌نامه‌ومصیبت‌نامه وصلت‌نامه‌است‌ودرصفحه آخر اسرارنامه نوشته شده

است «تمام شد این کتاب اسرارنامه شیخ فرید الدین عطار قدس‌الله سره‌العزیز در روز چهارشنبه در وقت ضحی بیست و ششم ماه جمادی آخر سنه ثلاث و سبعین ثما نمائه.»

۳ـ نسخه «بیا» یعنی نسخه کتابخانه آقای دکترمهدی بیانی استاددانشگاه تهران که درصفحه آخر آن نوشته شده است. «وقع الفراغ من تنمیق هذالکتاب المسمی باسرارنامه من مصنفات.... شمس‌الدین محمد عطار.... علی‌ید العبدالضعیف المذنب حاجی شیخ اویس تاج اسلام بن امیرعلی.... وقت‌العصریوم‌الخمیس‌الرابع من شهرالله المبارك جمادی‌الثانی سنه احدی و تسعمأئه.»

این سه نسخه نیز از نسخی است که بسیار صحیح وبدون غلط وخوانا نوشته شده وهریك دارای مزایائیست که شرح آن باعث اطاله کلام میشود.

ضمن تطبیق نسخ پنجگانه متوجه شدم که بعلت مهجوری ابناء زمان از اصطلاحات ونحوه تفکرعارفان سلف، ازشرح وتوضیح بسیاری ازاشعار ومعانی‌لغات وترکیبات و اصطلاحات کتاب ناگزیرم، و با آنکه در خود هیچگونه شایستگی وورود در این موضوع را نمی‌دیدم ناچاربامدد اولیا وهمت‌پاکان باین‌کار اقدام وسعی وافرنمودم که درشرح‌وتوضیحات‌لازم‌هرچه‌بیشترباختصار کوشم‌ولی‌باهمه‌این احوال شروح وحواشی‌تاحدی اضافه برمتن شد وامیدوارم که این توضیحات هرچند ناقص وابتراست تاحدی راه برنده بمقصود باشد.

ضمن شرح ابیات به مشکلاتی برخوردم که با مراجعه بکتب و اشخاص بصیر واهل بینش بحل‌آن موفق نگردیدم ناچار درذیل هریك ازاینگونه مشکلات به نایافتن معانی ویااسنادآنها اشاره نمودم وامیدوارم که خوانندگان‌فاضل‌ودانشمند بتوانند آنچه من به یافتن آن دست نیافتم بیابند ونگارنده را بیاگاهانند تاانشاءالله درچاپ‌های بعد باذکر مأخذ چاپ شود. و درحل بسیاری از لغات وترکیبات و ضرب المثل‌ها واحادیث و سخنان مشایخ ناچار باساتید فن وسروران واستادان عالی

مقام خود مراجعه کردم و آنان باسعه‌صدر و گشاده رویی خاصی مرا ارشاد وراهنمائی کردنـد از جمله دانشمند ارجمند و استاد محترم دانشگاه **آقای جلال همائی** مد ظله‌العالی که حضرتش منبع فیض ووجودش مهبط افاضات غیبی است با گذشت وعنایاتی خاص، بسیاری از مشکلات کتاب را رفع فرمود ومرا رهین منت خود نمود ونیز استاد ارجمند دانشمند **آقای دکترمحمد معین** استاد محترم دانشگاه تهران که همیشه ودراغلب امورمعین و مددکار واستاد وراهنما و فریادرس فقیر بوده است درحل بسیاری ازمعضلات اشعار ولغات و مفردات ابیات مرا مساعدت فرمود ومانند هزاران بار دیگراین ناچیز را شرمنده احسان خویش‌نمود . ودوست فاضل‌ارجمند **آقـای سید جعفر شهیدی** که با یافتن اسناد بسیاری از احادیث و اخبار که علت رفع ابهام بسیاری ازابیات کتاب شد برمن منت گذاشت وازاین‌راه مرا مرهون خود نمود . بهرصورت، باآنکه پای من لنگ بود و منزل بس‌دراز ، بهمت روح پرفتوح عطار وعنایات‌استادان‌ارجمند این‌راه دشوارطی گردید وشروح‌وتوضیحاتی که‌تاحدی از مشکلات اشعار رفع ابهام نماید براین کتاب مستطاب نوشته شد امید که ار باب معرفت واصحاب علم ودرایت درآن بدیده اغماض نگرند وسهو وخطاهای بیشماری که لازمه وجود ناقصانی چون‌نگارنده است ودرآن مشاهده میشود بهمت بلند خود ببخشایند .

نکته‌ایراکه‌بایددراین‌جا تذکردهم اینست که هنگام‌تهیه شروح وتوضیحات لازم هرجا که اشارتی بآیات شریف قرآن کریم میشد آیات مورد ذکر را ازقرآن چاپ کتابفروشی اسلامیـه استخراج میکردم ولی پس از چندی متوجه شدم که متأسفانه این قرآن که مسلماً مورد مراجعه هزاران مسلمان متدین واقع میشود شاید بعلت سودجوئی ناشر، که درد بی‌درمان زمان ما شده‌است، خالی ازنقص نیست یعنی شماره‌های‌بسیاری ازآیات سورغلط وکلمات‌فراوانی ازاین کتاب‌آسمانی سقط و از حیث اعراب اشتباه بچاپ رسیده است .

فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایهدیم وویل لهم مما یکسبون . ناگزیر از بیت شماره ٤٦٠ شرح وتعلیقات، بقیه آیات را ازقرآن مشهور به مولوی محمدعلی چاپ دهلی با ترجمه انگلیسی نقل و شماره گذاری کردم .

بدیهی است که کمتر کتاب ورساله‌ای (حتی کتاب حاضر) درچاپخانه‌های ما بدون غلط از کار درمیآید ولی باید متوجه بود که قرآن کریم که هرکلمه آن در مورد خود اهمیتی فوق تصور دارد نه از آن جنس کتبی است که بتوان آنرا با سهل انگاری وصرف سودجوئی بطبع رسانید و بعالم اسلام عرضه کرد .

درخاتمه ازفتوت وجوانمردی فاضل ارجمندجناب آقای **سلطانی** که نسخه بسیار گرانبهای خود را برای مدتی بیش‌از یکسال با کمال بزرگواری در دسترس من گذاشتند صمیمانه تشکر مینمانم و نیز از دوست ارجمند دانشمند آقای **دکتر مهدی بیانی** استاد محترم دانشگاه تهران که با بلند همتی خاصی نسخه گرانبهای خودرا برای‌تطبیق بانسخ دیگر بمن واگذار نمود و از این رهگذر مرا همیشه مرهون فتوت خود کرد تشکر مینمایم ونیز از آقای **یوسف جمشیدی پور** دانشجوی دانشکده ادبیات که در چاپ و تصحیح کتاب منتهای مساعدت را نمود وآقای **هادی شریفیان** دانشجوی دانشکده ادبیات که در رونویس نسخ و مقابله آنها بامن همراهی وهمکاری کردند نهایت تشکر را دارم .

تهران

بتاریخ اول مهرماه ۱۳۳۸ شمسی

دکتر سیدصادق گوهرین

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	٤	کور	گور
۲۰	۱۸	برزمین	برزمین بود
۳۸	۱	آتش خاك	آتش و خاك
۵۰	٦	کرد عاجز	گرد عاجز
۷۹	۹	خویشتن خندد	خویش خندد
۹۳	٤	کو واره‌زانی	کوواره رانی
۹۸	۸	چشم بد بار	چشم بدباز
۱۰۱	۱۷	چند نچیدش	چند بچیدش
۱۱۱	۱۵	خیرست	خیره‌ست
۱۱۸	۱۳	در کوش	در گوش
۱۲۲	۵	نخستینم	نخسینیم
۱۲۲	۵	آیینم	آینییم
۱۳۵	۱	۲۲۵۵	۲۲٤۰
۱۳۵	٦	۲۲٦۰	۲۲٤۵
۱۳۵	۱۱	۲۲٦۵	۲۲۵۰
۱۳۵	۱٦	۲۲٤۰	۲۲۵۵
۱۳٦	۳	۲۲٤۵	۲۲٦۰
۱۳٦	۸	۲۲۵۰	۲۳٦۵
۱٤٤	۹	در زندانی	در زندان
۱٤۸	۱۲	امیل کش	میل
۱۵۳	٤	چون تبر	چون تیر
۱٦۷	۸	بسی گردی	بسی کردی
۱۷۷	۱۹	شه را از مکویی	شه را راز گویی
۱۸۱	۲	سی دانش	سی دندانش
۱۸۲	۵	۳۵۸۰	۳۰۸۰
۱۸٤	۷	قوت	قول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۲	۲۱	آتش دور	آتش دراو
۳۰۵	۷	تنها	منتها
۲۰۶	۱۵	بالوضع بلکه	بالوضع کند
۲۱۷	۷	**ماخفتك**	**ماخلقتك**
۲۱۷	۱۱	هرقطعه‌ای	هرقطره‌ای
۲۳۴	۱۴	جوهری	جویری
۲۴۲	۷	حدیث بغاری	حدیث بخاری
۳۴۳	۱۲	نیمان	ایمان
۳۴۳	۱۶	سنبلقی	سنلقی
۲۴۵	۱۰	**لایستثنی**	**لایستغنی**
۲۶۲	۱۸	و ابن سهل تستری	و این سهل تستری
۲۶۳	۱۶	**دلال**	**دلدل**
۲۶۸	۷	تعبیر میکند	تعبیر میکنند
۲۷۵	۱۲	دوثنی	و وثنی
۲۷۷	۱	محبت‌اند اندر	محبت اندر
۲۸۰	۸	استاد کهن استاد	کهن استاد
۲۸۴	۶	**پیروز خرقه**	**پیروز خرقه**
۲۹۴	۲	بلعام بن بعود	بلعام بن بعور
۲۹۹	۱۶	گاهی ظاهرشد	ظاهرشد
۳۰۹	۲۱	آل‌الحبل	آل ، الجبل
۳۱۶	۱۶	از صدقای	اصدقای
۳۲۱	۹	دست‌آور تخن های	دست‌آورنجن هایی
۳۲۱	۱۷	**سبلا**	**سبیلا**
۳۲۳	۲۰	علوم کسی	علوم کسبی
۳۲۴	۶	اخلاق بشود	اخلاق نشود
۳۲۷	۱	علم علم‌الیقین	علم‌الیقین
۳۳۳	۱۴	بگذارد	بگدازد
۳۳۷	۱۸	داریگ وید	در ریگ وید
۳۳۸	۵	نوباده	نوباوه
۳۴۶	۱۳	قضاگذشته	قضای گذشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۴	۸	**لشهادة صفة**	**لشهاده کل صفة**
۳۵۴	۸	**و شهادة کل**	**و بشهادة کل**
۳۶۳	۳	کیسه او	بر کیسه او
۳۶۶	۱۶	خود	خور
۳۶۸	۱۰	بردلیل	پیر دلیل
۳۷۱	۱۱	دارد	داند
۳۸۰	۱۱	(صالحه ص ۱۷۴)	(صالحیه ص ۱۷۴)
۳۹۱	۷	این محضر	این مختصر
۴۰۰	۱۲	الفتهیم	التفهیم
۴۰۰	۱۴	**زیر بکرمان بردن**	**زیره بکرمان بردن**
۴۰۳	۷	آخرمشتی	آخر بدو مشتی
۳۱۱	۸	Stem	Stein
۴۱۴	۱	**هذا الکهم**	**هذا الهکم**
۴۱۹	۱	رود باشد	روا باشد

علائم اختصاری مذکور در کتاب

بیا - نسخه آقای دکتر بیانی.

ج - جلد.

ح - حدیث.

د - نسخه کتابخانه سلطنتی.

ر - ك :- رجوع کنید.

س - نسخه آقای سلطانی.

ص - صفحه.

عر - لغات عربی.

عر + ح - لغات عربی مأخوذ ازحدیث.

عر + فا - لغات مرکب عربی وفارسی.

عر + ق - لغات عربی مأخوذ ازقرآن.

عر + م - لغات مجازی عربی.

فا - فارسی.

فا . ح - لغات فارسی مأخوذ ازحدیث.

فا + عر - لغات مرکب فارسی وعربی.

فا + ق - لغات فارسی مأخوذ ازقرآن.

ق ۱ - نسخه اول قونیه.

ق ۲ - نسخه دوم قونیه.

نج - لغات نجومی.

نی - مثنوی نیکلسن چاپ لیدن.

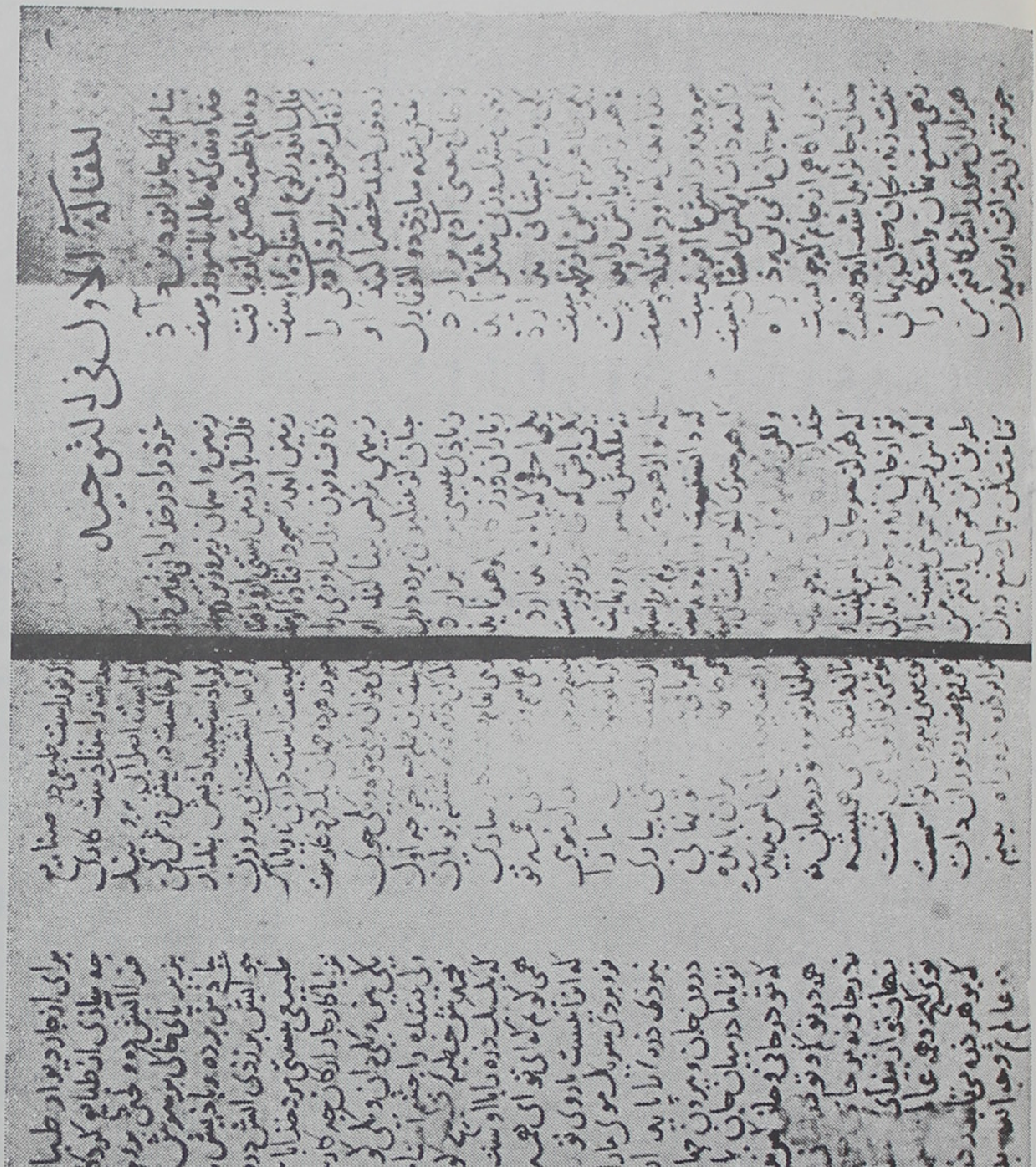

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

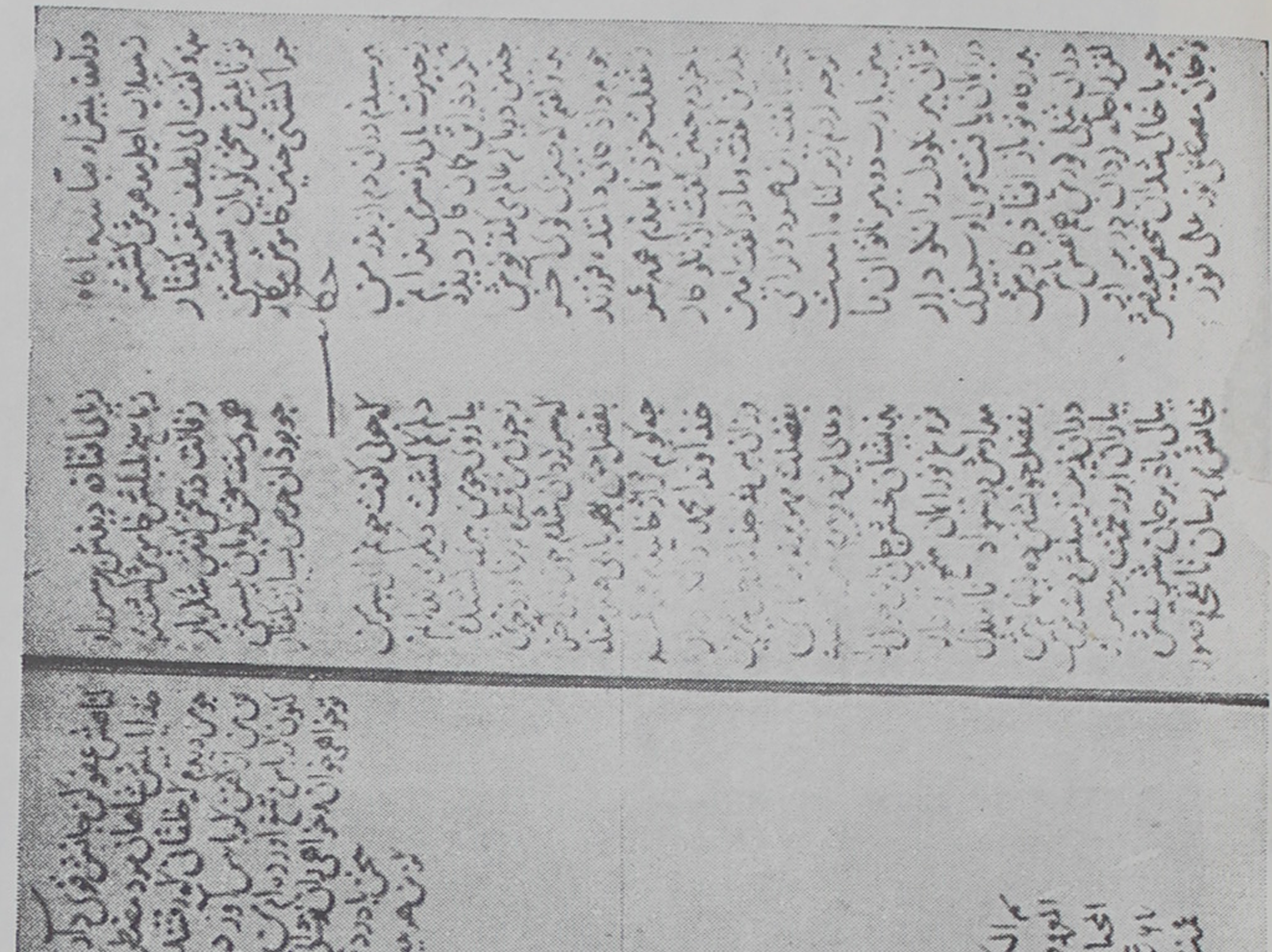

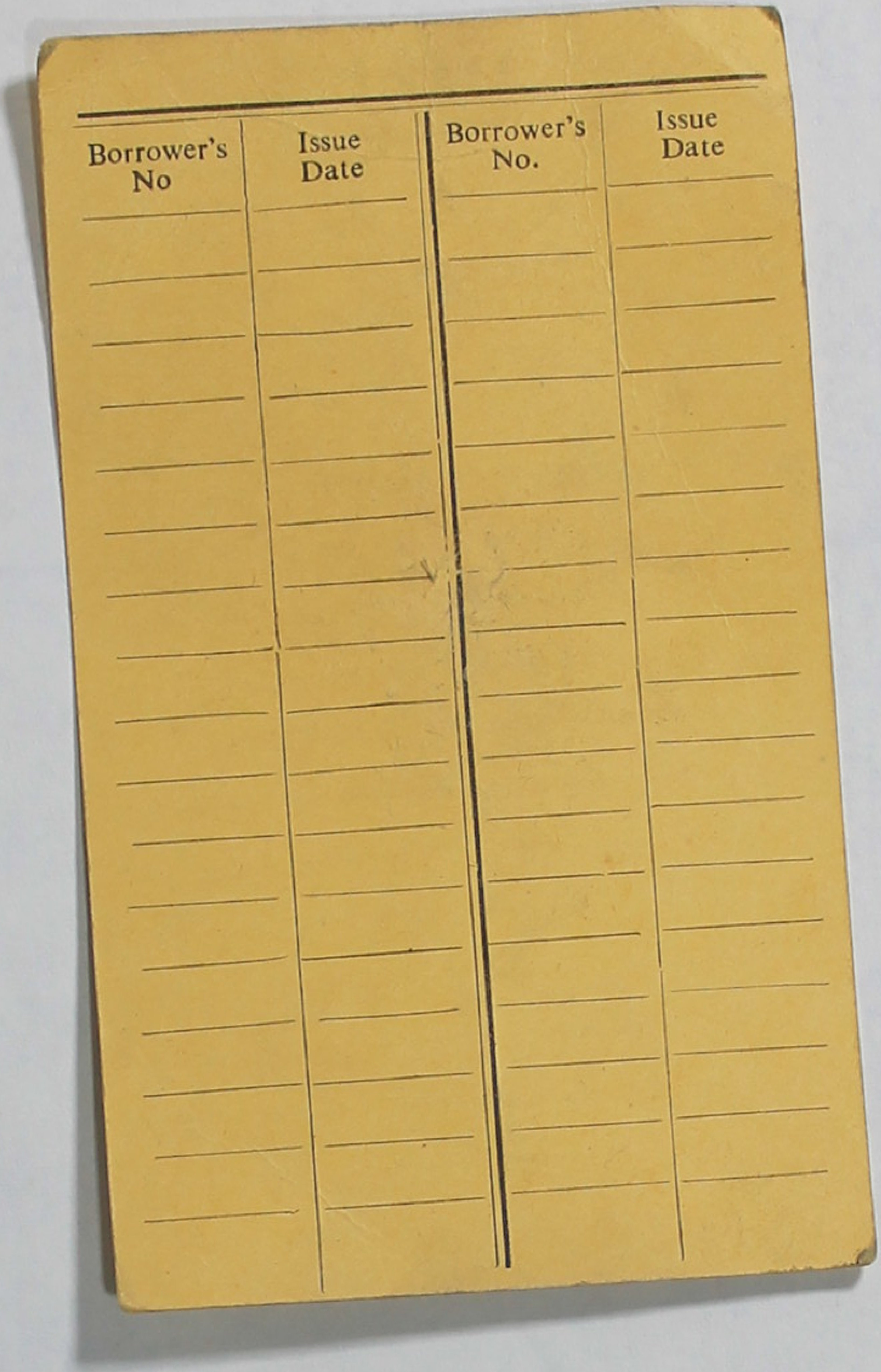
Borrower's No
Issue Date
Borrower's No.
Issue Date

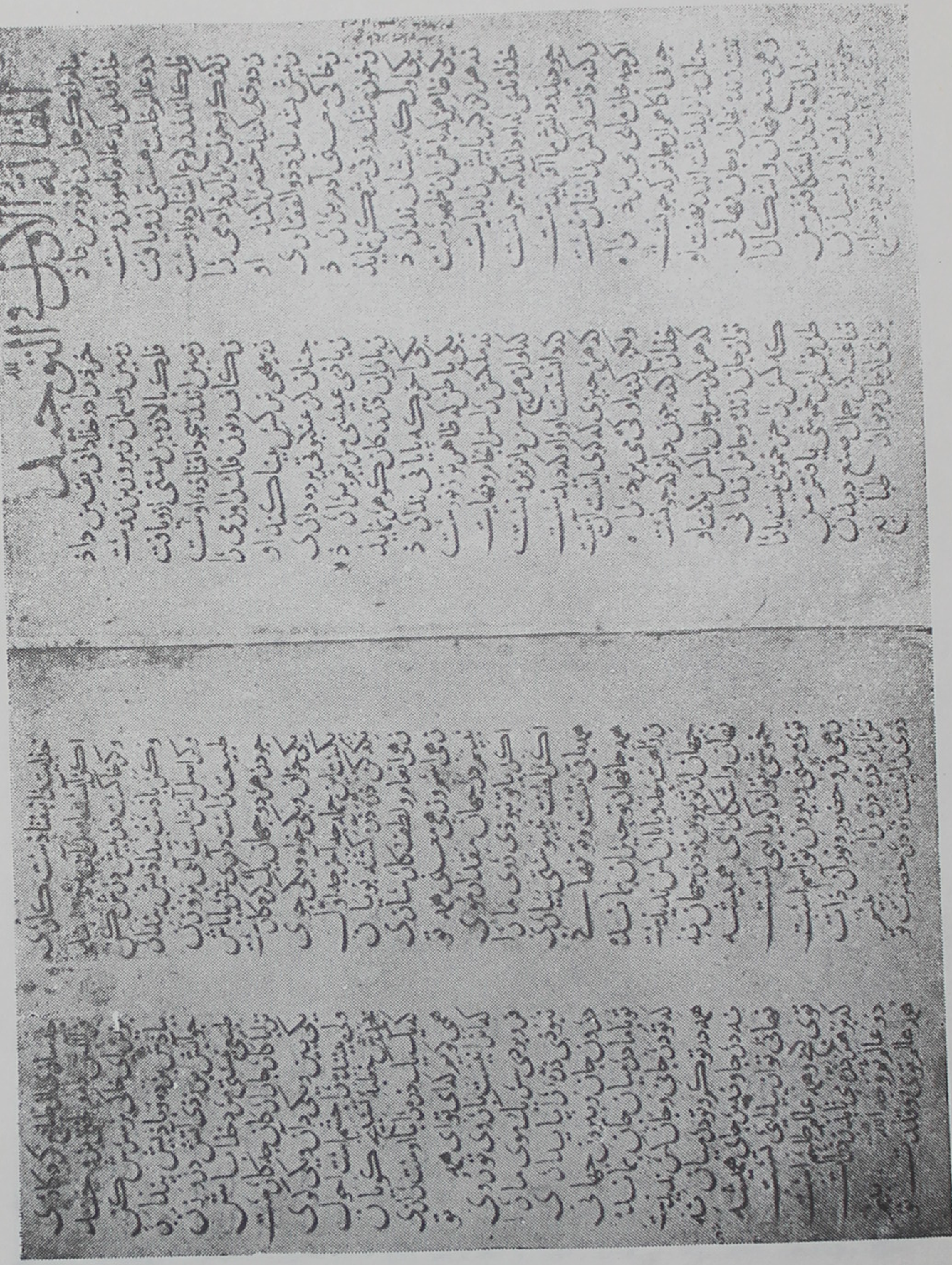

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

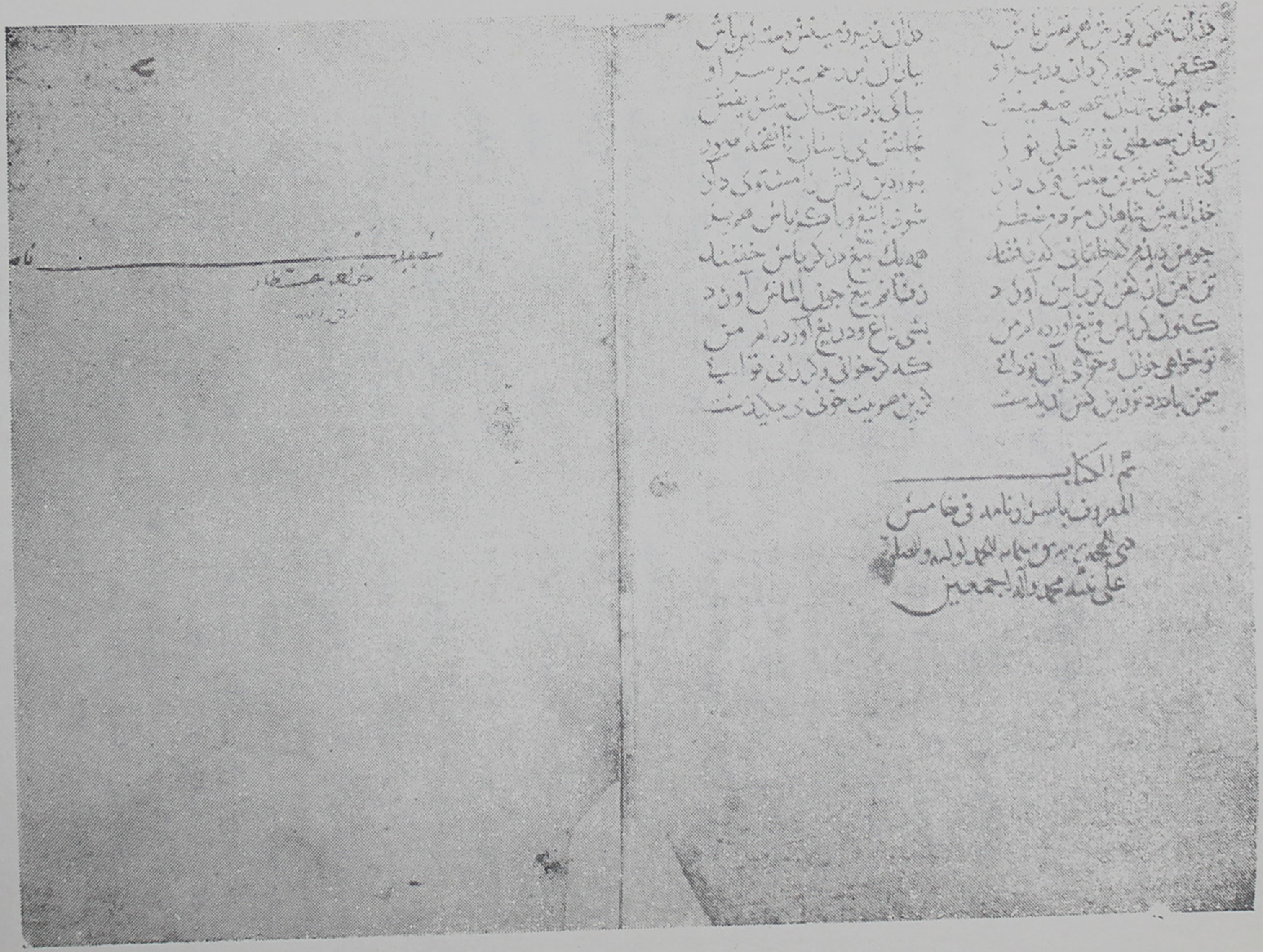

تصویر شماره ۴

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

المقالة الاول فی التوحید

بنام[1] آنك جان را نور دین داد ‌ ‌ ‌ ‌ خرد را در خـدا دانی یقین داد
خداوندی[2] که عالم نامور زوست ‌ ‌ ‌ ‌ زمین و آسمان زیر و زبر زوست
دو عالم خلعت هستی ازو یافت ‌ ‌ ‌ ‌ فلك بالا زمین پستی ازو یافت
فلك اندر رکوع استادهٔ اوست ‌ ‌ ‌ ‌ زمین اندر سجود افتادهٔ اوست
زکفك[3] و خون بر آرد آدمی را ‌ ‌ ‌ ‌ ز کاف و نون فلك را و زمی را
ز دودی گنبد خضرا کند او ‌ ‌ ‌ ‌ ز پیهی نرگس[4] بینا کند او
ز نیش پشه سازد ذوالفقـاری ‌ ‌ ‌ ‌ چنان کز عنکبوتی پرده داری
ز خـاکی معنی آدم بر آرد ‌ ‌ ‌ ‌ ز بادی عیسی مریم بر آرد[5]
ز خون مشك و زنی شکر نماید ‌ ‌ ‌ ‌ ز باران دُر ز کان گوهر نماید
یکی اول که پیشانی نـدارد ‌ ‌ ‌ ‌ یکی آخر که پـایانی نـدارد
یکی ظاهر که باطن از[6] ظهورست ‌ ‌ ‌ ‌ یکی باطن که ظاهر تر ز نورست
نه هر گز کبریایش را بدایت ‌ ‌ ‌ ‌ نه ملکش را سرانجام و نهایت
خداوندی که او داند که چونست ‌ ‌ ‌ ‌ که[7] اواز هرچ من دانم برونست

۱ـ نسخه بیا ، با بیت زیر شروع میشود :

بنام آنکه از خاك آدمی کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ز کفکی وز دودی عالمی کرد

۲ـ در ، جهان داری. ۳ـ در ، کف . ۴ـ بیا ، ز سیمی نرگس رعنا .

۵ـ پس‌ازاین‌بیت ، بیا، بیت زیر را اضافه دارد :

ز تخمی باغ را پیرایه سازد ‌ ‌ ‌ ‌ ز برگی اطلسی را سایه سازد

۶ـ در ، در . ۷ـ بیا ، که ما ازهرچه دانیم او برونست .

چو دید و دانش ما آفریدست　　که دانستست او را و که دیدست
زکنه[1] ذات[2] او کس را نشان نیست　　که هر چیزی که گوئی اینست آن نیست
اگرچه جان ما می پی برد راه　　ولیکن[3] کنه او کی می برد راه
چوبی[4] آگاهم از جانم که چونست　　خدا را کنه چون دانم که چونست
چنان جانرا بداشت اندر نهفت او　　که هرگز سرجان با کس نگفت او
تنت زنده بجان و جـان نهانـی　　تو از جان زنده و جانرا ندانی
زهی صنع نهـان و آشکارا　　که کس را جز خموشی نیست یارا
هزاران موی را بشکافتم من　　طریق این خموشی یـافتم من
چو نتوانی بذات او رسیدن　　قناعت کن جمال صنع دیـدن
اگر تو راست طبعی در صنایع　　بر آی از چـار دیوار طبـایع
خدایت را نیفتـادست کاری　　چه سازی از طبـایع کردگاری
اگر آبست اصل آبی بروبند　　فرا آبش[5] ده و لختی بروخند
وگر خاکست در پیش درش کن　　بزیر پای خاکی بر سرش کن
وگر[6] باد است بیدادیش پندار　　ببادش برده و بـادیش[7] پندار
وگر اصل آتش است آبی برو زن　　چو آبش برزدی آتش درو زن
طبیعت راست داری بی ریا[8] بـاش　　طبیعی نیستی مـرد خدا بـاش
چو درهر دوجهان[9] یك کرد گاراست　　ترا با[10] کارچار ارکان چه کاراست؟
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی　　یکی بین و یکی دان و یکی گوی
یکیست این جمله چه آخر چه اول　　ولی بیننده را چشم است احـول
نگه کن ذره ذره گشته پویـان　　بحمدش خطبه تسبیح گویان

۱ــ این بیت در س، نیست.　۲ــ در ، اورا .　۳ــ س ، ولی از کنه .
۴ــ در ، نی.　۵ــ بیا ، آتش.　۶ــ س، وگر بادیست.　۷ــ در،خاکیش.
۸ــ ق ۲ ، ناریا .　۹ــ در ، با.　۱۰ــ در ، درطبع .

زهی انعام و لطف کارسازی — که یک یک ذره را با اوست رازی
زهی اسم و زهی معنی همه تو — همی گویم که ای تو ای همه تو
نبینم در جهان مقدار مویی — که آنرا نیست با روی تو رویی
اگر با تو نبودی روی مارا — فرو بردی سر یک موی مارا
اگر لطفت نپیوستی بیاری — نبودی ذرهٔ را پایداری
همه باقی بتست و تو نهانی — درون جان و بیرون جهانی
همه جانها ز تو حیران بمانده — تو[1] با ما در میان جان بمانده
زراهت[2] حد و پایان کس ندیدست — که تو درجانی وجان کس ندیدست
جهان از تو پرو[3] تو در جهان نه — همه در تو گم و تو در میان نه
نهان و آشکارایی همیشه — نه در جا و نه بر جایی همیشه
خموشی تو از گویایی تست — نهانی تو از پیدائی تست
تویی معنی و بیرون تو اسم است — تویی گنج و همه عالم طلسم است
زهی فر و حضور و نور آن ذات — که بر هر ذرهٔ می تابد ز ذرات
ترا بر ذره ذره راه بینم — دو عالم ثم وجه الله بینم
دوی را نیست ره در حضرت تو — همه عالم توی و قدرت تو
ز تو بی خود یکی تا صد بمانده — دو عالم از تو ، تو از خود بمانده
وجود جمله ظل حضرت تست — همه آثار صنع[4] و قدرت تست
جهان[5] عقل وجان حیران بمانده — تو در پرده چنین پنهان بمانده
جهان پر نام تو وز تو نشان نه — بتو بیننده عقل و تو عیان نه
عیان عقل و پنهان خیالی — تعالی الله زهی نور تعالی

۱ــ در ، تو مارا .   ۲ ــ در ، نه .   ۳ــ ق۲، برون .   ۴ ــ در ، س ، بیا ، صنع قدرت .   ۵ ــ در ، جهانی .

نبینم جز تو من یك چیز دیگر　　چو تو هستی چه باشد نیز دیگر
نکو گوئی نکو گفتست در ذات　　که التوحید اسقاط الاضافات
در آن وحدت چرا پیوند جویم[۱]　　تویی مطلوب[۲] وطالب چند گویم[۳]
چو من دیبای توحید تو بافم　　چنان خواهم که جانرا بر شکافم
در آید[۴] صد هزاران قالب از خاك　　چو اندر تو رسد برسد ز تو پاك
جهانی خلق بودند و برفتند　　اگر[۵] زشت ارنکو درخاك خفتند
زچندان[۶] خلق کس آگه‌نگشتند[۷]　　که‌چون‌پیداشدند وچون گذشتند[۸]
اگرچه جمله در پنداشت بودند　　چنانك او جمله را میداشت بودند
نه‌جان‌داردخبر ازجان که‌جان‌چیست　　نه تن‌را آگهی از تن که تن کیست
نه‌گوش آگاه از بشنیدن خویش　　نه دیده با خبر از دیدن خویش
زفانت را ز گویایی خبر نه　　تنت[۹] را از توانایی خبر نه
نه آگاهی ازین گشتن فلك را　　نه جن و انس و شیطان و ملك را
فرو رفتند بسیاری بدین[۱۰] کوی　　بسی دیگر رسیدند از دگرسوی
نه آن کو می رود زین راز آگاه　　نه آن کامد خبر دارد ازین راه.
چنان گم کرده اند این سر بی راز　　که سر مویی نیاید هیچ کس باز
دری[۱۱] مدروس شد نتوان گشادن　　که انگشتی برو نتوان نهادن
بباید داشت گردن زیر فرمان　　که جز صبروخموشی نیست درمان
که دارد زهره[۱۲] در وادی تسلیم　　که بادی بگذراند بر لب از بیم[۱۳]

۱ــ در ،جوئیم .　۲ــ بیا، مطلوب طالب.　۳ــ در ، جوئیم.　۴ــ در، س، برآید .　۵ــ در ، همه .　۶ ــ بیا ، کس یکی .　۷ــ س، نگشتست .
۸ــ در ، بگشتند . س، گذشتست .　۹ــ بیا ، دلت .　۱۰ ــ در ، س ، درین.
۱۱ــ بیا ، چو در.　۱۲ــ در ، زهره وادی .　۱۳ــ درنسخه در ، بیت ۲۱ متن پس از این بیت آمده است :

هزاران موی را بشکافتم من　　طریق آن خموشی یافتم من

همه[1] جز خامشی راهی نداریم   که یك تن زهره آهی نداریم
ز آدم قطرهٔ را برگزیدست   از آن یك قطره خلقی آفریدست
در آن قطره بسی کردند فکرت   فرو ماندند سرگردان[2] فطرت
فروشد عقلها در قطرهٔ آب   همه در قطرهٔ گشتند غرقاب
هزاران تشنه زین وادی برآیند   برین درگه بزانو اندر آیند
زعجز خویش می گویی[3] توای پاك   تویی معروف و عارف ماعرفناك
دو عالم جمله در[4] گفتار ماندند   همه در پردهٔ[5] پندار ماندند
همی گویند ما در جست و جوئیم   ز دیری گاه مرد راه اوئیم
عجائب بین که آمد[6] قطرهٔ آب   که دریا یی برد[7] پر دُر خوشاب
عجب تر این که آمد ذرهٔ خاك   که تا دستش دهد خورشید افلاك
چو داری حوصله از پشهٔ کم   چگونه می در آشامی دو عالم
جگر[8] درخون بسی گردیدهٔ تو   چنان[9] نیست این که اندیشیدهٔ تو
برو سودای بیهوده مپیمای   منه بیرون ز حد خویشتن پای
گلیم عجز در سر کش ز حیرت   چو باران بر رخ افشان اشك[10] حسرت
که در خور نیست حق جز حق[11] ای دوست   چه برخیزد ازین مشتی رگ و پوست
خدا پاك و منزه تو ره[12] خاك   چه نسبت دارد آخر خاك با پاك
اگر موری[13] زعالم[14] باعدم شد   بعالم درچه افزود و چه کم شد
بسان حلقه سر می زن برین در   که کم ناید برین در از چنین سر

۱ـ درنسخه س، این بیت نیست . ۲ـ بیا، زفطرت . ۳ـ در، س، میگوئید.
٤ـ در ، بر . ٥ـ در ، برذره پندار. ٦ـ ق ۱ ، آید. ۷ـ بیا ، بود.
۸ـ س ، چه گر . ۹ـ در ، نه آنست اینکه . س ، چنان هم نیست کاندیشیدهٔ .
۱۰ـ در، گرد حیرت . بیا ، حیرت . ۱۱ـ بیا ، یکی. ۱۲ـ در ، همه . س ، کف. بیا ، ذره‌ای . ۱۳ـ در ، س ، مویی . بیا ، مردی . ۱٤ـ بیا ، تا .

کبود ازبهر آن پوشید[1] گردون　　که‌هم‌چون حلقه‌زان[2] درماندبیرون
خدارا چون خدایك دوست کس نیست　　که درخورد خدا هم اوست کس نیست
اگر از تو کسی پرسد چه گوئی　　که‌چیزی گم‌نکردی[3] می‌چه‌جوئی
نخستین یافت باید چون بیابی　　چو گم گردد سوی جستن شتابی
گزافست ازچنین حسرت[4] سر آمد　　بسا جانا کزین حسرت برآمد
همه[5] جانهای صدیقان پراز خون　　که می داند که سرکار او چون
ببین چندین هزاران سال کابلیس[6]　　نبودش کار جز تسبیح و تقدیس
همه طاعات او برهم نهادند　　ز استغنای خود برباد دادند
دلش خونابه جای محنت آمد　　تنش[7] دستار خوان لعنت آمد
زاستغنای[8] حق گر یاد داریم　　سر[9] وادی بی فریاد داریم
جگر خون می شود زین یاد مارا　　ز استغنای حق فریاد ما را
باستغنا اگر فرمان در آید　　همه اومید معصومان سر آید
چوفردا پیش آن ایوان[10] عالی　　فرو کوبند کوس لایزالی
که دارد در همه آفاق زهره　　که عرضه دارد این نقد نبهره
خدا را کبریای بی نیازیست　　تراجز نیستی هیچ[11] این چه‌بازیست
تو می خواهی بتسبیح و نمازی　　که[12] خشنود آید از تو بی نیازی
نمازت[13] توشه راه درازست　　ولی او از نمازت بی نیازست

۱ـ در ، س ، پوشیده .　　۲ ـ در ، بردر . س ، حلقهٔ در . بیا ، از درماند و .
۳ـ در ، نکردستی . بیا ، گم نکردی تو .　　٤ـ در ، س ، بیا ، حیرت .
۵ـ این بیت در س ، نیست .　　٦ـ در ، ابلیس .　　۷ـ ق ۱ ، پی اش دستار خوان محنت .　　۸ـ بیا ، خود .　　۹ ـ در ، سرآن . س ، درین وادی بسی فریاد .　　۱۰ـ در ، کیوان.　　۱۱ـ در ، بیا ، نه. س ، نیست.　　۱۲ـ در، س ، بیا ، که تاخشنود گردد .　　۱۳ـ این بیت در نسخه س نیست .

جوامردا یقین می دان بتحقیق / که گر[1] تکلیف کردت داد توفیق
اگر توفیق حق نبود مدد گر / نگردد هیچ کس هر گز[2] مسخر
زهی رتبت[3] که از مه تا بماهی / بود پیشش چو از موی سیاهی
زهی قدرت که از قدرت نمایی / ز یك[4] سر موی صد صنعت نمایی
زهی عزت که چندان بی نیازیست / که‌چندین‌عقل وجان آنجاببازیست
زهی حشمت که گر برجان در آید / بهر[5] یك ذره صد طوفان بر آید
زهی سبقت که با آن[6] اولیت / ندارد هیچ موجودی معیت
زهی وحدت که مویی در نگنجد / در آن وحدت جهان[7] مویی‌نسنجد
زهی نسبت که در چل صبح ایام / بدست خویش بستی چینه بردام
زهی‌رحمت که گریك[8] ذره ابلیس / بیابد گوی برباید ز ادریس
زهی غیرت که گر بر عالم افتد / بیك ساعت دو عالم برهم افتد
زهی هیبت که گریك ذره خورشید / بیابد[9] گم شود در سایه جاوید
زهی حجت که اندر هیچ رویی / بنشیند[10] کسی را بر تو مویی
زهی حرمت که از[11] تعظیم آن‌جاه / ندارد کس ورای تو در آن راه
زهی ملکت که واجب گشت لابد / که نه[12] نقصان پذیرد نه تزاید
زهی‌قدرت[13] که گر خواهد بیك‌دم / زمین چون موم[14] گرداند فلك هم

۱ـ در ، از . ۲ـ در ، راکاری . ۳ـ س ، بیا ، زینت . ٤ـ س ، یك‌یك.
٥ـ در ، زهر یك . ٦ـ در ، باچندان ولیت . ۷ـ در ، جهانی در نگنجد .
۸ـ در ، که‌گر در یك ره . ۹ـ در ، بیا ، بتابد ۱۰ ـ در ، س نه بنشیند .
۱۱ـ در ، در. ۱۲ـ در ، که نقصان برپذیرد برتزاید. ۱۳ـ در ، س ، بیا،
قوت . ۱٤ـ در ، موی .

زهی شربت که در خون می‌زندنان بامید[1] سقیکم[2] ربکم[3] جان[4]

۱- در، برامید. ۲- س، سقاهم. ۳- در، خوان. ۴- بعداز این بیت در نسخه در، ابیات زیرصفحه اضافه است.

خداوندا ثنای چون تو پاکی کی آمد از زبان آب و خاکی
بدین آیت که عقل آنرا زبان گفت ثنای چون تو پاکی چون توان گفت
چه داند پاکی تو خلق خاکی زهر پاکی که ما دانیم پاکی
همین از هرچه گویم ماورائی ورای ماورائی در خدائی
خرد را در ثنای تو زبان لال زدست افتاده وجان کرده پامال
خدایا رحمتت دریای عامست زلطفت قطرهٔ ما را تمامست
اگر آلایش خلق گنه کار در آن دریا فروشوئی بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی
چه کم گردداز آن دریای رحمت که یك قطره کنی برخلق قسمت
چو از ما نیست در ملکت زیانی چه می خواهی زیان نیم جانی
زما نامد زیانی در الهی تو هم آخر زیان ما نخواهی
منم با صد هزاران ناتوانی تو دانی تا چه می‌خواهی تودانی
جهانی خاك برفرق کسی باد که آن کس نیست دراندوه توشاد
جوی غم ازتو کوهی شادمانیست که گر مرگست‌ازتوزندگانیست
منم از جان تو پرشوق جانی زنامت کرده جانرا پر زبانی
چو نامت بشنوم بیهوش گردم زخودچون خفتگان خاموش گردم
فرو ریزم چو باران بهار اشك فرو گردد برویم صد هزار اشك
اگر کژخاطری بردل گذر کرد دلم‌چون حلقه آن کژرا بدز کرد
اگر وسواس بودی یك زمانم نیارستی گذشتن کرد جانم
کنون هر ساعتی غم بیش دارم که روز واپسین در پیش دارم
خداوندا در آن دم یاریی ده ز وصلت بنده را بیداریی ده
درآن ساعت ز شیطانم نگه دار ز ظلمت نور ایمانم نگه دار
چوجان من رسد در نزع برلب فرو مگذار و دستم گیر یارب
چو در جانم نماند زان لقاهوش مکن برجان من نامت فراموش
اگرچه سخت‌وسست‌آیم درین‌راه مگیر این‌سست‌رگ‌راسخت‌ناگاه
روا دارم که آگاهم بگیری از آن ترسم که ناگاهم بگیری
خداوندا مرا آگاه گردان زبانها را زمن کوتاه گردان
زهردون سیرم آمد ازجهان‌جان سبك بارم کن ازمشتی گران‌جان

زهی آیت که بنمایی چو خواهی ز یك یك ذره خورشید الـهی
زهی فرصت که در عالم فروزی بـآه بی دلی عـالم بسوزی
زهی شفقت که بر مـا جاودانی تو دادی مادرانرا مهربـانی
زهی مهلت که چون هنگام آید بمویی عـالمی در دام آید
زهی وقتی[1] که در وقت اسیری جهانی را بسر[2] مویی بگیری
زهی نعمت که چندان شد ملازم[3] که شکرش[4] هم تودانی گفت دایم
زهی شدت که در حجت گرفتن نه برگ خامشی نه روی گفتن
زهی رخصت[5] که گرراهی نبودی کسی را زهرهٔ آهی نبودی
زهی فرقت که بسیاری دویدند ندیدندت و لیکن نـایدیدند
زهی راحت که قدوسان اعلی همی نازند دایم زان تجلی
زهی لذت که پاکان مطهر کنند از وی مشام جان معطر[6]

۱ـ در ، دقت . ۲ـ بیا ، سرمویی نگیری . ۳ـ در، ملایم . ٤ ـ بیا ، که شکر آن نتانی . ٥ ـ ق ۱ ، س ،فرقت . در ، رافت. ٦ ـ بعد از این بیت درنسخه های در ، س ، بیا ، ابیات زیر اضافه است .

زهی خلت که چون خلت نمائی ز آتش خلـد بر صنعت نمائی
زهی خلوت که جبریل ار شود موی نگنجد در میـان و نبودش روی
زهی ساحت که گر عالم نبودی سر مویی از اینجـا کم نبودی
زهـی نوبت که بر در شیر مردان نشانـدی سبحه تقدیس گردان
زهی عزلت که چندینی زن و مرد دویدند و ندیدند از رهت گرد
زهی حسرت که جانرا هست در تو کنون عاجز شد و دل بست در تو
زهی حالت که در جانها فکندی که برهر قطره صد طوفان فکندی
زهی غفلت که ما را کرد زنجیر و گرنه نیست ما را هیچ تقصیر
زهی حسرت که ما را بود خواهد دل از بار غمت فرسود خواهد
زهی طاقت که گر ما زین امانت برون آئیم نا کرده خیـانت
زهـی صنعت گری صنع دستت همی از هرچه گویم بس که هستت

بقیه حاشیه درصفحه بعد

همه بیچاره‌ایم و مانده برجای *** برین بیچارگی مـا ببخشای
چو در گهواره گور اوفتادیم *** چو طفلان مادر ان عالم بزادیم
شده آن گورچون گهوارهٔ تنگ *** کفن[1] بردوش‌ماپیچیده‌چون‌سنگ
درون آیند دو زنگی پراز زور *** بجنبانند[2] ما گهواره کور
چوطفلان مادر ان[3] سختی وتنگی *** بلرزیم از نهیب و سهم زنگی
نه ما را مادری نه مهربـانی *** بگردانیده روی از ما جهانی
زما ببریده هم بیگانه هم خویش *** چو طفلان ما و راهی سخت درپیش
چو طفلان جهان نا دیده باشیم *** زهی سختا که ما ترسیده[4] باشیم
چو ما یك ساعتی باشیم در خاك *** ازآن زنگی نگه مان دار ای پاك
بما گویند من ربك و ما دین *** خدایا از تو میخواهیم تلقین
چو خود[5] ما را بپروردی باعزاز *** مده ما را بدست زنگیان بـاز
اگر ما[6] را نیاموزی[7] تو گفتار *** درازا منزلا و مشکلا کار
بماند[8] تا ابد این درد با ما *** ندانم تا چه خواهد کرد با ما

زهـی عطار دریـای یقین را *** تویی گوهر سخن گویند این را
ز جایی می بر آید این سخنها *** که جان جان جانانست و تنها
خطاب بنده و حق هردو بشناس *** که هوگویی تو و حق ایها الناس
خوشا هایی ز حق وز بنده هوئی *** میان بنده و حق های و هوئی
خداوندا چه گویم بیش ازین نیز *** تویی دانا و بینای همه چیز
چو می دانم که می دانی تو رازم *** ز مشتی کم خرد کن بی نیازم

۱ـ در ، س ، بیا ، کفن بردست ما پیچیده برتنگ ۲ـ در ، بیا ، بجنبانندمان
س ، بجنبانند چون . ۳ ـ در ، مان . س ، ما وکار . ٤ ـ در ، ببریده .
۵ـ ق ۲ ، تو مارا . ٦ـ ق ۲ ، در ، بیا ، آن دم . ۷ـ در ، بیاموزی .
۸ـ در ، س ، بیا ، بماند از دار دنیا درد مارا .

خداوندا همه سرگشتگانیم　　مصیبت دیده و آغشتگانیم
زسر تا پا همه پیچیم بر پیچ　　چه سر چه پا همه هیچیم برهیچ
نداری دل که در دلداری ما　　دمی دل سوزدت برزاری ما
دلت چون نیست چون سوزدز زاری　　چه می گویم همه دلها تو داری
خدوندا منم بیچاره مانده　　درین فکرت دلی صدپاره مانده[1]
تنم را گرچه نیست از تو نشانی　　ولی[2] غایب نهٔ از جان[3] زمانی[4]
تویی در ضمن سرّ عقل و جانم　　چنین گوهر فشان زان شد زبانم
تویی فی‌الجمله مستغنی ز عالم　　سخن کوتاه شد والله اعلم

المقالة الثانیه فی نعت رسول اله صلی الله علیه وسلم

ثنائی نیست با ارباب بینش　　سزای صدر و بدر آفرینش
چو می‌لرزد ز هیبت این دعاگوی　　زفانش[5] چون تواند شد ثنا گوی
چو نعت ذات او بالای گفتست　　زفان از کار شد چه جای گفتست

۱ـ در نسخه های در ، س ، بیت زیر اضافه است :
تویی مقصود جانم جاودانی　　خداوندا بمقصودم رسانی
در نسخه بیا ، ابیات زیر اضافه است :
بهر دم ز آرزوی زندگانی　　خداوندا نمی دانم تو دانی
تومیدانی که من سرگشته چونم　　چگونه غرقه دریای خونم
درم بگشای فرتوت خودم کن　　دلم بر پای مبهوت خودم کن
۲ـ در ، بلی .　۳ـ در ، ما .　٤ ـ س ، دل . در نسخه های در ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
گناه از من کرم جاوید از تو　　دل عطار پر امید از تو
در نسخه بیا ، پس‌ازاین بیت نسخه بدل شماره ۵ اضافه است .　۵ـ در ، زبانم .

چه گویم من ثنای او خدا گفت   که نام اوست با نام خدا جفت
محمد صادق القولی امینی   جهانرا رحمة للعالمینی
محمد کافرینش را نشان اوست   سر افرازی که تاج سر کشان اوست
محمد بهترین هر دو عالم   نظام دین و دنیا فخر آدم
بعنصر[1] گوهر درج نبوت   بمعنی اختر برج فتوت
رقوم آموز سر لا یزالی   جهان افروز اقلیم معالی[2]
مجانس[3] گوی راز پادشاهی   معما دان اسرار الهی
جهان یك خاکروب بارگاهش   فلك یك خرقه پوش خانقاهش
هنوز آدم میان آب و گل بود   که او شاه جهان جان و دل بود
در آدم بود نوری از وجودش   و گر نه کی ملك کردی سجودش
چونورش را ودیعت داشت عالم   بیامد تابعبداله ز آدم
گذر کرد او ز چندینی پیمبر   ز جمله چون گهر افتاد برسر
ز هر منزل که سوی آن دگر شد   اگر چه پخته بود او پخته تر شد
چو آخر کارها پردخته آمد   اگرچه دیر آمد پخته آمد
چوخلوت داشت پیش ازوحی چل سال   امین وحی ، وحی آورد در حال
در آمد پیش طاوس ملایك   پی او قدسیان[4] گشته فذلك
فغان در بست جبریل امین زود   که ای مهتر زفان بگشای هین[5] زود
دل پرنور را دریای دین کن   حدیث وحی رب العالمین کن

---

۱ ــ در ، بعصمت . س ، بصورت .   ۲ ــ س ، معانی .   ۳ ــ در ، س ، بیا ، مجالس .   ٤ــ در ، که او قدسین . س ، پس او   ٥ ــ بیا ، بین .

بموسیقی غیب اهل سپاسی[1] — که این نه پرده را پرده[2] شناسی
تویی مستحضر اسرار مدرك — مشو خاموش اقراء بسم ربك
مه و خورشید چون باشد مدثر — دثار از سر برافکن قم فانذر
تویی شاه و همه آفاق خیل‌اند — تویی اصل و همه عالم طفیل‌اند
بحق خوان خلق را و رهبری کن — تویی برحق بحق پیغمبری کن
چوحق ازنورجان[3] وحیش فرستاد — شد آنگه علم[4] القرآنش ازیاد
بآخر چون بدعوت پیش‌رو[5] گشت — شریعت نوشد و اسلام[6] نو گشت
جهانی را بمعنی رهنمون کرد — زمغز هر سخن روغن برون کرد
نگو ساری هر بدعت ازو بود — که نور گوهر دولت ازو بود
چو نور دولتش یك ذره درتافت[7] — مه‌وخورشید ازآن یك ذره دریافت
در آمد گیسوی مشکین گشاده — بسر تاج لعمرك[8] بر نهاده
ز مویش مشگ[9] در عالم دمیده — ز رویش نور بر گردون رسیده
سه[10] بعداز عطر موی او معطر — دو کون از نوز روی او منور
زهی خورشید روی دلستانش — که زیر سایه دارد طیلسانش
زهی مشگ دو گیسوی سیاهش — که هرمویست و صدجان درپناهش
زحضرت[11] سینه پرنور او[12] یافت — زجنت در نماز انگور او یافت[13]

۱ـ س ، بیا ، شناسی . ۲ ـ در ، س ، بیا ، نیکو . ۳ ـ در ، جان وحیت بیا ، دین وحیش. ٤ ـ در، علم القرآنت استاد . س، علم القرآنش استاد . ۵ ـ بیا ، او . ٦ ـ بیا ، اعلام . ۷ ـ ق۱ ، یافت . ۸ـ بیا ، مرصع . ۹ـ بیا ، بوی . ۱۰ ـ در ، بسپهر . س ، سپه . ۱۱ـ این بیت درنسخه در ، نیست . ۱۲ و۱۳ـ ق ۱ ، از او یافت .

درون جانش آن[1] هر دانه انگور — شده چون خوشه پروین همه نور
چه گر جانش زحق پرنور می بود — ولیك از کافران رنجور می بود
گهی دندانش را سنگی قلم کرد — گه از طاعت همی[2] پایش‌ورم کرد
گهی بردل نهاد از دست غم دست — گهی از ضعف سنگی برشکم بست
چو دنیا و آخرت از بهر او بود — فلك[3] مشکل بلا از بهر او سود
از آن بایست چندان رنج بردن — که بی رنجی نخواهی گنج بردن
بزعم[4] آن مفسر کوامین است — که[5] گرنزدیك بعضی غیراینست[6]
چو گردانید او انگشتری را — در آمد جبرئیل آن داوری را
که ای سید دل از انگشتری دور — که ندهد کار با انگشتری نور
فلك از بهر تست انگشتری پشت — چرا مشغول می کردی بانگشت[7]
دلی داری تو در انگشت رحمن — مبین انگشتری همچون سلیمان
چه[8] گرانگشتری تو بنام است — اگر[9] از زر زنی آن هم حرامست
تو درانگشت خود تسبیح گردان — که تسبیح است در انگشت مردان
ترا چون ماه شد انگشتوانه — زدی انگشت در چشم زمانه
بهر انگشت داری صد هنربیش — چه با انگشتری آری دل خویش
سزد گر رشته برانگشت بندی — که تا با یادت آید دردمندی

۱ـ در ، س ، بیا ، از .   ۲ـ در ، همه .   ۳ـ در ، فلك بر روی هم از بهر او بود . س ، بیا ، فلك هم قطره‌ای از بحر او بود .   ٤ـ ق ۱ ، س ، بیا ، برغم . در ، اگر خود آن مفسر گر امین بود .   ٥ ـ در ، بیا ، س ، چه .   ٦ـ در ، بود .   ۷ـ در نسخهٔ در ، بیت زیر اضافه است :

لعمرك گر نبودی با توام کار — نبودی هفت چرخ انگشتری وار

۸ـ در،چه در . س ، اگرچه .   ۹ ـ در ، وگر آن زر . بیا ، اگر از نه .

نیاری بـا عتاب کبریـا تاب[1] اگر بی[2] ما زنی انگشت در آب
مپیچ از ما بیك سر موی سویی فرو مگذار از انگشت مویی
چو[3] انگشتی درستت هست در کار ز زیـر پنبهٔ خونین بـرون آر
حسابی گیر برانگشت بـا خویش که آن روز[4] پسین آسان‌شود پیش
ازآن این نکته برانگشت پیچم که جز تو هیچ کس ناید بهیچم
از آن انگشت برحرفت نهادم که تو شاگردی و من اوستادم
نه‌تو از علم القرآن بصد روح نهادی پیش مـا انگشت برلوح
بحرب مکه از برد الا نامل شده ز انگشت با[5] ملکیت حاصل
در انگشتت قلم نابوده هرگز ز تو اهل قلم را این همـه عز
ز عزت عقل و جان حیران بمانده خرد انگشت در دندان بمـانده
طفیل تو دو گیتی را سراسر قیامت بـا یـك انگشتت برابر
تویی بی سایه و پیش تو خورشید چو طفلی می‌مزد انگشتت اومید
از آن خورشید خرگه برفلك زد که یك انگشت با تو[6] بر نمك زد
ترا چون چشمه خضرست درمشت بر آور[7] چشمه از زیر هرانگشت
قدم برعرش نه از عرصه فرش که ازفرق‌تو انگشتیست[8] تاعرش
گر انگشتی شود جبریل در پیش بسوزد همچو انگشتی پرخویش
ز نورت قدسیان پر بر گشاینـد بـانگشتت بیك دیگر نمـایند
رسالت را رسولی چون تو ننشست همه انگشت یکسان نیست بردست

۱ـ بیا ، یاب . ۲ـ در، اگر خود میزنی . ۳ـ در ، اگر انگشت دستت هست برکار . ٤ـ در ، روزت حساب . ٥ـ در ، س ، ما . بیا ، ما مالیت . ٦ ـ در ، با او . ۷ـ در ، برآور چشمه‌ای از زیر انگشت . ۸ ـ در ، با . بیا ، بر .

نه حلوا آنکسی در پیش[1] دارد	که انگشتش درازی بیش دارد
برو انگشت نه برنبض صدیق	که هست او را دلی پرنور تحقیق
عمررا گوی تا برخیزد از خشم	زنـد ابلیس را انگشت درچشم
بعثمان گو بقرآن شو قوی پشت	بزن یك یك ورق قرآن بانگشت
علی را گوی تا فرمان بری را	ببخشد در نمـاز انگشتری را
برو بـا بت پرستان داوری کن	جهانشان حلقه انگشتری کن[2]
ز تو گر معجزی خواهند ناگاه	اشارت کن بانگشتی سوی مـاه
بصدق خویش دین را محترم کن	بانگشتی مه[3] گردون قلم کن
حسودت می گزد انگشت از غم	تو می‌بُرهم[4] بانگشتی مه از هم
سرانگشتی که کرد ازدینت پرهیز	بانگشتی قنب[5] او را بیاویز
زمشتی گاو نـا پرداختهٔ دهر	بکش انگشت از بزغـاله زهر
سر انگشتی گر ایـد در زمینت	ندارد آن زمان کس پاس دینت
توقرآن‌خوان‌مباش‌ای‌دوست‌خاموش	اگر کافر[6] نهد انگشت در گوش
بلال انگشت چون در گوش‌دارد[7]	همه گفتار را[8] خـاموش دارد[9]
اگر برلب زنندت سنگ محکم	بـرو انگشت برلب نـه مزن دم
که‌چون‌وقتش‌در آیدمن‌از آن‌سنگ	برآن سنگین دلان عالم کنم تنگ
زهی‌رتبت[10] زهی قدرت[11] زهی قدر	زهی صاحب زهی صادق زهی صدر

۱ـ در ، بردست دارد .	۲ـ در نسخه در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

همی باید که خلقی در ارادت	بر آرد پیشت انگشت شهادت

۳ ـ ق ۱ ، مه وگردون ، س ، همی گردون .	٤ ـ در ، بیا ، تومی دری . س ، می بری .	٥ـ در ، بیا ، س ، کتب .	٦ ـ در ، او می‌نهد .
۷ و۸ ـ در ، باشد .	۹ ـ ق ۱ ، او .	۱۰ـ ق ۱ ، زینت .
۱۱ـ در ، بیا ، قربت ،

زهی خسرو نشان عــالم خــاك — زهی سلطــان دارالملك افلاك
زهی عرش[1] مجید استانـۀ تو — زهی هفت آسمان یك خانه تو
زهی فاضل ترین کس انبیا را — زهی محرم ترین شخص خدا را
زهی[2] لشگر کش جود تو قلزم — زهی چوبـك زن بـام تو انجم
زهـی[3] مستحضر سّر الـهی — بتو مستظهر از مه تا بماهی
زهی کحلی گردون از تعظم — زخاکت کرده کحل چشم انجم
بمحشر ادم و ما دونه[4] بـا هم — همــه زیر لــوایت دست برهم
چو عیسی بردرت پنجاه دربانست[5] — که هارون درت موسی[6] عمرانست
امیر سابقان ادریس اعظم — زنور تـو حرم[7] را گشته محرم
خلیل حق چونامت مهرجان یافت — بهشتی نقد در دوزخ از ان یافت
بمانده بی تو اسماعیل در سوك — که تا در راه تو قربان شود[8] بوك
بصد الحان خوش داود جان سوز — زبور عشق تو خوانده شب[9] و روز
سلیمان گرچه با[10] آن پادشاهیست — ولیکن در سپاهت یك سپاهیست
مسیح رنگرز زین نیل گردان — بسوزن می[11] کند نام تو برجان
همه پیغامبران در مجلس تو — ولی جز حق نبوده مونس تو
حجاب آدم آمد گندمی چند — نه گندم نه بهشت آمد ترا بند
حجاب راه موسی گشت نعلین — تو بـا نعلین بگذشتی ز کونین
حجاب راه عیسی سوزنی بود — ترا در هر مقامی روزنی بود

۱- در ، زهی سلطان که عرش .　۲ و ۳- این دو بیت در نسخه در ، نیست .
۴- در ، درهم . س ، وداود باهم .　۵- در ، بیا دربان .　۶- در ، نقیب در گهت موسی عمران .　۷- در ، محرم .　۸- در ، بود .　۹- در ، همه‌روز .
۱۰- در ، او با پادشاهیست .　۱۱- در ، برکند . بیا ، می کند .

تویی ُدر شب افروز انبیا را … تویی شمع حقیقی اولیا[1] را
چراغ چار طاق هشت باغی … شب معراج ُدر شب چراغی

در صفت معراج رسول صلی الله علیه وسلم

در آمد یك شبی جبریل از دور … براقی برق رو آورد از نور
که ای مهتر ازین زندان گذر کن … بدارالملك روحانی سفر کن
که بسیار انبیا و مرسلین اند … بهر جانب جهانی[2] حور عین‌اند
همه بر[3] ره نشسته چشم بر راه … ز بهر رویت ای خورشید درگاه[4]
فکنده خویشتن حوران ز غرفه … که تازیشان مگر[5] گیری بتحفه
فتاده در ملایك بانك و غلغل … که تا ز آن سوی رآنی بوك دلدل
همه شب اختران عالم افروز … سپند چشم می[6] سوزند تا روز
توخود دانم که چندان‌داری ازنور … که یزدانت فراغت داد از حور
کنون برخیز پیش آور براقت … که می دانم که چونست اشتیاقت
دمی در عالم قدسی قدم زن … بگیر آن[7] حلقه را و برحرم زن
چو با حق شد ز فان جانت هم راز … ز راز خویش دل با خویش[8] پرداز
چگونه در قفس بلبل زند پر … از آن پاسخ بدان[9] سان شد پیمبر

۱ــ در ، بیا ، س ، کبریا . ۲ــ بیا ، هزاران. ۳ــ در، بردر.
٤ــ بیت زیر در بیا ، اضافه است :
شب تاریك ازاین پیروزه گلشن … برویت کرده چندین چشم روشن
۵ــ در ، یکی . بیا ، کرا . ٦ــ در ، س ، بیا ، بد . ۷ــ در ، این .
۸ــ در ، بیا ، باحق بپرداز. ۹ ــ بیا ، هراسان .

براق برق رو زین خطه خــاك
براند وخطبه خواند[1] اول برافلاك

مدرس شد عباد مخلصین را
سبق داد[2] از حقیقت مرسلین را

جهـانی انبیا را کار دیــده
ز حضرت نور دین بسیار دیده

زنور[3] خویش را نـابود دیدند
چه می گویم در[4] آتش دود دیدند

ز صحن خاك در یك طرفة العین
برآمد تا فضای قـاب قوسین

قدم بر ذروهٔ خلـد برین زد
علم برعرش رب العـالمین زد

شده[5] فیروزه گردون خروشان
ز بانگ طرقوی سبز پوشان

بآخر هم چنان می شد علو جوی
ملایك صد هزاران طرقوا گوی

کشیده نزل برمه ماهی از فرش
فکنده حمل برهم حـامل العرش

بهشت آراسته د ر بــر گشاده
تتق آویختــه مسند نهـاده

فتاده غلغلی در عرش اعظـم
که آمد صدر و بدر هردو عـالم

امیر و سید سادات آمـد
سپه سـالار موجودات آمـد

چو در نه پرده نیلی سفر[6] کرد
ورای پرده غیبی گذر[7] کرد

نیامد هیچ چیزی جای[8] گیرش
که بود از هرچ پیش آمد گزیرش

نکرد از هیچ جانب یك نظر او
رفیقی داشت در اعلا مگر او

ز حوران گرچه صحن باغ پربود
دو چشمش سرمه مازاغ[9] پر بود

چنان از پیشگه روشن شد آن نور
که روح‌القدس بیرون ماند از دور

---

۱ ــ در ، بیا ، گفت اورا . ۲ــ در ، برد . س ، بیا ، گفت . ۳ــ در ، س ، بیا ، زنورش . ٤ ــ در ، س ، بیا ، کز . ٥ ــ در ، بیا ، شه پیروزه . س ، شده گردون . ٦ــ در ، گذر . ۷ــ در ، سفر . ۸ــ در، س ، بیا ، راه ۹ ــ بیا ، ما زاغ‌البصر .

چوروشن شد ز نور حق• حوالی / فغان برداشت روح القدس حالی
که ای سید اگر ایم فراتر / بسوزد بیش ازین پرتو مرا پر
تو ای روح الامین پیش جنابی / که شد پیغامبرانرا زهره آبی
چرا چندین غم شه پر گرفتی / که بانك لودنوتُ در گرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه / ترا گو پر بسوز ای پیك درگاه
نمی دانند صدیقان سر از پای / غم پر می خوری آخر چنین جای
اگر درقرب این حضرت خرامی / بسوزی پر[1] چه مرد این مقامی
تو ای[2] روح الامین بنشین بدرگاه / مشو رنجه که لی وقت مع‌الله
تو شاگرد منی بنشین بسامان / بپرس ازمن که احسان چیست وایمان
گذشت از نوبت قولاً ثقیلا / تو بر در باش اکنون جبریلا
ترا در اندرون پرده ره نیست / که هر سرهنگ مرد بارگه نیست
منم در نور حق[3] پروانه کردار / تویی در پر طاووسی گرفتار
پناه از حق طلب از پرچه جویی / سخن در[4] سر رود از پرچه گویی
هزاران جان پر اسرار حکمت / فدای جان آن دریای عصمت
زروح‌القدس چون برتر گذشت او / زهر چش پیش آمد در گذشت او
بقدر آنجا که مهتر را محل بود / زحل آنجا بنسبت در وحل بود
چنان نزدیك حق شد جانش از نور / که از وی جبریل افتاد از دور
بصورت آنك جبریل امین بود / که یك پر ز اسمانش بر زمین
چنان آنجا ز مهتر دور بد او / که مهتر را چو گنجشگی نمود او

١ـ ق ١ ، گرچه .   ٢ـ در ، س ، تویی .   ٣ـ در ، او .
٤ ـ در بیا ، از .

Kashmir University Library
Accession No. ...

چو بگذشت از جهت ره گشت باریک بآخر شد برب العزّه نزدیک
چه گویم من در آن حضرت که چون بود که[1] آن دم از وجود خود برون بود
در آن قربت دلش پر موج اسرار وزان دهشت زفانش رفت از کار
چو گل برگ حیا[2] خوی کرده جانش خیال[3] وهم را پی کرده جانش
زحس بگذشت وزجان هم گذر کرد چو بی خود شد زخود[4] درحق نظر کرد
همی چندان که چشمش کار می کرد دلش در چشم او دیدار می کرد
چو از در گه بخلوت گه فرو رفت در آمد نور ربانی و او رفت
در آن هیبت محمد ماند[5] بی کار محمد از محمد گشت بیزار
چو حق می دید کو می‌زد پر وبال بدل داری سلامش گفت در حال
از آن حالت دمی با خویشش[6] آورد سلامی و علیکی پیشش[7] آورد
خطاب آمد که دع نفسك درون آی ببی یسمع و بی ینطق برون آی
بخواه ار آرزویی هست زودت چرا بی خود شدی آخر چه بودت
کنون چون سوختی بر[8] هم بتانرا شفاعت کن زمانی امتان را
یتیمی وز یتیمی این بدیع است که خلق هر دو عالم را شفیع است
فقیری وزفقیری این شگفت است که عرش وفرش صیت او گرفتست
مرایی، گر[9] یتیمی گر[10] چه درویش ترا ام من ترا این[11] از همه بیش
چه باکست از فقیری، فقر فخرست که خال[12] الوجه فی الدارین فقرست

۱– در ، درآندم . بیا ، او خود . ۲– در ، س ، بیا ، از حیا . ۳– ق ۲ ، در ، خیال ووهم . ٤– در، بیا ، زحق در حق . ۵– بیا ، رفت از کار . ٦– بیا ، باخویش . ۷– بیا ، پیش . ۸ – س ، بیا ، جمله . ۹ – در ، س ، بیا ، چه . ۱۰– در ، س ، بیا ، و چه . ۱۱– در ، س ، ای . ۱۲– در ، بیا ، س ، حال .

تو دُری گریتیمی این چه‌بیم است | که دُررا بهترین وصفی یتیم است[1]
باخر چون نسب از خود برید او | بگوش جان سلام حق[2] شنید او
نشاید گفت تنها خورد این را | مرا باد و عباد صالحین را
کریمی‌بین که‌چون کرداین‌قدح‌نوش | نکرد این خلق مسکین‌را فراموش
خطاب آمد که ای معصوم[3] مطلق | توحق‌داری[4] وحق‌ور[5] رارسدحق
بخواه آنچت بود درخواست کردن | زتو درخواست وز ما راست کردن
چو رب العزه در اسرار آمد | پیمبر نیز در گفتار آمد
که یارب امتی دارم گنه کار | بفضل خود ز آتش[6] شان نگه دار
ببین زاری و دل سوزی ایشان | لقای خویش کن روزی ایشان
امید جمله می دانی وفا کن | بلطفت جمله را حاجت رواکن
همه عالم کفی خاکند ای پاك | مده برباد امید کفی خاك
نگردد ملکت دریا مشوش | که ریگی اندرین[7] دریا بودخوش
چه کم گردد ز بحری بی کناره | که کاهی می کند دروی نظاره
اگر رحمت کنی برخلق محشر | ازین[8] دریا سر مویی شود تر
بگفت این و روان شدبلبل قدس | مشام[9] جانش پرمشك از گل انس

۱ـ در بیا ، ابیات زیر اضافه است :

چو داری مونسی چون قل هو الله | خطی در کش بگرد ما سوی الله
عیال بو لهب کز غصه بگداخت | اگر خاری ترا در راه انداخت
گلی غیبی تو خوش میباش برجای | که گلی شکفد بی خار در پای
چو هر دم نیکویی رخ نمودت | سپند چشم بد بس قل اعوذت .

۲ـ در ، خود . س ، از حق ، بیا ، بگوش‌جان‌حق سلامی‌شنیداو. ۳ـ بیا ، مقصود.
٤ـ در ، حق رایی. ۵ـ در، حق را . س، حقرا میرسد. ٦ـ در ، دوزخشان.
س، بفضل‌خویش ایشانرا. ۷ـ در ، س ، دربن . ۸ـ س، ازآنکه یك سر مویی
شودتر . ۹ـ در ، مشام جان جانش پر گل انس.

مشام[1] انبیای برگزیده   درو[2] نرسیده تا در او رسیده
سواره انبیا از ره رسیده   پیاده در رکیب[3] او دویده
همه کروبیان پر برگشاده   بپر خاك رهش بر سر نهاده
نشسته قدسیان در دیدبانیش   که تا بویی بیامد از معانیش
چه پنداری که خاك پای آن صدر   ندارد برخداوند جهان قدر
بخاك پای او سوگند خورد او   که لا اقسم بهذا یاد کرد او[4]
دمی ای صدر دین عطار را باش   شفاعت خواه او شو کار را باش
ترا من چون سك اصحاب کهفم   که تا هستم برین درگاه وقفم
ز آب دیده غسل توبه کردم   مگر خاك کف پای تو گردم
منم در فرقت آن روضه پاك   که بر سر می کنم از آرزو خاك
اگر روزی بدان میدان در آیم   چه[5] گویم زین خم‌چوگان بر ایم
بآهی بگسلم بند جهان را   حنوطی سازم از خاك تو جانرا
سه‌حاجت خواهم[6] از درگاه تومن   که هستم‌سخت[7] حاجت‌خواه‌تومن
که‌پیش‌ازمرگ این‌دل‌داده درویش   ببیند روضهٔ پاك تو در پیش
دگر کز شاعرانم نشمری تو   بچشم شاعرانم ننگری تو
دگرچون جانم ازتن‌شد[8] پرآزاد   تو در برگیریش یارب چنین باد

۱ــ در ، بیا ، س ، مقام.   ۲ ــ در ، درو برسیده .   ۳ ــ در ، س، بیا ، رکاب .
٤ــ در نسخه در ، ابیات زیر اضافه است :
کسی از حضرت عزت مؤید   بسر نامد ز خود الا محمد
چو کلی آمدست از خود بسر او   همی نفسی زند آنجا مگر او
٥ــ در ، س ، بیا ، چه‌گوئی .   ٦ــ در ، دارم .   ٧ــ س ، بیا ، نیك .
۸ ــ س ، گردد آزاد .

دلا جانرا فدای راه او کن بتقوی روی در درگاه او کن
بدنیا[1] دم ز دین پاك او زن بعقبی دست در فتراك او زن
مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پرعسل پیش
اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهرست درجام
چو از طفل آن سخن دارد شنیده بلاشك دست ازآن دارد کشیده
ترا چندین پیمبر کرده آگاه که خواهد بود کاری صعب برراه
بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از راه[2] برخیز
خدایا نوردین همراه ما کن محمد را شفاعت خواه ما کن
زکار ما مگردان خشم‌ناکش زما خشنود گردان جان پاکش
تحیت باد بیش از صد هزاران برو از حق وزو برجمع یاران
خصوصاً چار یار[3] پاك گوهر ابوبکر و عمر ، عثمان و حیدر
نبی فرمود کایشانند انجم بایهم اقتدیتم اهدیتم

المقالة الثالثه فی فضیلة اصحابه

نخستین قدوهٔ دارالخلافه جهان صدق و پور بوقحافه
اساس دین حق بنیاد تحقیق نیابت دار شاه شرع صدیق
سپهر صدق را خورشید انور چراغ اولیا صدیق ابوبکر[4]
شریعت را نخستین قرة‌العین رفیق مصطفا و ثانی اثنین

۱ـ این بیت در بیا ، نیست . ۲ـ در ، بیا ، خواب . ۳ـ در ، چاریاران .
۴ـ در ، س ، اکبر .

شراب شرع چون جوشی بجوشید[1]   با آمنا و صدقنا بنوشید[2]
نخستین جام حکمت نوش او کرد   ز دست مصطفا سرجوش او خورد
نبی را در امامت[3] پیش رفته   توانگر آمده درویش رفته
چو حق در گوش جان او ندا کرد   هرانچش بود با دختر فدا کرد
چو در باخت آنچ بودش زر وسیمی   بساخت از مال دنیا با گلیمی
زهی بینندگی و پاك بازی   ولیکن نیست صدیقی ببازی
مخالف گوبیا برخوان و بشناس   ستدعون الی قوم اولی باس
زاول روز تا روز قیامت   نبی در حق او کرده کرامت
در اول هم دم او در هر اندوه   چه درشهر و چه درغارو چه درکوه
در اوسط نایب خاص نخستین   پیمبر را نیابت کرده در دین
درآخر در بر او خفته در خاك   زهی پیر ومرید[4] وچست و چالاك

فی فضیلة امیر المومنین عمر رضی الله عنه

سپهر[5] دین عمر خورشید خطاب   چراغ هشت جنت شمع اصحاب
چه شمعی کافتاب نامبردار   طواف او کند پروانه کردار
ازین[6] پرتو که بودآن شمع دین را   نمی شایست جز خلد برین را
اگر او قطب دین حق نبودی   کمال شرع را رونق نبودی
ز بهر سر بریدن سر بداد او   بدان شد تا سر آرد سر نهاد[7] او
چو آهنگ سر شمع هدی کرد   بپیش طای طاها سر فدا کرد

۱ـ در ، بجوشد . ۲ـ ق ۱ ، نیوشید. در ، بنوشد. ۳ـ در ، امانت .
۴ـ در ، مرید چست . ۵ـ بیا ، امیر خطبه شرع ابن‌خطاب. ۶ـ در ، بیا ، زبس . این بیت در س ، نیست . ۷ ـ در ، سربداد .

چو چشم جان او اسرار بین شد　　شکش برخاست مشکلها یقین شد
شریعت را کمال افزود اول　　ز چل مردان یکی او بود اول
رسولش گفت گر بودی دگر کس　　نبی جز من نبودی جز عمر کس
خداوند جهان از نور جانش　　سخنها گفته بی او بر زفانش
چو حق را حلقهٔ در گوش کرد او　　بنامش زهر قاتل نوش کرد او
از آن برخویشتن زهر آزمودی　　که صد تریاق فاروقیش بودی
چنان شد ظلم در ایام او گم　　که اشکی در میان بحر قلزم
جهان از عدل او آسوده گشته　　ستم از بیم او نابوده گشته
عجم را تا قیامت در گشاده　　هزار و شصت و شش منبر نهاده

فی فضیلة امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه

امیر[1] اهل دین[2] استاد قران　　امیرالمومنین عثمان عفان
گزین[3] خواجه کونین بوده　　بداماديش ذوالنورین بوده
اگر حلم و حیا گشتی مصور　　ز ذوالنورین بودندی منور
حیا ایمانست یا جزوی ز ایمانست　　بهروجهی که هست ازنور عثمانست
نگین حلقهٔ حلم و حیا اوست　　سر[4] احرار و تاج اسخیا اوست
چو دیوان الهی با هم انداخت　　ز قدمت شمهٔ در عالم انداخت
همه در جمع او مهمان اوییم　　همه اجری خور دیوان اوییم
در اول عمر در قران حق کرد　　در آخر خویشتن قربان حق کرد
زبس کو خون قران خورد از آغاز　　مگر زان خورد قران خون او باز

۱ـ در ، س ، امین .　　۲ـ در ، در ، دل .　　۳ـ بیا ، امین.　　٤ـ در،سراج نور.

رسیـده بود پیش صبغة الله که خونش صبغةالله گشت ناگاه[1]
که کرد آن را ز پی دنیای غدار ندانم تا که بود آن را روادار
نه میل دنیای غـدار کردند که با مردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را زهر دل از بر فکنده یکی در کربلا بی سر فکنده
ازین بگذرخدارا باش کاصل اوست دگرسربرنه‌ودرسر کش[2] ای‌دوست

فی فضیلة امیرالمومنین علی رضی الله عنه

سوار دیـن پسر عم پیمبر شجاع صدر[3] صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدل بـدل غواص دریـای توکل
علی القطع افضل[4] ایام او بود علی الحق حجة الاسلام او بود
منادی سلونی در جهـان داد بیك رمز از دو عالم صدنشان داد
چنین باید نماز از اهل رازی که[5] تا بـاشد نماز تو نمازی
چنان شد در نماز از نور حق‌جانش که ازپائی[6] برون کردند پیکانش
نمازش چون چنین باشد گزیده بالحمدش چنان گردد بریـده
زجودش ابر دریـا پرتوی بود بچشمش عالمی پر زر جوی بود
تو ای زر زرد گرد از ناامیدی تو نیز ای سیم میکن این‌سپیدی
که‌چون‌این‌سرخ[7] روسرسبزه‌شد سپید و زرد بر چشمش سیه شد

۱ـ این بیت در ق ۲ ، نیست . ۲ـ در ، دگر سر برنه و سر برکش. س ، دگر بـ سرنه و بردرکش . ۳ـ در ، شرع . س ، چراغ شرع . ٤ ـ در ، س ، افضل الایام . ٥ ـ در ، که تا نبود نمازت بی‌نمازی . س ، که تا نبود نمازت نانمازی . بیا ، بی‌نیازی . ٦ـ در ، س ، بیا ، پایش . ۷ـ در ، زرد .

زهی صدری که تا بنیاد دین بود — دلش[1] اسرار دآن و راه بین بود

زطفلی[2] تا که خود را پیر کردی — برین دنیای[3] دون تکبیر کردی

چو دنیا آتش و تو شیر بودی — از آن معنی ز دنیا سیر بودی

اگر چه کم نشیند گرسنه شیر — نخوردی نان دنیا یك شکم سیر

از آن جستی بدنیا فقر و فاقه — که دنیا بود پیشت سه طلاقه

الا یا[4] در تعصب جانت رفته — گناه خلق با دیوانت رفته

ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر — گرفتار علی گشتی و بوبکر

گهی این یك بود نزد تو مقبول — گهی آن یك شود[5] از کار معزول

گرین[6] یك به گر آن دیگر تراچه — چو تو چون حلقهٔ بر در ترا چه

همه عمرت[7] درین محنت نشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی

ترا چند از هوا راه خدا گیر — خدایت گر ازین پرسد مرا گیر

یقین دانم که فردا پیش حلقه — یکی گردند هفتاد و دو فرقه

چه گویم جمله[8] گرزشت ارنکویند — چو نیکو بنگری جویان اویند

خدایا نفس سر کش را زبون کن — فضولی از دماغ ما برون کن

دل ما را بخود مشغول گردان — تعصب جوی را معزول گردان

المقالة الرابعه

الا ای جان و دل را درد و دارو — تو آن نوری که کم تمسه نارو

۱ــ ق ۱ در ، دلت .
۲ــ در ، زهی طفلی که خودرا.
۳ــ ف ۱ ، دنیای دین. در ، دنیا ودین .
٤ــ در ، بیا ، تا . س، ای.
۵ــ در ، شده ، بیا، س ، بود.
۶ــ در ، بیا ، گر این یك به گر آن دیگر تراچه .
۷ــ در ، س ، عمری .
۸ ــ در ، بیا ، ارهمه .

ز روزنهای مشکاتی[1] مشبك   نشیمن کرده برشاخی[2] مبارك
تو در مصباح[3] تن مشکات نوری   ز نزدیکی که هستی دور دوری
زجاجه بشکن و زیتت[4] فرو ریز   بنور کوکب درّی در آویز
ترا با مشرق و مغرب چه کارست   که نور اسمان گردت حصارست
الا ای بلبل گویای اسرار   ز صندوق جواهر بند بر دآر
چو عیسی در سخن‌شیرین زفان شو   صدف را بشکن و گوهرفشان شو
بآواز خوش خود سر میفراز   که در ابریشم و نی هست آواز
خوش‌آوازی بلبل از تو بیش است   که‌سرمست‌خوش‌آوازی[5] خویش‌است
ز شنوائی خود چندین بمخروش   که بانکی‌بشنود ده‌میل‌خر گوش[6]
زبینائی مدان این فر و فرهنگ   که گنجشگی‌ببیند بیست‌فرسنگ[7]
ز بویائی ناقص نیز کم گوی   که از یك میل موشی بشنود بوی
زوهم خود مدان خود را تزیّد[8]   که‌آب[9] ازوهم خود بنمود هدهد
توگر بیشی از آن جمله از آنی   که بس گویا وبس پاکیزه دانی[10]
الا ای قطره بالا گزیده   ز دریای قدم بویی شنیده
ز دریا گرچه بالایی گزیدی   ولیکن در کمال خود رسیدی
چو از دریا سوی بالا شدی تو   صدف را لولوی لالا شدی تو
تو ناکرده سفر گوهر نگردی   چوخاکستر شدی اخگر نگردی

۱ـ ق ۲ ، مشکات . ۲ـ ق ۲ ، شاخ . ۳ ـ در ، س، بیا ، تو درمشکات تن مصباح نوری . ٤ ـ در، زیتش . ٥ـق ١، خوش‌آواز . ٦ و٧ـ درنسخه ق ١، این بیت ٧ مقدم و ٦ مؤخر است. ٨ـ س ، تردد . ٩ـ در ، س ، آن ١٠ـ در ، س ، بیا ، جانی .

سفر کردی ز دریـا سوی عنصر   سفر نا کرده قطره کی شود دُر
نخستین قطره بـاران سفر کرد   وازآن پس قعر دریا پر گهر کرد
بدریا گر گهر پنهان بمانـد[1]   گهر با خاك ره یکسان بماند[2]
ولی چون گوهر از دریا[3] براید   ز زیر طشت پر زر با سر[4] اید
چو برگ توت[5] ازموضع سفر کرد   ز دیبا وز اطلس سر بدر کرد
سفر را گرنه ایـن انجام بودی   فلـك را یك نفس آرام بودی
سفر را گر چنین قدری نبودی   مـه نو از سفر بدری نبودی
الا ای نیك یـار تند[6] مستیز   دمی زین چارچوب طبع برخیز[7]
بپرواز جهـان لامـکان شو   زمانی بی زمین و بی زمان شو
که اندر لا زمان صد سال و یك دم   بپیشت[8] هردو یکسانند با هم
دمی انجایگه صد سال بـاشد   ز استقبال و ماضی حال باشد
ولیکن حال نبود[9] در زمانـی   از ان[10] معنی که نبود آسمانی
نیابـی انقضای دور دوران   نبینی انقلاب چـرخ گردان
چو نور دیده بـاشد آسمانها   نباشد چون چنینها آنچنانها
نه نقصان بـاشد انجا نه کمالی   نه ماضی و نه مستقبل نه حالی
چوهست آن حضرت ازهردوجهان دور   ازانست از زمان و از مکان دور
بود در یك نفس مهدی و آدم   نه آن یك بیش ازین نه این از آن کم
چوحالی این زمین کردی بدل تو   یکی بینی ابـد را با ازل تو

---

١ و٢ـ در ، بیا ،س، نماید.   ٣ـ ق٢، برآید.   ٤ ـ ق ٢ ،در، با سر برآید.
٥ـ ق ٢ ، توت .   ٦ـ ق ١ ، بند . در ، تند باد . س ، تند باد تیز .
٧ـ در ، بگریز .   ٨ـ در ، س ، بیا ، بنسبت .   ٩ـ در ، یك زمانی
١٠ـ س ، از آن گه معنی گه آسمانی .

چو آنجا نه چه[1] و نه چند باشد		ازل را با ابد پیوند باشد
یقین دانم[2] که هر دو جزیکی نیست		محقق را درین معنی‌شکی نیست[3]
الا یا مهره باز حقه پرداز		نقاب از لعبت معنی برانداز
مشعبد وار چابك دستی کن		شرابی در[4] کش و بد مستی کن
بخاك آینه جان پاك بزدای		تهی کن حقه را و پاك بنمای
ز بند پیچ بر پیچ زمانه		گرفتار آمدی در کنج خانه
اگر[5] تو روی بنمائی ز پرده		بسوزی هفت چرخ سال خورده
تو گنجی[6] نه سپهرت در میانه		بر آی از چار دیوار زمانه
طلسم و بند نیرنجات[7] بشکن		در و دهلیز موجودات بشکن
تو گنجی لیك در بند طلسمی		تو جانی لیك در زندان جسمی
ازین زندان دنیا رخت بر گیر		بکلی دل ز بند[8] سخت بر گیر
میان پارگین[9] و آز ماندی		نمی دانی که از چه باز ماندی
تو معذوری که اگاهی نداری		که اینجا آنچ می‌خواهی نداری
چوازحق برگ[10] زندان می نیابی		عجب نبود اگر آن می نیابی
الا یا مرغ حکمت دان زمانی		چه خواهی یافت زین[11] به اشیانی
بپرواز معانی باز کن پر		سرای هفت در را باز کن در
چو بگذشتی ز چار و نه بپرواز		زخود بگذر بحق کن چشم خود باز

۱ــ ق ۱ ، چه نه . ۲ــ در ، میدان . ۳ــ این بیت در نسخه س ، نیست .
٤ــ در ، سر . ٥ و ٦ ــ این دو بیت در نسخه در ، س ، نیست. ۷ــ ق ۲ ، نار نجات . ۸ــ در ، بیا ، دنیا . ۹ــ در ، پارگین در باز . س ، بارگیر در باز .
۱۰ــ ق ۲ ، ترك زندان . ۱۱ــ ق ۲ ، به زین .

چرا مغرور جای دیو گشتی   تو دیوانه شدی کالیو[1] گشتی
چو میدانی که می باید شدن زود   نه خواهد نیز روی آمدن بود
چه[2] خواهی کردجای‌مکروتلبیس   ز دنیا بگذر و بگذار ابلیس
بدان کاقطاع ابلیس است دنیا   سرای مکر و تلبیس است دنیا
سرای او بدو ده باز رفتی[3]   نظر بر پیشگاه اندازو[4] رفتی
چو نیست ابلیس را با جای تو کار   تو نیز از جای او بگذر بهنجار
چو زین گلخن بدان گلشن‌رسیدی   همان انگار کین گلخن ندیدی
نخستین در جهان قدس بخرام   وزان پس در جهان انس نه گام
چو[5] بر استبرق خضرا نشینی   تو باشی جمله و خود را نه بینی
چو بگذشتی ز چندان پرده و دام   بیکچندی شوی[6] هادی بران بام
شود چشمت بخورشید جهان باز   شود بر تو در دریای جان باز
چو توهادی‌شدی[7] درخودنگه کن   بدان خود را و قصد بارگه کن
که‌چون‌خوددان‌شوی‌حق‌دان‌شوی‌تو   ازان پس زود در پیشان شوی تو
اگر هستی حجابی پیشت آرد   از آن حالت دمی با خویشت آرد
چو هستی تو ننماید بر او   ز خود بی خود بمانی بر در او
دگر ره پردهٔ در پیش آید   خودی[8] دربی‌خودی باخویش آید
چو اگه شد شود لذت پدیدار   ز شادی در خروش آید دگر بار

۱ـ ق ۲ ، کالوی .   ۲ ـ در ، چو خواهی جان مکر و رأی تلبیس . بیا ، چرا چندین کنی تو.   ۳ـ س ، رستی .   ٤ـ کذا فی ق ۱ و ۲، س ، رستی ،
۵ـ در ، بیا ، چو تو برسد ره حضرت‌نشینی. س ، چو تو برسیرت.   ٦ـ ق ۱ سوی.
۷ـ در، شوی برخود .   ۸ ـ در ، خودی بیخودی درخویشت آید . بیا ، خرد در بیخودی خویش آید .

چو پروانه بر آتش می‌زند خویش که تا هستی او برخیزد از پیش
چو برخیزد حجاب هستی او دگر ره قوت آرد مستی او
گهی افتان گهی خیزان بماند گهی بیجان گهی باجان بماند
گهی در لذتی گه در فنایی گهی در فرقتی گه در بقایی[1]
بگویم این سخن سرباز با تو که گه غم چیست گاهی[2] ناز با تو
قدم را با حدوث آویزشی نیست وگر آویزشست آمیزشی نیست
کنون ای آفتاب سایه پرورد که گفتت کز کنار دایه برگرد
چو تو در عالم حادث شتابی ز نور عالم ثالث[3] چه یابی
الا ای مرغ بیرون آی ازین دام دمی در مرغزار خلد بخرام
چو هستی بر دل اسرار گشته ز شاخ عشق برخوردار گشته
بگردان روی از دیوار آخر فرو شو در پی اسرار آخر
همی هر ذره از عالم که بینی اگر تو در پی[4] آن می‌نشینی
چنان پیدا شود آن ذره در راه که نوری گردد از انوار درگاه
شود هر ذرهٔ چون آفتابی پدید آید حجابی از حجابی
برون می‌آید از استار[5] اسرار رهی دور و نهایت ناپدیدار
نه هرگز هیچ کس پیشانش یابد نه هرگز غایت و پایانش یابد
چنین گفتست طاهر[6] پاك بازی که من چل سال ماندم در نیازی
زیك یك ذره سوی دوست راهست ولی بر چشم تو عالم سیاه است
نهادت پرده و دادت بسی مهل که تا نا اهل پیدا اید از اهل
تو گر اهلیتی داری درین راه ز یك یك ذره می‌شو تا بدرگاه

۱– در، فنایی. ۲– در، که گه و. ۳– در، حالت. س، بیا، حادث.
۴– در، ره. ۵– در، انوار. ۶– در، بیا، س، ظاهر.

ز پیشان گر نظر بر تو نبودی   ز سوی تو سفر بر تو نبودی
ولی چون نور پیشان رهبر تست   چرا این کاهلی در جوهر تست
ببین آخر اگر داری حضوری   که هر دم می‌رسد از یار نوری
ز تو گر باز گیرد یك نظر یار   بدیناری نیابی هیچ زنار
اگر روشن کنی آیینه دل   دری بگشایدت در سینه دل
دری کان در چو بر دلبر گشاید[1]   فلك[2] را پرده داری بر نشاید[3]
ترا سه چیز می‌باید ز کونین   بدانستن عمل کردن شدن عین
چو علمت از عبادت بین[4] گردد   دلت آیینه کونین گردد

المقالة الخامسة[5]

دلا یك دم رها کن آب و گل را   صلای عشق در ده اهل دل را
ز نور عشق شمع جان برافروز   زبور عشق از جانان در آموز
چو زیر از عشق رمز[6] رازمی گوی   چو بلبل بی زبان اسرار می گوی
چو داود آیت سر گشتگان خوان   زبور عشق بر آشفتگان خوان
حدیث عشق ورد عاشقان ساز   دل و جان در هوای عاشقان باز
چو عود ازعشق برآتش همی سوز   چوشمعی‌می گری وخوش همی‌سوز
شراب عشق در جام[7] خرد ریز   وزانجا جرعهٔ بر جان خود ریز

۱ـ در، س ، بیا ، گشایند. نشایند .   ۲ـ در، ملك. بیا،س، فلکها.   ۳ـ در، س ، بیا، برنشانید. ق۱، نشاند . پس‌ازاین‌بیت درنسخه در،س، بیا، بیت زیراضافه است:

دری کز وی درآید هرچه خواهی   چه راز دین چه اسرار الهی

۴ـ ق ۱ ، ق۲، بیش . در ، س ، بیا ، عین .   ۵ـ در، الثانی . س، الاول .

۶ـ در ، رمزی. بیا ، رمزی باز.   ۷ـ در ، برجان.

خردچون مست شد نیزش مده صاف	بگوشش[1] باز نه تا کم زند لاف
چوعشق آمد خرد را میل در کش	بداغ عشق خود را نیل در کش
خرد آبست و عشق آتش بصورت	نسازد آب با آتش ضرورت
خرد جز ظاهر دو جهان نه بیند	ولیکن عشق جز جانان نه بیند
خرد گنجشك دام نا تمامیست	ولیکن عشق سیمرغ معانیست[2]
خرد دیباچه دیوان راغست[3]	ولیکن‌عشق ‌دری[4] شب‌چراغ‌است[5]
خرد نقد سرای کایناتست	ولیکن عشق اکسیر حیاتست
خرد زاهد نمای هر حوالیست	ولیکن عشق شنگی[6] لا ابالیست
خرد بر دل[7] دلی پر انتظارست	ولیکن عشق[8] در پیشان‌کار است
خرد را خرقه[9] تکلیف پوشند	ولیکن عشق را تشریف پوشند
خرد راه سخن آموز خواهد	ولی عشق آه جان افروز خواهد
خرد جان پرور جان ساز آمد	ولی عشق آتش جان باز آمد
خرد طفل است وعشق استادکاراست	از این تا آن تفاوت بی‌شمار است
دوآیینه[10] است عشق و دل مقابل	که هر دو روی در روی‌اند از اول
میان هر دو یك پرده‌ست در پیش	ولیکن نیست بی پرده یکی بیش
ببین صورت در آبی بی کدورت	که‌یك[11] چیزست باهم‌آب وصورت

۱– ق۱، بکویش تاز به تا کم‌زندلاف.در، بیا ،بکوبش باز نه تا کم زندلاف . س ، بکویش تا زند یا کم زند لاف .   ۲– در ، نهانیست .   ۳– در، س ، بیا ، رازست.
٤ – در ، س ، بیا، شه بیت نیازست   ٥– درنسخه در ، س ، بیا،بیت زیر اضافه‌است
خرد نو باوه باغ دماغست   ولیکن عشق دری شب چراغست
٦– ق ۱ ، سنگ .   ۷– در ، س ، بیا ، خرد را بردر دل .   ۸– در ، عشق را پیشان دارست .   ۹– در ، س ، بیا ، ازتکلیف .   ۱۰ – در ، آیین .
۱۱– در ، که چیز سست باهم .

ز دل تا عشق راهی نیست دشوار میان عشق و دل موییست مقدار
جهان عشق دریابیست بی بن وگر موییست بر روید ز ناخن
چو آید لشگر عشق از کمین گاه نماند عقل را از هیچ سو راه
گریزان گردد از هر سوی ناکام چو عشق از در درآید[1] عقل ازبام
کسی کز عشق در دریای ژرفست بداند کین چه‌کاری بس شگرفست
فتوح راه عاشق دار بازیست توپنداری‌مگر کین‌عشق[2] بازیست
عجایب جوهریست این عالم عشق که می گوید عرض باشد غم عشق
که‌دیدست این‌عرض‌هر گزبکونین کزو یك عقل لایبقی زمانین
جهان پرشحنه سلطان عشق است ز ماهی تا بماه ایوان عشق است
نشاید[3] عشق را هر نا توانی بباید کاملی و کاردانی
شگرفی باید و پاکیزه بازی که آید از هر اندوهیش نازی[4]
درین[5] دریای پر خون غرقه گشته جهان بی‌دوست بروی حلقه گشته
هزاران جام در زهر اوفتاده در آشامیده و ابرو گشاده
هزاران تیر محکم خورده بردل چو آهو می‌دود دو پای در گل
نه او را زهره فریاد کردن نه از جانان مجال یاد کردن
اگر از وصل او یابد نشانی بهجران[6] در گریزد هر زمانی
که دارد[7] تاب قرب وصلِ جانان چه سنجد شب‌نمی در پیش طوفان
در آن[8] دریا چنین قطره چه سنجد بر آن خورشید یك ذره چه سنجد
بسی جانها در این یغما ببردند بکلی جان ما از ما ببردند

---

١ ـ در ، بیا ، آمد . ٢ ـ در ، کار . س ، این کار . ٣ ـ در ، نشان .
٤ـ در ، بازی . بیا ، اندوهش نیازی : ٥ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست .
٦ـ در ، بهجر اندر . ٧ـ در ، یابد . ٨ ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست .

بزیر پرده جانها آب کردند تن اندر خاك وخون پرتاب کردند
بتنها راه بر جانها گرفتند بجانها ترك دورانها گرفتند
جهانی گنج در چاهی نهادند جهانی[1] کوه بر کاهی نهادند
زمین و آسمان را در گشادند در ایثار[2] جانها[3] بر گشادند
زمین و آسمان محسوس کردند جهان جاودان مدروس کردند
ز تن راهی بدل بردند ناگاه ز دل راهی بجان انگه بدرگاه
اساس چیز ها بر هم نهادند وز آن پس نام آن عالم نهادند
چو شد پرداخته چیزی گزیدند که آنرا عشق گفتند و شنیدند
ترا این عشق آسان می نماید که بر قدر تو چندان می‌نماید
علاج عشق اشگ و صبر باید گل ار چه تازه باشد ابر باید
خوشی عاشقان ازاشگ و صبرست همه سر سبزی بستان ز ابرست
اگر عاشق نماندی در جدایی نبودی عشق را هرگز روایی
اگر معشوق آسان دست دادی کجا این لذت[4] پیوست[5] دادی
اگر در عشق نبود انتظاری نماند[6] رونق معشوق باری
دمی[7] در انتظار همدم دل بسی خوشتر بود از ملك حاصل
جوی اندوه عشق یار محرم بسی خوشتر ز شادی دو عالم
دو عالم سایهٔ خورشید عشق است دو گیتی حضرت جاوید عشق است
نگردد ذرهٔ در هر دو عالم که تا نبود کمال عشق محرم[8]
بدست حکمت خود حق تعالی نهاد از بهر هر چیزی کمالی

۱ــ ق ۱، جهان .   ۲ــ بیا ، ق ۲ ، انبار .   ۳ــ در ، جانرا .   ٤ــ در، س ، لذتش .   ٥ــ ق ۲ ، پیوسته :   ٦ــ در ، نبودی .   ۷ ــ این بیت در نسخه در ، نیست .   ۸ــ در ، محکم .

نبات و معدن و حیوان و افلاك / میان باد و آب و آتش خاك
همه در عشق می گردند از حال / چه دروقت وچه درماه وچه درسال[1]
کمال عشق حیوان خورد وشهوت / کمال عشق انسان جاه و قوت
کمال چرخ از رفتن بفرمان / کمال چار گوهر چار ارکان[2]
کمال هریك اقطاعیست درخور / کزان اقطاع ننهد پای بر در[3]
کمال ذره ذره ذکر و تسبیح / که عارف بشنود[4] یك یك بتصریح
کمال عارفان در نیستی هست / کمال عاشقان در نیستی مست[5]
کمال انبیا جایی که جا نیست / که گر[6] کس داند آن جز حق روانیست
کمال[7] قدسیان در قربت عشق / کمال عشق هم در رتبت عشق
زاول تا بآخر پیچ بر پیچ / کمالی گر نبودی هیچ برهیچ
کمالی گر نباشد پس چه دانند / ز بی شوقی همه حیران بمانند
طلب جستن کمال آمد درین راه / دل دانا بود زین راز آگاه
ز سر تا بن چو زنجیریست یکسر / رهی[8] نزدیك دان زان یك بدیگر
سر[9] زنجیر در دست خداوند / تعجب کن ببین کین چند در چند
ز اعلا سوی اسفل می رود کار / زهی قدرت زهی صنع جهاندار
فرود آید چنانکش[10] کار کارست / بگرداند چنانکش اختیارست

۱ــ در نسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

کمال عشق معدن سفل جستن / کمال اندر نبات از خاك رستن

۲ــ در، میزان . بیا ، س ، میدان. ۳ــ در ، برتر . ۴ــ در ، نشنود هر گز بتصریح . ۵ــ در ، س ، بیا ، بست . ۶ــ در ، بیا ، س ، که گرداند کسی .
۷ــ این بیت در نسخه در ، نیست . ۸ــ در ، بیا ، زهی زین یك بدان .
۹ــ س ، سه زنجیرست . ۱۰ــ در ، س ، چنانکه سازگارست .

بلا شك اختیار اوست اعظم　　که نبود علتی در ما تقدم
خداوندی که هر چیزی که او کرد　　ترا گر نیست نیکو او نکو کرد
همه آفاق در عشق اند پویان　　درین وادی کمال عشق جویان
چو کس را نیست در دل شوق آن عشق　　کجا یابند هر گز ذوق آن عشق
فلك در عشق دل[1] چون تیر دارد　　وز آن دیوانگی زنجیر دارد
ملایك بسته زنجیری در افلاك　　از آن زنجیر می گردند بر خاك
فرو می‌آید از حضرت خطابی　　فلك را می نماید انقلابی
چو دیگر ناید از حضرت خطابش　　نه او ماند نه دور و انقلابش
الا ای صوفی پیروزه خرقه　　بگردش خوش همی گردی بحلقه
زهی حالت نگر از عشق پیوست　　که تا روز قیامت گردشت[2] هست
کمال عشق را شایستهٔ تو　　شدن زین بند نتوانستهٔ تو
چو ما این بند مشگل بر گشاییم　　بر قاضی بدرگاه تو آییم
بقوال افکنیم[3] این خرقه خویش　　نگین گردیم اندر حلقه خویش
ورای بحر تو غواص گردیم　　تو عامی باشی و ما خاص گردیم
وز آنجا هم بسوی فوق تازیم　　گهی زان شوق و گه زان ذوق تازیم[4]
در آن دریا بغواصی در آییم　　وز آن شادی برقاصی در آییم[5]
همی آییم دم دم همچو اکنون　　بهر پرده چو مار از پوست بیرون

---

۱ – در ، چون دل . س ، در عشق خود دل. ۲ – در ، بیا ، گردشی. ۳ – ق ۱ ، افکنم.
٤ – ق ۲ ، نازیم . در ، مائیم . ۵ – در نسخه در ، س ، بیا ، با اختلاف کلمات ابیات زیر اضافه است :

چو در[3] گوشوار خویش سازیم　　دما دم دستها در پیش بازیم
ازاین پرده بدان پرده درآئیم　　وزین دیگر بدان دیگر برآئیم

ترا گر فسحتی[1] باید ز عقبی   تفکر کن دمی در سرّ دنیا
نه[2] در دنیا دراول خون[3] بدی تو   درآخر بین که[4] زینجاچون‌شدی‌تو
گهی آب و گهی خون و گهی شیر   گهی کودك گهی برنا گهی پیر
گهی سلطان دین گه پیر خمار[5]   گهی مردار[6] می گه پیر[7] اسرار
هزاران پرده در دنیا گذشتی   که تا از صورت و معنی بگشتی[8]
دران وادی که آنرا عشق نامست   مثالت پردهٔ دنیا تمامست
که داند کین چه اسرار نهانست   سخن‌نیست‌این که‌نورعقل[9] جانست
اگر چشم دلت گردد بدین باز   برون گیرد[10] ازیك‌یك ذره[11] صدراز
همه ذرات عالم را درین کوی   نه‌بیند یك نفس جز درروش روی
همه درگردش‌اند و در روش مست   تو بی‌چشمی[12] ودرتو این روش‌هست
الا ای بی خبر از عشق بازی   تو پنداری که هست‌این‌عشق بازی[13]
تراچون نیست نقدی درخوردوست   که آنرا رونقی باشد بر دوست[14]
ازو می خواه تا دریا بباشی[15]   هم اندر خویش نا بینا بباشی[16]

۱ـ در ، س ، بیا ، نسخیبی .   ۲ـ س ، که دراول بدنیا.   ۳ـ ق ۱ ، در ، س، بیا ، چون.   ۴ـ در ، بیا ، کز آنجا . س ، که‌آنجا .   ۵ـ بیا ، دیر خمار، در، عمار . س مرد خمار.   ۶ـ در ، بیا، مرد رهی .   ۷ـ در ، س، بیا ، مرد . ۸ـ در ، بیا ، گذشتی .   ۹ـ در ، بیا ، عقل وجانست. س ، نور وعقل و جانست . ۱۰ ـ در ، س ، گیری .   ۱۱ـ در ، پرده.   ۱۲ـ در ، جسمی.   ۱۳ـ در نسخهٔ س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

کمال عشق پایانی ندارد   چنین رفتست و درمانی ندارد

۱۴ـ در نسخه در ، بیت زیر اضافهٔ است :

عنان را بازکش از راه اسرار   که ره‌دورست ومرکب نیست رهوار

۱۵ـ ق ۱ ، نباشی .   ۱۶ـ در ، خویش ناپیدا بباشی . ق ۱، نباشی .

دلت در عشق بحری کن پر اسرار — همه قعرش جواهر موجش انوار
که تا چون رفتی آن بحر معانی — براه آورد بـر راهش فشانـی
چنین دریا کن آن ره را نثاری — که تا نبود در این راهت غباری
اگر جانت نثار[1] راه او شد — دو عالم در نثار[2] تو فرو شد

الحکایة و التمثیل

رکویی[3] زی نظام آورد آن پیر — که پر زر کن مکن زنهار تقصیر
نظامش گفت این رکوه بزرگست — که‌درمن‌می‌فتد کویی که گرگست
ندارد گفت سودت پر زرش کن — مکن نیمه ولیکن تا سرش کن
گشادندآن[4] دم از درجی یکی در — که تا در رکوه کردند اندکی زر
نه‌آن رکوه تهی بستد نه شد دور — سته در دست او در مانده دستور
بده بار دگر زر کرد بیشش — چو رکوه پر نبد می بود پیشش
بآخر رکوه پر زر کرد او را — ز پیش خود فراتر کرد او را
چو صوفی زر ستد در حالت افتاد — بنزدیك نظـام آمـد باستاد
نثارش کرد بر سر رکوه زر — چو شد رکوه تهی افکند بر در
بدو[5] گفتا نشستم روز گاری — که تا فرق ترا آرم نثاری
چو اندر خورد تو چیزی ندیدم — ز تو بر تو فشاندم وارهیدم

۱ــ در، نیاز. ۲ ــ س، قرار. ۳ ــ در نسخه های در، بیا، ابیات زیر اضافه است:

نظام الملك چون در صدر بنشست — درآمد صوفیی با رکوه در دست
بدو گفت ای وزیر آصف آثار — مرا آن رکوه پر زرکن بیك بار
اشارت کرد آن دستور عالی — که تا پر زرکند آن رکوه حالی

٤ ــ بیا، آن زمان از درج یك در. ۵ــ ازاول حکایت تا این بیت درنسخه در، نیست.

ز تو زر هم برای تو پذیرم / ز تو گیرم زر و بر تو نگیرم
عزیزا چون تو نقد آن نداری / که سلطان را نثاری در خورآری
ز حق می‌خواه جانت را معانی / که تا هرچت دهد بروی فشانی
چه دولت بیش‌ازآن دانی[1] گدا را / که جانی[2] بر فشاند پادشا را
منم در عشق سر گردان بمانده / ز خود بی خود شده حیران بمانده
میان خواب و بیداریم حالیست / که جانم را درآن حد کمالیست[3]
اگر آن دم نبودی حاصل من / تهی کردی از آن دم دم دل من
دلم[4] راازجهان لذت جزان‌نیست[5] / چه‌می گویم که‌آن‌دم‌ازجهان‌نیست[6]
کسی کونیست عاشق آدمی نیست / که اورا باچنان هم دم[7] دمی‌نیست
اگر در[8] اصل‌کار آن دم نبودی / وجود آدم[9] و عالم نبودی
دمی کان از سر عشق است جانرا / بدان دم زندگی دانم جهانرا[10]
زهی عطار در اسرار راندن / مسلم شد ترا گوهر فشاندن
عنان را باز کش از راه اسرار / که ره‌دورست ومر کب‌نیست رهوار

۱ـ در ، ماند . س ، جان .   ۲ـ در ، حاجت .   ۳ـ در نسخه های در ، س ، بیا، بیت زیر اضافه است:

اگر آن دم نبودی حاصل من / تهی کردی تن از پیش دل من

۴ـ در ، در .   ۵ـ در ، چو آن . س ، چو این .   ۶ـ درنسخه های در ، س، بیا ، بیت زیر اضافه است :

کمال عشق آدم آن دم آمد / از آن دم بود کادم آندم آمد

۷ـ در ، س ، بیا ، دم همدمی .   ۸ ـ در ، خود .   ۹ ـ در ، س ، بیا ، عالم وآدم .   ۱۰ـ این بیت در ق ۲ ، نیست .

المقالة السادسه

تو دریا بین اگر چشم تو بیناست
که[1] عالم‌نیست عالم کفك دریاست

خیالست این همه عالم بیندیش
مبین آخر خیالی را از این بیش

تو یا دیوانه یا آشفته باشی
که چندین در خیالی خفته باشی

تو[2] چه مردان بازی خیالی
شده[3] بالغ چو طفلی در جوالی

پری در شیشه دیدن کار طفل است
که بالغ بی‌خیال علو و سفل است

هلا[4] بشنو ز اوج عرش اسرار
که نیست ای خواجه اندر دار دیار

هر آن حرفی که دیدی هیچ آمد
ولی در[5] چشم تو پر پیچ آمد

همین[6] حرفی که آن پیچی ندارد
الف بود و الف هیچی ندارد

چه[7] خوانی ابجد این کار چندین
که ابجد راست الف حرف نخستین

الف هیچی[8] ز اول آخرش لا
ز ابجد تا ضظغلا لا و سودا

اگر صد راه گیری ابجد از سر
میان هیچ و لایی مانده بر[9] در

تو می گویی که مرد[10] مرد رستم
برو کز رخش آید کار رستم

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن عزیزی[11] با دیانت
که تا[12] حق عرضه‌داد‌ست‌این‌امانت

۱– در ، که دریا نیست عالم کف . بیا ، س ، که عالم نیست دریا . ۲ – در ، تو خود چه. س ، تو چه آن‌مرد. ۳– در، س ،بیا ، شدی. ٤ – در ، الا . بیا ، ندا. س ، این بیت‌را ندارد . ٥– در، برچشم من. س، برچشم تو. ٦– در، هرآن . بیا ، همین حرفیست . ۷– در ، بیا،چو . ۸ – س ، هیچ و . ۹– در ، در بر . ۱۰– در ، مردی مرد هستم . ۱۱– در ، س ، عزیز . ۱۲– در ، با حق عرضه کردت .

زمین و آسمان زان در رمیدست — که بار[1] عهده آن سخت دیدست
تو تنها[2] آمدی تا آن کشی تو — از آن ترسم که خط در جان کشی تو
اگر اینست امانت ای[3] همه ننگ — بسی این به کشد از تو خری لنگ
اگر بی سر شوی این سر بدانی — وگر نه گربهٔ[4] از چند خوانی

الحکایة والتمثیل

بشب[5] حلاج را[6] دیدند درخواب — بریده سر بکف[7] با جام جُلاب
بدو گفتند چونی سر بریـده — بگو تا چیست این جام گزیده
چنین گفت او که سلطان نکو نام — بدست سر بریده می دهد جام
کسی این جام معنی میکند نوش — که کردست او سرخودرا فراموش
نخستین جسم خود در اسم در باز — پس انگه جان ز بعد اسم در باز
چنان در اسم او کن جسم پنهان — که می گردد الف در بسم[8] پنهان
چو جسمت رفت جان را کن مصفا — بر آی از جان و گم شو در مسما
یکی دریاست زو عـالم گرفته — همه موجش دل آدم گـرفته
کجا این موج دریا می نشیند — که دریا چیست[9] در ما می‌نشیند
مرا[10] باید که جان و تن نماند — وگر هر دو بماند من نماند
من[11] و تو یك من زهرست در کار — که زآن یك جوشده کوهی نگوسار

۱ـ در، س، بار وعهده. ۲ـ در، پنهان. ۳ ـ در، این. ٤ ـ در، گربه از چه چند. ٥ ـ بیا، شبی. ٦ـ در، دادند. ٧ـ در، بگفت ای جام پر آب. ق ٢، پرجام. ٨ـ در، س، جسم. ٩ ـ در، س، بیا، چست. ١٠ و ١١ ـ این دو بیت در نسخه در، درآخر حکایت قبل نقل شده است.

الحکایة و التمثیل

بناموسی قوی می رفت آن شاه　　یکی را دید خوش بنشسته در راه
بدو گفت ای نشسته برزمین خوش　　تومی‌خواهی که‌من‌باشی‌چنین‌خوش
چنان[1] گفتا که من روشن نباشم　　من[2] آن خواهم که اصلا من‌نباشم
هرانگاهی که در تو من نماند　　دوی در راه جان و تن نماند
اگر جان و تنت روشن شود زود　　تنت جان گردد وجان تن شود زود
چو پشت‌آینه‌است‌آن[3] تیر گی تن　　ولی جان روی آینه‌ست روشن
چو بزدایند پشت آینه پاك　　شود هردو یکی چه‌پاك[4] وچه‌خاك
چو فردا رویها بعضی سیاه است　　نه بعضی رویها مانند ماه است
چو پشت آینه چون روی گردد　　یکی باشد اگر صد سوی گردد
کسی هر گز نگفت از دور آدم　　مثال حشر تن به[5] زین بعالم
ز حشرت نکته روشن بگویم　　تو بشنو تامنت بی من بگویم
همه جسم تو هم امروز معنیست　　که‌جسم‌اینجانماند[6] زانکه‌دنیاست
ولی چون جسم[7] بند جان گشاید　　همه جسم تو[8] اینجا جان نماید
همین جسمت بود اما منور　　وگر بی طاعتی از جسم مگذر
شود معنی باطن جمله ظاهر　　بلاشك[9] این بود تبلی السرایر
محمد را چوجان تن‌بود وتن جان　　سوی معراج شد با این و باآن
اگر گویی که تن‌دیدم که خاکست　　تن خاکی چگونه جان پاکست

۱- در ، جوان . س ، چنین.　　۲- در ، هرآنگاهی که در تو .　　۳- س ، بیا ، از .　　۴- بیا ، چه باد چه خاك.　　۵- در ، زین به .　　۶- در ، بیا، بماند.　　۷- در ، بیا ، چشم بید .　　۸- ق۱، او . س ، توآنجا .　　۹- در ، س ،حقیقت .

جوابت گویم اندر گور[1] بنگر توخود کوری که گفت‌ای کوربنگر
بچشمت گور خشت و خاك دره‌ست بچشم دیگری روضه‌ست وحفره‌ست
کسی کو[1] روضه داند دید خاکی چرا تن را نخواند[2] جان پاکی
ولی تا در زمان ودر مکانی
نیاری دیدهر گزتن بجانی

الحکایة و التمثیل

بپرسید از علی مردی دل افروز که باشد دربهشت ای‌شیرحق[3] روز
نباشد گفت روز خرم انجا از آن معنی که شب نبود هم آنجا
نه شمسی باشد و نه زمهریری نه مظلم بینی آنجا نه منیری
همین اجسام کاینجا[4] باشد امروز همین اجسام باشد عالم افروز
چو پشت[5] اینه‌ست اجسام اینجا شود چون روی آیینه مصفا
عمر اینجا عمر آنجا سراجست بلال ابنوسین همچو عاجست
چو مغز پای بو بکر و عمر را توان دیدن چنان کاینجا قمررا!
چو سیبی را که اندر خلد بشکافت توانی در میانش[6] حور عین یافت
چه باشد گر تن تو نور باشد همه ذرات عالم حور باشد
چودرچشم[7] آیدت چون ماه نوری چرا ناید[8] درآن[9] هر ذره حوری
نه[10] اسید گفت کین دم شد پدیدار بهشت و دو زخم[11] زین پاره دیوار

۱ـ در ، بیا ، کون . ۲ـ در ، س ، بیا ، نه بیند . ۳ـ بیا ، پیروز .
٤ـ در ، کانجا هست . ٥ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ٦ ـ در ، میانه .
۷ـ در ، بیا ، جسم . ۸ـ ق ۱ در ، بیا ، باید . ۹ـ س ، دراو . ۱۰ـ
در ، نشاید . ۱۱ـ در ، دوزخ در عرض .

چو خورد اندر نماز انگور جنت / چرا دایم ندید او حور جنت
نه سید گفت خلد و نار کونین / بتو نزدیك تر از بند نعلین
بهشتی دان تو از قول پیمبر / ز حد حجره او تا بمنبر
چو[1] او را دیده جبریل بین بود / بهشتش[2] لا جرم اندر زمین بود
وضو اینجا وضو آنجایگه نور / جماد اینجا جماد انجا یگه حور
چو تو بینندهٔ گور و زمینی / زمین جز روضه و حفره نبینی
ببینی[3] گر ترا آن چشم باز است[4] / که پیغامبر بگور اندر نماز[5] است
ترا[6] این آب خوش خوش می‌نماید / پری را آبت آتش می نماید
چگونه شرح جسم وجان دهم من / که جان و جسم را یکسان نهم من
زنی کامروز پیر و نا توانست / چو انجا رفت بکراست وجوانست
نیارد مرد ریش انجا[7] بره برد / که نتوان باد ریش انجایگه برد
کسی کاینجا[8] بوددر کین[9] ودرزور / کنندش حشر اندر[10] صورت مور
عوان آنجا سگی خیزد چو آذر / سگ و بلعام در صورت برابر
یك اینه‌ست جسم و جان درویش / بحکمت می‌نماید از دو[11] رویش
اگر زین سو نماید[12] جسم باشد / وزآن سو جان پاکش اسم باشد
عزیزا تو چه دانی[13] خویشتن را / طلسمی بوالعجب دآن جان وتن را
بهشت از نور تو زینت پذیرد / که بی اعمال تو زینت نگیرد[14]

۱- بیا ، مر اورا دیده جبریل امین بود . ۲- بیا، بهشتی . ۳- در ، نبینی.
٤- در ، بازت . ٥ - در ، نمازت . ٦- این بیت در نسخه در ، نیست .
۷- در ، س ، آنجایگه . ۸- در ، کانجا . ۹- در ، س ، بیا ، کبر .
۱۰- در ، او در . ۱۱- در ، دو رونش . س ، دوسویش . ۱۲- در ، نباشد .
۱۳ - در ، بیا ، جان و تن را . ١٤ - در ، پذیرد .

چنین[1] گفت آن بزرگ برگزیده   که جنت این زمان هست آفریده
ولی انگه شود جنت تمامت   که در جنت شوند اهل قیامت[2]
اگر[3] پیدا شود حوری بدنیا   شوند این خلق بیهش تا بعقبی
نداری تاب آن امروز اینجا   که بینی حور روح[4] افروز اینجا
زهی قوت که اندر جانت باشد   که فردا تاب صد چندانت باشد
تویی آن نقطهٔ افتاده فارغ   که اندر خلد خواهی گشت بالغ
بلوغ اینجاست در عقبی طهورش   دلت اینجاست در فردوس نورش
در و دیوار جنت از حیاتست[5]   زمین و آسمان او نجاتست[6]
درختش صدق واخلاص است وتقوی   همه بار درخت اسرار معنی
درخت طیبه انجا بروید   که دست و پا سخن انجا بگوید
نه[7] سید گفت کاینجا نیک بختی   بیك نیکی نشاند انجا درختی
نه انجا اقربا ماند نه اسباب[8]   که فرزند[9] عمل باشند انساب[10]
بسا مردا که او ابن الصلاتست[11]   بسا زن کان زمان اخت[12] الزکاتست
نه دردل بگذرد کان خود چه سانست   نه در جان آیدت کین از جهانست
همه عالم ز حوران می‌زند جوش   چوناخن[13] زنده‌اند ایشان وخاموش
در و دیوار[14] ایشانند جمله   ولی در پرده پنهانند جمله

---

۱ ـ در ، چنان .   ۲ ـ سلامت .   ۳ ـ در ، اگر حوری شود پیدا .
٤ ـ س ، جان افروز .   ٥ ـ ق ۲ ، جنانست .   ٦ ـ ق ۲ ، بجانست .
۷ ـ بیا ، زسید .   ۸ ـ در ، انساب .   ۹ ـ بیا ، فرزندان .   ۱۰ ـ س ، بیا ، اصحاب .   ۱۱ ـ در ، ابن الضلالست . بیا ، این صلابست .   ۱۲ ـ در ، بنت . بیا ، اخت الرکابست .   ۱۳ ـ ق ۲ ، باحق . در ، باحی .   ١٤ ـ در ، از ایشانند .

زمینها[1] وآسمانها پر فرشته ست / تو کی بینی که چشم تو سرشته ست
هرانگه کز[2] سرشت آیی برون تو / ببینی هر دو عالم را کنون تو
شود معنی هر چیزی ترا فاش / چه[3] می گویم یکی می دانیی کاش
حیات لعب و لهوست اینچ دیدی / حیوة طیبه نامی شنیدی
حیات[4] ای دوست تو بر تو فتادست / بهر تویی درون نوعی نهادست
الست انگه که بشنودی که بودی / نبودی[5] بود بودی کان شنودی
حیاتی داشتی انگه کنون هم / ببین کین دو حیاتت هست چون هم
ترا چون از یکی گفتن خبر نیست / وزان نوع حیاتت هیچ اثر نیست
چو از نطق و حیاتت بی نشانی / حیوة و نطق[6] ذره چون بدانی
میا مرزاد یزدانش بعقبی / که گوید فلسفه ست این گونه[7] معنی
زجامی دیگرست این گونه[8] اسرار / ندارد فلسفی با این سخن کار
محقق این بچشم تیز[9] بیند / دو عالم را بکل یك چیز بیند
همه عالم ببیند بند[10] بوده / کند آن بند بوده جمله سوده
دهد بر باد تا پیچش[11] نماند / چو هیچی باشد او هیچش نماند
کسی کین دیدو چشمش[12] این صفا یافت / بنور صدر عالم مصطفی یافت
ز کونین ار شوی پاك و مجرد / نیاید راست بی نور محمد
اگر راه محمد را چو خاکی / دو عالم خاك تو گردد زپاکی
ز[13] قول فلسفی گو دور میباش / ز عقل و زیرکی مهجور میباش

۱ــ در ، بیا ، زمین .   ۲ــ در ، کو .   ۳ــ در ، چو میدانی .   ٤ــ در ، حیات نوبتی برتو . س ، بیا ، حیات دوست .   ٥ــ در ، بیا ، س ، نبود بود .
٦ــ ق ۱ ، در ره . در ، نطق و ذره .   ۷ و ۸ ــ در ، شیوه .   ۹ ــ در ، سر . بیا ، دل به بیند.   ۱۰ ــ در ، بنده .   ۱۱ ــ در ، بیا ، هیچش . س ، بیخش .
۱۲ ــ در س ، چشمش از .   ۱۳ــ این بیت در ق ۲ ، نیست .

بعقل ار نقش این اسرار بندی   میان گبر کان زنار بندی
ورای عقل چندان طور بیش است   که بعد و هم را در غور بیش است
چو جز در زیر کی نبود ترا دست   ز کوزه آن تراود[1] کاندر و هست
بگویم اعتقاد خویش با تو   اگرچه[2] کی شود این بیش با تو
همان مذهب که مشتی پیرزن داشت   مرا آن مذهبست اینك سخن راست
بسی[3] بشناس وچون من کردعاجز   علی الحق این بود دین عجایز
بکل آن پیر زن دادست اقرار   ترا در ره بهر جزویست انکار
جو تو[4] بی علت چون و چرایی   اگر آیی تو بی علت نیایی

الحکایة والتمثیل

سئوالی کرد زین شیوه یکی خام   از آن سلطان برحق پیر بسطام
که از بهر چرا عالم چنین است   که آن یك آسمان این یك[5] زمین است
چو آن پیوسته در جنبش فتادست   چرا این[6] ساکن اینجا[7] ایستادست
چرا[8] این هفت گردد برهم اینجا   چرا جاییست[9] خاص این عالم اینجا
جوابش داد آن سلطان مطلق   که بشنو این جواب ازما علی الحق
سخن بشنو نه دل تاب و نه سرپیچ   برای این که می‌بینی دگر هیچ
چو ما در اصل کل علت نگوییم   بلی در فرع هم علت نجوییم
چو عقل فلسفی در علت افتاد   ز دین مصطفا بی دولت افتاد

۱- در، بیاید. ۲- در، بیا، اگرچه کم. س، وگرنه. ۳- در، بسی نسناس. س، بسی نشناس چون من گشت. ۴- در، چو در علیت. س، باعلت. ۵- در، این زمین. ۶- در، آن. ۷- در، آنجا. ۸- این بیت در نسخه در، نیست. ۹- ق ۱، خالیست.

نه اشکالست در دین و نه علت / بجز[1] تسلیم نیست این دین وملت

ورای عقل ما[2] را بارگاهیست / ولیکن فلسفی یك چشم راهیست

همی هر کوچرا گفت اوخطا گفت / بگو تا خود چرا باید چرا گفت

چرا وچون نبات و خاك و همست / کسی‌دریابد این کو پاك[3] فهمست

عزیزا سر جان و تن شنیدی / ز مغز هر سخن روغن کشیدی[4]

تن و جان را منور کن باسرار / وگرنه جان و تن گردد گرفتار

چو می[5] بینی بهم یاری هر دو / بهم باشد گرفتاری هر دو

مثال جان و تن خواهی زمن خواه / مثال کور و مفلوج است در راه

الحکایة و التمثیل

یکی مفلوج بودست و یکی کور / از آن هردویکی‌مفلس دگر[6] عور

نمی یارست شد مفلوج بی پای / نه ره می[7] برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور / که این‌یك‌چشم‌داشت وآن‌دگر‌زور

بدزدی بر گرفتند این دو تن راه / بشب در دزدیی کردند ناگاه

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار / شدند آن هر دو تن آخر گرفتار

از آن مفلوج بر کندند دیده / شد آن کور سبك پی، پی بریده

چو کار ایشان بهم بر می[8] نهادند / در آن دام بلا با هم فتادند

چو[9] جان‌روی و تن روی دورویند / اگر اندر عذابند از دو سویند[10]

۱– در، س، بیا، که جز. ۲– در، با ما. ۳– در، وهم. ۴– در، چشیدی. ۵– در، چو می‌بینم بهم یاریم. ۶– در، س، بیا، یکی. ۷– در، س، میدید. ۸– در، س، بیا، برهم. ۹– در، تنت روئی و جان نور. س، چو جان تو و تن رو اند روند. ۱۰– س، شویند.

چو محجوبند ایشان در عذابند میان آتش سوزان خرابند[1]
عذاب عاشقان نوعی دگر دان وزآن بسیار کس را بی خبر دان
عذاب جان عاشق از جمالیست که‌جانرا طاقت آن‌چون[2] محالیست
اگر فانی شود زان رسته گردد بقایی در فنا پیوسته گردد
مثالی گفت این را پیر اصحاب که دریایی نهی[3] بر پشته آب
مثالی نیز پروانه‌ست و آتش که نارد تاب آتش جان دهد خوش
ز نور آن همه عالم بیفتد بریزد کوه و موسی هم بیفتد
اگر تو خو کنی بی تو در آن نور بدان[4] نزدیک باشی و از آن دور
چنان کان طفل را غواص دانا بصد لطفش فرود آرد بدریا
که تا آن طفل با دریا کند خوی مگر داند شد از دریا گهر جوی
چو پیدا شد جمال یوسف از دور جهان چون مصر جامع گشت از نور
زنان مصر چون رویش بدیدند بیک ره دستها بر هم بریدند
ز بیهوشی چنان گشتند دل سوز که نامد یادشان از قوت چل روز
زلیخا گم نشد در کار او زود که او خو کرده دیدار او بود
ببین آخر که آن[5] پروانه خوش چگونه می‌زند خود را بر آتش
چو از شمعی[6] رسد پروانه رانور در آید پر زنان پروانه از دور[7]
ز عشق آتشین پروا نماند بسوزد بالش و پروا نماند
اگرچه چون بسوزد سود[8] بیند ولیکن هم[9] زاتش دود بیند
درین دیوان سرای نا موافق چو پروانه نبینی[10] هیچ عاشق

۱ـ در ، چرانید . س ، کبابند .   ۲ـ در ، خود .   ۳ـ در ، س بیا ، تهی .
۴ـ در ، برین نزدیک بود .   ۵ـ در ، بدان .   ۶ ـ در ، بیا ، س ، شمعش :
۷ـ در ، از نور .   ۸ـ در ، چون .   ۹ـ بیا ، چون .   ۱۰ـ در ، نه‌بینند.
بیا ، به بینی .

چنان در جان او شوقیست ازدوست
که نه از مغز اندیشد نه از پوست
چو لختی پر زند در کوی معشوق
بسوزد در فروغ روی معشوق
خدایا زین حدیثم ذوق دادی[1]
چو پروانه دلم را شوق[2] دادی[3]
چو من دریای شوق تو کنم نوش
ز شوق تو چو دریا می‌زنم جوش
ز شوقت آمدم در عالم خاک
ز شوقت می روم با[4] عالم پاک
ز شوقت در کفن خفتم[5] بنازم
ز شوقت در قیامت سر فرازم
اگر[6] هر ذرهٔ من گوش گردد
ز شوق نام تو مدهوش[7] گردد
اگر هر موی من گردد زبانی
نیابد جز ز نام تو نشانی
گر از هرجزو من چشمی شود باز
نبیند جز ترا در پرده راز
گر از من ذرهٔ ماند وگر هیچ
ترا خواند ترا داند دگر هیچ

الحکایة و التمثیل

چو مُرد آن پیر مرد[8] پیراصحاب
مگر آن شب مریدش دید درخواب
بپرسیدش که هین چون بود حالت
که[9] می کردند زمن ربك سئوالت
چنین گفت او که دیدم‌آن دوتن را
خدایم[10] را سپردم خویشتن را
مرا گفتند ای خوش برده خوابت
خدایت کیست‌وچیست‌اینجاجوابت
سخن گوی جهان در هیچ بابی
نشد وا خانه از بهر جوابی
چنین گفتم که من از تنگنایی
بدل کردم سرایی نه خدایی

۱– بیا ، داری .   ۲– در ، ذوق .   ۳– بیا ، داری.   ٤– در ، س ، بیا ، در .   ۵– س ، خفته .   ٦– در ، که .   ۷– س ، خاموش .   ۸– در، بیا ، راه . س ، پیرزن مردی ز .   ۹– در ، میگردند . س ، که چون .   ۱۰ – س ، خداوند .

شوید[1] ازمن‌بحق[2] چون‌از کمان‌تیر ‌‌ ‌ بحق گویید[3] می گوید فلان پیر
تراچندان که‌ریك[4] وبرگ‌وموی‌یست[5] ‌ ‌ ‌ بهر یکصد هزار اسرار جویست[6]
تو با این[7] جمله پاکان دل افزای ‌ ‌ ‌ فراموشم نکردی در چنین جای
مراکاندر دو عالم جز تو کس نیست ‌ ‌ ‌ فراموشت کنم اینم هوس نیست

المقالة السابعه

حقیقت چیست پیش اندیش بودن ‌ ‌ ‌ ز خود بگذشتن و با خویش بودن
اگر جانت برون آید ز صورت ‌ ‌ ‌ ببینی هرچ می[8] دانی ضرورت
حجاب تو نیاید هر دو عالم ‌ ‌ ‌ ببینی هردو عالم را بیك دم
ازین صورت اگر بیرون شوی تو ‌ ‌ ‌ مه وخورشید محجوبون[9] شوی‌تو
چو جانت را مقام نور دادند[10] ‌ ‌ ‌ سر چشم تو سوی حور دادند[11]
مشو مغرور حور و خلد هرگز ‌ ‌ ‌ که بی‌حق نور ندهد خلد هرگز[12]

الحکایة والتمثیل

سرای خود بغارت داد شاهی ‌ ‌ ‌ در افتادند غارت[13] را سپاهی
غلامی پیش شاه ایستاد بر پای[14] ‌ ‌ ‌ دران غارت نمی جنبید از جای
یکی گفتش که غارت کن زمانی ‌ ‌ ‌ که گر[15] سودی بود نبود زیانی

---

۱ ـ در ، شوند . س ، شدند . بیا ، شود . ۲ـ در ، برحق چون کمان تیر . ۳ـ در س ، میگویند . ۴ـ در ، س ، رنگ . ۵ـ س ، بویست . ۶ـ در ، رویست . ۷ ـ در ، چندان همه . ۸ ـ در ، می بینی . بیا ، هردو عالم . ۹ـ بیا ، را مضنون. ۱۰ و ۱۱ ـ در ، بیا ، دیدند. ۱۲ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۱۳ـ در ، غارتگر. ۱۴ـ بیا ، برجای . ۱۵ ـ در ، که هم سودت نباشد در زیانی. س، ترا سودی بود . بیا ، که هم سودی بود.

بخندید او که این برمن حرامست — که روی شاه سود من تمامست
مرا در روی شه کردن نگاهی — بسی خوشتر که از مه تا بماهی
دل شه گشت خرم زان یگانه — جواهر خواست حالی از خزانه
بسی جوهر باعزاز و نکو داشت — بدست خویشتن در پیش او داشت
که برگیر انچ میخواهی ترا باد — که کردی‌ای گرامی جان‌من[1] شاد
غلامش دست خود بگشاد ازهم — سر انگشت شه بگرفت محکم
که ما را کار با این اوفتادست — چه جوهر چه خزانه جمله بادست
چو توهستی مرا دیگر همه هست — همه دستم دهد چون[2] تودهی دست
همی[3] هرگز مباد آن روز را نور — که من از تو بدون[4] تو شوم دور
چو جانان آمد از جان کم نیاید — همه این جوی تو کان کم نیاید
دوگیتی را نجوید هر که مردست — یکی‌راجویداو کین هردو گردست
چو هرلذت که درهردوجهان هست — ترا در حضرت او بیش از آن هست
چرا پس‌ترك دوجهان می‌نگیری[5] — چو مشتاقان پی آن[6] می نگیری
یکی را خواه تا در ره نمانی — فلك[7] رو باش تا در چه نمانی
شواغل دور کن مشغول اوشو — چو خودرا گم کنی درحق فرو شو
اگر از دیدهٔ خود دور افتی — همی در عالم پر نور افتی
بهشت آدم بدو[8] گندم بدادست — توهم بفروش اگر کارت[9] فتادست
نه سید گفت بعضی را بتدبیر — سوی جنت کشند[10] انگه بزنجیر
اگر جانرا بخواهد[11] بود دیدار — چه باشی[12] هشت جنت را خریدار

۱ـ در ، بیا ، ما . ۲ـ در ، گر . ۳ـ بیا ، مرا . ٤ ـ در ، درون .
بیا ، بیکساعت. ۵ـ در ، نگوئی. ٦ـ در ، ره نجوئی. ۷ـ بیا ، ملك رو.
۸ - بیا ، بیك . ۹ـ س ، کار اوفتادست . ۱۰ ـ در ، کند . س ، برند .
۱۱ـ ق ۲ ، در ، س ، بیا ، نخواهد . ۱۲ـ در ، باشد . بیا ، که باشد .

الحکایة و التمثیل

اسیری را بصد درد و ندامت — بدوزخ می برند اندر[1] قیامت
زند انگشت و دیده بر کند زود — بخواری دیده برخاك[2] افکند زود
چنین گوید[3] که‌ازدیده‌چه مقصود — نخواهم دیده بی دیدار معبود
اگر دیدار معبودم نباشد — ز دیده هیچ مقصودم نباشد
چو مقصودم نخواهد گشت حاصل — نه دیده خواهم و نه جان و نه دل
حجابت گراز آن حضرت‌بهشت‌است — ندارم زهره تا گویم که زشتست
بهشتی را بخود گر باز خوانی — نیندیشی که از حق باز مانی
چه می گویم کسی کز ماه رویی — شود از ناتوانی همچو مویی
بیك جو زر کند صد گونه کردار — بهشتی چون[4] بنستاند زهی کار
ولیکن این سخن با مرد راهست — نه با دیوانه[5] و دیوان[6] سیاه است

الحکایة و التمثیل

شنیدم من که شبلی با گروهی — همی شد در بیابان تا بکوهی
بره[7] در کاسه سر دید پر باد — که از باد[8] وزان می کرد فریاد
گرفت آن کاسه سر گشته گشته — برو دید ای عجب خطی نبشته
که بنگر کین سر مردیست پرغم — که او دنیا زیان کرد آخرت هم
چو شبلی آن خط آشفته برخواند — بزد یك نعره و آشفته در ماند

---

۱ - در ، روز. ۲ - در ، س ، بیا ، ره. ۳ - در ، گفت او. ٤ - بیا ، را.
٥ - در ، س ، بیا ، دیوان. ٦ - در ، که دیوان ها . ۷ - در ، س ، بر بیا ، براه اندر . ۸ - س ، بادی در آن . بیا ، باد بدان .

بیاران گفت این سر در چنین راه   سر مردیست از مردان درگاه
که هر کو[1] در نبازد هر دو عالم   نگردد در حریم[2] وصل محرم
تو هم گر هر دو عالم ترک گویی[3]   چنان[4] کان مرد از مردان اوبی[5]
بپیمایی[6] بسختی چند فرسنگ   که تا یک جو زر[7] آید بوک در چنگ
براه[8] حق چنین تا شب بخفتی   براه[9] راستی گامی نرفتی
تو بی صد رنج[10] یک جو زر نیابی   سوی حق رنج[11] نا برده شتابی
چو می گیرد[12] عسس روز سپیدت[13]   شب تاریک چون باشد امیدت
تو می گویی که جز حق می‌نخواهم   بهشت و حور الحق می‌نخواهم
تو آبی[14] گندهٔ در ژندهٔ تنگ   نمی باید بهشتت ای همه ننگ
ز شیری زهره تو می شود آب   در آن هیبت[15] چگونه آوری تاب
بیک[16] دردی در آید عقل[17] از پای   چگونه ماند انجا عقل برجای

الحکایة و التمثیل

یکی پشه شکایت کرد[18] از باد   بنزدیک سلیمان شد بفریاد

۱ــ بیا ، دو .   ۲ــ در ، حرام.   ۳ــ س ، گیری .   ٤ــ بیا ، یقین‌میدان.
٥ــ س ، بمیری .   ٦ــ بیا ، توهم‌پیمای.   ۷ــ در ، درآری .   ۸ ــ در ، براه حق چنین بایست . س ، بکار حق چنین برپشت ، بیا ، بکار حق چنین با پشت خفتن .
۹ــ بیا ، براه راست بر گامی نرفتن .   ۱۰ــ در ، گنج و .   ۱۱ ــ بیا ، رنج بر تاگنج یابی . س ، بسوی رنج نابرده. در ، نابرده بیابی.   ۱۲ــ در ، میگردد.
۱۳ــ بیا ، سپیدست .   ١٤ ــ در ، آب . س ، بیا ، ای گنده .   ۱٥ ــ بیا ، حضرت .   ۱٦ ــ این بیت در نسخه در ، نیست .   ۱۷ــ س ، عقلت .
۱۸ ــ در ، بیا ، داشت .

که نا گه[1] باد تندم در[2] زمانی　　بیندازد جهانی تا[3] جهانی
بعدلت باز خر این نیم[4] جان را　　وگرنه بر تو بفروشم جهانرا
سلیمان پشه را نزدیک بنشاند[5]　　پس انگه باد را نزدیک خود[6] خواند
چو آمد باد از دوری بتعجیل　　گریزان شد ازو پشه بصد میل
سلیمان گفت نیست از باد بیداد　　ولیکن پشه می نتواند[7] استاد
چو بادی می رسد او می گریزد　　چگونه پشه با صرصر[8] ستیزد
اگر امروز دادی نیم خرما　　برستی هم ز دوزخ هم ز گرما
وگر یکبار آوردی شهادت　　حلالت[9] شد بهشت با[10] سعادت
وگر چیزی ورای این[11] دوجویی　　شبت[12] خوش باد بیهوده چو گویی
طلب مردود آمد راه مسدود　　چو مقصودی نمی‌بینم[13] چه مقصود
وگر تو گرم رو مردی درین کار　　برو تا پینه[14] بر کفشت زند[15] یار
اگر صد قرن می گردی چو گویی　　نمی دانم که خواهی یافت بویی
بپنداری[16] ببردی روز گارت　　تو این را کیستی با این چه کارت

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن جوامرد[17] پگه خیز　　که پیش از صبح دم درطاعت آویز

---

۱ ــ س ، بیا ، تاکی .　۲ــ در ، هر .　۳ــ بیا ، در .　٤ ــ بیا ، تن و جان را .　۵ ــ س ، در پیش.　٦ــ در ، او . س، در پیش خود.　۷ــ در ، نتوانی .　۸ ــ بیا ، پیلی .　۹ــ س ، حوالت .　۱۰ ــ در ، س ، پر .　۱۱ ــ در، آن دو گیتی.　۱۲ــ در،نهی بردل بجای آن دو گیتی .　۱۳ ــ در ، نمی‌بینی چه مسدود .　١٤ ــ س ، پاره . بیا ، بوسه .　۱۵ــ س ، نهد .　١٦ ــ بیا ، تو پنداری که بردی . در ، ببردت .　۱۷ ــ در ، س ، بیا ، جوان‌مرد.

بهر طاعت که فرمودند پای[1] آر — نماز چاشت انگاهی بجای آر
چواین کردی[2] زفرمان بیش کردی — نکو کردی تو آن[3] خویش کردی
کنون گر در رسد بازیت از راه — نشیند بر سر دست[4] تو ناگاه
تو پایش گیر کاینجا جمله سودست — وگر نه باز گیر تو که بودست
گر آویزشی داری بمویی — نیابی بوی او از هیچ سویی
مگر پالوده گردی روز گاری — که تا بویی بیابی از کناری
ز تو تا هست مویی مانده برجای — بدان یک[5] موی مانی بند بر پای
جنب[6] رابر تن ارخشکست یک موی[7] — هنوزش نا نمازی دان بصد[8] روی
چو[9] مویی تا بکوهی درحسابست — چه مویی وچه کوهی چون[10] حجابست
تو تا یک بارگی جان در نبازی — جنب دانم ترا و نا نمازی
مکاتب[11] را اگر یک جو بماندست[12] — بدان جو جاودان در گو بماندست[13]
تویی تو ترا نامحرم آمد — تو بی[14] تو شو که آدم آن دم آمد
اگر آیینه تو هم دم تست — چو از[15] دم تیره شد نامحرم تست
دوهم دم را که باهم شان حسابست[16] — اگر مویی میان باشد حجابست
چو بنشیند[17] بخلوت یار با یار — نفس نا محرم افتد همچو اغیار
ندانی کرد هرگز خلوت آغاز — مگر از هرچه داری خو کنی باز

---

۱ - بیا ، بیا. ۲- بیا ، گردن. ۳ - س ، کار. ٤ - در ، س ، بیا ، دوش .
۵ - در ، بدان موی مانی مانده . س ، یک موی هستی مانده برجای . ٦- در ، ترا تا برتنت . ۷- در ، مویی . ۸ - در ، صد رویی . ۹ - س ، ز مویی .
۱۰ - س ، چه . ۱۱ - س ، بکارت گر اگر . بیا ، مکانت. ۱۲ و ۱۳ - در ، بیا ، نماندست . ۱٤ - بیا ، تویی تو خود شو . ۱۵ - س ، چو زآهت .
۱٦ - بیا ، جنانست : ۱۷ - س ، چو بنشینند باهم .

نهٔ زان شیر مردان سر راه ‌ ‌ ‌ که گردد[1] جان تو زین راز آگاه
علی الجمله یقین بشناس مطلق . ‌ ‌ ‌ که ازحق نیست برخوردار جزحق
بگو تا در[2] خور حق یار که بود ‌ ‌ ‌ چو جزحق نیست برخودار که بود
چو در دریای قدرت قطرهٔ تو ‌ ‌ ‌ چو با خورشید حضرت ذرهٔ تو
چگونه وصل او[3] داری تو امید ‌ ‌ ‌ چگونه بر توانی شد بخورشید
تو می خواهی بزاری و بزوری ‌ ‌ ‌ که[4] آید پیل در سوراخ موری
برو بنشین که جان ازدست برخاست ‌ ‌ ‌ درآمد هوشیار[5] ومست برخاست
اگر جانست دایم غرقه اوست ‌ ‌ ‌ وگرعقل او[6] برون از حلقه اوست
هزاران ذره سرگردان بماندست ‌ ‌ ‌ ولی خورشید در ایوان بماندست
درین[7] دریا هزاران قطره پنهانست[8] ‌ ‌ ‌ ولی گوهر درون قعر پنهانست
بسی در وصف او تصنیف کردند ‌ ‌ ‌ بسی با یك دگر تعریف کردند
هزاران قرن می کردند فکرت ‌ ‌ ‌ بآخر با سر آمد عجز و حیرت
زهی دریای پر دُر الهی ‌ ‌ ‌ که ننشیند برو گرد تباهی[9]
سخنها می‌رود چون آب زر پاك ‌ ‌ ‌ ولیکن دیدهٔ داری تو پر خاك
دلت با نفس شهوت خوی کرده ‌ ‌ ‌ کجا بیند[10] معانی زیر پرده
چو تو عالم ندانی جز خیالی ‌ ‌ ‌ کجا یابی ازین معنی کمالی
ترا با این چه کار ای خفته باری ‌ ‌ ‌ ندارد مشك با کناس کاری

---

۱ ـ در ، که جان تو شود زین سر . ۲ ـ در ، تا خود برحق . س ، در برحق .
۳ـ در ، س ، بیا ، دریاداری امید . ٤ـ س ، کی . ٥ ـ بیا ، هوشیارش .
٦ ـ در ، وگر عقلست بیرون . س ، عقلست بیرون حلقه اوست . ۷ ـ این بیت در
نسخه س ، نیست . ۸ ـ در ، حیرانست . بیا ، پنهان . ۹ـ بیا ، سپاهی .
۱۰ ـ س ، بینی .

یکی کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار
چو بوی مشک از دکان برون شد همی کناس آنجا سر نگون شد
دماغ بوی خوش[1] او را کجا بود تو گفتی گشت جان ازوی جدا زود
برون آمد ز دکان مرد عطار گلاب و عود[2] پیش آورد بسیار
چو رویش از گلاب و عود[3] ترشد بسی کناس از آن بیهوش تر شد
یکی کناس دیگر چون بدیدش نجاست پیش بینی آوریدش
مشامش از نجاست چون خبر یافت دو چشمش باز شد جانی دگر یافت
کسی با گند بدعت آرمیده نسیم مشک[4] سنت نا شنیده
اگر روحی[5] رسد سوی دماغش درون دل فرو میرد چراغش
کسی در مبرز این نفس ناساز که گاهی پر کند گاهی تهی باز
اگر بویی رسد او را ز اسرار همی در پای افتد سر نگوسار
نکو ناید شتر[6] را بوس دادن مگس را طعمه طاوس دادن
چو آبی در چله[7] سی سال پیوست ترا سی پاره این سر دهد دست
تو[8] ازخودراه[9] گم کردی درین راه نه بر هیچی و نه از هیچ آگاه
کسانی در چنین ره باز ماندند[10] که از دریای دل در می‌فشاندند[11]
چو چوگان سر نگون مردان میدان کسی این گوی نابرده بپایان
همه در پرده حیرت بماندند بزیر قبه غیرت بماندند

---

۱ - س ، مشک. ۲ - س ، مشک . بیا ، گلاب وعود و مشک آورد. ۳ - س، مشک . ٤ - در ، مشک وسنبل . س ، مشک هر گز. ٥ - س ، بیا ، بویی .
٦ - در ، ستوری. ۷ - در ، چهل . ۸ - این بیت در نسخه در ، نیست .
۹ - س ، راز . ۱۰ - بیا ، مانند . ۱۱ - در ، فشانند .

برون نامد درین[1] دوران بغایت — کسی در پختگی[2] این ولایت
فریدونان زره مرکب براندند — بجز گاوان در این اولا[3] نماند
چو یك دل نیست اندر خانقاهی[4] — عوام الناس را نبود گناهی
دری در قعر دریای دل تست — که آن در از دو عالم حاصل تست
دل تو موضع تجرید آمد — سرای خلوت و توحید آمد[5]
دل تو منظر اعلاست حق را — ولیکن سخت[6] نابیناست حق را
نظر گاه[7] شبان روزی دل تست — ولی روی دل تو در گل تست
چو روی دل کنی از سوی گل دور — برین پستی بگیرد روی دل نور[8]
غلام آن دلم کز دل خبر یافت — دمی ازنفس شوم[9] خویش سرتافت
عزیزانی که مرد کار بودند — دمی[10] از نفس خود بیزار بودند
بکام نفس خود گامی نرفتند — نخوردند و بارامی نخفتند
نه نان دادند نفس مشتهی[11] را — نه بر خوردند یك نان تهی را
ولی هر کو هوای دل گسل کرد — نیارد لقمهٔ بی خون دل خورد

الحکایة و التمثیل

عزیزی بد که تا شد شصت ساله — هوای گوشت بودش یك نواله
اگر چه دست می دادش ولیکن — نبود از نفس نامعلوم ایمن
مگر روزی شنود از دور بویی — روان شد نفس را ازدیده جویی

---

۱ - س ، از این دریا . ۲ - در ، س ، بیا ، شحنگی . ۳ - ق ۲ ، والا .
٤ - س، جایگاهی . ٥- از بیت ۹۸۰ تا ۹۸۸ درنسخه در ، نیست. ٦ - بیا ، کار با بیناست . ۷ - س ، نظر گاهش شباروزی . بیا ، نظر گاه خداوندی .
۸ - این بیت در نسخه س ، نیست . ۹ - بیا ، نفس بد بیزار می یافت .
۱۰ - س ، زنفس خویشتن . ۱۱ - بیا ، مشتری .

که چون شد شصت سال از بهر الله — ازین بریان مرا یك لقمهٔ خواه
دلش بر نفس خود می‌سوخت بر خاست — که تا بو کش تواند لقمهٔ خواست
روان شد بر پی آن بوی بسیار — ز زندان بوی می‌آمد پدیدار
بزد در[1] تا در زندان گشادند — یکی را داغ برران می نهادند
ز داغش بوی بریان می بر آمد — وزان غم نفس را جان می بر آمد
چو پیر آن دید بی‌خود گشت درحال — چو مرغی می زد اندر ره پر و بال
زبان بگشاد کای نفس زبون گیر — اگر بریانت می باید کنون گیر
ز دوری بوی بریانی شنیدی — چو بریانی بدیدی در رمیدی[2]
عزیزانرا چنین بریان دهد دست — تو پنداری[3] که این آسان دهد دست
ترا چون نیست روزی چند سوزی — که نتوان شد برون از پیش روزی
برو دل گرم کن در سوز عقبی[4] — که تا[5] در سایه مانی[6] روز عقبی
ترا دل هست[7] لیکن هست معزول — ولی در آرزوی نفس مشغول
مثال ره بران این جزیره — مثال آن بز است وآن[8] حظیره
که تا آن بز قدم بیرون نهادست — بسی سر در طغار خون نهادست
پی خود گیر خیزای خیره سرکش — گلیم خود ز آب تیره برکش
بزن گردن کزین نبود دریغی — نهاد[9] کافر خود را بتیغی[10]
ازین[11] کافر مسلمانی نیاید — که از روزن[12] نگه بانی نیاید
نه هرگز از فضولی سیر گردد — نه هرگز هیچ کارش دیر گردد

---

۱ - س ، حالی . ۲ - س ، این بیت در نسخه **س** ، نیست . ۳ - بیا ، همه پندار کن . ۴ - بیا ، دنیا . ۵ - س ، تو . ۶ - بیا ، توان باشی بعقبی . ۷ - س ، نیست . ۸ - در ، بیا ، اندر . ۹ - بیا ، نهادن . ۱۰ - در ، دریغی . ۱۱ - در ، درین . ۱۲ - در ، س ، بیا ، رهزن .

وگر دیرش دهد یک[1] آرزو دست   سگی گردد زخشم اما[2] سگی مست
گر از یک کام او گیری کناره   زند در یک زمانت صد هواره[3]
خریست این نفس خر[4] رابنده بودن   کجا باشد نشان زنده بودن

الحکایة و التمثیل

بدان خربنده گفت آن پیر دانا   که کارت چیست ای مرد توانا
چنین گفتا که من خربنده کارم   بجز خربندگی کاری ندارم
جوابی[5] دادش آن هشیار موزون   که یارب خر بمیرادت هم اکنون
که چون خرمرد تودل زنده گردی   تو خربنده خدا را بنده گردی
ازین کافر که ما را در نهادست   مسلمان در جهان کمتر فتادست
مسلمان هست بسیاری بگفتار   مسلمانی همی باید بکردار
مرا باری غمی کان پیش آید[6]   ز دست نفس کافر کیش آید[7]
بصد افسوس در لعب و نظاره   جهان خورد این سگ افسوس خواره
ببین تا استخوان این سگ بافسون   چه سان کرد از دهان شیر بیرون[8]
بکین من چنان دل کرد سنگین   که مرگ تلخ برمن[9] کرد شیرین
سگست این نفس کافر در نهادم   که من هم[10] خانه این سگ بزادم[11]
ریاضت می کشم جان می کنم من   سگی را بوک روحانی کنم من

---

۱ - س ، آن . ۲- س ، آنکه . ۳ - در ، س ، بیا ، هزاره . ۴- در ، بیا ، خودرا . ۵ - در ، بیا ، بدان خربنده گفت آن پیر . س، جوابش داد حالی آن پیر . ۶و۷ - س ، آمد . ۸ - درنسخه در ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

چنان سنگین دلست این نفس دلتنگ   کزان سنگین دلی بر دل نهم سنگ

۹ - در ، س ، بیا ، دل . ۱۰ - در ، س ، همصحبت . ۱۱ - در ، اوفتادم بیا ، فتادم .

مرا ای نفس عاصی[1] چند از تو　　دلم تا کی بود در بند از تو
توشوم[2] ازبس که کردی سخره گیری　　فرو ناید دو[3] اشکم گر بمیری
عزیزا گر بمیرد نفس فانی　　دل باقیت یابد[4] زندگانی
برو گر مرد این[5] راهی زمانی　　بجوی از درج[6] دردر دل نشانی[7]
دلت در تنگنای تنبلی ماند　　تنت در چار میخ کاهلی ماند
تنت در تنبلی انداختی تو　　ز خود عباس دبسی[8] ساختی تو
تو می اندیش و انهایی که مردند　　رسیدند و چو مردان کار کردند
سبك روحان بمنزل گه رسیده　　تو خود را در گران جانی کشیده
دلت در خون، تنت در تاب مانده　　شده هم ره تو خوش درخواب مانده
ز راه کاروان یکسو فتاده　　ز حیرت[9] سر بزانو بر نهاده
برو بشتاب تا آخر زجایی　　بگوشت آید اواز درآیی
گرفتی کاهلی در ره بپیشه　　بگفت و گوی بنشینی همیشه
هران چیزی که بی‌مغزان شنیدند　　جوانمردان بعین آن رسیدند[10]
ز تو این[11] قوت بازو نیاید　　که از دام مگس نیرو[12] نیاید

الحکایة و التمثیل

کری بر ره بخفت از خرده‌دانی　　که تا وقتی در آید کاروانی

۱- س، کافر.　۲- س، توام. بیا، شدم.　۳- در، سرشکم.　۴- س، ماند جاودانی.　۵- س، مرد راهی یك زمانی.　۶- در، بیا، در۳ درج، س، درد دل خود را.　۷- درنسخه در، از بیت شماره ۹۷۹ تا بیت شماره ۱۰۰۴ در اینجا آمده است.　۸- در، س، عباس دوس.　۹- س، حسرت.
۱۰- در، شنیدند.　۱۱- در، خود.　۱۲- در، س، بیرون.

در آمد کاروان ورفت چون دود　　کجا آن خفتهٔ کر را خبر بود

چوشد بیدار خواب ازدیدگان رفت　　بدو گفتند ای کر کاروان رفت

چراخفتی که کردآخرچنین خواب　　که بگذشتند هم راهان و اصحاب

ندانم تا چه خوابت دید ایام　　که‌خوش‌درخواب کردت‌تاسرانجام

کرآن بشنود گفت آشفته بودم　　که هم کر بودم و هم خفته بودم

دریغا چون شدم از خواب بیدار　　نمی یابم ز یك هم راه آثار

الحکایة والتمثیل

شنودم حال بوالفش[1] چغانی　　که گفتندش چرا خر می نرانی

که‌چون‌خورشیدروشن‌روی[2] در گشت　　بتاریکی فرو مانی درین دشت

تو هم ای برده اندر دشت خوابت　　نراندی خر فرو شد افتابت

المقالة الثمانیه

چرا بودی چو بودی کارت افتاد　　چه گویم عقبه دشوارت افتاد

ترا چه جرم کاوردندت ای دوست　　تویی در راه معنی مغز هر پوست

معادن مغز ارکانست لیکن　　نباتست انگهی مغز معادن

وزو مغز نبات افتاده حیوان　　وزان‌پس‌مغزحیوان گشت[3] انسان

ز انسان انبیا گشته خلاصه　　وزیشان سید سادات خاصه

ازین هفت آسمان در راه معنی　　بباید رفت تا درگاه مولی

همی‌هرچه‌از کمال‌اصل[4] دورست　　از و طبع حقیقت بین[5] نفورست

۱ـ در ، س ، بوالفضل . بیا ، بوالقاسم .　۲ـ س ، روز .　۳ ـ در ، بود .
۴ـ ق ۲، معنی . بیا ، عقل .　۵ ـ در ، با .

جمادی بوده ، حیی[1] شدی تو — کجا[2] لاشی بدی شیئی شدی تو
چنان خواهم که بر ترتیب اول — نداری یك نفس خودرا معطل
زرتبت[3] سوی رتبت می نهی گام — برون می آیی از یك یك خم دام
نهادت پر گره بندست جانرا — از آن جان می نبینی[4] آن جهانرا
نهادت پر[5] گره کردند از آغاز — بیك یك دم شود یك یك گره باز
چه دانی ای بزیر کوه زاده — که تو زیر چه باری اوفتاده
کسی را زیر کوهی[6] پروریدند — بزیر بار کوهش آوریدند[7]
جهانی بار بر پشتش نهادند — بزیر بار کوهش خوی دادند
مه[8] از کوهست باراو و او مور — همه آفاق خورشید ست او کور
چو بر گیرند ازو بار گرانرا — بیك ساعت ببیند آن جهانرا
شکیبائی بجان او در آید — همه عالم نشان[9] او بر آید
چو نور جاودان آید بپیشش — فرو ماند عجب آید[10] ز خویشش
بدل گوید که چون گشتم چنین من — زشك چون[11] آمدم سوی یقین من
منم این یانیم من اینت[12] بشگفت — که نور من همه آفاق بگرفت
چو نا بینای مادر زاد ناگاه — که یابد نور چشم خود بیك راه
چو[13] بیند روشنایی جهان او — چگونه خیره ماند آن زمان او

۱- در ، س ، اکنون حی . بیا ، آنگه می . ۲ ـ س ، بدی لاشی اکنون شئی .
۳- س ، ز زینت سوی نیت . بیا ، زینت . ۴ ـ در ، س ، بیا نبیند .
۵ ـ در ، پرگره بندست از آغاز . ۶ ـ س ، کوهش آفریدند . ۷ ـ س ،
پی بریدند . ۸ ـ س ، مه از کوهست باران و که ازمور . ۹ ـ در ، بجان
۱۰- در ، اندر . ۱۱- در ، میامدم . ۱۲ ـ در ، اینست . بیا ، من اینم .
۱۳- این بیت در نسخه در ، نیست .

ترا همچون سراید زندگانی / در آن[1] عالم بعینه[2] هم چنانی

ازآن تاریك جا[3] چون دور گردی / قرین[4] عالم پر نور گردی

عجب مانی دران چندان عجایب / غریبت آید آن چندان غرایب

همی چندان که چشم تو کندکار / همی[5] خورشید بینی ذره کردار

دران حضرت[6] که امکان ثبوتست / فلك چون دست[7] باف عنکبوتست

کجا آنجا وجود کس نماید[8] / نمد چون در بر اطلس نماید[9]

بپیش آفتاب عالم آرای / کجا ماند وجود سایه بر جای

از آن پس پرده هستی در آید / سر از رفعت سوی پستی درآید

همی چندانك کردی نیك و بدتو / همه آماده بینی گرد[10] خود تو

اگر بد کردهٔ زیر حجابی / و گر نه با بزرگان هم رکابی

بنیکی و بدی در کار خویشی / همه آیینه کردار خویشی

اگر نیکست و گر بد کار و کردار / شود در پیش روی تو[11] پدیدار

الحکایة و التمثیل

سیاهی کرد در آبی نگاهی / بدید[12] از آب رویی پرسیاهی

چو رویی دید نامعلوم[13] وناخوش / از آن زشتی دویدش بر سرآتش

۱ـ در ، وزآن . بیا ، درین . ۲ـ س ، یقین بینی . بیا ، بعینی . ۳ـ ق ۱ ، در ، تا . بیا ، تاریك ها . ۴ـ در ، وزین . ۵ـ در ، س ، بیا ، همه . ۶ـ در ، گر . ۷ ـ در ، بیا ، دست وپای . ۸ و ۹ ـ در ، نماند . ۱۰ ـ س ، پیش خود. ۱۱ـ ق ۲ ، روزی. ۱۲ـ در ، بدید او ناخوشی‌زشتی. بیا ، سرسیاهی . ۱۳ـ در ، نامطبوع .

چنان اندیشه کرد آن مرد دل تنگ		که هست[1] آن مردم آب سیه رنگ
زفان بگشاد گفت ای صورت زشت		کدامین دیو در عالم ترا کشت
برآی از آب ای زشت سیه تاب		که[2] در آتش همی پایی نه در آب
چو بر بیهوده بسیاری سخن گفت		ندانست و همه با خویشتن گفت
تو هم در آب رویت کن نگاهی		ببین تا خود سپیدی یا سیاهی
چو مرغ جان فرو ریزد پر و بال		بـبینی روی خود در آب اعمال
سیه رویی سیاهی پیشت آرد		سپیدی در فروغ خویشت آرد
چو جان پاك در یك دم بدادی		قدم حالی دران عالم نهادی
ز دنیا تا بعقبی نیست بسیار		ولی در ره وجود تست دیوار[3]
ترا بانك وخروش وگریه چندانست		که این[4] نفس دنی هم‌صحبت جانست
اگر با نفس میری وای بر تو		بسی گرید ز سر تا پای بر تو
وگر بی نفس میری پاك باشی		چه اندر[5] آتش و در خاك باشی
تراچون جان پاکت رفت وتن مُرد		نباید[6] خویش را با خویشتن برد
که هر گاهی که توازپیش[7] مردی		بسا کس را که گوی از پیش بردی
زبانت هرچ بر خود می‌شمرد آن		چو زیر خاك رفتی باد برد آن
از آن پس عالم خاموشی آید		مقامات ره[8] مدهوشی آید
برون پرده آید[9] شور ایام		درون پرده خاموشیست و آرام
تو اینجایی[10] ز خود آگاه ازخویش		که انجا اگهی برخیزد از پیش

۱- س، که باشد مرد می‌آبی . ۲- در، س، بیا، تو . ۳- س، پندار .
٤- در، نفس زشت تو . ۵- در، س، بیا، چه درآتش چه اندر . ۶- در، س، بباید خویشتن باخویشتن . بیا، بباید . ۷- در، بی‌خویش . س، ازخویش
۸- س، رهت . ۹- در، س، بیا، آمد . ۱۰- در، تو اینجا آگه نیی . س، تو اینجا شو همی .

چنان مستغرق آن نور گردی که زان لذت ز هستی دور گردی

وگر داری ازین برتر مقامی تو داری اندرین[1] قربت نظامی

مقرب آن بود کامروز بی‌خویش بود آن حضرتش در پیش بی پیش

همه[2] حق بیند و بی‌خویش گردد بجوهر از دو گیتی بیش گردد

درین‌معنی که من گفتم شکی‌نیست تو بی‌چشمی وعالم جز یکی نیست

مثالی باز گویم با تو از راه مگر جانت شود زین راز آگاه

چه گر عمری بخون گردیدهٔ تو مثالی مثل این نشنیدهٔ تو

بچشمت کی درآید چرخ گردون[3] که قدر او ز چشم تست افزون[4]

همی هر ذرهٔ کان دیدهٔ تو نیاید عین آن در دیدهٔ[5] تو

که[6] می گوید که گردون آن‌چنانست[7] که چشمت دید یا عقل تو دانست

پس[8] آن‌چیزی که‌شددرچشم‌حاصل مثالی بیش نیست ای مرد غافل

گرفتار آمدی در بند تمییز مثالست این چه می‌بینی نه‌آن چیز

بصنع حق نگر تا راز بینی حقیقتهای اشیا[9] باز بینی

اگر اشیا چنین بودی که پیداست سئوال مصطفی کی آمدی راست

که[10] باحق مهتردین گفت[11] الهی بمن بنمای اشیا را کماهی

اگر پاره کنی دل را بصد بار نیاید انچ دل باشد پدیدار

همین‌چشم‌وهمین‌دست‌وهمین گوش همین‌جان وهمین عقل وهمین هوش

۱- در، س، بیا، درره قربت. ۲- در، چو. ۳- این بیت درنسخه س، نیست. ۴- بیا، بیرون. ۵- این بیت در نسخه س، نیست. ۶- بیا، همی گوید. ۷- س، جهانست. ۸- در، بسا. بیا، پس‌آنگاهی. ۹- در، اورا. ۱۰- در، س، نه. بیا، زما. ۱۱- س، کای.

اگر زین می نیاری[1] گشت آگاه — مبر[2] زینجا سوی[3] فسطانیان راه
خدا داند که خود اشیا چگونست — که در چشم تو باری پا شکونست
بماند از مغز معنی پوست با تو — مثالی[4] بیش نیست ای دوست با تو
تو پنداری که چیزی دیدهٔ تو — ندیدستی تو و نشنیدهٔ تو
مثال آن همی بینی و گر نه — یکیست این جمله در اصل و دگر نه
یکی کان یك برون باشد ز آحاد — نه آن یك را نشان باشد نه اعداد
همه[5] باقی بیك چیزند جاوید — ز یك یك ذره می‌شو تا بخورشید
دو عالم غرق این[6] دریای نوراست — ولیکن نقش عالمها غرورست
هر آن نقشی که در عالم پدیدست — دری بستست و حس آنرا کلیدست
کلید و در از آن پیدا نماند — که هرگز نقش بر دریا نماند
کسی کو نقش بی نقشی پذیرفت — چو مردان ترك[7] این صورت گری گفت
اگر بی صورتی[8] و بی نشانی — پذیرفتی تو داری زندگانی
وگر نه مردهٔ مغرور می باش — نداری زندگی از دور می باش
اگر گویی که چیست این هرچ پیداست — بگویم راست گر تو[9] بشنوی راست
همه ناچیز و فانی و همه هیچ — همه همچون طلسمی پیچ برپیچ
خیالست[10] آنچ دانستی و دیدی — صدایست[11] انچ در عالم شنیدی
خیال ووهم و عقل وحس مقامست — که هر یك در مقام خود تمامست
ولی چون زان مقام آیی برون تو — خیالی بینی آنرا هم کنون تو

۱- در ، می‌نخواهی . س ، بیا ، بی‌نیازی . ۲- در ، مبین آنجا . ۳- س ، بیا ، بسو فسطانیان . ۴- بیا ، نشانی . ۵- در، همین . ۶- در ، بیا ، یك . ۷- در ، بیا ، ترك آن صورت پذیرفت . ۸- س ، گر. ۹ - در ، س ، بیا ، گرمی بشنوی . ۱۰- در ، خیالی . ۱۱ - در ، صدائی . بیا ، صدای تست .

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن دیوانه[1] مجنون　　که عالم چیست گفتا کفك صابون
بما سوره بگیر آن کفك و در دم　　برون آور از آن ماسوره عالم
ببین این شکل رنگارنگ زیبا　　کز آن ماسوره می گردد هویدا
اگر چه صورتی بس دلستانست　　دوم صورت که احول بیند آنست
فنا ملك و زوالش هالك آمد　　اساسش کل شئی هالك آمد
میانش باد و او خود هیچ هیچی　　ز هیچی هیچ ناید چند پیچی
شود فانی[2] نماید ناگهان گم　　جهان درهیچ و هیچ اندر جهان گم
اگر نور دلت گردد پدیدار　　نه در چشم تو درماند نه دیوار
همه در دل شود چون ذرهٔ گم　　بلی[3] در بحر گردد قطرهٔ گم
عصا در دست موسی اژدها شد　　همه باطل فرو برد و عصا شد
بگفتم جملهٔ اسرار سر باز　　حجاب آخر ز پیش خود برانداز
اگر این پرده از هم بردرانی　　همه جز یك نبینی و ندانی
زهی عطار خوش گفتار بادی　　وزین گفتار[4] بر خور دار بادی
اگر بر نیستی از شاخ معنیت　　نگردندی چنین گستاخ معنیت

المقالة التاسعه

بدان ای پاك دین گر پاك آیی[5]　　که آن ساعت که زیر خاك آیی
قدم بیرون نهی از کوی دنیا　　نبینی نیز هرگز[6] روی دنیا
چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی　　دگر هرگز بدنیا در نیفتی

۱- در ، س ، بیا ، داننده .　　۲- در ، نامی بماند .　　۳- در ، یکی .
٤- س ، اسرار .　　٥ - در ، س ، رایی . بیا ، بازی .　　٦- س ، دیگر .

بعقبی بار گاهی یابی از نور
بپوشی حله و در بر کشی حور

وگر آلایشی داری ز کاری
در آلایش بمانی روزگاری

همه شرکت حواس تست در راه
همه ابلیس[1] وهمت دیو بدخواه

همه مرگ تو خوی ناخوش تست
همه خشمت بدوزخ آتش تست

هرانگه کز جهان رفتی تو بیرون
نخواهد بود حالت از دو بیرون

اگر آلودهٔ پالوده گردی
وگر پالودهٔ آسوده گردی

چو تو آلوده باشی و گنه کار
کننددت در نهاد خود گرفتار

وگر پآلوده دل باشی تو در راه
فشانان دست بخرامی بدرگاه

فراز عیش و شیب و جاه با تست
بهشت و دوزخت هم راه با تست[2]

همی تا تو چگونه رفت خواهی
درین ره برچه پهلو خفت خواهی

اگر در پردهٔ در پرده باشی
در آن چیزی که دروی مرده باشی

نمیرد هیچ بینا دل سفیهی
نخیزد هیچ کناسی فقیهی

الحکایة والتمثیل

شنودم من که بودست اوستادی
که خر گم کرده را آواز دادی

چو کرد این کارسال[3] شصت وهفتاد
پس[4] هفتاد و یك در نزع افتاد

چو عزرائیلش اندر پرده آمد
مگر پنداشت خر گم کرده آمد

بجست از جای بودش روزنی پیش
برون کرد از درروزن سر خویش[5]

زبان بگشاد کای یاران که هستید
خری باجل که دید اینجا فرستید[6]

۱ـ در ، دیوانند . س ، دیو و وهم . بیا ، وتست .   ۲ ـ این بیت در نسخه در ، س ، نیست .   ۳ـ در ـ نبیا ، سالی .   ٤ـ در ، س ، بیا ، پس‌از .

۵ و ٦ ـ این دو بیت در نسخه در ، نیست .

عزیزا هر که دلال[1] خری راست   خری زیست و خری مرد و خری خاست
چو عیسی زنده میرای زنده[2] پاك   که تا چون خر نمیری در گوی خاك
دو بیماریست جانت را و تن را   ز هر دو دور گردان خویشتن را
ز بیماری تن مرگت رهاند   ببیماری جان مرگت رساند
برو زین هر دو بیماری جدا شو   و یا گرداب[3] چندینی بلا شو
تو رنجوری و رنجت[4] از دنیاست   که رنجوری مادر زاد عقبیست[5]
اگر اینجا نگردد از تو آن دور   بمانی از کمال جاودان دور
چو در دنیا بمردن اوفتادی   یقین می‌دان که در عقبی بزادی
بدنیا در بمرگ افتادن تست   بعقبی در بمردن ، زادن تست
چو اینجا مردی انجا زادی ای دوست   سخن را باز کردم پیش تو پوست
خوشی این جهان خواری انجاست   هوا و حرص بیماری انجاست
بوقت مرگ جهدی کن باکراه   که بیماریت نبود با تو هم راه[6]
اگر اینجا نه مرد کار آیی   بعقبی کودکی بیمار آیی
کسی کاینجا ز مادر کور زاید   دو چشم او بعقبی کی گشاید
کسی کو کور عقبی داشت جانرا   چو کور این جهانست آن جهانرا[7]
ازینجا برد باید چشم روشن   و گر چشمی بود چون چشم سوزن
اگر با خود بری یك ذره نوری   بود ز آن نور خورشیدت حضوری
اگر یك ذره نورت گشت هم راه   بقدر آن شوی ز اسرار آگاه

۱- در س ، دلالی خر. بیا ، دلالی خر کرده.   ۲- در ، خر.   ۳- در، کردار.
بیا ، کرد آن .   ۴- در ، رنج تو ز . س ، رنج تو زدین‌است. بیا، رنجوری زدنیا
۵- س ، اینست .   ۶- در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
اگر با تو بود بیمار دنیی   توئی بیمار مادر زاد عقبی
۷- این بیت در نسخه بیا ، نیست .

وز آن پس نور تو بر می‌فزاید — در تو[1] پهن تر بر می گشاید
ببسیاری بر آید اندك تو — شود دانای[2] بالغ کودك تو
چو با هم آید آن نور فراوان — شود آن جمله بر جان تو تاوان
نه چون ریگ زمین بسیار گردد — بهم پیونــدد و کهسار گردد
وگر بی هیچ نوری مرده باشی — میان صد هزاران پرده باشی
بمانی چون پیازی پوست بر پوست — همی‌سوزی‌چونبودمغزت‌ای‌دوست[3]
ز بی[4] مغزی چنان در[5] سوزمانی — که می‌سوزی[6] نه‌شب نه روزدانی[7]
وگر مغزی بود در پوست با تو — درون[8] مغز آید دوست با تو
اگر در پردهٔ دل مغز داری — دلی پر کار و کاری نغز داری
چو تخم[9] مرغ دارد مغز پرده[10] — درآتش همچو یخ گردد فسرده
بمغز اندر ندارد نار کاری — که ممکن‌نیست جزدرپوست ناری
چو خواهی کرد بر آتش گذاره — ترا از مغز اندك نیست چاره
بباید اندکت گر نیست بسیار — بباید دانـهٔ گر نیست خروار
چو[11] اندك باشدت[12] بسیار گردد — چو یك دانه بود خروار گردد
ز تو گر دانهٔ معنی برآیـد — ازان صد شاخ چون طوبی برآید
نمی بینی درختـان سر افراز — که هریك بیش تخمی نیست زآغاز
ز خود غایب مشو در هیچ حالی — که تا هر ساعتی گیری کمالی

۱– س، ازآنِ نور تو برتو میفزاید. ۲– س ، برنای. ۳– این بیت درنسخه بیا ، نیست. ۴– بیا ، بمانی چون نیاری سوزدانی . ۵– در ، پوست . ۶– در ، ز بی‌سودی . ۷– در ، مانی . ۸– در ، س بیا ، میان . ۹– این بیت در نسخه در ، نیست . ۱۰– س ، زرده . ۱۱ – این بیت در نسخه بیا ، نبست . ۱۲– در ، بایدت .

همی چندان که از خود می در آیی — ز زیر صورت[1] خود می بر آیی

نه در صورت بصد معنی گذشتی — از آنگه آمدی[2] تا می گذشتی

در اول نطفهٔ گشتی هم اینجا — کنون از عرش بگذشتی هم اینجا

همانی[3] تو که بودی لیك آنست — که این ساعت ترا از حق نشانست

نشانی[4] نه هویدا نه نهانیست — نشانیست انك عین بی نشانیست

چو از صورت بر آیی در معانی — عیان گردد بچشم تو نشانی[5]

ز صورت در گذر تا خاك گردی — که چون توخاك گردی پاك گردی

کسی کو خاك گردد کل شود پاك — که اسرار دو عالم هست در خاك

ببین این جمله اسرار دگر گون — که سر می آورد از خاك بیرون[6]

اگر نه خاك اصل پاك بودی — گل آدم کجا از خاك بودی

ولی با نفس سگ تا می نشینی — تو اسرار زمین هرگز نبینی

سگ نفس تو اندر زندگانی — برونست از نمکسار معانی[7]

الحکایة و التمثیل

بگورستان یکی دیوانه بگریست — بدو گفتند اندر گور ها کیست

چنین گفت او که مشتی خلق مردار — ولیکن اوفتاده در نمك سار

چو زیر خاك یکسر خاك گردند — نمك گردند و یکسر پاك گردند

ولی گر نبود از ایمان نمکشان — در آتش افکند دور فلکشان

۱ـ س ، پرده . ۲ـ س ، کامدی . در ، کامدی گامی . بیا ، آمدی و .
۳ـ در ، همان بودی . ٤ـ این بیت در نسخه س ، نیست . ٥ـ در ، عیانی .
بیا ، نهانی . ٦ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۷ـ در نسخه های در ، س ،
بیا ، بیت زیر اضافه است :

اگر این سگ شود درزندگی خاك — شود اندر نمکسار و نمك پاك

سفر اینست و راه این و قرار این — ز خود بگذر که کار اینست و بار این
دریغا کین سفر را دستگه نیست — بتاریکی در افتادیم[1] و ره نیست
یقین می‌دان که راهی بی کرانست — رهی تیره چراغش نور جانست
برو بر کش خوشی ناخن ز دنیا — دل و جان را منور کن بعقبی
اگر بی دانش از گیتی شوی دور — بماند چشم جان جاوید بی نور
جهان پاك را چشمی[2] دگر دان — که[3] چشم آنست وین یك سایه آن
اگر خواهی که آن چشمت شود باز — برو جان در کمال دانش انداز
که بعد از مرگ جان مرد دانا — بود بر هرچ رای آرد توانا
چو تن را قوت باید تا فزاید — ز دانش نیز جانرا قوت باید
مرو بی دانشی در راه گم راه — که راه دور و تاریکست و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار — وگر نه در چه افتی سر نگو سار
کسی[4] کورا چراغی مستقیم است — چراغش را ز باد تند بیمست
کسی[5] کورا چراغ[6] دانشی نیست — یقین دانم که در آسایشی نیست
زدو چیزت کمالست اندرین راه — فنای محض یا نه جانت آگاه
وگر دانش بود کردار نبود — ترا و دانشت را بار نبود
سخن چون از سر دانش بر اید — از آن دل نور اسایش بر اید
سخن گر گویی و آهسته گویی — ترا هرگز نیارد زرد رویی
حکیمی[7] خوش زبان پاکیزه گفتست — که در زیر زبان مردم نهفتست
تو گر[8] داننده باشی و نگویی — نخواهی بنده حق را نکویی

۱ـ در ، درافتادند. ۲ـ در ، جانی. ۳ـ س ، وزان بسیار کس را بی خبر دان. ۴ـ این بیت در نسخه در ، نیست. ۵ـ این بیت درنسخه س ، نیست. ۶ـ ق ۲ ، چراغی. ۷ و ۸ ـ این دو بیت در نسخه س ، نیست.

چو یزدان گوهرت دادست بسیار
بشکر آن زبانرا کن گهربار

بدانش کوش گر بینا دلی تو
چرا آخر چنین بی حاصلی تو

اگر بر هم نهی صد پارسایی
چو علمت نیست کی یابی رهایی

بود بی علم زاهد سخره دیـو
قدم در علم زن ای مرد کالیو

الحکایة و التمثیل

بمسجد در بخفت آن عالم راه
ستاد اندر نماز آن جاهل آنگاه

یکـی ابلیس را دیـد ایستاده
بدو گفتـا چه کارست[1] اوفتاده

لعین گفتا همی خواهم هم اکنون
که جاهل را برم از راه بیرون

ولیکن زان ندارم طاقت و تاب
که می ترسم از آن دانای درخواب

گر آن دانا نبودی پای بستم
چو مومی بود آن نادان بدستم

فغان زین صوفی در حلم مانده
ولی در حلم خود بی علم مانده

درین دریای مغرق غوطه باید
نه دام[2] و زرق و دلق و فوطه باید

چو خس بر روی دریا در طوافی
چو غواصی ندانی چند لافی

سخن تا چند رانی در نهایت
که ماندی بر سر راه بدایت

چرا چندین بگرد کام[3] گردی
که اهل درد را بد نـام گردی

اگر در راه دین گردیت[4] بودی
ز نامردی خود دردیت[5] بودی

هرانکس را که درد کار بگرفت
همه جان و دلش دلدار بگرفت

اگر هر گز بگـیرد درد دینت
شود علم الیقـین عـین الیقینت

بدرد آید درین ره هر که مردست
که کاوین عروس خلد دردست

۱- در، س، بیا، کارت. ۲- س، نه دارم. ۳- در، دام. ۴- ق ۲، در، س، دردیت. ۵- در، س، بیا، گردیت.

سخن کان از سر دردی درآید — کسی کان بشنود مردی برآید
سخن کز علم گویی راست آنست — مرا از اهل دل درخواست آنست
وگر علم لدنی داری ای دوست — بود علم تو مغز و علم[1] ما پوست
چو علمت هست درعلمت عمل کن — پس از علم و عمل اسرار حل کن
شتر مرغی که وقت کار کردن — چو مرغی و چو اشتروقت خوردن
ترا با علم دین کاری بباید — بقدر علم کرداری بباید
ترا در علم دین یك ذره کردار — بسی زان به که علم دین بخروار[2]
برو کاری بکن کین کار خامست — که علم دین ترا حرفی تمامست
کسی کو داند و کارش نبندد — برو بگری که اوبرخویشتن خندد

الحکایة و التمثیل

مگر مردی ز مردان طلب کار — بگرد گور مردان گشت بسیار
شبی می گشت خوش خوش گردخاکی — بگوش او رسید اواز پاکی
که تا کی گور مردان را پرستی — بگرد کار[3] مردان گرد و رستی[4]
تو در بیچارگی اول قدم نه — وزان پس سرسوی خوان کرم نه
چو آن خوان کرم را بر کشیدند — گنه کاران عاصی در رسیدند
چو[5] خوان را پیش علیون نهادند — سر دربان ز در بیرون نهادند
چو دروان[6] را ز در بیرون نهادست — هران کس را که باید در گشادست

١- در ، آن ما پوست . س ، آنهمه پوست . ٢- این بیت در نسخه در ، نیست .
٣- س ، نیك مردان . ٤- درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
ترا گر از عمل پیرایه‌ای نیست — بجز بیچارگی سرمایه ای نیست
٥- این بیت در نسخه در ، س ، نیست . ٦- این بیت در نسخه در ، نیست . س ، چو در بازار دل . بیا ، چو دوران راز .

اگر تو بی گناهی گر گنه کار　　بخوان بنشین که سلطان می‌دهد بار
چون آن خوان کرم گسترده آمد　　همه کردار بد نا کرده آمد
مشو ای عاصی بیچاره نومید　　که چون پیداشود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشایی　　هم افتد نیز بر کنج گدایی
کسی کو برهنه ست امروز درراه　　درو به تابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناك　　گنه کاران برند این گوی چالاك
نبیند مرد خود بین پادشا را　　انین المذنبین باید خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته　　تنی لاغر دلی باید بخسته[1]

الحکایة و التمثیل

رسید آن پیر را سر الهی　　که مردی ز آن ما گردید خواهی
برو سوی خرابات و نشان خواه　　که پیریست[2] آن زحمالان این‌راه
بیامد مرد و شرح حال او خواست　　بدو گفتند دی شد کار او راست
بصد زاری و غم دی مرد اینجا　　جهان بر خود بسردی برد اینجا
سپیدش موی بود و روی زردی　　همه حمالی خم خانه کردی
همی بردی سبوی خمر بردوش　　ولی هرگز نکری قطرهٔ نوش
بهر گامی که در ره بر گرفتی　　بسوز جان و درد دل بگفتی
که ای دارنده دنیا و دین هم　　ببخش انرا که آنش نیست واین هم

المقالة العاشر

یکی دریای بی پایان نهادند　　وزان دریا رهی با جان گشادند

۱- در ، س ، بیا ، شکسته .　　۲- در ، مردیست او . س ، بودست او ز خماران .

یکی بر روی آن دریا برون شد
گهی مؤمن گهی ترسا برون شد

درین دریا که بی‌قعر و کنارست
عجایب در عجایب بی شمارست

زهی دریای بی پایـان اسرار
که نه سر دارد و نه بن پدیدار

گر آن دریا نه زیر پرده بودی
بکلی کرد[1] ها ناکرده بودی

جهانی کرده چون پرشد بدان نور
نماند هست تا نبود ازآن دور

اگر گویی چرا ماندست پرده
چو انجا می نماید هیچ کرده

سخن اینجا زبانرا می نشاید
که این جز عقل وجانرا می‌نشاید

سخن را در پس سر پوش میدار
زبان را از سخن چین گوش میدار

کسی را نیست فهم این سخنها
تو با خود روی در روی آر تنها

مشو رنجه ز گفت هر زبـانی
یقین داری مرنج از هر گمانی

چو دریـا در تغیر باش دایم
چو مردان در تفکر باش دایم

کمال خود بدان کز بس تعظم
غلامان تو اند افلاك و انجم

هر آن‌چیزی که دی اندر ازل رفت
فلك امروز انرا در عمل رفت

هزاران دور می بایست در کار
که تا هم چون تویی آید پدیدار

بهر دم کز تو بر می‌آید ای دوست
چنان باید که پنداری یکی‌توست[2]

همه عمرت اگر بیش‌است اگر کم
کمال جانت را شرطست دم[3] دم

همی هرلحظه جان معنی اندیش
تواند کرد خود را رونقی بیش

چو اینجا لذتی فانی براندی[4]
زصد[5] لذات باقی باز ماندی

دمی کاینجا خوش آمد خوردوخفتت
دوصد چندان خوشی ازدست رفتت[6]

۱ـ در ، کار ما . ۲ـ در ، پوست . س ، زدست . بیا ، اوست. ۳ـ س ، در دم . بیا ، آن دم . ٤ـ در ، بدانی . ٥ـ در ، چو رفتی هیچ برخودرا ندانی.
٦ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

چو دنیا کشت زار آن جهانست		بکار این تخم کاکنون وقت آنست
زمین و آب داری دانه در پاش		بکن دهقانی و این کار را باش
نکو کن[1] کشت خویش از وعده من		اگر بد افتدت در عهده من
اگر این کشت و زری را نورزی		در آن خرمن بنیم ارزن نیرزی
برو گر روز بازاری نداری		بکار این دانه چون کاری نداری
برای آن فرستادند اینجات		که تا امروز سازی برگ فردات
اگر بیرون شوی ناکشته دانه		تو خواهی بود رسوای زمانه[2]
دو کس را در ره دین تخم دادند		ره دنیا بهر کس[3] بر گشادند
یکی ضایع گذاشت آن تخم در راه		یکی می پروریدش گاه و بیگاه
همی چون وقت بر خوردن در آمد		یکی بر سر دگر یك در سر آمد
بکاری[4] بر درو کاید پدیدت		در و وقت گرو اید پدیدت

الحکایة و التمثیل

سبویی می ستد رندی ز خمار		که این ساعت گرو بستان وبردار
چو خورد آن باده گفتندش گرو کو		گرو گفتا منم گفتند نیکو
زهی نیکو گرو بر خیز و رو تو		نیرزی نیم جو وقت گرو تو
اگر ارزندهٔ داری تو با خویش		نیرزی تو بنزد کس از آن بیش
ترا قیمت بعلمست و بکردار		تو همچون من در افزودی بگفتار
بقدر آن که علم و کار داری		بدان ارزی بدان مقدار داری
فشاندم دُر معنی بر تو بسیار		ولی کی کور بیند دُر شهوار

۱ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۲ـ در ، بیا ، جاودانه. ۳ـ در ، بیا ، بهریك . س ، بهردو. ۴ـ در ، بیا ، نکاری . این بیت در نسخه س ، نیست .

تو[1] چون نرگس همه چشمی نه‌بینا   چو سیسنبر همه گوشی نه شنوا
تو این ساعت که عقل وهوش داری   نه بنیوشی[2] سخن نه گوش داری
دران ساعت که عقل وهوش شد پاك   مگر خواهی شنودن مرده درخاك

الحکایة و التمثیل

یکی را دید آن دیوانهٔ دین   که ترکی مرده را می کرد تلقین
بدو گفت[3] اعجمی ترك توانگاه   که زنده بود نا افتاده در چاه
نکو نشنود[4] اندر زندگانی   که مرده بشنود[5] تلقین چه‌خوانی
چواین‌ترك اعجمی بد کزجهان شد   مگر زیر زمین تازی زبان شد
نبینی نشنوی هم چون کرو کور   ازآن انگیزی این‌چندین شروشور
رقیب دست چپ را مانده شد دست   ز بس کردار تو بنوشت پیوست
رقیب دست راست آزاد از تو   قلم بر کاغذی ننهاد از تو[6]
نیاری از نماز خود چنان یاد[7]   نماز تو بشهر کافران بـآد
نیایی در نماز الا بصد کار   حساب ده کنی و کار بازار
چو گربه روی شویی بعد ازآن زود   زنی باری[8] دوی سر بر زمین زود
نظاره می کنی از بی قراری   زمانی دل[9] درو حاضر نداری
نمازی نغز بگذاری و تازه   سبك تر از نماز بر جنازه
غمت آن لحظه بی اندازه افتد   که آن دم کیکت اندر پازه افتد

۱– این بیت در نسخه در ، نیست . ۲– بیا ، نه می بینی . ۳– در ، بدو دیوانه گفت آن ترك . س ، إعجمی بدترك . بیا اعجمیی ترك . ٤– ق ۲، س ، بشنود . ٥– بیا ، نشنود . ٦ – این دو بیت دو نسخه های در ، س . بیا ، مقدم ومؤخر است . ۷– در ، شاد . ۸– س ، بار دوسه . ۹ – در،جان دل .

چو بگزاری نماز خود بمردی	ندانی تا چه خواندی یا چه کردی[1]
شره[2] دنیا سرت برد[3] بهیچی	سر از پیش خدا تا چند پیچی
اگر این خود نمازست ای سبک دل	گران جانی مکن اینت[4] خنک دل
تو دانی کین نماز نانمازی[5]	بریشت در خورد[6] تا کی ز بازی

الحکایة و التمثیل

شنود آن روستایی این سخن راست	که عنبر فضله گاوان دریا ست
گوی پراب اندر ده فرو کرد	بیامد از خری گاوی[7] درو کرد
همه[8] سر کین گاو از آب برداشت	بدان[9] عنبرفروش آمد[10] که‌زرداشت
بدو گفت این ز من بستان بده زر	کزین بهتر نبینی[11] هیچ عنبر
چو مرد آن دید گفتا سر بره‌آر	که این ریش ترا شاید نگه دار
چو هر کس پادشاه ریش خویش است	چو توشه را چنین عنبر بریش است[12]
چو ریشت دید گاو این عنبرت داد	بریش از کون گاو این عنبرت باد
تو گر با حق بشب در راز گویی	دگر روز آن بفخری باز گویی
مکن گر بنده طاعت بهایی	که آن[13] شر کی بود اندر خدایی
چو تو بفروختی طاعت بصد بار	یقین میدان که حق نبود خریدار
ریا و عجب کوه آتشین است	نمی دانی که کوه دوزخ اینست

۱ــ این بیت در نسخه در ، نیست .　۲ــ در ، سر . س ، غم . بیا ، شه .
۳ــ در ، س ، بیا ، برده .　۴ــ س ، از خویش بگسل .　۵ ــ در ، بیا ، بی نمازی .　۶ــ س ، بیا ، درخورست .　۷ــ س ، گاوان درآن .　۸ــ س ، همین .　۹ــ در ، س ، بر .　۱۰ــ س ، آورد وزرخواست .　۱۱ــ س، نخواهی یافت . در ، نیز عنبر .　۱۲ــ این بیت در نسخه در ، نیست .　۱۳ ــ در ، از شر کی . س شر کت .

اگر تو طاعت ابلیس کردی[1] ... چو عجب آری دران ابلیس گردی

جوی عجب تو گر طاعت جهانیست ... مثال آتشی در پنبه دانیست

الحکایة و التمثیل

توکل کردهٔ کار او فتاده ... بجای آورد چل حج پیاده

مگر در حج آخر باخبر بود ... گذر کردش بخاطر این خطر زود

که چل حج پیاده کرده‌ام من ... بانصافی بسی خون خورده‌ام من

چو دیدان عجب در خود مرد برخاست ... منادی کرد در مکه چپ و راست

که چل حج پیاده این ستم کار ... بنانی می فروشد کو خریدار

فروخت آخر بنانی و بسگ داد ... یکی پیر از پسش[2] در رفت چون باد

زدش محکم قفایی و بدو گفت ... که‌ای خر این زمان چون[3] خر فروخفت

تو گر[4] چل حج بنانی می‌فروشی ... قوی[5] می‌ایدت چندین چه‌جوشی

که آدم هشت جنت جمله[6] پرنور ... بدو گندم بداد از پیش من دور

نگه کن[7] ای ز نامردی مرایی ... که تا[8] مردان کجا و تو کجایی

تو گویی من بگویم ترك این کار[9] ... ولی وقتی که وقت آید پدیدار

گر اکنون ترك کار خویش گیرم[10] ... بسی بی برگی اندر پیش گیرم[11]

نمی گویم که ترك کار خود کن ... ولیکن هم نمی گویم که بد کن

بجز وی[12] این زمان تخمی نکو کار ... که تا انگه[13] که کل گردی نکو کار

۱- این بیت در نسخه س ، نیست . ۲- در ، از پس او ، س ، پی‌اش .

۳- در ، س ، خود . ٤- این بیت در س ، نیست . ٥- در ، قفائی .

٦- س ، پراز حور . ۷ - این بیت در نسخه در نیست . ۸- بیا ، این .

۹- این بیت درنسخه در ، نیست . ۱۰ و ۱۱ - س ، گیری .

۱۲- در ، بخردی . ۱۳- س ، فردا .

تو هر طاعت که این ساعت توانی　　　بجای آور کزین هم بازمانی

الحکایة و التمثیل

یکی بر خم نشست و خویش خم ساخت　　　که اطلس بایدم با اسب و باساخت
بدو گفتند تا اطلس شود راست　　　ز کرباست بباید پیرهن خواست
برین[1] آن مرد در خم خورد سوگند　　　که سوگندم نخواهم بر خم[2] افکند
که[3] تا من اطلس رومی نبینم　　　درین خم تا بمیرم می نشینم
تو نیز ای مرد غافل همچنانی　　　بغفلت خویش در خم می‌نشانی
برای از خم که تا در خم نشستی　　　چو خاکی زیر پای چرخ پستی
اگر گردون کله سازد ز مهرت　　　قبا تنگ آید از دور سپهرت
اگر خواهی تب لرزان[4] فلک خواست　　　بتو ندهد که گوید نوبت[5] ماست
ازین دریا که گویای خموش است　　　بتانرا چشم پر[6] دُرهم چو گوش است
تو[7] هر جوری که می‌بینی شکی نیست　　　که آن از نه فلک خورده یکی نیست
فلک خواهی بنا خواهی بسر کرد　　　که این سرگشته با او سربسر کرد
ز چشم من زمین زان لعل گیرد　　　که هر دم آسمانم نعل گیرد
زبس خون کز[8] دلم هر چشم رد شد　　　زخون خود دلم در خون خود شد
مرا نیست آسیا پر[9] کار جاروب　　　کزین هفت آسیا گشتم لکدکوب
کسی جاروب[10] اگر می برگرفتی　　　ازین هفت آسیا دانه برفتی

۱- بیا، بیزدان مرد.　۲- در، از.　۳- در، س، بیا، اگر.　۴- در، س، بیا، از.　۵- در، ریختن.　۶- بر، در، س، بیا، بر.　۷- در، زهرچیزی.　۸- در، خون دلم کز.　۹- ق ۲، در، س، برکار. بیا، برکام　۱۰- س، جاروب پاکی.

چنان برفرق من چرخ[1] آسیاراند که مویم زیر گرد اسیا ماند
مرا با حلقه چرخ دوتا پشت بباید کوفت[2] هر دم حلقه مشت
بجنگ خلق خورشید جهان سوز نهدبر گوش اسب این[3] نیزه هر روز
درین جنگ آشتی سوره[4] نبینی که آب خضر در شوره نبینی
چنین آسان نیارم داد[5] شرحش که هر دم می بیندازم بطرحش
درین راه ای پسر چه پاوچه سر درین هفت[6] اسیاچه خشك و چه تر
گرت امروز زرین[7] شد ستانه بدر بازت نهد فردا زمانه
بدستت باز شد[8] گنجی ز ایام ولیکن هست این گنجت همه وام[9]
بعمری گر فتوحی یافت روحت[10] لگد خواهد زدن اندر فتوحت
جهان پیشت چو برقی باز خندد وزان پس پیش برقت باز بندد
بگردان روی زین وادی حیرت که بر رویت روان کرد[11] آب حسرت
اگر بنشست[12] کار تو همه راست ازین خوان گرسنه تر[13] بایدت خاست
توچون پیری[14] برومنگر زپس باز که ازپس ننگرد پیری[15] بکس باز
چو نه دل داری آخر نه دماغی دبیرستان چه گیری[16] از کلاغی
چو بام از یك لگد آید فراشیب نیارد طاقت آشوب و آسیب
چو تو برگ قفا خوردن نداری سر خود گیر چون گردن نداری
گدایی را نزیبد پادشاهی که با کوس و علم نبود گدایی

١- س ، این . ٢- در ، کرد . ٣- در ، آن نیزه روز . ٤- در ، سوزه. س ، صورت . بیا ، سوزنده . ٥- س ، گفت . ٦- س ، نه . ٧- در ، از دی . ٨- در ، آمده . ٩ - در ، بیا ، دام . ١٠ - در ، رویت . ١١- س ، روان شد . ١٢- در ، بودست . ١٣- س ، بیا ، بر بایدت . ١٤- در، س ، بیا ، ق ٢ ، تیری. ١٥- س ، بیا ، در ، تیری. ١٦- در ، بیا ، سازی

تو بی سر چون گریبانی بمانده
سر دین نیستت زانی بمانده

ز خود در سر مکن گر هوشیاری
که توسرمست درسر کرده[1] داری

برین آخر[2] چوخر بی‌کار تاچند
فرو کرده ز سر افسار تا چند

تنت دامیست جان مرغی عزیزست
نه تن‌دانی‌نه‌جان تاخودچه‌چیزاست

۱۴۱۵ بوقت نزع در خود شهوت[3] افتاد
که مرغ نا گرفته کردی آزاد

نهادی بر هم و بر هم نماندت[4]
حسابی بر گرفتی[5] وا نخواندت

کجا افتــادی ای عطار آخر
فرو مگذار آن اسرار آخر

المقالة الحادی عشر

عزیزا گر شوی از خواب بیدار
خبر یابــی ز شادیهای بسیار

اگر چه جمله در اندوه و دردیم
یقین دانم که آخر شاد گردیم

۱۴۲۰ چو خاری هست ریحان نیز باشد
چو دردی هست درمان نیز باشد

اگر امروز ظاهر نیست درمان
شود ظاهر چو آید وقت فرمان

از آن از حد گذشت این قصه ما
که درد آمد ز قسمت حصه ما

جهانی[6] را که درمانست[7] حصه
نه حصه[8] باشد آنجا و نه قصه

بدانستیم بی شبهت[9] یقین مـا
که خوش‌خواهیم بودن بعد ازین‌ما

۱۴۲۵ بهر رنجی که ما اینجا کشیدیم
بهر دردی و اندوهی که دیدیم

یکی شادی عوض یابیم[10] آنجا
بیا تــا زود بشتابیــم آنجا

ورای آن که ما جمله در آنیم
بلاییست این که چیزی می‌ندانیم

۱- در ، اندر سر که . ۲ - در ، به‌پیکار . س ، بدنیاری . ۳- س - شهره .
٤- در ، نهادت . ٥- در ، برگرفته را . ٦- این بیت در ق ۲ ، نیست .
۷- س ، فرمانست . ۸ - س ، نه قصه ماند آنجا و نه غصه . ۹- ق ۲ ، شهوت . ۱۰ - در ، بینیم .

چرا ناخوش[1] دلی‌ای مرد درویش   که بسیاری خوشی داری تودر پیش
زهی[2] لذت که نقد آن جهانست   همه لذت علی الاطلاق آنست
از آنت گر بود یك ذره روزی   ز شوق ذره دیگر بسوزی
جهان‌جاودان خوش خوش‌جهانیست   که‌کلی‌این جهان زان یك نشانیست
همه پیغامبرانرا جای آنجاست   بلودین جان وجان افزای‌انجاست
همه روحانیان آنجا مقیم انـد[3]   همه حوران دران مجلس ندیم‌اند[4]
گر انجا بایدت کز من شنیدی   همی از خود ببر[5] انجارسیدی
گر اینجا از وجود خود بمیری   هم اینجا حلقه آن در بگیری

الحکایة و التمثیل

حکیم هند سوی شهر چین شد   بقصر شاه ترکستان زمین شد
شهی می دید طوطی هم نشینش   قفس کرده ز سختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر   ز فان بگشاد طوطی هم چوشکر
که از بهر خدا ای کار پرداز   اگر روزی بهندستان رسی باز
سلام من بیـارانم رسانـی   جوابی باز[6] آری گر توانـی
بدبشان گوی آن مهجور مانده   ز چشم هم نشینان دور مانده
بزندان و قفس چون سوگواری   نه هم دردی مرا[7] نه غم‌گساری
چه سازد تا رسد نزد شما باز   چه تدبیرست گفتم[8] با شما راز

۱ـ در ، دل ناخوشی .   ۲ـ این بیت درنسخه در ، نیست .   ۳ ـ این بیت در نسخه در ، نیست .   ٤ـ در نسخه در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

همی هرکوشد آنجا شد از اینجا   درآمد دی و فردا شد از اینجا

۵ـ در ، س ، بیا ، بمیر .   ٦ـ ق ۲، در ، بیا ، بازم .   ۷ ـ س ، بیا ، ورا .
۸ ـ در ، گفتن .

حکیم آخر چو با هندوستان شد بر آن طوطیان دلستان شد
هزاران طوطی دل زنده می‌دید بگرد شاخها پرنده می دید
گرفته هر یکی شکر بمنقار همه در کار و فارغ از همه کار
فلکِ سر سبز عکس پر ایشان مگس گشته همای از فرایشان
حکیم هند آن اسرار بر گفت غم آن طوطی غمخوار بر گفت
چو بشنودند پاسخ نیك بختان در افتادند یك سر از درختان
چنان از شاخ افتادند بر خاك که گفتی جان بر آمد جمله را پاك
ز حال مرگ ایشان مردِ هشیار عجب ماند و پشیمان شد ز گفتار
باخر سوی چین چون باز افتاد سوی آن طوطی امد راز بگشاد
که یاران از غم تو جان نبردند همه بر خاك افتادند و مردند
چو طوطی آن سخن بشنید در حال بزد اندر قفس لختی پر و بال
چو بادی آتشی[1] درخویشتن زد تو گفتی جان بداد او[2] نیزوتن زد
یکی آمد فریب او نبشناخت گرفتش پای واندر گلخن انداخت
چو در گلخن فتاد آن طوطی خوش ز گلخن بر پرید و شد چو آتش
نشست او بر سر قصر خداوند حکیم هندرا گفت ای هنرمند[3]
مرا تعلیم دادند آن عزیزان که هم چون برگ شو بر خاك ریزان
طلب کار خلاصی هم چو ما کن رهایی بایدت خود را رها کن
بمیر از خویش تا یابی رهایی که با مرده[4] نگیرند آشنایی
هر انگاهی که از خود دست شستی یقین[5] دان کز همه دامی بجستی

١ـ در ، آتشین . ٢ـ در ، س ، بیا ، و . ٣ـ در ، خداوند. س، خردمند .
٤ـ در ، مردن نگیرد . ٥ـ س ، توان جست . بیا ، توان گفت .

بجای آوردم از یاران خود راز[1]   کنون رفتم بر یاران خود باز
همه یاران مـن در انتظارم   من بی‌کار اینجا بر چه کارم
چو تو مُردی بهم جنسان رسیدی   بخلوت گاه علوی[2] آرمیدی
چو مردی زندهٔ جاوید گشتی   خدا را بندهٔ جاوید گشتی
چه‌خواهی کرد گلخن‌جای تو نیست   قبای خاك بر بالای تو نیست
عزیزا جهد کن گر راز جویی   که با خود راز خود می‌بازجویی[3]
برون گیری زچندین پردهٔ خود را   پدید آری بخاصیت خرد را
چو وقت خواب می‌آید فرازت   چرا می دارد از اسرار بازت
بوقت خواب بی‌خود می بمانی   چگونه هم رهت گردد معانی
بدان‌سان رغبتی[4] داری تودرخواب   که یکسانست با تو آتش و آب
چوراه پنج حس در خواب بستت   چرا ذوقی ندارد جان مستت
وگر[5] گویی که‌جان‌زآنست[6] بی‌ذوق   که دارد سوی خود ببریدن شوق
چرا وقت ریاضت جان هشیار   تـرا در ذوق می‌آرد بیك بـار
غرض اینست ای جویندهٔ راز   که تو خفته نیابی خویش را باز
چو خفتی قطره افتادت بقلزم   شدی در بی‌خودی یا درخودی گم
ببیداری[7] اگر از خود شوی دور   چو خفتی گشتی اندربی‌خودی نور
دلت از خود ببیداری[8] نشان یافت   که‌بیداری[9] ببیداری[10] توان‌یافت
وگر نه شب نم تاریك روشن   درین دریا بود چون شیر وروغن
یکی کو شیر او در آب شد خوش   ولی روغن جدا گشت و مشوش

۱- در ، باز . ۲- در ، س ، عقبی. ۳- س ، بیا ، باز گویی. ۴- در ، س، عیبتی . ۵- این بیت در س ، نیست . ۶- بیا ، تست . ۷- ق ۱، در ، س ، بیا ، به‌پنداری. ۸ تا ۱۰ - ق ۱، در ، س ، بیا ، به‌پنداری .

مشو اینجا حلولی ای فضولی / که نبود مرد مستغرق حلولی

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن خورشید اسلام / که طالع شد ز برج خاك بسطام
که من ببریده‌ام در گاه و بیگاه / سه باره سی هزاران سال در راه
چو ره دادند بر عرش مجیدم / هم انجا پیش آمد بایزیدم
ندا کردم که یا رب پرده بردار / ز پرده بایزید آمد پدیدار[1]
بپرسیدند ازو کای خاص[2] درگاه / بایزد کی رسد بنده درین راه
چنین گفت او که هرگز کس رسیدست / عجب باشد گر اینجا کس ندیدست
بدو گفتند ای خورشید انور / چه چیزست اندرین دریا عجب تر
عجب تر گفت نزدیك من آنست / که در دریا ز خود کس را نشانست
کجا[3] توزین عجب تر راز یابی / که یك شبنم ز دریا باز یابی
درین حضرت سه قطره‌ست ودو پندار / جدا هر قطره را بحری پدیدار
یکی دوزخ اگر پندار[4] زشت است / دوم پندار نیکو را بهشت است
سوم قطره ست در دریای اسرار / که آنجا نیست جان وجسم[5] بیدار
مقام وحدت کل بی‌شك آنجاست / تو بی توشو که اترك نفسك انجاست
ترا نقدی بباید در ره دور / که جانرا ذوق[6] باشد دیده را نور
گر آن شایستگی حاصل کنی تو / هم اینجا آن جهان منزل کنی تو
حضوری چون ترا هم راه باشد / دلت شایسته آن راه باشد
خرامان میشوی در عالم عشق / نگه داری اساس محکم عشق

١- این بیت در س ، نیست . ٢- س ، خاك . ٣- این بیت در نسخه در ، نیست . ٤- س ، پیدا . ٥- س ، چشم ودیدار . ٦- در ، شوق .

اگر سرما شود ناگه[1] پدیدار / وگر گرما شود در[2] ره پدیدار
چو عشقت هم دم و هم[3] راه باشد / ترا سرما[4] نه و گرما نباشد
تو می‌خواهی[5] که جمع آیی بیندیش / تو هر ساعت پریشانی کنی بیش
ترا دادند آب زندگانی / تو در آبی چنین کو[6] واره زانی
هر آن کو واره کاندره ره بگردد / بهم کن بو که کارت به بگردد
اگر[7] سوی دهی ره می بری تو / چرا از مه دهی غافل تری تو
برو دل جمع دار ای دوست امروز / که تا فردا نمانی در تف[8] و سوز
چو زیر خاك دل پر خون کنی تو / گرت انسی نباشد چون کنی تو
پراکنده مشو تا وا نمانی / حضوری جوی تا تنها نمانی
ندانم تا دل آسوده جان برد / دل شوریده انجا کی توان برد
ز حق باید که چندان یاد[9] داری / که گم گردی گر از یادش گذاری
چو دل پر یاد حق داری زفانت / بود در آخرت[10] هم راه جانت
بسی یادش کن و گم شو دران یاد[11] / چنین کردند مردان جهان[12] یاد

الحکایة و التمثیل

سخن بشنو ز سلطان طریقت / سپه سالار دین شاه حقیقت
بهر جزوی هزاران کل علی الحق / بکل محبوب حق معشوق مطلق
شگرفی کافتاب این ولایت / درو می تابد از برج هدایت

۱- در ، س ، در ره . ۲- ق ۲ ، در ، س ، ناگه . ۳- در ، همخواب . س هم خانه . ٤- در ، سردابها گرمابه باشد . س ، سردابه و گرمابه. ٥- در س ، می‌باید . ٦- در ؛ س ، بیا ، گهواره . ۷- س ، تو سوی ده .
۸ - س ، تك . ۹ - س ، راز . ۱۰ - س ، راه حق . ۱۱ - در ، راه
۱۲ - در ، درگاه .

سلیمان سخن در منطق الطیر — که این کس بوسعیدست ابن ابوالخیر
چنین گفت او که در هر کار و هر حال — نشان پی همی جستم بسی سال
چو دیدم آنچ جستم گم شدم من — همی چون قطره در قلزم شدم من
کنون گم گشته ام در پرده راز — نیابد گم شده گم کرده را باز
چو گم گشتی[1] ز گم کرده چه یابی — چو ره شد پست در پرده چه یابی
کسی ننهاد هرگز پای در راه — که کس را نیست پای راه دلخواه
کدامین سالك و چه راه آخر — مثال این ز من در خواه آخر
خدنگی از کمان راست خانه — برون شد می رود سوی نشانه
کسی کو در حضور افتاد بی خواست — درین ره چون خدنگی می‌رود راست
تو دایم در حضور خویشتن کوش — دمی[2] حاضر بدو گیتی بمفروش
از آن هیبت وزان عزت[3] بیندیش — که تا توخویشتن بر گیری از پیش
چنان کن از تفکر عقل و تمییز — که در عالم یکی بینی همه چیز
برین در گه چه می‌پنداری ای دوست — که ازمغز[4] جهان فرقیست باپوست
چو مغز وپوست ازیك جایگه رفت — چرا این یك بماهی آن بمه رفت
یقین می‌دان که مغز و پوست یکسانست — ولی از پیش چشم خواجه پنهانست
بتوحید ار گشاید چشم جانت — بر آرد[5] بانگ سبحانی زبانت
چو در چشمت همه چیزی یکی گشت — کجا یارد بگرد تو شکی[6] گشت
کجاست آن تیز چشمی کوفرو دید — بهرچ اندر نگاهی کرد او دید
هزاران قرن با سر شد چو کردی — که تا جایی بر امد نام مردی
توخود را می‌ندانی چون کنم من — که این شك[7] ازدلت بیرون کنم من

۱- س کردی . بیا ، گشته .   ۲- در ، دلی. س ، بیا ، دل.   ۳- س ، غربت بیا ، غیرت .   ۴- س ، فرق .   ۵- س ، ندارد بانگ سبحانی زبانت.
۶- در ، سگی .   ۷- در ، سگ .

اگر صد قرن یابی زندگانی　　نبینی خویشتن را و ندانی

الحکایة والتمثیل

چنین گفت آن بزرگ کار دیده　　که بود او نیك و بد بسیار دیده
که خالق هرچ را دادست هستی　　چه پیش و پس چه بالا و چه پستی
چه‌انجم چه فلك چه مهر و چه ماه　　چه دریا چه زمین چه کوه وچه کاه
چه‌لوح وچه‌قلم‌چه عرش و کرسی　　چه روحانی چه کروبی چه انسی[1]
چه‌می چه‌انگبین چه خلدوچه‌حور　　چه ماهی وچه مه چه نار و چه نور
چه شرق و غرب چه ازقاف تا قاف　　چه هرچ آمد برون ازنون و زکاف
چه اسراری که درهردوجهان هست　　چه[2] لذاتی که پیدا ونهان هست[3]
چه اندر هر دو عالم ذره ذره　　چه اندر هفت دریا قطره قطره
همه بنمایدت روشن چو خورشید　　حنانك آن جمله می‌بینی توجاوید
ولی مویی بتو ننماید از تو　　تویی تو نهان می باید از تو
اگر چشم[4] تو بر روی تو افتاد　　ز عشق تو براید از تو فریاد
اگر می بایدت بویی هم از تو　　ریاضت کن که پر شد عالم از تو
چرا اندر غلط افتادی آخر　　چرا از بندگی آزادی آخر
عدم دیدی نظر بگماشتی تو　　وجود خود عدم پنداشتی تو[5]

الحکایة والتمثیل

شنودم من که طوطی را اول[6] در　　نهند آیینهٔ اندر برابر[7]

۱- در ، س ، بیا ، قدسی .　　۲- در ، چه‌عکسی‌ست وترا برعکس آنست.
۳- در نسخه در ، از بیت ۱۵۴۵ تا بیت ۱۵۶۹ نیست .　　٤- س ، دل تو برتو .
٥- این بیت در س ، نیست .　　٦- س ، بیا ، دراول .　　۷ - س ، بیا ، مقابل .

چو طوطی روی آیینه ببیند — چو[1] خویشی را هر آیینه ببیند
یکی گوینده خوش الحان ودمساز — بر آرد از پس آیینه آواز
چنان پندارد آن طوطی دلبر — که هست آواز آن طوطی دیگر
چو حرفی بشنود گردد دلش شاد — بلطفی[2] گیرد او حرفی چنان یاد
وجود[3] آیینه است اما نهانست — عدم آیینه را آیینه دانست
هر آن صورت که در نقص و کمالیست — درین آیینه عکسی و خیالیست
چو تو جز عکس یك سورت نبینی — همه با عکس خیزی و نشینی
تو پنداری که هر آواز و هر کار — از آن عکس است کز عکسی خبردار
همه[4] خلقان هم از خود بی‌خبر دان — همه چیزی طلسم یك دگر دان
چو تو[5] در پیش آیینه نشینی — نبینی آیینه تو روی بینی
وجود ار ذرهٔ گشتی پدیدار — شدی زین هردو گیتی سرنگوسار[6]
وجود آتش جهان[7] پشم چیده — نمانده پشم و آتش آرمیده
جهان و هرچ در هر دو جهانست — چو عکسیست وترا بر عکس آنست
اگر جز عکس چیزی بر تو افتد — چون آن حلاج آتش در تو افتد
بر آری پنبه پندارت از گوش — در آیی چون خم خم خانه درجوش
سرا پایت یکی گردد چو فرموك — چومردان ترك گیری پنبه و دوك
شود چون پنبهٔ[8] موی سیاهت — نه سر ماند نه پنبه در[9] در کلاهت
چو تو یك دانه پنبه نیرزی — نه حلاجی کنی دیگر نه درزی
ترا پنبه کند از خود که هین دور — که برجای تو می‌بنشیند آن نور[10]

۱- بیا ، وجود خود . ۲- س ، بیا ، بلطفی حرف . ۳ - س ، وجودست . بیا ، وجودت. ۴- س ، بیا ، هم‌از . ۵- س ، چو در آیینه آینه . ۶- این بیت درس ، نیست . ۷- س ، بیا ، چون . ۸- س ، آن موی . ۹- س، بیا ، نه . ۱۰- در ، حور . بیا ، کور .

مشو زنهار ای مرد فضولی   ازین معنی که من گفتم حلولی
حلول و اتحاد اینجا حرامست   ولیکن کار استغراق عامست[1]
چراغ[2] آنجا که خورشید منیرست   میان بود و نابودی اسیرست
چه جای نه عدد باشد نه اعراض[3]   نه اجسام[4] و نه اجزا و نه ابعاض[5]
هر آن حکمی که کردی آن تو باشی   عظیم و عالم و دیان[6] تو باشی
هر آن وصفی که حق را کرد خواهی[7]   چنان دانم که انسی فرد[8] خواهی
تو[9] اندر وصف او چیزی که دانی   ز دفترهای وهم[10] خویش خوانی
چو فهم تو تو باشی او نباشد   اگر وصفش کنی نیکو نباشد
چو نه اوست و نه غیر او صفاتش   صفاتش چون کنی بشناس ذاتش
بدو بشناس او را راحت اینست   طریق جان معنی خواهت اینست

الحکایة و التمثیل

برون شد ابلهی با شمع از در   بدید از چرخ خورشید منور
ز جهل خود چنان پنداشت جاوید   که بی این شمع نتوان دید خورشید
بدو بشناس او را و فنا شو   دران عین فنا عین بقا شو
تو باقی گردی ار گردی تو فانی   تو مانی جمله گر بی تو تو مانی

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست شیخ مهنه یک روز   که یک تن[11] بین جهان و دیده بردوز

۱ـ این بیت در س، نیست. ۲ـ س، حلول. ۳ـ س، اعداد.
۴ـ س، اجرام. ۵ـ س، ایقاد. ۶ـ س، دانا. ۷ و ۸ـ س، کرده باشی. ۹ـ این بیت در بیا، نیست، ۱۰ ـ در، فهم. س، وصف.
۱۱ـ س، بین تو.

زمین پر[1] بایزیدست و آسمان هم ... ولی او[2] گم شده اندر میان هم

چه می گویم کجا افتادم اینجا ... که جان در موج آتش دادم اینجا

قدم تا کی زنم در ره بهر سوی ... چو از خود[3] می‌نیابم یك سرموی

بسی رفتم درین راه خطرناك ... ندیدم آدمی را جز کفی خاك

کفی خاکست و بادی درمیانش ... تن او چون طلسم و گنج جانش

الحکایة و التمثیل

سفالی[4] را بیارایند زیبا ... فرو پوشند او را شعر و دیبا

کنند از حیله چشما روی آغاز ... که چشما روی دارد چشم بد باز

اگر شخصی ببیند رویش از دور ... چنان داند که پیدا شد یکی حور

چو خلقانش ببیند از در و بام ... در اندازندش از بالا سر انجام

چو بر[5] خاك افتد ازعمری نپیچی ... نیابی جز سفالی چند هیچی

بجز نقشی نبینی از جهانش ... بجز بادی نبینی در میانش

توهم ای خواجه چشما روی امروز ... چو چشما روی زیبا روی امروز

ولیکن صبر هست ای خفته درراه ... که تا در راهت اندازند ناگاه

اگرچه جای تو در زیر خاکست ... ولیکن جان پاك ازجای[6] پاکست

دریغا جوهرت در تنگ پرده ... بزنگار طبیعت رنگ برده[7]

فرشته گر ببیند جوهر تو ... دگر ره سجده آرد بر در تو

۱ـ در ، زمین تا برنداشت . س ، زمین برپای بودست . ۲ـ س ، ولی او گشته گم اندر جهان هم . ۳ـ در ، ره . ۴ـ بیا ، شغالی . ۵ـ در ، برجای افتد از عمری وپیچی . س ، برخاك افتد از غم گربه پیچی . ۶ ـ ق ۱ خاك . در ، ذات . ۷ـ در ، بیا ، س ، خورده .

نه مسجود ملایك جوهر تست — نه تاجی از خلافت بر سر تست
خلیفه زادهٔ گلخن رها کن — بگلشن[1] شو گدا طبعی قضا کن
اگر چه پادشاهی پاس خود دار — عصی آدم سپند چشم بد دار[2]
بمصر اندر برای تست شاهی — تو چون یوسف چرا در قعر چاهی
ازآن برملك خویشت نیست فرمان — که دیوی[3] هست بر جای سلیمان
اگر حاصل کنی انگشتری باز — بفرمان آیدت دیو و پری باز
تو شاهی هم در آخر هم در اول — ولی در[4] پرده پنداری احول
دو[5] می بینی یکی را و دو را صد — چه‌یك چه‌دو چه‌صد جمله‌توی خود

الحکایة و التمثیل

یکی شاگرد احول داشت استاد — مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یك قرابه روغن آنجاست — بیاور زود آن شاگرد بر خاست
چوانجاشد که گفت ودیده‌بگماشت — قرابه‌چون دودید احول‌عجب داشت
بر استاد آمد گفت ای پـیر — دو می بینم قرابه من چه تدبیر
ز خشم استاد گفتش ای بد اختر — یکی بشکن دگر یك را بیاور
چو او دردیدن خود شك نمی‌دید — بشد این یك شکست آن یك‌نمی‌دید
اگرچیزی همی بینی توجزخویش — تو هم آن احول خویشی بیندیش
تو هر چیزی که می بینی تو آنی — ولی چون در غلط ماندی چه دانی

۱ـ در ، زگلشن شوگران طبعی . س ، زگلخن شوگران طبعی . ۲ ـ این بیت درنسخه در ، نیست . ۳ـ در ، س ، دیوت . ۴ـ در ، بیننده را چشم است . ۵ ـ س ، تو .

الحکایة و التمثیل

یکی از بایزید این شیوه درخواست — که هر چیزی که پنهانست و پیداست
زعرش و فرش و کونین این همه چیست — همه گفتا منم چون مردم از زیست
هر انگه کین نهاد از هم فروشد — همین عالم همان عالم فروشد
نماند هیچ اگر تو می نمانی — که تو هم این جهان هم آن جهانی
از آنگه باز کین عالم نهادند — بنا بر قالب آدم نهادند
نهادی بوالعجب داری تو در اصل — پلاسی کرده اندر اطلسی وصل
اگر صد قرن می گردی چو پرگار — نیاید وصل گاه تو پدیدار
اگر بر آسمان گر بر زمینی — جزین چیزی که می بینی نبینی
وگر در جوهرت چشمی شود باز — دو عالم بر تو افشانند از آغاز
در آن ساعت که آن چشم ایدت پیش — دو عالم در تو گم گردد تو در خویش
تویی آن جوهری گر می ندانی — که برتر زین جهان و آن جهانی

الحکایة و التمثیل

ز رب العزه اندر خواست داود — که حکمت چیست کامد خلق موجود
خطاب آمد که تا این گنج پنهان — که این ماییم بشناسند ایشان
چو از بهر شناسایی گنجی — بگلخن سر فرو آری برنجی
اگر چشم دلت بیننده بودی — ترا بیندگی[1] زیبنده بودی
ز نور چشم سر چیزی نیاید — دلت را نور چشمی می بباید
که عیسی را و خررا چشم[2] سر بود — ولی چشم دل[3] عیسی دگر بود
اگر هرگز دلت را دیده بودی — عجایبهای این ره دیده بودی
اگرچه وصف آن عمری شنیدی — نیاری فهم کردن چون بدیدی[4]

۱- در، با بندگی. ۲- در، هردوسر. ۳- ق ۱، در، بیا، سر. ۴- س، ندیدی

اگر هر دم حضوری را بکوشی ز واسجد و اقترب تشریف پوشی
اگر عهد ازل را آشنایی ازآن حضرت چرا گیری جدایی
بمعنی باز جانرا آشنا کن سزای قرب دست پادشا کن
که چون از طبل باز آواز آید ز شوق آن باز در پرواز آید
چو بی دل گردد و بی جان نشیند همه بر ساعد سلطان نشیند
ولی تا باز را در سر کلاه است کجا در خورد دست پادشاه است
چو راه اموزد و بیننده[1] گردد ز دست پادشاه دل[2] زنده گردد
بداند[3] باز در اعزاز مانده که زین پیش‌از چه بود او بازمانده
ولی گر بازت اینجا باز ماند شه او را پیش خود چون بازخواند
اگر این باز پروردی باعزاز باعزازی بدست شه رسد[4] باز
وگر نه خود جواب تو دهد شاه زهی حسرت که از شه بینی آنگاه

الحکایة والتمثیل

مگر باز سپید شاه بر خاست بشد تا خانهٔ آن پیر زن راست
چودیدش پیرزن برخاست[5] ازجای نهادش در بر خود بند بر پای
سبوسی تر خوشی در پیش او کرد نهادش آب و مشتی جو فرو کرد
کجا آن طعمه بود اندر خور باز که بازازدست شه خوردی دراعزار[6]
کژی[7] مخلب و چنگل بدیدش بدان تا چینه بر چند[8] نچیدش
بآخر هم بخورد آن چینه را باز بصد سختی طپیدن کرد آغاز

۱ـ س ، دل زنده . ۲ـ س ، بیننده . ۳ـ در ، برآید. ۴ـ در، شود
۵ـ در ، س، برجست. ۶ـ ق ۲ ، باعزاز . در ، س ، بیا ، ازسرناز. ۷ـ س، کژی از مخلب وچنگك بریدش . ۸ـ س ، برچیدش که چیدش .

همه بالش ببرید و پرش کند — که تا با او بماند بوك یکچند
ز هر سویی در آمد لشگر شاه — بدان سان باز را دیدند ناگاه
بشه گفتند کار پیر زن باز — که چون سر گشته شد زان پیرزن باز
شهش گفتا چه گویم با چنین کس — جوابش اینچ او کردست این بس[1]
الا ای خواب خوش برده ز نازت[2] — بدست پیر زن افتاده بازت
مرا صبرست تا این باز ناگاه — بصد غیرت[3] رسد با[4] حضرت شاه
بپیش شه[5] ندانم تا چه گویی — تو این دم خفتهٔ فردا[6] چه گویی

المقالة الثانی عشر

الا ای سر بغفلت در نهاده — بدنیا دین خود بر باد داده
که گفتت داوری کن با فلك تو — جگر خون کن زمشتی بی نمك تو
ترا اندوه نان و جامه تا کی — ترا از نام و ننگ عامه تا کی
ز بس کاندیشه بیهوده کردی — نهاد خویش را فرسوده کردی
نهاد خویش قربان کن بتسلیم — بپیش این سخن بنشین بتعلیم
ز سر[7] در ابجد معنی در آموز — ز نور شرع[8] شمع دل بر افروز
بسوزان نیم شب این سقف شب رنگ — برون پر زین کبوتر خانه تنگ
گر آید شربت غیبی بحلقت — نماند نیز نام و ننگ خلقت
ترا با مال دنیا دین بباید — چنانکت آن بباید این بباید
تو دین جویی دل ازدنیا شده مست — ندانی کین فراهم ندهدت دست

۱- س ، ابیات ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۶ درذیل این بیت آمده است. ۲- ق ۲ ، بازت .
۳- در ، عزت . س ، بیا ، عبرت. ۴- ق ۲ ، تا. ۵- س ، او. ۶- در، سودا . ۷- این بیت در بیا ، نیست . ۸- در ، شمع نور .

دل تو در دو رویی شد گرفتار
تو ماندی زیر کوه عُجب و پندار

یکی رویت بدنیا کردهٔ تـو
دگر رویت بدین آوردهٔ تو

بترك این دو رویی گوی آخر
یکی را بس بود یك روی آخر

دلت را از دو رویی شین باشد
که شر الناس ذوالوجهین باشد

الحکایة و التمثیل

١٦٧٥ یکی دیوانـهٔ استاد در کوی
جهانی خلق می رفتند هر سوی

فغان برداشت این دیوانه ناگاه
که ازیك سوی باید رفت و یك راه

بهر سویی چرا بایـد دویـدن
بصد سو هیچ جا نتوان رسیدن

تویی بایك[1] دل‌ای مسکین وصدیار
بیك دل چون توانی کرد صد کار

چو در یك دل بود صد گونه کارت
تو صد دل باش اندر عشق یارت

الحکایة و التمثیل

١٦٨ بر محمود شد دیوانهٔ خوار
که هستم بر ایازت عاشق زار

بدو محمود گفت ای خوار مانده
ز بهر لقمهٔ غم خوار مانده

همه عالم مرا زیر نگین است
که ملك من همه روی زمین است

شمار لشگرم سیصد هزار است
سلاح و اسب و گنجم بی شمارست

بر من چار صد پیل است در بند
ندیمان و حکیمان هنرمند

١٦٨٥ منش با این همه می دوست دارم
همه مغزم نه چون تو پوست دارم

مراست این ملکت و این کامکاری
من این‌دارم[2] که گفتم توچه داری

بخندید آن زمان دیوانه و گفت
که نتوانی بگل خورشید بنهفت

١- در ، س ، بیا ، تو یك دل داری .
٢- ق ٢ ، س ، گفتم که دارم .

توای غافل کژی درعشق ومن راست ‌ ‌ ‌ ز دیوانه شنو شاها سخن راست
منم بس گرسنه تو سیر نانی[1] ‌ ‌ ‌ مرا بی هیچ شك دیوانه خوانی
هم اکنون آتش عشقم بیك راه ‌ ‌ ‌ بسوزد جمله ملکت بیك آه
ندارد عشق تو با عشق من کار ‌ ‌ ‌ تو عاشق نیستی هستی جهاندار
بدل چون عاشق صد چیز باشی ‌ ‌ ‌ نباشی مرد عاشق حیز باشی
مرا در دل چو[2] نه کارست و نه بار ‌ ‌ ‌ همه دل داد وام[3] او بیك بار
همه دل عاشق روی ایاس است ‌ ‌ ‌ هنوزش بنده[4] نا حق شناس است
یکی نیکو مثل زد پیر هندو ‌ ‌ ‌ که این و آن نیاید راست هردو[5]
چو آن خر بنده بر یك خرنشستی ‌ ‌ ‌ دگر خر را رسن بر دست بستی
ترا دل[6] در دو خر بینم نهاده ‌ ‌ ‌ نترسی کز دو خر مانی پیاده
بصد نوعت[7] بگفتم شرح این راه ‌ ‌ ‌ ولی نیست از یکی جان تو آگاه
دلت گر زین همه حرفی شنودی ‌ ‌ ‌ بچندینی سخن حاجت نبودی
خللها زین همه دلهای مردست ‌ ‌ ‌ که دلها را هوا از راه بردست
همه بر ناخنی بتوان نبشتن ‌ ‌ ‌ ولی آسان برو نتوان گذشتن[8]
زهی اسرار ما[9] اسرار دان کو ‌ ‌ ‌ یکی بیننده داننده جان کو
هزاران جان فدای آن عظیمی ‌ ‌ ‌ کز بن اسرار می یابد نسیمی
کسی کو علم لوت و لات داند ‌ ‌ ‌ بلا شك این سخن طامات داند
از چشم کور بینایی نیاید ‌ ‌ ‌ که از خفاش جویایی نیاید
فلك این[10] را یکا یك کرده دارد ‌ ‌ ‌ عجایبها بسی در پرده دارد

۱- بیا ، مانی . ۲- بیا ، نه کاری هست . ۳- س ، بیا ، داده ام .
۴- در ، س ، بیا ، عاشق . ۵- این بیت در نسخه در ، نیست . ۶- س ، بر دو نیم خر .
۷- س ، نوبت . ۸- این بیت در س ، نیست . ۹- در ، اسرارها .
۱۰- در ، فلك ها . س ، فلك کار . بیا ، فلك کاری.

نه چندانست در پرده شگفتش — که بر انگشت بتوانی گرفتش
بزیر پرده بی حد راز دارد — نمی گوید یکی وآواز دارد[1]
بسی سر رشتهٔ این راز جستم — ندیدم گر چه عمری باز جستم
بپیش زیر کان نامبردار — درین اندیشه ها کردیم بسیار
نه آن راز نهانی روی بنمود — نه مقصودی سر یك موی بنمود
مگر این راز اینجا گفتنی نیست — دُر اسرار اینجا سفتنی نیست

الحكاية والتمثيل

غلامی با طبق می رفت خاموش — طبق را سر بپوشیده بسر پوش
یگی گفتش چه داری بر طبق تو — مکن کژی بگو با من بحق تو
غلامش گفت ای سر گشته خاموش — چرا پوشیده‌اند این بر[2] توسرپوش
ز روی عقل اگر بایستی این راز — که تو دانستیی بودی سرش باز
که می داند که چرخ سالخورده — چه می سازد بزیر هفت پرده
سپهر بوالعجب زو[3] پر شگفت است — که یك یك دوره[4] او نا گرفتست
بپیش چار طاق هفت پوشش — بدین بازو که یارد کرد کوشش
فلك را کیسه پردازیست پیوست — که کارش بوالعجب بازیست پیوست
ز پرگاری که در برمی بگردد[5] — ز بس سر گشتگی سرمی بگردد[6]
که داند کین فلکها را چه دورست — نهان در زیر هردورش چه جورست
ازین گلشن که گلهاش از ستاره‌ست — چو بی کاران نصیب ما نظاره ست

۱ــ این بیت درنسخه در، نیست. ۲ــ در ، س ، بیا ، سر. ۳ــ س ، رویش. بیا ، دروی . ٤ــ در ، س ، بیا ، ذره . ٥ و ٦ ــ در ، س ، بیا ، نگردد .

بداند هرك دارد در هنر دست — که اوراجز[1] روش کاری دگر هست
فلك جستی[2] بسی زد در تك و تاز — نیافت از هیچ سو گم کرده را باز

الحکایة و التمثیل

حکیمی[3] را یکی زر در بدل زد — حکیم اندر حق او این مثل زد
که در دامت چنان آرم بمردی — که بریك جست[4] ده[5] گردم بگردی
زهی هیبت که گردون یك اثر دید — که بریك جست[6] چندینی بگردید
اگر صد قرن دیگر زود گردد — چو از دودیست هم در دود گردد
جهانرا گر فراز و گر فرودست — گل تیره ست یا دود کبود ست
فلك گر دیر گر زودست گردان — میان این گل و دودست گردان
بدین پر قوتی که افلاك گردد — کجا از بهر مشتی خاك گردد
چنین جرمی[7] عظیم[8] القدرای دوست — نگردد از پی مشتی رگ و پوست
چنین دریا بما عاجز نگردد — ز بهر شب نمی هرگز نگردد
مگس پنداشت کان قصاب دمساز — برای او در دکان کند باز
چه می گویم عجب نیست ازخدایی — که بهر دانه راند[9] آسیایی
فلك گردان ز بهر جان پاکست — نه از بهر کفی آبست[10] وخاکست
قدم در نه درین ره همچو مردان — که خدمت کارتست این چرخ گردان
ولیکن روزکی چندی جهاندار — درین حبس زمین کردت گرفتار

١– س ، در . ٢– در ، صیفی ، س ، صیتی ، بیا ، جولان. ٣– س ، کلیمی.
٤– ق ٢، در ، س ، بیا ، خشت . ٥– در ، س ، بیا ، صد. ٦– ق ٢ ، در ،
س ، بیا ، خشت . ٧– در ، بیا ، چرخی . ٨– س ، قدیم . ٩– س،
سازد . ١٠– در ، س ، بما ، دوآب .

که تا چون بگذری زین حبس فانی		تمامت قدر آن گلشن بدانی
از آن کانی که جانها گوهر اوست		فلك از دیر گه خاك در اوست
فلك درجنب آن کان اصل گردیست		که آن کانز افلاك چون لاژوردیست
چو در فهم گهر جان می کنی تو		چگونه فهم آن کان می کنی تو
بسی کوکب که برچرخ برین است		صد و ده بار مهتر از زمینست
بباید سی هزاران سال از آغاز		که تا هریك[1] بجای خود رسد باز
اگر سنگی بیندازی از افلاك		بپانصد سال افتد بر سر خاك
زمین در جنب این نه سقف مینا		چو خشخاشی بود بر روی دریا
ببین[2] تا تو ازین خشخاش چندی		سزد گر بر بروت خود بخندی[3]
چو خشخاشی همی پوشی[4] تو از ناز		کجا یابی تو این خشخاش را باز
تو زین خشخاش کی آگاه کردی		که سی سوراخ در خشخاش کردی
ازین نه چار طاق پر ستاره		بتو نرسد مگر لختی نظاره

الحکایة و التمثیل

مگر می کرد درویشی نگاهی		درین دریای پر دُر الهی
کواکب دید چون دُر شب افروز		که شب از نور ایشان بود چون روز
تو گفتی اختران استاده اندی		زفان با خاکیان بگشاده اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید		برین در گه شبی بیدار باشید

۱– در ، س ، برجی . بیا ، یك تن بجان .		۲– س ، بدان . ق ۱ ، به‌بینی .

۳– در نسخه های در ، س ، بیا ، با اختلاف بیت زیر اضافه است :

تو زین خشخاش آگه نیستی باش		که ایندم خفته‌ای وخورده خشخاش

۴– ق ۲ ، بویی . در،نوشی . بیا ، نوشی از سرناز .

چرا چندین سر اندرخواب دارید   که تا روز قیامت خواب دارید[1]
رخ درویش بی دل زان نظاره   ز چشم دُرفشان شد پر ستاره
خوشش آمد سپهر گوژ رفتار   زبان بگشاد چون بلبل بگفتار
که یارب بام زندانت چنین است   که گویی چون نگارستان چین است
ندانم بام استانت[2] چه سانست   که زندان تو باری بوستانست
ولی بر بام این زندان ستاره   ز خلقان عمر[3] دزدد اشکاره
چو این زندان بجانی[4] مزد داریم   از آن بر بام زندان دزد داریم
ز دیری گاه[5] من در بند آنم   که سحر[6] سحن گردون باز دانم
که تافت از بیخ[7] و بار هفت طارم   خروش[8] و گریهٔ طفلان انجم
دمی این جوز[9] زرین ستاره   برین گنبد نشد[10] سیر از نظاره
مگر ما را درین ره طفل دانند   که چندین جوز بر گنبد فشانند
بگو تا کی حلال[11] سعر گردون   نماید هر شبی لعبی[12] دگر گون
گهی مه در دق و گاهی در آماس   گهی گشته سپر گاهی شده داس
گهی در خوشه چون از سیم داسی   گهی در گاو چون زرین خراسی
که داند کین کله داران افلاک   کمر بسته چرا گردند در خاک[13]
که داند کین هزاران مهره زرین   چرا گردند در نه حقه چندین
درین دریا چرا غواص گشتند   سماعی نیست چون رقاص گشتند

۱- در ، آرید .   ۲- در ، س ، بیا ، بستانت.   ۳- در ، گردد .   ۴- س، بیا ، بجای .   ۵- س ، باز .   ۶- در ، س ، بیا ، سر .   ۷- س ، بازی. این ،بیا ، بام.   ۸- ق ۱ ، خروس و گربه .   ۹- در ، گوژپشت پر .
۱۰- س ، نشیند.   ۱۱- در ، س ، خیال چرخ . بیا ، جلای شعر.   ۱۲- در، لعلی . بیا ، لعبت .   ۱۳- این بیت در نسخه در ، نیست .

نه پی شان از طواف خود بگیرد[1]   نه دل شان از مصاف خود بگیرد[2]
مشعبدوار تا کی مهره[3] بازند   درین نه حقه برهم چند تازند
هزاران بار بر گشتند بر هم   یکی افزون نمی گردد یکی کم
طریقی مشکل و کاری شگرفست   دلم زاندیشهٔ این خون[4] گرفتست
دمی زیشان یکی از پای ننشست   که تاخود کی‌دهد مقصودشان دست
دلی پر شوق می گردند عاجز   ز گردش می نیاسایند هرگز
خموشانند سر در ره نهاده   زفان ببریده و در ره فتاده
همه چون صوفیان خرقه پوشند   ز بی‌خویشی در آن خوشی خموشند
در آن گردش نه مستند و نه‌هشیار   نه در خوابند زان حالت نه بیدار
شبان روزی از آن درجست وجویند   که تا محشر بجان جویای اویند
تو[5] شب خوش خفته‌ایشان درره او   همی بوسند خاك درگه او
دلا حاصل کن آخر تیز بینی   ترا تا چند ازین آویز[6] کینی
چه می گویی که این بتهای زرین   ازین گشتن چه می جویند چندین
برو از روی بتها دیده بردار   سر بت را فرو گردان نگوسار
چو ابراهیم بتها بر زمین زن   نفس از لا احب الآفلین زن
ترا با آفرینش نیست کاری   که باشی در همه عالم تو باری
ترا با حکمت یزدان چه کارست   مزن دم گرنه جانت[7] زیر دارست
اگر صد سال در اندیشه باشی   گیاه خشك و باد بیشه باشی
اگر مقصود کس را دست دادی   ز نادانی ز ره باز اوفتادی
شدی از جست و جویی باکناری   نماندی رونقی در هیچ کاری

---

۱ و ۲ – در ، بگردد .   ۳– س ، حقه .   ٤– در ، بیا ، خود .   ٥– در ، چنین .   ٦– در ، کوتاه بینی .   ٧– س ، جایت .ق۱، جوید.

چو نشناسی[1] سر مویی ز اسرار   بنادانی چه گردی[2] گرد این کار
ترا خاموشی و صبرست راهی   نخواهی یافت به زین دست گاهی
مکن با سر این معنی دلیری   که‌چون‌موری‌شوی گرنره[3] شیری
یقین دانم که بسیاری برنجی   که رعشه داری و سیماب سنجی
تو هرگز هیچ شطرنجی نبردی   بشطرنج اندرون رنجی نبردی
چو تو شطرنج بازی می ندانی   از آن از یك دو بازی می‌بمانی
چه دانی‌تو که رخ چندان چرارفت   شه ازهرسوی سر گردان چرا رفت
ز یك سو اسب بینی رخ نهاده   ز یك سو پیل بر گردن فتاده
پیاده چون[4] ببینی بر کناره   که فرزین شد ترا گیرد سواره
ذراعی نیست[5] آخر نطع شطرنج   که تو دروی فروماندی[6] بصد رنج
برین نطعی که درچشم است خردت   نمی دانی که تا[7] در چیست بردت
چنین نطعی که بحر سر نگونست   چه دانی لعبهای او که چونست
تو صد[8] بازی کجا از پیش بینی   که تو نه پس روی نه‌پیش بینی
چو لعب نطع شطرنجی ندانی   ز لعب چرخ بی شك خیره مانی
ز یك سو خرمن زر که[9] کشان‌را   ز یك سودانه[10] زر[11] آسمان را
دو مرغ اندر پی دانه دویده[12]   عدد شان شش یکی زیشان پریده[13]
ز گندم خوشه بر خرمن رسیده   دو دهقان گاو در خرمن کشیده

۱- در ، بیا ، بشناسی .   ۲- در ، نگردی .   ۳- در ، بیا ، همچو .
۴- در ، جان .   ۵- در ، بیا ، بیش نیست .   ۶- س ، بیا ، فرومانی .
۷- س ، خود.   ۸- این بیت در نسخه در ، نیست.   ۹- در ، مه . ش ، آن .
۱۰- ق ۲ ، دامن .   ۱۱- س ، بیا ، در.   ۱۲- س ، دویدند .
۱۳- در ، ندیده . س ، رسیدند .

ترازویی بگندم کرده بازو / جوی ناسخته هرگز آن ترازو
بدریا در فکنده دلوی از چنگ / بر آورده ازو ماهی وخرچنگ
بره با بز شده سوی چرا گاه / بنخجیر آمدی شیری ز روباه
کمان بر شیر دهقان بر گشاده / بره دو پای بر کژدم نهاده
چو تو دهقانی[1] و گردون نگردی / برو تن‌زن بگرد این چه گردی
بره جان و دلت بریان بسی کرد / بره بریانیی زین سان بسی کرد
چو گاو از خشم باتو در سروشد / چرا خواهی تو ریش گاو او شد
چوجوزا ازتو چون برنا کمر جست / برین پستی از و نتوان کمر بست[2]
بزیر چنك خرچنگ اندری تو / از آن هر ساعتی واپس تری تو
تو این دم در دهان شیر اسیری / چه دانی زانك این دم شیر گیری
ز خوشه دانهٔ بی غم نبینی / که‌یك جو ندهدت بی‌خوشه چینی
چو[3] سنجد در ترازو زور بازوت / که برد[4] اواز تنور اندر ترازوت
بکژدم چون توان ظن[5] نکو برد / که او خود کژدم زنده فرو برد
کمان گر در زه آید برد جانت / چو زه بر تو کشد ناگه کمانت
ز بز بازی بز چشم تو خیرست / سربزدارد این بز گرحظیره[6] ست
چو دلوت گفت در دلو آی بر ماه / چو دلوی زین رسن رفتی فرو چاه
بموری[7] در کف ماهی اسیری / که تو چون ماهی هنگامه گیری
چه دانی لعب چرخ بوالعجب باز / برو انگشت حیرت نه بلب باز

۱- در، این.   ۲- این بیت درنسخه در، نیست.   ۳- این بیت در بیا ، نیست.
۴- در ، که برداشت از تنورت .   ۵- س ، نطع.   ۶- س ، بیا ، خطیر .
۷- در ، بیا ، بمویی .

کناری گیر زین نطع مزین چه می ریزی میان ریگ[1] روغن
دلت[2] در سیر نطع چرخ بستی برو دنبال زن بر ریگ و رستی
ز نطع چرخ درمانی علی القطع برو برریگ رو[3] تا چند ازین نطع
برین نطع زمینت بیم جانست که‌دم‌چون‌ریگ‌در[4] شیشه‌روانست
برین نطع زمین منشین بشاهی که تو بر ریگ گرمی همچوماهی
فلک نطع وزمین ریگست هرروز برآرد تیغ خورشید جهان سوز
ز نطع و ریگ دل نومید داری که برسرتیغ زن[5] خورشید داری
بآخر چون نه اهل این سرایی میان نطع و ریگ از سر برایی
از حیرت گرچه در درد سری تو مده بر باد سر را سر سری تو

الحکایة والتمثیل

شنودم من که غولی روستایی بشهر آمد بدست بی نوایی
ندیده بود اندر ده مناره تعجب کرد و آمد در نظاره
یکی را گفت این نیکو درختیست همانا دست کشت نیک بختیست
بگو تیمار دار کار این کیست کجا شد برگ این و بار این چیست
جواب او چنین گفتند در حال که این بار آورد طنگی بهر سال
کسی را دردسر گرهست وسخت است همه داروش طنگ[6] این درخت است
بسی بگریست مرد از بی نوایی که مُرد از درد سر این روستایی
برو گفتند بر شو طنک کن باز که تا بی درد سر گردی سر افراز
سلیم القلب بر روی مناره روان شد عالمی در وی نظاره

۱- در، رنگ. ۲- در، دولب در سر. ۳- در، زن. ٤- در، رنگ در دست. س، که دم در ریگ بنگر چون روانست. ۵- س، چون.
۶- در، طنب.

چو نیمی برشد آن بی‌پا و بی‌دست / فرو افتاد و گردن خرد[1] بشکست
بنا دانی چنین پاکیزه استاد / ز بهر درد سر سرداد بر باد
ز بس کان بی سرو بن[2] درد سر برد / سر دردش نبود از درد سر مرد
از آن سر داد بر باد آشکاره / که مسجد برد[3] برتر از مناره
الا ای چون الف افتاده برهیچ / برونت چون مناره[4] اندرون هیچ
میان بستی چو موری لنگ درراه / که برمویی روان گردی سوی ماه[5]
ترا در راه چندان تفت و بادست / که پیل از وی بگردن بر فتادست
چنین بادیت در راه و تو چون مور / بمویی می شوی بر مه زهی کور
چه گر اعمی بسی از خود بلافد / بشب در چاه مویی چون شکافد
چه جویی چون نیابی خویش را باز / چه بنشینی بجوی از خویشتن راز
همه بر تو تو بر هیچی زهی کار / بگو چونست بر هیچ این همه بار
توی و تو نهٔ آن طرفه معجون / نه هیچی تو نه از هیچی تو بیرون

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن پیر پر اسرار / که نه گم می شوی تو نه پدیدار
اگر چون عرش اعلا گردی از عز / بهیچت بر نمی گیرند هر گز
وگر چون ذره ای گردی بخردی / چنین گفت او که هم گم می‌نگردی
چه میخواهی چه‌میگوئی کجایی / سخن از دوغ گوی ای روستایی

الحکایة و التمثیل

بمنبر بر امامی نغز گفتار / ز هر نوعی سخن می گفت بسیار

۱ـ در ، سخت . ۲ـ در ، بیا ، تن . ۳ـ س ، بیا ، بود . ٤ ـ س ، الف در . ۵ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

یکی دیوانه گفتش می چه گویی ⁂ ز چندین گفت آخر می چه جویی
جوابش داد حالی مرد هشیار ⁂ که چل سالست تا می گویم اسرار
بهر مجلس یکی غسلی بیارم ⁂ چنین مجلس چرا آخر ندارم
جوابش داد آن مجنون مفلس ⁂ که چل سال دگر می گوی مجلس
همی کن غسل واین اسرارمی گوی ⁂ گهی[1] قرآن و گه اخبارمی گوی
چو سال تو رسد از چل بهشتاد ⁂ بنزدیك من آی آنگاه چون باد
کواره با خود آر ای دوغ خواره ⁂ که با[2] دوغت کنم اندر کواره
بعمری این کواره بافتی تو ⁂ ولیکن دوغ در وی یافتی تو
سبد در آب داری می ندانی ⁂ سر اندر خواب داری می ندانی
بسی خورشید اندر دشت تابد ⁂ ولیکن دشت او را در نیابد
مرا صبرست تا این طبل پرباد ⁂ دریده گردد و بی بانگ و فریاد
اگر بینا شود چشمت باسرار ⁂ نماند عالم و دیار و آثار

الحکایة و التمثیل

شبی آن پیر زاری کرد بسیار ⁂ که یارب این حجاب ازپیش بردار
حجابش چون نماند و او فرودید ⁂ دو عالم چون پیازی تو بتو دید
بهر تویی جهانی پر رونده ⁂ چه بر پهلو چه بر سر چه پرنده
گروهی سر نه، بی سر می دویدند ⁂ گروهی پر نه ، بی پر می پریدند
گروهی جمله را در بر گرفته ⁂ گروهی لوح را از سر گرفته
جهانی دید از هر گونه مردم ⁂ شده هر یك ازیشان در رهی گم
چو پیرآن دید ازهش رفت بیرون ⁂ ز بیهوشی فتاد و خفت در خون

۱ـ در ، که از قرآن که از اسرار .
۲ـ در ، س ، بیا ، تا .

بماند اندر عجایب روزگاری / که در پرده عجایب دید کاری[1]
چو عمری زین بر آمد پیر هشیار / زحق درخواست آن عالم دگر بار
حجاب از پیش چشم پیر برخاست / ندید از کس خیالی ازچپ و راست
زچندان خلق‌تن گم دید وجان نی[2] / اثر پیدا نه و نام و نشان نی
بزاری گفت ای دانندهٔ راز / کجا شد خلق[3] باچندان تك وتاز
خطاب آمد ز دار الملك اسرار / که پیدا نیست اندر دار دیار
نمودی بود کایشان می نمودند / نماند آن هم که بس نابود بودند
سراب دور همچون آب دیدی / بمردی تشنه چون آنجا رسیدی
دو عالم موم دست قدرت ماست / کل‌ازقدرت‌بگردد[4] قدرت‌ازخواست
اگر خواهیم در یك طرفة العین / پدید آریم در هر ذره کونین
اگر نه در فرو بندیم محکم / چو ما هستیم مه[5] عالم مه آدم
عزیزا در نگر تا بی نیازی / چگونه جان ما دارد ببازی
ببین تا خود وشاق[6] لا ابالی / چه سان می‌آید از اوج[7] تعالی
کسی داند شدن در[8] قرب آن اوج / که فقر او چو دریا می‌زند موج
فقیر آنست اندر عالم پیر / که چون آن طفل نستاند[9] بجز شیر

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن دریای پر نور / که خاك او بخرقانست مستور

۱ـ در ، باری . ۲ـ ق ۲ ، جانی . س ، که گم کرده جانی . ۳ ـ س ، باز چندانی . ۴ـ در ، س ، بیا ، نگردد . ۵ـ س ، چه عالم چه آدم . ۶ـ س ، وثاق . ۷ـ در ، س ، بیا ، لوح . ۸ـ س ، از قرب در اوج . ۹ـ بیا ، شناسد بچه شیر .

که در عالم فقیر آنست کامل — که اندر فقر خود باشد سیه دل
بگویم با تواین معنی مکن جنگ — که تا نبود پس از رنك سیه رنك
سواد وجه فقر آید بدارین — نسنجد ذره‌ای در فقر کونین
چه می گویم که یك تن چون پیمبر — نیابد فقر کلی رنج کم بر
مرا کار تو می آید ببازی — که[1] با اسپان تازی لاشه بازی
مزن دم چون نیی درخورد این راز — تن اندر کار ده با وقت می ساز
بگرد پردهٔ اسرار کم گرد — که نبود مرد این اسرار هر مرد
نیابی دُر دریای معانی — وگر یابی هم آنجا غرقه‌مانی
کسی کو کنه این اسرار جوید — کلید گنج در بازار جوید
چو پی گم کرده‌اند از راه اسرار — چگونه پی بری ای مرد هشیار[2]
کسی کین راز پی برد از نهانی — هم او گم کرد پی تو تا ندانی
بماندی گوش بر در، چشم بر راه — ببر پی تا بیابی پیر[3] آگاه
اگر خواهی که در را باز یابی — بعجز اقرار ده تا باز یابی
قبای راز بر بالای جان نیست — که جانرا ازچنین‌رازی نهان نیست
کسی کو دُر این اسرار بشناخت — همان دُر را بدین دریا در انداخت
درین دریا گهر های معانی — که می داند بگو تا تو بدانی
بپنجه سال چون شد سوزنی راست — کنون آن سوزن اندر قعر دریاست
بسی سکان[4] درین دریا باستاد — چو آب از سر بشد در قعر افتاد
بسی سودای این تقویم[5] پختیم — هنوز از خام[6] کاری نیم پختیم

۱ــ در ، که تو با اسب تازی . س ، بیا ،چه با .   ۲ ـ ازاین بیت تا بیت شماره ۱۹۳۸ در نسخه س ، نیست .   ۳ ـ در ، برسر راه . بیا ،که تا گرددز رازی جانت آگاه .   ٤ــ در ، کان برسر . ببا ، بیگانگان.   ٥ــ در ، آن معنی .

٦ــ در ، نیم کاری .

بسی گفتیم کز اهل درونیم   هنوز از ابلهی از در برونیم
بسی اندوه گوناگون بخوردیم   بسی برخاك خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم   بسی همچون مگس افسانه گفتیم
بهر پرکان کسی پرد پریدیم   بهر تك کان کسی بدود[1] دویدیم
گهی با رند در می خانه بودیم   گهی رخ در در بت خانه سودیم
گهی زنار ترسایان ببستیم   گهی در دیر ترسایان نشستیم
گهی با کافران در جنك بودیم   گهی با آتش اندر سنگ بودیم
گهی سجاده بر دوش اوفکندیم   گهی در بحر دل جوش اوفکندیم
گهی اندر چله سی پاره خواندیم   گهی چون وحشیان آواره ماندیم
گهی با کوف در ویرانه بودیم   گهی با صوف در کاشانه بودیم[2]
گهی در خاره دل پر خار کردیم   گهی در دشت جان ایثار کردیم
گهی سر بر سر زانو نهادیم   گهی در های و هوی هو فتادیم
گهی از فخر فوق عرش رفتیم   گهی از عار تحت عرش[3] خفتیم
گهی با باز جان پرواز کردیم   گهی صد در بآهی[4] باز کردیم
گهی بوده گهی نابوده بودیم   گهی کشتیم و گه هیچی درودیم
بسی در پویهٔ این راز گشتیم   کنون بر ناامیدی باز گشتیم
بسی[5] مردی بکردیم و چخیدیم   کنون نادیده بویی ناپدیدیم
بسی[6] این راه را از سر گرفتیم   کنون این نیز بر دیگر گرفتیم[7]

۱ـ در ، دود . بیا ، پوید .   ۲ـ در نسخه‌های در ، و بیا ، بیت زیر اضافه است :

گهی تا روز شب بیدار بودیم   گهی مست و گهی هشیار بودیم

۳ـ در ، بیا ، فرش.   ۴ـ در، بماهی . بیا ، ببابی.   ۵ و ٦ ـ این‌دو بیت درنسخه در ، نیست .   ۷ـ درنسخه بیا ، بیت زیر اضافه است :

بسی این درد را درمان بجستم   کنون ازگریه دست ازجان بشستیم

بسی سیلی و ماه و سال خوردیم   قدحها زهر مالا مال خوردیم
بسی گفتیم دل آرام نگرفت   بسی رفتیم ره انجام نگرفت
کنون رفت آنك حرف از خویش خواندیم
که ناپروای کار خویش ماندیم

الحکایة و التمثیل

بر آن پیر زن شد مرد مهجور   که بر گوسر گذشتی گفت هین‌دور
سر کس می ندارم این زمان من   که سر گم کرده‌ام این ریسمان من
ببین چندین طلب کار دگر گون   زفان ببریده و سر داده بیرون
چه گویم چون زفان این ندارم   دلم خون گشت جان این ندارم
فلك گر چه بسی بر بوك بشتافت   لباس سوك یافت از درد نایافت
چه گر کوه این حقیقت را کمر بست   بریخت آخر که بادش بود در دست
چو دریا هرك زینجا قطرهٔ برد   ز رنج تشنگی هم خشك لب مرد
اگر خورشید گویم بارخی[1] زرد   شود[2] در کوش هرشب هم بدین‌درد
اگر ماهست می بینی که هر ماه   سپر بندازد از حیرت درین راه
زمین خود خاك بر سر دارد از غم   فلك سر گشته در افسوس و ماتم
دهان آلوده عرش و در شکم هیچ   گرفته لوح لوح از سرقلم هیچ

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت از عرش دلفروز   خطاب آید بخاك تیر هر روز
که آخر[3] ازخدا آنجاخبر نیست   خبر ده‌زانکه نتوان بی‌خبر زیست

۱ــ در ، لبی . بیا ، س ، رخ .   ۲ــ در، فرو شد در روش. س، فرو شد درپیش.
بیا ، فرو شد گوش او .   ۳ــ در ، ای عرش .

همه حیران و سرگردان[1] بماندیم — درین وادی بی پایان[2] بماندیم
که می‌داند که حال رفتگان چیست — بخاك اندر خیال خفتگان چیست
همه رفتند پر سودا دماغی — فرو مردند[3] چون روشن چراغی
همه چون حلقه بر درماندگانیم[4] — همه در کار خود درماندگانیم[5]
زهی دردی که درمانی ندارد — زهی راهی که پایانی ندارد
ببك ره هیچ کس را هیچ ره نیست — که جز درپایه[6] بودن دستگه نیست
که داند تا چه شربتهای پر زهر
بکام ما فرود آمد ازین قهر[7]

المقالة الثالث عشر

من مسکین بسی بیدار بودم — بعمری در پی این کار بودم
درین دریا بسی کشتی براندم — بآخر رخت در دریا فشاندم[8]
درین اندیشه بودم سالها من — بسی معلوم کردم حالها من
همه[9] گر پس رو و گر پیش وایند[10] — درین حیرت برابر می نمایند

---

۱ ـ س ، بی‌سامان . ۲ ـ در ، س ، سرگردان . ۳ ـ در ، فروماندند .
٤ و٥ ـ در ، مانده‌دایم. ٦ ـ س ، خانه. ۷ ـ در ، دهر . درنسخه س، و بیا،
بیت زیر اضافه است :

از این آتش که ما را جان بسوزد — زبانت گر بگوید آن بسوزد

۸ ـ در نسخه بیا ، ابیات زیر اضافه است :

برو دنیا بدنیا دار بگذار — زربت در کف کفار بگذار
نشاید زر بجز بت ساختن را — نشاید بت بجز انداختن را
اگر صدگنج زر در پیش گیری — بروز واپسین درویش میری

۹ ـ این بیت درنسخه س ، نیست . ۱۰ ـ ق ۱ ، پیش زایند . در ، بیا ، آیند .

کس اگه نیست از سر الهی   اسیرانیم از مه تا بماهی
چو علم غیب علم غیب دانست   چنین پنهان بزیر پرده زانست
عجایب قصه و پوشیده[1] کاریست   در این اندیشه‌ام من روز گاریست
کنون بنشستم از چندین تك وتاز   که این وادی ندارد هیچ بن باز
بنا[2] خن مدتی این کان بکندم   ندیدم هیچ چندین جان بکندم
بکام دل دمی نغنوده ام من   درین غم بوده‌ام تا بوده‌ام من
چو محنت نامهٔ گردون بخواندم[3]   ز یك‌یك مژه جوی خون براندم[4]
دمی دم نازده فرسوده گشتم   شبی نابوده خوش نابوده گشتم
گسسته بیخ این نیلی حصارم   شکسته شاخ دور روز گارم
دلم در روز بازار زمانه   نزد تیر مرادی بر نشانه
اگر یك جام نوش از دهر خوردم   هزاران شربت پر زهر خوردم
بخون دل بسر بردم همه عمر   دمی خوش بر نیاوردم همه عمر
همی اندر همه عمرم نشد راست   زمانی آن چنانم[5] دل همی‌خواست
گر اول رونقی بگرفت[6] حالم   گرفت آخر ولی از جان ملالم
قلم چون رفت از کاغذ چه خیزد   بر آن بنشسته ام تا خود چه خیزد
چنان سر گشتهٔ این گوژ پشتم   که خود را هم بدست خود بکشتم
جهانا هرچه بتوانی ز خواری   بکن با من زهی نا سازگاری
جهانا مهلتم ده تا زمانی   فرو گریم ز دست تو جهانی

۱ـ س ، بیا ، شوریده. ۲ـ س ، نه آخر. ۳ـ ق ۲ ، نخواندم، در، بخوانم.
۴ـ در ، برانم . ۵ ـ در ، س ، چنان کم . بیا،چنان که. ۶ در ، نگرفت .

کما بیشی من پیداست آخر — زخون‌من‌چه خواهد[1] خاست‌آخر
جهان از مرگ من ماتم نگیرد — ز مشتی استخوان عالم نگیرد
اگر درد دل خود سر دهم باز — با نجامی نینجامد ز آغاز
چو دردم هیچ درمانی ندارد — سرش برنه که پایانی ندارد
زخود چندین سخن تاچند رانم — چومی دانم که چیزی می ندانم
کیم من هیچ کس‌وزهیچ کس کم — گناه افزون و طاعت هرنفس کم
ز دین از پس ز دنیا پیش مانده — بسان کافر درویش مانده
دماغی پر ، دلی ناپای برجای — بگردم هر نفس[2] آنگه بصد رای
زمانی اشك ریزم درمناجات — زمانی درد نوشم درخرابات
نه مرد خرقه ام نه مرد زنار[3] — گهم مسجد بود گاهیم زنار[4]
نه‌یك تن‌رانه خود رامی بشایم[5] — نه نیکو را نه بدرا می‌بشایم[6]
بچیزی کان نیرزد یك پشیزم — فرو دادم همه عمر عزیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد — که عمرازننگ چون‌من ناخلف‌شد
همه دودی ز ایوانم بر آمد — همه چیزی ز دیوانم بر آمد
چو شیرم[7] گشت مویم در نظاره — هنوز از حرص هستم شیر خواره
بدل سختم ولی در کار سستم — بسی رفتم بر آن گام[8] نخستم

الحکایة والتمثیل

خراسی دید روزی پیر خسته — که می گردید اشتر چشم بسته

۱ـ س ، خواهی . ۲ـ در ، بیا ، دردمی . ۳ـ در ، طامات . ٤ـ در ، خرابات . بیا ، س ، خمار . ٥ و ٦ ـ در ، س ، شناسم . ۷ ـ در ، س ، بیا ، شیری . ۸ـ در ، دام .

بزد یك نعره و در جوش آمد | که تا دیری از آن با هوش آمد
بیاران گفت کین سر گشته اشتر | زفان حال بگشاد از دلی پر
که رفتم از سحر گه تا شبانگاه | مگر گفتم ز پس کردم بسی راه
چو بگشادند چشمم شد در ستم | که چندین رفته بر گام نخستم
بر آن گام نخستینم جمله | اسیر رسم و آیینم جمله
بقای ما بلای ماست ما را | که راحت در فنای ماست ما را
اگر شادیست ما را گرغم از ماست | که برما هرچ می‌آید هم از ماست
چه بودی گر وجود ما نبودی | دریغا کز دریغا نیست سودی
وجود جان بمرگ تن نیرزد | که عمری زیستن مردن نیرزد
بلا شك هستی ما پستی[1] ماست | که ما را نیستی از هستی ماست
اگر هستی ما نابوده بودی | ز چندین نیستی آسوده بودی
من حیران کزین محنت[2] حزینم | شبان روزی ز دیری گه چنینم
همه کام دلم از خود فنا نیست | که در عین فنا عین بقا نیست
دلم خوانی[3] شد ای ساقی تودانی | مرا فانی مکن باقی تو دانی
ز رشگ برق جانم دود گیرد | که دیر آمد پدید و زود میرد
در هر پیر زن می‌زد پیمبر | که ای زن در دعا با یادم آور
ببین تا خود چه کاری سخت افتاد | که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین می دان که شیران شکاری | درین ره خواستند از مور یاری
همی درمان تو نابودن تست | بنا بودن فرو آسودن تست
چه راحت بیش از آن دانی و چه ناز | که فانی گردی و از خود رهی باز
فنا بودی فنایی شو ز هستی | که چون از خود فنا گشتی برستی

---

۱ ـ در ، بیا ، نیستی .   ۲ـ در ، حیرت .   ۳ـ در، بیا . خونی. س، خونین .

نه گل بی خار و نه می بی‌خمارست — ترا با تو توی بسیار کارست
بجز تو دشمن تو هیچ کس نیست — که دشمن هیچ کس‌را هم‌نفس نیست
ترا با تو چو چیزی در میانست — کناری گیر کاینجا بیم جانست
چه‌وادیست‌این که‌هر گامیست‌پر چاه — چه‌دریاست این که‌مارانست[1] برراه
درین دریا نه تن نه جان پدیدست — نه سر پیدا و نه پایان پدیدست
گر افریدون و گر افراسیابی — درین دریا تو هم یك قطره آبی
اگر بادی ز خرمن برد کاهی — چرا می داری این ماتم بماهی
چو دهقانان دین را نیزمر گیست — درین دریا[2] چه جای کاه بر گیست
باستغنا نگر گرمی ندانی — غم کاهی مخور ای[3] کاهدانی
عزیزا بی تو گنجی پادشایی — برای خویشتن بنهاد جایی
اگر رأیش بود بردارد آن گنج — و گر نه هم چنان بگذارد آن گنج
چرا چندین فضولی می کنی تو — ظلومی و جهولی می کنی تو
ترا بهر چه می‌باید خبر داشت — که آن گنج ازچه‌بنهادازچه‌برداشت
چو تو اندر میان آن نبودی — زمانی کاردان آن نبودی
چو شه گنجی که خود بنهادبرداشت — چرا پس‌خواجه این فریاد برداشت
مزن دم گرچه عمر[4] تو عزیزست — که اکنون نوبت یك قوم نیزست
جهان سبز گلشن کشت زاریست — که گه دروی خزان گه نوبهاریست
چو تخمی کشته‌شد دیگر دمیدست — چو این‌یك بدروند آن یك‌رسیدست
چو برسیدند و روزی چند بودند — چوتخمی زیرچرخ[5] چرخ سودند
بدین سانست کردار زمانه — یکی را باش گر هستی یگانه

۱- در ، س ، بیا ، ما راهست در راه .
۲- در ، بیا ، س ، خرمن .
۳- در، گر کاردانی .
۴- در ، گنج .
۵- در، س ، آس . بیا ، زیر هراندوه بودند.

المقالة الرابعة عشر

خوش است این کهنه دیر پرفسانه ‌‌‌‌ اگر نه مُردنستی[1] در میانه
درین محنت سرا اینست ماتم ‌‌‌‌ که ما را می بنگذارند با هم
خوشستی زندگانی و کیستی ‌‌‌‌ اگر نه مرگ ناخوش در پیستی
نشاط ارهست بی دوران غم نیست ‌‌‌‌ وجود ارهست بی خوف عدم نیست
خوشی جویی ز عالم سرکشی را ‌‌‌‌ ز عالم نیست دورانی خوشی را
شراب خوش گوارش آتشی دان ‌‌‌‌ سراسر خوشی او ناخوشی دان
گلاب ومشک عالم اشک[2] وخونست ‌‌‌‌ خوشی جستن زاشک وخون جنونست
کسی کو بوی عودش خوش شنودست ‌‌‌‌ چه[3] خوش است آن که خود دراصل دودست
ترا گر اطلس است اینجا گرا کسون ‌‌‌‌ لعاب کرمی[4] است آن این چه افسون
اگرچه انگبین خوش طعم وشیرینست ‌‌‌‌ ولیکن فضلهٔ زنبور مسکینست
ترا[5] اینجا سر بزمی نماند ‌‌‌‌ که سگ در دیده قندز می‌نماید
لعاب کرم را دادی بخون رنگ ‌‌‌‌ که آمد اطلس رومیم در چنگ
گرت بادی خوش آید از زمانه ‌‌‌‌ کند پر خاک آخر چشم خانه
اگر تو زیرکی خواهی زمانی ‌‌‌‌ نیابی زیرکی را بی زیانی
چو جوزی بشکنی بخت آزمایی ‌‌‌‌ نبینی هیچ مغز آنجا چرایی
شوی صد بار در دریا نگو سار ‌‌‌‌ نیابی دُر و ریگ آری بخروار
زنی صد گونه میتین گران سنگ ‌‌‌‌ که تایك جو برون آری از آن سنگ

۱- در ، مردبستی . س ، مرگ بودی . بیا ، مرده نیستی . ۲ - در ، جمله .
۳- در ، خوش است از بوی . س، خوشیش. بیا ، چه باشد اخرش اصل. ۴- ق۲، کرم . در . کرم آخر . س ، کرم باشد . بیا ، کرم این آخر . ۵ - در ، ترا اینجا نشد رزمی . بیا ، سرت اینجا.

چوتوازسنك زرزین سان[1] ستانی بمشتت[2] خرج باید کرد دانی
گرش گنجی بود هرگز نیابی که نتوان گشت عمری درخرابی
درین گلشن اگر صد روی از بار شود چون خار پشتی دستت ازخار
ز جوشن دادنش در دست با دست که آن جوشن بماهی نیز دادست
چه سود ار آردت صد تیغ در بر که کبك کوه را تیغ است برسر
گرت بخشد کمرچه توچه موری که هردو زین کمر هستند عوری
ورت بخشد کله چه تو چه آن باز که هر دو زین کله هستند جان باز
کله بر فرق زان می داردت سوك که بس مرده دلی زنده شوی بوك
برو بفکن کلاه و برگ[3] ره گیر چو داری شعر سر ترك کله گیر
اگر تاجت دهد آن هم فسوس است که یعنی اوشریك آن خروس است
چو تو پیکی کنی مانند هدهد کند صد ریش خندت تاج لابد
مکن چندین عتاب ار تخت یابی که تختی نیز می باید عتابی
ترا هم چون عتابی تخت چندست عتابی راچه تخت آن تخت بندست
زهی شد در گلویت گر زهت کرد که آماسی بود گر فربهت کرد
گرینجا سرخ رویی آیدت خوش دمیدن بایدت چون زرگر[4] آتش
چو[5] درآن آب ازچشمت بریزد که تا برخیزد آتش یا نخیزد
چو لاله سرخ رویی بایدت زود سیه دل تر ز لاله بایدت بود
ز سیر و گرسنه جز غم ندیدی جهان گر سیر دیدی هم ندیدی
ز عالم چشمهٔ حیوان لذیذست[6] ولی در ظلمت آن هم ناپدیدست

۱- در، جان. ۲- در بنسبت . بیا ، بمشتی. ۳- در ، ترك زه ، س، ترك ره.
۴- در ، نوره . ۵ - در ، چو باران آب از چشمه . س ، هزاران آب . بیا ، چو باران آب ازچشمت . ۶- در ، س ، بیا . که دیدست .

بدین خوبی که می‌بینی تو طاوس فدای یك دو میویزیست افسوس
همای عالم ارسلطان نشان است چو سك باری کنون با استخوانست
نیابی[1] آتشش بی آب خیزی نبینی باد او بی خاك ریزی
اگر تیغ است کان را گوهری هست گهر در آهنست آن چون دهد دست
یکی خادم که کافورش بود نام سیه تر زو نیفتد زاغ در دام
دگر خادم که عنبر گویی او را خوشت ناید ز ناخوش بویی او را
دگر خادم که جوهر اسم دارد ز خردی نه عرض نه جسم دارد
خوشی این جهان بر تو شمردم که من در زندگی زین قصه مردم[2]

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن مجنون پر غم که رمزی باز گوی از خلق[3] عالم
چنین گفتا که خلق این خرابه همه هستند کالوی[4] قرابه
بنادانی چو آن حجام استاد دمی خوش می کشند ازخون وزباد
سزد گر از جهان بسیار گویی که‌خوش وقتیست کزوی رازجویی
سزد گر سینه پرآتش شوی زو که در وقت گرستن خوش‌شوی زو
برو خوشی عالم سر فرو پوش سخن در پردهٔ دل دار خاموش
بشادی از تو گر یك دم بر آید پی یك شادیت صد غم در آید
وصالی بی فراقی قسم کس نیست که گل بی خاروشکر بی‌مگس نیست
جهان بی وفا نوری ندارد دمی بی ماتمی سودی ندارد
اگر سیمیت بخشد سنك باشد وگر عذریت خواهد لنك باشد
هزاران حرف ناکامی بخوانیم که تا در عمر خود کامی برانیم

۱- این بیت در نسخه در ، نیست . ۲- این بیت در نسخه های در ، س ، نیست.
۳- ق ۲ ، کار . س ، حال . ۴- در ، کاکو . س ، بیا ، کالیو .

اگر کامیست در کام بلاییست　　وگر گنجیست زیر اژدر هاییست
اگر تختست بس نا استواریست[1]　　وگر عمرست بس ناپای داریست
جهان بی‌وفا جای سپنج است　　ز مرکز تا محیط اندوه ورنج است
نمیدانم کسی را بی غمی من　　که تا دستی درو مالم دمی من
چو هست و نیز می‌آید غم و بار　　نه و نیزم همی آید غم[2] کار
اگر آدم نخوردی گندمی را　　کجا بودی جوی غم مردمی را
بسیصد سال آدم مانده غم ناك　　زبهر گندمی خون ریخت برخاك
پدر او بود واصل او بود ما را　　بیك گندم هدف شد صد بلا را
اگر تو لقمه‌ای خواهی بشادی　　محالست این که از آدم بزادی
چو اورا گندمی بی صد بلا نیست　　ترا هم لقمهٔ بی غم روا نیست
بر و تن در غم بار گران ده　　بسی جان کن چو جان خواهند جان ده
نمی بینم ترا آن مردی و زور　　که بر گردون روی نارفته[3] با گور
اگر زیر و زبر گردانی افلاك　　نمی آرد کسی باد از کفی خاك
چه خیزد از تو ای افتاده در دام　　صبوری کن صبوری و بیارام
که گفتت کآتشی در خویشتن زن　　مکن خاك ازسر[4] خود باز تن زن
برو گر عاقلی نظارگی باش　　وگر دیوانه ای یك بارگی باش
چو مقصودی نمی بینی ازین تو　　چنین تا کی زنی سر بر زمین تو
مزن سر برزمین ای مرد غمناك　　که سر برخشت خواهی بود درخاك
مزن بر روی این گردون ناساز　　که هم گردون بروی تو زند باز
چخیدن هم چو آتش کی بود سود　　که بیرون آید ازهر روزن این دود
نچخ چندین چو ناکام اوفتادی　　فرو ده تن چو در دام اوفتادی

۱- در ، ناسازگارست .　　۲- در ، س ، بیا ، همه .　　۳- در ، س ، بیا ، در گور.　　۴- س ، از سر وسرباز وتن زن .

جگرخواری دل مست جگرخوار / که کس را بر نیامد بی‌جگر کار

الحکایة والتمثیل

شنودم کز سلف درویش حالی / هوای قلیه ای بودش بسالی
چوسیمی دست دادآن مرد درویش / سوی قصاب راه آورد در پیش
مگر قصاب ناخوش زندگانی / بدادش گوشتی چو نان که دانی
چو پیرآن گوشت‌الحق نه‌چنان دید / سراسر یا جگر یا استخوان دید
جگرخود بود یکباره‌دگرخواست / که کار ما نیاید بی جگر راست
دل ما غرقهٔ خون شد بیك بار / چه‌می‌خواهندزین‌مشتی‌جگرخوار
نه ما را طاقت بارگران است / نه ما را برگ بی برگی جانست
چنان غم یار ما شد در غم یار / که نیست از کار غم ما را غم کار
اگر گردون بمرگ ما کند ساز / غم عشقش کفن از ما کند باز

الحکایة والتمثیل

شنودم من که جایی بی دلی بود / نه از دل هم چو ما بی‌حاصلی بود
زدندش کودکان سنگی زهر راه / تگرگی نیز پیدا گشت ناگاه
بسوی آسمان برداشت سر را / که‌چون بردی دل این بی‌خبر را
تگرگ[1] و سنك کردی بر تنم بار / شدی تو نیز با این کودکان یار
چه می گویم برو ای غافل مست / که یار تو نیالاید بتو دست
نیی تو اهل یار و یار دورست / تو دور از کار وز تو کار دورست
یقین می‌دان که خورشید سرافراز / نخواهد شد بسوی کس سرانداز

---

۱ ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

بپیش[1] آفتاب نام بردار / چه سارخك و چه پیل آید پدیدار
فراغت بین که در بنیاد کارست / مچخ کین کار ساز استاد کارست
سخن در پرده گوی از پرده سازی / رها کن این خیال و پرده بازی
چو شادی نیست دل در غم فرو بند / چو هم دم نیست بر لب دم فروبند
جوامردا سخن در پرده می دار / که با هر دون نشاید گفت اسرار
مرا عمریست تا در بند آنم / که تا با هم دمی رمزی برانم
نمی یابم یکی هم دم موافق / فغان زین هم نشینان منافق
اگر این[2] کار ما ازهم نشین است / عذاب دوزخ از بئس القرینست
دلا خاموش چون محرم[3] نیابی / مزن دم زانك یك هم[4] دم نیابی
چومردان خوی کن دایم سطاعت / خموشی و صبوری و قناعت
طریق مرد عزلت جوی کن ساز / اگر مردی ز مردم خوی کن باز
ترا مردان دنیا ره زنانند / مگر مردان نبند ایشان زنانند
ز یك سو باده وز یك سوی شاهد / میان خلق چون مانی تو زاهد
گذر کن زین نشیمن گاه دیوان / جهانی خلق[5] دیوان غریوان
یکی در سور دیگر در مصیبت / ز فان و دل پر از تزویر و غیبت
جهان از گفت بیهوده بر آمد / همه عالم درای استر[6] آمد
درین ره صد هزاران سر چو گوییست / چه جای کارو بار و گفت و گوییست
اگر جان گویم اندرخون بماندست / وگر تن او ز در بیرون بماندست
چو جان سر باز نشناسید از پای / چه آید زین تن افتاده بر جای

---

۱ - این بیت در نسخه در، نیست . ۲- در، بیا، زیان کاری . س، زیان کار .
۳ - در، س، همدم . ۴- در، س، محرم . ۵ - در، چون دیوان . بیا، چون غولان . ۶- در، س، بیا، اشتر .

چو در خونابه می گردند جانها چه بر خیزد ز بوده استخوانها
بزرگان را رخی پر اشك خونیست چه جای خرده گیران کنونیست
کسی کزعقل صد کل را کلاه است ز کوری همچو بی مغزان راهست
چو موسی هرك کوران راعصا شد ز فرعونان ره پیرش خطا شد
نه چندانست در ره ره زن تو که گر گویم بگرید دشمن تو
ضرورت می بباید شد چه پیچی توکل کن که او داند که هیچی
براه عاشقان بر زن قدم تو چه باشی از سگی در راه کم تو
که آن سگ چون ازین ره شمهٔ یافت بسنگ و چوب زین ره سر نمی تافت
نمی خورد و نه یك دم خواب می کرد نگه بانی آن اصحاب می کرد
تو گر مرد رهی در ره فرو شو قدم در نه فدای راه او شد
گرت گویند سر در راه ما باز بدین شادی تو دستار اندر انداز
بصد حمله سپر گر بفکنی تو چو آن دیوانه بس تر دامنی تو

الحکایة و التمثیل

بدان دیوانه گفت آن مرد مؤمن که هر کو شد بکعبه گشت ایمن
فراوان تن زد آن دیوانه در راه که تا در مکه آمد پیش درگاه
هنوز از کعبه پای او بدر بود که بر بودند دستارش ز سر زود
یکی اعرابی را دید بی نور که دستارش بتك می برد از دور
زفان بگشاد آن مجنون بگفتار که اینك ایمنی آمد پدیدار
چو دستارم ز سر بردند بر در میان خانه خود کی ماندم سر
نشان ایمنی بر سر پدیدست بخانه چون روم بر در پدیدست

ولی جایی که صد سر گوی راهست		چه جای امن دستار و کلاه است
هزاران سر برین دردره‌ای نیست		هزاران بحر اینجا قطره‌ای نیست
هزاران جان نثار افتد بر آن سر		که بر بایند دستارش بر آن در
تو تا بیرون نیایی از سر و پوست		نیابی ایمنی بر در گه دوست
ز تو تا هست باقی یك سر موی		یقین می دان که نبود ایمنی روی
نشان امن این ره بی شك اینست		شب معراج واترك نفسك اینست
اگر پیدا شوی حیران بمانی		وگر پنهان شوی پنهان بمانی

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت من عمری درین کار		بعقد[1] و جد در بودم گرفتـار
چو پنهان می‌شدم من خود نبودم		چو پیدا می‌شدم بودم چه سودم

المقالة الخامسة عشر

نکو باریست در دنیا و برگی		که در خوردست سر باریش مرگی
نکو جاییست گور تنك و تاریك		که در باید صراطی نیز باریك
پلی نیکوست چون موی صراطی		که دوزخ باید آن پل را رباطی
تو گویی نیست چندین غم تمامت		که در باید غم روز قیـامت
درین معنی مجال دم زدن نیست		همه رفتند و کس را آمدن نیست
نه کس از رفتگان دارد نشانی		نه کس دیدست زین وادی کرانی
جهانی جان درین محنت دونیم است		که داند کین چه گردابی عظیم است
جهانی سر درین ره گوی راهست		که داند کین چه وادی سیاه است

۱- در ، بیا ، بوجد وفقر . س ، بفقر و وجد می‌بودم دراین بار .

جهانی خلق در غرقاب خونند … که می داند که زیر خاك چونند
جهانرا[1] کرده ناکرده‌ست جمله … که بازیبی پس پرده‌ست جمله
چه مقصودست چندین رنج بردن … که چون شمعی فروخواهیم مردن
جهان بی‌هیچ باقی خوش سراییست … ولی چون نیست باقی این بلاییست
جهان بگذار وبگذرزین‌سخن‌زود … چو باقی نیست در باقیش کن زود
تو تا بودی ز دنیا خسته بودی … بهر ره جان کنی پیوسته بودی
نه هرگز لقمه‌ای بی قهر خوردی … نه هرگز شربتی بی ز هر خوردی
هزاران سیل خونین بر دلت بست … که تا بادی ز عالم بر دلت جست
تو خود اندیشه کن گر کاردانی … که تا خود مرگ به یا زندگانی
هزاران غم[2] فرو آمد برویت … که تا یك آب آمد در گلویت
همه دنیا بیك جو غم نیرزد … چه یك جو نیم ارزن هم نیرزد
غم دنیا مخور ای دوست بسیار … که در دنیا نخواهد ماند دیار
چه می نازی بدین دنیای غدار … که تو کر کس‌نیی گراوست‌مردار[3]
همه تخم جهان[4] بر داشته گیر … بدست آورده و بگذاشته گیر

الحکایة و التمثیل

مگر بیمار[5] شد آن تنك دستی … که دایم کونهٔ هیزم شکستی
بپرسش رفت غزالی بر او … نشست از پای٬ اما بر سر او

۱ـ س ، جهانی . ۲ ـ در ، جان فرود آمد . س ، غم فزون آمد . بیا ، خون فزون . ۳ـ درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر با اختلاف کلمات اضافه است :

ز دنیا در گذر کاین کار دنیا … نیرزد نزد عاقل بار دنیا

۴ ـ س ، جهان را کاشته. ۵ ـ س ، رنجور .

بدو گفتا که بهتر گردی این بار / مخور غم زین جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیرم ای خردمند / شکسته بار دیگر کونه‌ای[1] چند
چه بر هم می‌نهی[2] چون آخر کار / فرو خواهد فتاد از هم بیك بار
ز سود خود مشو خشنود دنیا / اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می دان که مرد راه آنست / که سود این جهان او را زیانست
ز بی هیچی خود پیچش نباشد / نباشد هیچش ار هیچش نباشد
بزرگانی که دین مقصود ایشانست / زیان کار دنیا سود ایشانست
بدنیا ملك عقبی زان خریدند / که این صد ساله سختی سود دیدند
تو نیز ای مانده در دنیای فانی / چنین بیع و شری کن گر توانی
زیان آمد همه سود من و تو / فغان از زاد وز بود من و تو
بزادن جمله در شوریم و آشوب / بمردن جمله در زیر لگدکوب
جهان تا بود ازو جان می برآمد / یکی می رفت و دیگر می درآمد
جهانرا ماه شادی زیر میغ است / همه کار جهان درد و دریغ است
جهان با سینهٔ پردرد ما را / خوشی درخواب خواهد کرد ما را
ز بیدادی جهان داند جهان سوخت / نباید گرگ را دریدن آموخت
چنان می جادوی سازد زمانه / که کس دستش نبیند در میانه
بدست چپ نماید این شگفتی / تو پای راست نه در پیش و رفتی
ترا با جادویی او چه کارست / مقامت نیست دنیا ره گذارست
جهان بر ره گذر هنگامه کردست / تو بگذر زانك این هنگامه سردست
اگر کودك نیی بنگر پس و پیش / بهنگامه مه‌ایست ای دوست زین بیش

۱- در ، کوبه س ، کنده . بیا ، کوله .

۲- بیا ، می‌زنی .

چه می‌خواهی زخود بیرون بمانده / میان خاك[1] دل پر خون بمانده
برو جان گیرو ترك این جهان کن / کم او گیرو داوش در میان کن
چه خواهی‌داو زین گردنده پرگار / که خواهی شد بداو او گرفتار
چه بخشد چرخ مردم را در آغاز / که در انجام نستاند[2] از او باز
چو طاوسیست گردون پر گشاده / جهانی خلق را بر پر نهاده
بروز این آسمان دود کبودست / بشب آب سیاه آخر چه بودست
بمانـدی در کبودی و سیاهی / بمردی در میان آخر چه خواهی
برو[3] زین گرد نای آبنوسی / چه زین درنده درزی می بیوسی
سخن تا چند گویی آسمان را / که بی شك بر زمـین اندازد آنرا
زدست آسمان هردل که جان داشت / گرش دستست هم بر آسمان داشت
فلك طشتیست پر اخگر ز اختر / تو دل پر تفت زیر طشت و اخگر
سزد گر پای بر آتش بماندی / که زیر آتشین مفرش بماندی
گر از خورشید فرق توکله داشت / کله نتوانی از گردون نگه داشت
مرا باری دل از گردون فرومرد / ز بس کس کو بر آورد و فرو برد
کرا این[4] گنبد گردان برآرد / که نه در عاقبت از جان بر آرد
جهان‌خون[5] بی‌حدوبی‌باك کردست / بسی زین تیغ زیر خاك کردست
فلك هرلحظه دیگر چیزت[6] آرد / بهر ساعت بلایی نیزت[7] آورد
عجب در مانده‌ام چون مبتلایی / که دل چون می‌چخد[8] باهربلایی

۱- س ، جان و . ۲- س ، نستاند سرانجامش. ۳- این بیت در نسخه در ، نیست . ۴- س ، بر. ۵- در ، س ، چون . ۶- در ، بیا ، حیرت .
۷- در ، بیا ، تیرت . ۸- در ، بیا ، می‌جهد .

بگو تا چند گاه اندوه و گه غم   فغان از روز و شب وز سال و مه هم
نگردد هیچ صبحی روز نزدیك   که تا بر ما نگردد روز تاریك
نگردد هیچ شامی شب پدیدار   که‌نه‌شب خوش کند شادی بیك‌بار[1]
نگردد هیچ ماهی نو درین باب   که تا بر ما نپیمایند مهتـاب
نگردد هیچ سالی نو ز ایـام   که نه ده ساله از ما غم کند وام
حدیث ماه وسال و روز و شب بین   عجب بازی چرخ بوالعجب بین[2]
چو شب انگشت ریزندش ببر در   بهـر روزی ببایـنـدش ز سر در
تنوری تافتست این دیر ناساز   کزو بی سوز ناید گردهٔ بـاز
بتر زین در زمانه فتنه‌ای نیست   کزین‌چنبررسن را رخنه‌ای نیست
اگر[4] خواهی که‌توبیرون گریزی   نه‌پایست ونه چنبر[5] چون گریزی
که گفتنت گردچرخ‌چنبری گرد   که قد همچو سروت چنبری کرد
سپهری را که دریاییست پر جوش   شدی چون چنبردف حلقه در گوش
ترا چون چنبر گردون فروبست   چرا در گردنش چنبر کنی دست
سپهر چنـبری چنـبر بسی زد   چو حلقه بر در حق سر بسی زد
بسی چنبر بزد چون خاك بیزی   نیامــد بر سر غربـال چیـزی
درین اندوه پشتش چنبری شد   لبـاس او ز غـم نیلوفری شد
تو می‌خواهی که بر خیزی ببازی   ازین چنبر جهی بیرون چو غازی
تو نشناسی الف از چنبری باز   مکن سوی سپهـر چنبری ساز

۱- از این بیت تا بیت۲۲۶۸در نسخه **س** نیست . بیا ، پدیذار .   ۲- درنسخه‌های در ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

جهانرا روزوشبچه خوش‌چه ناخوش   تنوری دان بر انگشت و بر آتش

٤- پس‌ازاین بیت در نسخه بیا ، ابیاتی اضافه است که بعلت اغلاط فراوان و فاحش نقل نشد .   ٥- در ، مرکب .

گذر زین چنبر آن ساعت توانی   که جان بر چنبر حلقت رسانی
اگر صد گز رسن باشد بناکام   گذر بر چنبرش باشد سرانجام
زهی افسوس و حیلت سازی ما   زهی دوران چنبر بازی ما
جهانا طبع مردم خوار داری   که چندین خلق در پروار داری
یکا یك را میان نعمت و ناز   بپروردی و خوردی عاقبت باز
جهانا کیست کز دور تو شادست   همه دور تو با جور تو بادست
جهانا غولی و مردم نمایی   که جو بفروشی و گندم نمایی
جهانا با که خواهی ساخت آخر   بکوری[1] چند خواهی باخت آخر
دلا ترك جهان گیر از جهان چند   ترا هر دم ز دور او زیان چند
ز دست نه خم پر پیچ ایام   چه می پیچی بخواهی مرد ناکام
جهان چون نیست از کار تو غم ناك   چرا بر سر کنی از دست او خاك
چه سود ار خاك برافلاك ریزی   که گر سنگی میان خاك ریزی
جهانرا بر کسی غم خوار گی نیست   کسی راچاره جز بیچار گی نیست[2]
جهان چون تو بسی داماد دارد   بسی عید و عروسی یاد دارد
نه بتواند زمانی شاد دیدت   نه یك دم از غمی آزاد دیدت
بعمری می دهد رنج مدامت   که تا کار جهان گیرد نظامت
بعمری جز بلا حاصل نبینی   که تا روزی بکام دل نشینی
چو بنشستی بر انگیزد بزورت   بزاری می دواند تا بگورت
تو تا بنشستهٔ در دار فانی   نشسته رفتهٔ و می ندانی
مثالت راست چون گردست پیوست   که گرد آنگه رود بی‌شك که بنشست
ز دور نه سپهر یك[3] ده آیت   چه باید کرد چندینی شکایت

۱ ـ در، بکژی.   ۲ ـ این بیت درنسخه در، نیست.   ۳ ـ در، س، پردرایت.

فلك سر گشته تر از تست بسیار / چه باید خواست زو یاری بهر کار
فلك عمری دوید اندر تك و تاز / که تا سر گشتگی دارد ز خود باز
چو نتواند که از خود باز دارد / ترا چون در میان ناز دارد[1]

الحكاية و التمثيل

مگر دیوانهٔ میشد براهی / سر خر دید بر پالیز گاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب / چراست این استخوانش برسر چوب
چنین گفتند کای پرسندهٔ راز / برای آنك دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زان معنی خبردار / بدیشان گفت ای مشتی جگرخوار
گر آنستی که این خرزنده بودی / بسی زین کار خر را خنده بودی
شما را مغز خر دادست ایام / از آنید[2] این سرخر بسته بر دام
نداشت اوزنده چوب از کون خود باز / چگونه مرده دارد چشم بد باز
برو دم در کش و تن زن چه گویی / چو چیزی می‌ندانی می چه جویی

۱- پس‌ازاین بیت درنسخه س ، ابیات زیر اضافه است که سطر ۲۴۷۷ ببعد آمده است.
بپوشی جامهٔ بی صد شکن تو / نیندیشی ز کرباس کفن تو
ترا تا نشکنند درهم سرو پای / نگردی سیر جان و جامه‌و جای
تو تا سرداری و تاپای داری / رگ سود وزیان برجای‌داری
توخاکی طبع چندین بادو پندار / چوسر بنهی زسر بنهی بیکبار
خوشی خودرا غروری میدهی تو / سبد ازآب زود آری تهی تو
چودرخوابی سخن هیچی ندانی / چو سر اندر کفن پیچی بدانی
بروجهدی کن ازپیغمبری تو / که تاتوشه ازاین‌عالم بری‌تو
تو پنداری بیك طاعت برستی / که ازغفلت چنین‌غافل‌نشستی
فغان وخامشی سودی ندارد / که هستی کار تو بودی ندارد

۲- س ، در ، ازآنست . بیا ، که دارد .

مشو چون سایه در دنبال این کار — که ناید شمع را سایه پدیدار
توخودسایه‌برین‌مفکن که‌خورشید — برای[1] تو کند چون سایه جاوید
اگر تو پیش کار خویش آیی[2] — ز خود خود را بلایی بیش آیی[3]
وگر تو دم زنی از پرده بیرون — میان پردهٔ دل افکنی خون
مکش چندین کمان برتیر تدبیر — که از تو بر تو می‌آید همان تیر

الحکایة و التمثیل

مگر آن روستایی بود دلتنك — بشهر آمد همی زد مطربی چنك
خوشش آمد که‌مطرب‌چنك‌بنواخت — کشید او لالکا در مطرب انداخت
سر مطرب شکست اوچنك بفکند — بروت روستایی پاك بر کند
چو سوی ده شد آن بیچاره از قهر — ز نادانی بروتی زد فرا شهر
که نزد من ندارد شهر مقدار — ولیکن بر بروتش بد پدار
جهان پر شیشه برهم نهادست — اگر سنگی زنی بر تو فتادست
چو در معنی نه اهل راز باشی — بتاریکی چو مشت[4] انداز باشی
اگر اینجای یك دم می زنی تو — هم اینجا بیخ[5] عالم می زنی تو
چو هفت اندام تو افتاد در دام — چه گویی فارغم از هفت اندام
اگر سر کژ کند یك موی بر تو — هزاران درد آرد روی بر تو
اگر گردد یك انگشتت بریده — ز عجز خود شوی پرده دریده
درین‌نه‌طشت‌خوان[6] در گفتو گویی — بماندی همچو منجی[7] در سبویی

۱- س ، بیا ، ترابی تو . ۲ و ۳- بیا ، آری . ۴- در ، بیا ، مست .
۵- بیا ، سنگک برسر . ۶- در ، س ، خون . بیا ، جان .
۷ - در ، س ، بیا ، میخی .

تو خود در چه حسابی وز کجایی   که تو[1] چون شیشه زیر آسیایی
نمی دانی که در بازار فطرت   بجز[2] حق نیست بازرگان قدرت
تو پنداری که می‌آیی زجایی   زهی[3] پندار تو ناخوش بلایی
چو خفاشی که از روزن برآید   ز کنج آستان[4] بیشش در آید
بگردد گرد باغ و راغ لختی   نشیند بر سر هر سر درختی
اگر موری سری یابد ز جایی   چنان داند که گشت او پادشایی
بجز خود را نبیند در میانه   بمویی شاد گردد از زمانه
ولی چون آفتاب آتشین روی   نهد از آسمان سوی زمین روی
نماید در دل خفاش دستان   گریزان شیر می ریزد ز پستان
الا ای روز و شب مانند خفاش   شده هم رغم[5] این یك مشت اوباش
بمویی چند چون خفاش قانع   ز کوری عمر شیرین کرده ضایع
چو شب‌پر روز کوری باز مانده   شبان روزی اسیر آز مانده
نه روی آفتاب از دور دیده   نه چشمت رشته تای نور دیده
نیندیشی که چون خورشید جبار   ز برج وحدتی آید پدیدار
دلت شایستگی نا داده جانرا   چگونه تاب آرد نور آنرا
برو شایستگی خویش کن ساز   چو ذره پیش آن خورشید شو باز
برا ای ذره[6] زین روزن که داری   که‌نیست‌این‌خانه‌بس‌روشن که‌داری
ترا رفتن ازین روزن صوابست   که صحرای جهان پر آفتابست

۱- س، همچون دانه . بیا ، زهی صفرا که این سودا نمایی.   ۲- بیا ، نشاید بود جز مقهور .   ۳- بیا ، توره کم کرده‌ای آخر کجائی .   ۴- در ، بیا ،آشیان. س، آشیان خود .   ۵ - بیا ، هم رنگ این یك مست .   ۶- ق ۲ ، دیده .

تو می گویی که نورمن چنانست / که کس از نور من قدرم ندانست
سخن از قدر خود تا چند رانی / اگر خواهی که قدر خود بدانی
کفی خاك سیه بر گیر از راه / تفش کن پس ببادش ده هم آنگاه
بدان کاغاز و انجام تو در کار / کفی خاکست اگر هستی خبردار
تو مشتی خاك و چندینی تغیر / تفکر کن مکن چندین تکبر
تکبر می کنی ای پارهٔ خون / ز چندین ره گذر افتاده بیرون
برو از سر بنه کبر و براندیش / که تا تو کیستی و چیست در پیش
خوشی دل بر جهان بنهاده ای تو / ببین تا خود کجا افتاده ای تو
چنین چرخی که گرد تست گردان / چنین گویی که زیر تست میدان
اگر تو رفع و خفض آن نبینی / میان هر دو ساکن چون نشینی
رهی جویی بفکرت همچو مردان / بگردی در مضیق چرخ گردان
بسوی آشیان خود کنی ساز / درین عالم بجای خود رسی باز
بگردی[1] گرد این مردار خانه / نترسی از طلسمات زمانه
چه گر، دریا همی بینی تو خاموش / ولی می‌ترس کاید زود در جوش

الحکایة و التمثیل

عزیزی بر لب دریا باستاد / نظر از هر سوی دریا فرستاد
یکی دریا همی دید آرمیده / یکی فطرت[2] بحدش نا رسیده
بدریا گفت ای بس بی نهایت / ز آرام تو می ترسم بغایت
که گر موجی بر آید یك دم از تو / بسی کشتی که افتد برهم از تو

۱- در، س، بیا، نگردی. ۲- در، س، بیا، فکرت.

المقالة السادسة عشر

گرت ملك جهان زیر نگین است ... بآخر جای تو زیر زمین است
نماند کس بدنیا جاودانی ... بگورستان نگر گر می ندانی
جهانرا چون رباطی با دو در دان ... کزین درچون درایی بگذری زان
تو غافل خفته وز هیچت خبر نه ... بخواهی مرد گرخواهی و گرنه
کسی کش مرگ نزدیکی رسیدست ... چنین گویند کو رگ بر کشیدست
تو هم ای سست رگ بگشای دیده ... کز اول بودهٔ رگ بر کشیده
ترا گر تو گدایی گرشهنشاه ... سه گز کرباس وده خشتست همراه
اگر ملکت ز ماهی تا بماهست ... سرنجامت برین دروازه راهست
چو بر بندند نا گاهت زنخدان ... همه ملك جهان آنجا ، زنخ دان
ز هر چیزی که داری کام و ناکام ... جدا می بایدت شد در سر انجام
بسی کردست گردون دست کاری ... نخواهد بود کس را رستگاری
بدین عمری که چندین پیچ دارد ... مشو غره که پی برهیچ دارد

الحکایة و التمثیل

مگر می رفت استاد مهینه ... خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری ... بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم ... که گر[1] خر می بیفتد هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر هیچ است ... ببین کین هیچ را صد گونه پیچ است
چنین عمری کزو جان تو شادست ... چو مرگ آید بجان تو که بادست

۱- س ، اگر خرمی فتد . بیا ، که گر خرمی بیافتد .

اگر سد سکندر پیش گیری — ز وقت خود نه پس نه پیش میری
ترا این مرگ هم پیشت نهادست — ولی روزی دو از پس اوفتادست
چو شاخی راهمی بری زدو نیم — دل شاخ دگر می لرزد از بیم
ترا دور فلك چندی گذارد — خوداین[1] مستاستخوان‌چندی‌ندارد
همه[2] کار جهان از ذره تا شمس — چه می پرسی کان لم تغن بالامس
اگر اسکندری دنیای فانیت[3] — کند بر تو کفن اسکندرانیت[4]
وگر رویین[5] تر از اسفندیاری — بآخر نیز[6] او را چشم داری
نهٔ کوه و گر کوه بلندی — چو کاهی گردی از بس مستمندی
نهٔ دریا و گر دریای آبی — بپالایی و بپذیری خرابی
نهٔ شیر وگر شیر ژیانی — تو روبه بازی گردون ندانی
نهٔ پیل وگر خود پیل گیری — چو نمرودی بسارخکی[7] بمیری
نهٔ خورشید وگر هست این کمالت — چو در گردی پدید آید زوالت
نهٔ ماه وگر ماه منیری — چو پیش عقده افتادی بگیری[8]
نهٔ سندان و گر سندان و پتکی — چو مرگ آید برهواری بلنگی
نهٔ آهن بسختی و بتیزی — وگر هستی بیك سستی بریزی
اگر تو شیر طبع و پیل زوری — ز بهر طعمهٔ کرمان گوری
همی آن دم که ازتن جان[9] برندت — میان زیره تا[10] کرمان برندت

۱- در، س، بیا، مشت. ۲- این بیت درنسخه س، نیست. ۳- س، فانی.
٤- س، اسکندرانی. ٥- س، بیا، تن و. ٦- بیا، تیز. ۷- بیا، بسان خاك. ۸- درنسخه‌های در، س، بیا، با اختلاف کلمات بیت‌زیر اضافه است:
نهٔ تو سنگ وگر ازسنگ و رویی — در این میدان سنگین چون سبویی
۹- در، بیا، این جان. ۱۰- در، س، بیا، با.

چوخفتی در کفن گشتی لگد کوب / تو خفته به خوری اما بسی چوب
تو گر خاکی و گر آتش نژادی[1] / درین دولاب سیما بی چو بادی
بسا[2] گلبرگ کزتب ریخت از بار / شد از تب ریزه تا کرمان بیك بار
چوبز تاچند خواهی بر کمر جست / که خواهی کام وناکام این کمر بست
فرو اندیش تا چندین زن و مرد / کجا رفتند با دلهای پر درد
همه صحرای عالم جای تا جای / سراسر خفته می بینم سرا پای
همه روی زمین فرسنگ فرسنگ / تن سیمینست[3] زلفین سیه رنگ
همه کوه و بیابان گام و ناگام / قد چون سرو بینم چشم بادام
همی در هیچ صحرا منزلی نیست / که درخاك رهش پرخون دلی نیست
ز هر جایی که می روید گیاهی / برون می‌آید از هر برگش آهی
همه خاك زمین خاك عزیزانست[4] / عزیزان برگ وعالم برگ‌ریزانست[5]

الحکایة والتمثیل

یکی پرسید از آن دیوانه درده / که از کار خدا ما را خبر ده
چنین گفت او که تاگشتم من آگاه / خدا را کاسه گردیدم درین راه
بحکمت کاسهٔ سر را چو بربست / ببادش داد و آنگه خرد بشکست
اگر از خاك بر گیری کفی خاك / بپرسی قصهٔ از خاك غمناك
بصد زاری فروگرید چو میغی / ز یك یك ذره بر خیزد دریغی
ز اول روز این چرخ دل افروز / دریغ خلق می ساید شب و روز
تو گویی بر زمین هر ذرهٔ خاك / زفان حال بگشادند بی باك

۱- در ، مرادی . بیا ، نهادی . ۲- این بیت درنسخه های در ، س ، بیا ، نیست.
۳ - س ، سیمین و. در ، همچو سیم است . بیا ، چون سیم . ٤و ٥- بیا ، است.

که مار از زیر خاك[1] افکندی آخر / تو هم زود این کمر بربندی آخر
الا یا غافلان تا کی پسندید / که ما را زیر پای خود فکندید
در اول چون شما بودیم ما هم / چو ما گردید در آخر شما هم

الحکایة و التمثیل

یکی دیوانهٔ را دید شاهی / نهاده کاسهٔ سر پیش راهی
بمجنون گفت با این کاسهٔ دربر / چه سودا می پزی در کاسهٔ سر
بشه گفتا که شه اندیشه کردم / ترا با خویشتن هم پیشه کردم
ندانم کلهٔ چون من گداییست / و یا خود آن چون تو پادشاییست
بپیمودم بعمری روی عالم / ترا قسمت سه گز آمد مرا هم
چه[2] گرداری سپاه وملك و کشور / دو گرده تو خوری دو من ، برابر
چو توهمچون منی چندین تك وتاز / چه خواهی کرد از گردن بینداز
همه ار نفکنی از کردنت کل / همه فردا شود در گردنت غل[3]
فکندی همچو سقا آب در پوست / نه آبست این که فردا آتشت اوست
عزیزا غم نگر غم خواریت کو / چو بادی عمر شد بیداریت کو[4]
بیکدم ماندهٔ چون دم نمانـد / نمانی هیچ و هیچت هم نماند
ز راه چشم خون دل بریزان / که خواهی گشت خاك خاك بیزان

۱- در ، س ، بیا ، پای . ۲ - بیا ، تو . ۳- بعداز این بیت در نسخه بیا ، یازده بیت درموضوع حکایت سلطان محمود و پیر گوژپشت ومصاحبه آندو آمده است چون در هیچیك از نسخ نبود دراینجا نقل نشد . ٤- درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

ترا زین عمر پی برباد فریاد / نفس بادست عمرت زانست بر باد

اگر گردون نبودی نامساعد نکشتی خاك چندین سیم ساعد
مخسب[1] ای دل سخن بپذیر آخر ز چندین رفته عبرت گیر آخر
بسی بر رفتگان رفتی بصد ناز بسی بر تو روند آیندگان باز
چه می نازی اگر عمرت درازست بجان کندن ترا چندین نیازست
اگر عمر توصدسالست و گربیست جزین‌دم کاندرویی حاصلت[2] چیست
نصیبت گر ترا صد سال دادست دمی حالیست دیگر جمله بادست
همه عمرت غمست[3] وعمر کوتاه بمرگ تلخ شیرین کرد انگاه
فرو می کرد از غم خون برویم ندانم این سخنها چون بگویم
ز بیم مرگ در زندانی فانی بمـردم در میـان زندگانـی
بسا جانا که همچو نیل در تن همی جوشد درین نیلی نهنبن
چو دیگ عمر سربازست پیوست اگر[4] چون گربه‌می‌یازدبجان‌دست
چه سازم من که در دنیای ناساز ندارد گربه شرم و دیگ سرباز
بروای دل چو دیگی چند جوشی نهنبن[5] ساز خود را از خموشی
درین دیگ بلا پختی بصد درد که‌هستم چون‌نمك دردیگ درخورد
سیه دل تر ز دیگی ای گنـه کار فرو گیر ای سیه دل دیگت از بار
برون شد دیگت از سر می‌ستیزی که درهردیگ همچون کفچلیزی
چه گویم طرفه مرغی تو بهر کار که از دیگم برایی سرنگو سار
بتو[6] هر ساعتی جانی دگر نه ز لاف خویش دیگی نیز برنه
ز خوان و کاسهٔ خود چند لافی ز سودا کاسهٔ سردار صافـی

۱ــ بیا ، مپیچ . ۲ــ در ، بیا ، قسم تو چیست . ۳ــ بیا ، کم است .
٤ــ در، اجل چون گربه.س ، نهفتن‌س ، اجل چون گربه می‌یارد برو. بیا، بدان دست.
٥ــ بیا ، صبوری . ٦ــ در ، س ، بیا ، بنو .

همه ملك[1] تو و ملك تو يك سر   ز ملکی کم ز گاورسست کمتر
هر آن ملکی که از جان داریش دوست   نیرزد هیچ چون مرگ از پی اوست
اگر ملك تو شد صحرای دنیا   سر انجامت دو گز خاکست ماوا
چو بهر خاك زادستی ز مادر   برین پشتی[2] چه سازی باغ و منظر
کسی[3] کو خانه چندان ساخت کو بود   چو شهدش خانه شیرین و نکو بود
چو جانت شیب خواهد بود در خاك   سر منظر چه افرازی بر افلاك
نهٔ زاغاز و انجامت خبر دار   میان خاك و خون ماندی گرفتار
نگه کن اول و آخر تو در خویش   که تا از پس چه بود و چیست از پیش
رحم بودست جای خون نخستت   بخاك آیی ز خون چون خون بشستت
باول می شوی از خون پدیدار   بآخر زیر خاك ره گرفتار
میان خاك و خون شادی که جوید   ترا عاقل درین معنی چه گوید
زهی غفلت که با چندین تم[4] و تار   میان خاك و خون برساختی کار
تو گر پاکی و گر ناپاك رفتی   ز خونی آمدی با خاك رفتی
میان خاك و خون شادی چه جویی   نهٔ جز بنده آزادی چه جویی[5]
میان چون بندگان در بند محکم   که نبود بی غمی فرزند آدم
اگر آکندهٔ از سیم و زر گنج   نخواهی خورد يك دم آب بی رنج
میان در بند کین در بر گشادست   مکن سستی که سختت اوفتادست
کجا دارد ترا چندین سخن سود   برو کاری بدست خود بکن زود
که کاری کان بدست خویش کردی   یکی را صد هزاران بیش کردی

۱ـ بیا ، گنج . ۲ـ در ، بیا ، پستی . ۳ـ ق ۱ ، کسی . ۴ ـ ق ۲ ، در ، س ، بیا ، غم. ۵ـ درنسخه س ، پس‌ازاین بیت ابیات شماره ۲۴۷۰ تا ۲۴۷۴ آمده است و پس‌از آن‌حکایت «شنودم من که پیری‌را تقرب» شماره ۲۴۸۷ شروع میشود.

الحکایة و التمثیل

وصیت کرد مردی مال[1] بسیار　　که چون مردم‌برند این پیش‌مختار
که تا این را بدرویشان رساند　　که مهتر مستحق را به بداند
چو بردند آن همه زر پیش مهتر　　بقدر نیم[2] جو بر داشت زان زر
چنین گفت او که گر در زندگانی　　بدادی این قدر آن مرد فانی
بدست خود بسی بودیش بهتر　　که بدهد این همه زر خاصه مهتر

المقالة السابعة عشر

الا یا غافل افتاده از راه　　بخواهی مرد غافل وار ناگاه
بغفلت می گذاری زندگانی　　دریغا گر چنین غافل بمانی
ببوی زندگی عمری دویدی　　ولیك از زندگی بویی ندیدی
بحسرتها چو چشمت راه یابد　　نگو ساری خویش انگاه یابد
مثال زندهٔ دنیا بماندی　　تو بی معنی همه دعوی بماندی

الحکایة و التمثیل

یکی چندانك در ره ژنده دیدی　　جزان کارش نبودی ژنده چیدی
شبی چون پرشدش از ژنده خانه　　فتادش اخگری اندر میانه
همه ژنده بسوخت او در میان هم　　کرا در هر دو عالم بود از آن غم
الا یا[3] ژنده چین ژنده چه چینی　　میان ژنده تا چندی نشستی

۱– در ، بیا ، زر .　۲– در ، بیا ، یك جوی .　۳– در ، بیا ، ای .

چو بهر[1] زنده داری چشم بر راه
بسوزی هم تو و هم زنده ناگاه

تو پنداری که چون مردی برستی
کجا رستی که در سختی نشستی

یقین می‌دان که چون جانت بر آید
بیك یك ذره طوفانت بر آید

نباشد از تو یك یك ذره بی کار
بود در رنج جان کندن گرفتار

چو از گورت برانگیزند مضطر
برهنه پا و سر در دشت محشر

چوخوش آتش زدی درخرمن خویش
ندانی[2] آنچ کردی با تن خویش

تر این پس روی غول تا کی
بدنیا دوستی مشغول تا کی

بدادی رایگانی عمر از دست
اگر برخود بگریی جای آن هست

دمی کان را بها آید جهانی
پی آن دم نمی گیری زمانی

گرفتی از سر غفلت کم خویش
نمی دانی بهای یك دم خویش

گهی معجز گهی برهان نمودند
گهی توریت و گه قرآن نمودند

ترا از نیك و بد آگاه کردند
بسوی[3] حق رهت کوتاه کردند

بگفتندت چه کن چون کن[4] چرا کن
هوا را امیل کش کار خدا کن

نه[5] زان بود این همه سختی و درخواست
که تا دستار رعنایی کنی راست

ببازار تکبر می خرامی
نیارد گفت کس با تو چه نامی

بپوشی جامهٔ با صد شکن تو
نیندیشی ز کرباس و کفن تو

ترا تا نشکند درهم سر و پای
نگردی سیر نان و جامه و جای

تو تا سرداری و تا پای داری
رگ سود و زیان برجای داری

تو خاکی طبع چندین باد پندار
چو سر بنهی ز سر بنهی بیك بار

خوشی خود را غروری می‌دهی تو
سبد از آب زود آری تهی تو

۱ــ بیا ، بهتر ، این بیت درنسخه در ، نیست .   ۲ــ بیا ، نمیدانی بهای یك دم .
۳ــ بیا ، بسی حق در رهت درخواه .   ٤ــ بیا ، و .   ٥ــ بیا ، بدان .

چو در خوابی سخن هیچی ندانی — چو سر اندر کفن پیچی ندانی[1]
برو جهدی کن ار پیغمبری تو — که تا توشه ازین عالم بری تو
تو پنداری بیك طاعت برستی — که از غفلت چنین فارغ نشستی
ترا[2] این سخته نیست این کار ای دوست — برون می باید آمد پاك از پوست
فغان و[3] خامشی سودی ندارد — که هستی تو به بودی ندارد

الحکایة و التمثیل

شنودم من که پیری را مقرب — بسختی درد دندان خاست یك شب
فغان می کرد تا وقت سحر گاه — یکی هاتف زفان بگشاد ناگاه
که یك امشب نداری سر ببالین — چرا بر حق زنی تشنیع چندین
دگر شب نیز[4] از شرم خداوند — بخاموشی زفان آورد در بند
از آن دردش جگر می سوخت در بر — ولی افکنده بود از شرم حق سر
یکی هاتف دگر ره داد آواز — که با یزدان صبوری می کنی ساز
عجب کاری بیفتادست ما را — که چندینی[5] پر استادست ما را
نه بتوان گفت نه خامش توان بود — نه آگه[6] مند نه بیهش توان بود
گر ازین گونه[7] کاری سخت یادست[8] — که فرزندان آدم را فتادست
بگو تا کیست مردم بی نوایی — کفی خاکست و روزی[9] ده بقایی
فراهم کرده مشتی استخوان را — کشیده پوستی در گرد آنرا
بهم گرد آمده مشتی رگ و پی — که می ریزد گهی خلط و گهی خوی

۱– در ، بیا ، بدانی . ۲– در ، مرا ، بیا ، ترا گر طالب . ۳ – بیا ، در. ۴– در ، س ، بیا ، پیر . ۵– بیا ، چندین داد و بیداد است ، ۶ – بیا ، با آگاه . ۷– ق ۱ ، کوه . ۸– بیا ، بادست . ۹– بیا ، دودی بی‌بقایی .

بدستی می خورد قوتی بصد ناز　　بدستی نیز می‌شوید ز خود باز
اگر قولی کند بدِ قول باشد　　خوشیش از جایگاه بول باشد
فراغت جای او باشد بمبرز　　چو فارغ شد بدان شیرین کند رز
اگر صحبت کند با سریت وزن　　تو دانی کاب می کوبد بهاون
کفن از کرم مرده می کند باز　　که من ابریشمین می‌پوشم[1] از ناز
بخون دل زر از بیرون در آرد　　اجل[2] خود زر ستاند خون بر ارد
همه بیناییش پیهی نمك سود　　همه شنواییش لختی خراندود[3]
اگر خاری شود در پای او را　　بدارد مبتلا بر جای او را
اگر یك بار افزون خورده باشد　　شکم را چار میخی کرده باشد
وگر خود کم خورد ازضعف وسستی　　ببرد دل امید از تن درستی
بمانده زنده و مرده بیك دم　　همه عمرش گرو کرده بیك دم
نه یك دم طاقت سرماش باشد　　نه تاب و قوت گرماش باشد
نه صبرش باشد اندر هیچ کاری　　نه طاقت آورد در انتظاری
چوموری سست وزهر انداز چون مار　　چوکاهی در سرش کوهی ز پندار
بصد سختی درین زندان بزاده[4]　　بسی جان کنده آخر جان بداده

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن مجنون معنی　　که کیست این خلق وچیست این کاردنیا
چنین گفت او که دوغ است این همه کار　　مگس بر دوغ گرد آمد بیك بار
چه وادیست این که مادروی فتادیم　　ز دست خویش از سر[5] پی فتادیم

---

١ ـ بیا ، پوشم بصد .　٢ ـ بیا ، ز اصل خود ستاندن .　٣ ـ در ، زر ، ق٢، جز.　٤ ـ بیا ، بمانده.　٥ ـ در، می. س ، خویشتن از پی. بیا ، سروی .

درین وادی همه غولان خویشیم ز اول روز مشغولان خویشیم
چو در مانیم بر داریم فریاد بلا چون رفت بگذاریمش از یاد
دریغا رنج برد مـا بدنیـی غم بسیار و آنرا حاصلی نی
اگر از دیده صد دریا بباری خداداند که تو بر هیچ کاری
عزیزا گر بدست آری کدویی پدید آری برو چشمی و رویی
کدو پر یخ کنی وانگه بداری که تا اشگی همی ریزد بزاری
چو باران گرچه آن اشگست بسیار بچشم کس ندارد هیچ مقدار
همه در جنب قدرت هم چنانیم اگر خندیم و گر اشگی فشانیم
هزاران دل برین آتش کبابست کرا پروای این یك قطره آبست
نگردد ز اشگ تو حکم خدایی چه گویی با که‌ای و در کجایی
اگر هر دو جهان نا بـود باشد خدا را نه زیان نه سود بـاشد
اگر روزیت بر گیرند از پیش قیاس حق نگیری نیز از خویش
اگر نالی و گر نه کار رفتست همه نقشی از آن پر گار رفتست
بنه تن تـا نمالد[1] روزگارت چنین رفتست با دیگر چه کارت
چرا هر چند کاری سخت افتاد ز حیرت بر تو افتادست فریـاد
همی‌پرسی که‌این چون‌و آن‌چگونست چرا این راست دیگر باشکونست
اگر تو چشم داری چشم کن بـاز چو کردی چشم باز اندیشه کن‌ساز
دمـی آرام موجـودات بنگر ثبات نفس یك یك ذات بنگر
ترا گر عقل و تمییزست رفته چه می پرسی همه چیزست رفته
تو ای عطار ره در کوی جان گیر جهان کم گیر گو دشمن جهان گیر
تو کر کس نیستی مردار بگذار جهان با دیو مردم خوار بگذار

۱ــ در ، بماند . س ، بیا ، بماند .

سلیمانرا چو شد انگشتری گم　　برست از ریش مشتی دیو مردم
قدم در نه ببازار عدم تو　　چه می جویی ز مشتی نو قدم تو
هر آنچ آن باطلست ازپیش بر گیر　　ره حق گیر و دل از خویش بر گیر
ز حب مال و حب جاه بر خیز　　حجاب خود تویی از راه بر خیز
چرا جانت ز عالم پر گزندست　　که از عالم ترا قوتی بسندست
اگر این نفس فرتوتت نبودی　　غم و اندیشهٔ قوتت نبودی
زخود[1] بگذر قدم در راه دین زن　　بت است این نفس کافر برزمین زن
مکن[2] درراه دین یك ذره سستی　　که نستانند در دین جز درستی

الحکایه و التمثیل

شنودم از یکی صاحب کرامات　　که شد روزی جهودی در خرابات
درون می کده ویرانهٔ بود　　که رندان را مقامر[3] خانهٔ بود
گرفته هر دو تن راه قماری　　ببرده سیم و زر هریك[4] کناری
جهود اندر قمار آمد بیك بار　　که تا در باخت آپخش بود دینار
سرایی داشت و باغی هر دو درباخت　　نماندش هیچ با افلاس درساخت
چو شد دستش ز رزو سیم خالی　　بشد یك دیده را در باخت حالی
چنان از هرچ بودش عور شد او　　که چشمی را بباخت و کور شد او
بدو گفتند ای مانده چنین باز　　مسلمان گرد و دین خویش در باز
چو بشنید این سخن بی دین و پر خشم　　مسلمان را بزد یك مشت بر چشم
که هر چیزی که می خواهی بکن تو　　مگوی از دین من با من سخن تو
جهودی در جهودی این چنین است　　ندانم چونست او کو اهل دین است

---

۱ و ۲- این دو بیت درنسخه بیا ، نیست .　　۳- در ، بیا ، مقام .　　۴- بیا ، دو .

هزآپخش بود تا یك دیده درباخت — ولیکن دل ز دین خود نپرداخت

الا یا در مقامر خانهٔ خاك — همه چیزی چنین در باخته پاك

گهی روی چو مه در باختی تو — گهی زلف سیه در باختی تو

جوانی را و آن بالای چون تیر — درین ره باختی و آمدی پیر

دل پر نور خود با چشم روشن — بغفلت باختی در کنج گلخن

بیالودی بشهوت خویشتن را — بیالودی بغفلت جان و تن را

اگر وقت آمد ای مرد خرافات — سری بیرون کن از کوی خرابات

المقالة الثامنة عشر

دریغا دیدهٔ ره‌بین نداری — بغفلت عمر شیرین می گذاری

بسر بردی بغفلت روزگاری — مگر در گور خواهی کردکاری

الا ای حرص در کارت کشیده — چو شد قد الف وارت خمیده

اگر طاعت کنی اکنون نه زانست — که می‌ترسی که مرگت ناگهانست

بسی شادی بکردی کام راندی — کنون چون پیر گشتی باز ماندی[1]

ز دارو کردنت ای پیر تا کی — بمی[2] باید شدن تدبیر تا کی

نشد یك ذره کم ای پیر آزت — نکردستند گوی از شیر بازت

کنون[3] زشتست حرص ازمردم پیر — گنه خودچون بود باموی چوی شیر

چو مویت شیر شد ای پیر خیره — مکن آلوده شیرت را بشیره

بکف در آتشین داری نواله — که در پیری بکف داری پیاله

چو می شویی بآب تلخ تن را — بشوی از اشک شور خود کفن را

---

۱ ـ در نسخه بیا ، ازاین بیت تا بیت ۲۵۹۹ است . ۲ ـ ق ۲ . نمی .

۳ـ در ، س ، گنه زشتست خاص ازمردم پیر .

مکن روباه بازی و بیا رام — که پیه گرگ در مالیدت ایام
نمی ترسی که از کوی جهانت — تو غافل در ربایند از میانت
تو خوش بنشسته و گردون دونده — تو مرغ دانه کش عمرت پرنده
تو[1] خفته عمر بر پنجاه آمد — کنون بیدار شو که گاه[2] آمد
چو گر عمری بدنیا خون گرستی — نه بس کاریست این کاکنون گرستی
چه کارست این که در دنیاء فانیست — جهانی کار کار آن جهانیست
غم خودخور که کس را ازتو غم نیست — چه می گویم ترا حقا که هم نیست
ترا افتاد اگر افتاد کاری — که کس را نیست بردل ازتو باری
ز مرگت گر کسی دل ریش دارد — ز خود ترسد که آن در پیش دارد
کسی کز مرگ تو بسیار گرید — ز مرگ خود بترسد زار گرید
زمانی لب ز خندیدن ببندد — بصد لب یك زمان دیگر بخندد
ترا افتاد کار ای پیر خون خور — بایمان گر توانی جان برون بر
نخواهی بود با کس در میانه — تو خواهی بود با تو جاودانه
نترسی زانك فردا هم درین سوز — همه با خود گذارندت چو امروز
کنون من گفتم و رفتم بزودی — بکشتم می‌ندانم تا درودی
کنون با گفت افتادست کارم — که گر طاعت کنم طاقت ندارم
کنون آن بادها از سر برون شد — که زیر خاك می‌باید درون شد
کنون چون زندگانی رخت دربست — بسوی خاك رفتم باد در دست
کنون گرشاد و گر غمناك رفتم — دلی پر آرزو با خاك رفتم
جهان پر غمم بسیار دم داد — سپهر گوژ پشتم پشت خم داد
غم من چند خواهد کرد بردار — ندارم جز ز فانی هیچ بر کار

۱ـ این بیت در نسخه س، نیست.
۲ـ در، کار. ق ۲، گرگاه.

بسی در دین و دنیا راز راندم   بدین نرسیدم و زان باز ماندم
دمم شد سرد و دل برخاست از دست   که بر فرقم ز پیری برف بنشست
چو شد کافور موی مشگ بارم   کفن باید که من کافور دارم
همه مویم چو کافوری سپیدست   چومشکی‌بوده‌اکنون مشك‌بیدست
ز مویم تا سپیدی جایگه کرد   جهان بر من سر پستان سیه کرد
چنان افتاده‌ام از پـای پیری   که از کس می‌نیابم دست گیری
جوانان طعنهٔ خوش می زنندم   بطعنه در دل آتش می زننـدم
ولیکم هست صبر آنك ایشان   چو من بیچاره گردند و پریشان

الحکایة والتمثیل

بدید از دور پیری را جوانـی   خمیده پشت او همچون کمانی
ز سودای جوانی گفت ای پیر   بچندست آن کمان پیش آی زر گیر
جوانرا پیر گفت ای زندگانی   مرا بخشیده انـد ایـن رایگانی
نـگه می دار زر ای تـازه برنا   ترا هم رایگان بخشند فردا
چو سالم شست شد نبود زیانی   اگر من شست را سازم کمانی
مرا در شست افتادست هفتاد   چنین صیدی کرا در شست افتاد
زشست آن کمان تیری شود راست   ز شست من کمان گوژ برخاست
از آن شست و کمان قوت شود بیش   ازین شست و کمان دل می‌شود ریش
ز پیری گر چه گشتم مبتلایی   نشد جز پشت گوژم هیچ جایی
اگر چه پر شدست اقلیم از من   درستم شد که[1] پر شد نیمی ازمن
نشست اندر برم پیری چنان زود   که هرگز برنخاست ازسر چنان دود

۱ــ در ، س ، بیا ، گم شد .

بسر دیوار ، عمر اندرز دم دست   چه برخیزداز آن چون عمر بنشست
چو آمد کوزهٔ عمرم بدردی   نه قوت ماند و نه نیرو نه مردی
اگر گه گه بشهوت بردمی دست   چو در پای آمدم با سر دلم جست
ازین پس نیز ناید کار از من   که آمد مدتی بسیار از من
بسی ناخوردنیها خوردم و رفت   بسی ناکردنیها کردم و رفت
برآمد زآتش[1] دل از جگر دود   که رفتم زود و بس دیرم خبر بود
اگر چه عقل بیش اندیش دارم   چه دانم تا چه غم در پیش دارم
برفت از دیده و دل خواب و آرام   که تاچون خواهدم بودن سرانجام
دلم از بیم مردن در گدازست   که مرکب‌لنگ وراهم بس‌درازست
چو[2] از روز جوانی یاد[3] آرم   چوچنگ از هر رگی فریاد[4] آرم
اجل دانم که تنگم دررسید[5] ست   که دور عمر دوری در کشیدست[6]
دریغا من که از اسباب دنیا   فرو رفتم بدین گرداب دنیا
یکی گنجی‌طلب می کردم‌ازخویش   چوبرخاست آن‌حجاب‌و گنج[7] ازپیش
شبی چون دست سوی گنج بردم   شدم بی جان دریغا رنج بردم
برون رفتم بصد حسرت ز دنیا   چه خواهد ماند جزحیرت[8] زدنیا
زهی‌سودای بی‌حاصل که ماراست   زهی اندیشهٔ مشکل که ماراست
زیان روزگار خویش ماییم   حجاب خویشتن در پیش ماییم
از آن آلودگان کار خویشیم   که جمله عاشق دیدار[9] خویشیم

۱ــ س ، آتش از دل از ، بیا ، از دل و آتش.   ۲ــ این بیت در نسخه س ، نیست.
بیا ، چو آن .   ۳ــ در ، یادم آید .   ۴ــ در ، فریادم آید .   ۵ــ س ،
کشیدست .   ۶ــ در ، س رسیدست .   ۷ــ بیا ، گنجم .   ۸ــ در ، س ،
بیا ، حسرت .   ۹ــ بیا ، بازار .

همه در مهد دنیا سیر خوابیم — همه از مستی غفلت خرابیم
خداوندا مرا پیش از قیامت — از آن معنی کُنی بویی[1] کرامت

المقالة التاسعة عشر

ترا در ره بسی ریگست ای دوست — ز یك یك ریگ بیرون آی از پوست
ز یك یك ریگ اگر تومی کشی بار — بسی به زانك از کوهی بیك بار
هوا[2] و کبر وعجب وشهوت و آز[3] — دروغ وخشم و بخل و غفلت و ناز[4]
همه[5] سر در کمینت می شنابند — که تاچون برتو نا گه دست یابند[6]
همه[7] ریگیست اگردرهم‌زنددست — شود کوهی و در زیرت کند پست
بپرهیز ار دل تو مرد دین است — که کوه[8] آتشین دوزخ اینست
یقین می‌دان که‌هرچ آرایش‌است آن — همه جان ترا آلایش است آن
چه خواهی آنچ نا پروردۀ تست — چه جویی[9] آنچ ناگم کردۀ تست
اگر[10] حق یك درم از دادۀ خویش — ز تو بستاند ای افتادۀ خویش
چنان[11] ناحق شناسی تو گیرد — دو گیتی ناسپاسی تو گیرد
تویی[12] اینجابیك جوزرچنین‌مست — ولی صد ملك آنجا دادی از دست
ترا چون جای اصلی این جهان نیست — بدنیا غره بودن جای آن نیست

۱- بیا ، توبه . ۲- بیا ، هزاران . ۳- در ، بیا ، ناز. ۴- در ، بیا ، آز. ۵- در، همیشه در. ۶- در نسخه های در، س ، بیا ، بیت‌زیر اضافه است:

همه ریگست در چشمت فتاده — چو شد آن ریگ شد چشمت گشاده

۷- این بیت در س ، نیست . ۸- س ، که کوه آتش اندر دوزخ . ۹- س ، چه خواهی. ۱۰- بیا ، اگزتو یکدرم. ۱۱- این بیت درنسخه در ، نیست. س ، بیا ، جهان . ۱۲- در ، س ، بیا ، شدی .

جهان بی وفا جز ره گذر نیست[1] ترا چندین تحمل درسفر چیست
خردمندا تو جانی و تنی آی[2] چراغی در میان گلخنی آی[3]
چو خواهد گشت گلحن بوستانت چراغی گو درین گلخن بمانت[4]
درین نه کاسهٔ جان سوز دل گیر گرت روزی عروسی کرد تقدیر
عروسی گر کنی بردار بانگی منادی کن که کاسهٔ ده بدانگی
اگر چون یونسی در قعر عالم چوجانت جوف[5] ماهی‌شد مزن دم
و گرچون یوسفی با روی چون ماه قناعت کن درین بیغولهٔ چاه
قناعت کن بآبی و بنانی حساب خود چه گیری باز یابی
همه کار جهان ناموس و نام است اگر نه نیم نان روزی تمام است
برو هر روز ساز نیم نان کن دگر بنشین و کار آن جهان کن
فراغت در قناعت هرك دارد ز مهر و مه کلاهش ترك دارد

الحکایة و التمثیل

در آمد آن فقیر از خانقاهی نهاده بر سر از ژنده کلاهی
یکی گفتش بطیبت ای خردمند کلاه ار می فروشی قیمتش چند
جواب این بود آن درویش دین را بکل کون نفروشم من این را
بسی خلقم خریدار کلاه اند بکل کون از من می بخواهند
بنفروشم که دانم بهتر ارزد که یك[6] نخ زو دو گیتی گوهر ارزد
چه دانی تو که من درسرچه دارم چو من خود بی سرم افسرچه دارم

۱ـ در ، س ، بیا ، چیست . ۲ـ در ، س ، تنسی . بیا ، تو. ۳ـ در ، س ، گلخنستی . بیا ، تو . ٤ ـ س ، ممانت . ٥ـ در ، خوف . بیا ، خون . ٦ـ بیا ، درزش .

دلا بیدار شو گر هست دردیت   که ناوردند بهر خواب و خوردیت
گرفتم جملهٔ عالم بخوردی   ندانی جستن از مردن بمردی
ترا تا کی ز تو ای آفت خویش   تویی آفت تو هم بر خیز از پیش
بگو تا کی ز بی‌شرمی و شوخی   چه سنگین دل کسی ، کویی کلوخی
بکن هرچت همی باید کژو راست   اگر این را نخواهد بود واخواست
اگرچون خاك ره زر خواهدت بود   ز خاك راه بستر خواهد بود
ترا چرخ فلك در چرخه انداخت   که بریك جو زرت صدنرخه[1] انداخت

الحکایة والتمثیل

بسگ گفتند زر داری سگ ازننگ   گهی فریاد می کرد و گهی جنگ
چو سك از ننك زر فریاد دارد   بیك جو خواجه چون دل شاد دارد
سك اندر ننك زر درجنك و بانگیست   ترا ازرمی کند بانك ارچه دانگیست
ز جایی گر ترا دانگی در افتد   ترا زان زر سقط بانگی درافتد
اگر صد بدرهٔ زر بر فشانی   بود کم دانگی آن[2] میزبانی
الا ای مرد دنیا دار مستی   چه خواهی دید زین دنیا پرستی
چرا در بت پرستی ای هواجوی   بسان کافران آوردهٔ روی
چرا داری طریق کافران رت[3]   که تو زر می پرستی کافران بت
بتی رز نیست صد من پیش کفار   ترا یك جو زرست ای مرد دین دار
برو دنیا بدنیا دار بگذار   زر و بت در کف کفار بگذار
نشاید زر بجز بت ساختن را   نشاید بت بجز انداختن را
اگر صد گنج زر در پیش گیری   بروز واپسین درویش میری

۱– س ، رخنه . بیا ، چه .   ۲– س ، از یك .   ۳– در ، س ، بیا ، بت .

الحکایة و التمثیل

سؤالی کرد آن دیوانه شه را | که تو زر دوست داری یا گنه را
شهش گفتا کسی کز زر خبر داشت | شکی نبود که زر را دوستر داشت
بشه گفتا چرا گر عقل داری | گناهت می بری زر می گذاری
گنه با خویشتن در گور بردی | همه زر ها رها کردی و مردی
ترا چون جان بباید کرد تسلیم | چه مقصود از جهانی پرزر وسیم
تو[1] با دنیا نخواهی بود انباز | برو با لقمهٔ و خرقه می ساز
اگر بر خاك و گر بر بوریایی | چو با دنیا نیفتی پادشایی
چو تو بی محنتی نانی نیابی | چو تو بی رنج خلقانی نیابی
چرا خود را بسختی درفکندی | بدست تیره بختی در فکندی
ترا چون خرقه و نانی تمامست | فزون جستن ز بهرننك و[2] نامست
چرا در بند خلقی باز مانده | جگر پر خون و دل پر آز مانده
شوی از یك جو زر دل بد و نیم | که تا گویند او مردیست با سیم
برای نیم نان ای مرد غمناك | چه ریزی آب روی خویش بر خاك
عزیزا کاه برگی بار منت | گران تر آمد از صد کوه محنت

الحکایه و التمثیل

یکی پرسید از آن شوریده ایام | که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی که دیگر می دهندم | بجز دشنام منت می نهندم
چرا چندین تو اندر بند خلقی | بدان ماند که حاجتمند خلقی
که گرناگاه سیمی برتو بشکست | نگیرد کس بیك جو زر ترا دست

۱ــ در، س، بیا، چو. ۲ــ ق ۱، نیك ونامست.

اگر از جوع گردی نیم مرده   برای[1] تکیه کردن نیم گرده
اگر روزی بباشی بهر دو ، نان   ترا از پای بنشانند[2] دونـان
ببین تا از کرم پرورد گارت   نشاند اندر نمازی چنـد بارت
تراچون چشم برجانست[3] وجانان   دلت را کی سر[4] جانست و جانان
چونان‌ازخوان‌ستانی‌خوان‌بودشوم   که بی‌شك خوان بیش‌ازنان‌بود شوم
چه‌گردی گرد خوان وشاه‌چندین   که مشتی عاجزند وخوار ومسکین

الحکایة و التمثیل[5]

بر دیوانهٔ بی دل شد آن شاه   که ای دیوانه ازمن حاجتی خواه
چو خورشیدست تاجم،چرخ رخشم   چرا چیزی نخواهی تا ببخشم
بشه دیوانه گفت ای خفته در ناز   مگس[6] را دار امروزی ز من باز
که‌چندان‌این‌مگس‌درمن گزیدند   که گویی در جهان جزمن ندیدند
شهش گفتا که این کار آن من‌نیست   مگس درحکم ودرفرمان من‌نیست
بدو دیوانــه گفتا رخت بردار   که تو عاجز تری از من بصد بار
چو تو بریك مگس فرمان نداری   برو شرمی بدار از شهریاری
بگرد خواجه و شه چند گردی   گریزی جوی زین خلقان بمردی
چو می بینی که دایم خلق بسیار   بماندند از پی دنیا طلب کار
همه بنشسته یك یك دم بغم در   همی بندند یك یك جو بهم بر

۱- در ، ندانی . س ، بدل ندهد تراکس نیم گرده . بیا ، ندانی کدیه کردن
۲- ق۲ ، س،بیا، ننشانند   ۳- ق۲، خوانست وخوانان.   ٤- س ، کی‌رسد جانست وجانان   ٥- این‌حکایت درنسخه س، نیست .   ٦- در،که امروزی مگس داری ز من باز.

کجاچون طبع مردم خوی گیرست ‌ ‌ ‌ ز هر کس آدمی عادت پذیرست

چو ایشان حال ایشان باز دانی ‌ ‌ ‌ تو نیز از جهل خود در آز مانی

ترا گر چه[1] توانگر سیم دارست ‌ ‌ ‌ و یا[2] درویش در صد اضطرارست

ترا ازهردوچون سودوزیان نیست ‌ ‌ ‌ چرا[3] پس درتنت زین غصه جان نیست

ز درویش و توانگر در ره آز ‌ ‌ ‌ ببین تا خود چه می گردد بتو باز

اگر کم گردد از عمر تو ده سال ‌ ‌ ‌ غمت نبود گر افزونت شود مال

ترا مالت ز عمر و جان فزونست ‌ ‌ ‌ ندانم کین چه سودا و جنونست

الا ای بی خبر تاکی نشینی ‌ ‌ ‌ قناعت کن اگر مرد[4] یقینی

چو بالش نیست با خشتی بسر بر ‌ ‌ ‌ چو خوبی نیست با زشتی بسر بر

چو دادی[5] نیم نان این نیم جانرا ‌ ‌ ‌ فرا سر بر چنان کاید جهانرا

الحکایة والتمثیل[6]

شبی خفت آن گدایی در تنوری ‌ ‌ ‌ شهی را دید می‌شد در سموری

زمستان بود و سرما بود بسیار ‌ ‌ ‌ گدا با شاه گفت ای شاه هشیار

تو گرچه بی خبر بودی ز سرما ‌ ‌ ‌ فرا سر آمد این شب نیز برما

عزیزا در بن این دیر گردان ‌ ‌ ‌ صبوری و قناعت کن چو مردان

بمردی صبر کن بر جای بنشین ‌ ‌ ‌ بسر می[7] در مدو وز پای بنشین

حکیمی در مثل رمزی نمودست ‌ ‌ ‌ که صبر اندر همه کاری ستودست

همه خذلان مردم از شتابست ‌ ‌ ‌ خرد را این سخن چون آفتابست

۱- در ، بیا، ترا چه گر. ‌ ‌ ۲- بیا ، و گر ‌ ‌ ۳- در، چو آتش در تنت زین قصه.

۴- در ، صاحب . ‌ ‌ ۵- بیا ، داری ‌ ‌ ۶- این حکایت در نسخه س ، نیست .

۷- بیا ، می دومدد وز

شتاب از حرص دارد جان مردم | نگه‌کن حرص آدم بین و گندم
۲۷۳۵ اگر نه حرص در دل راه دادی | کجا از جنت المأوی فتادی
ز آدم حرص میراثست[1] ما را | درازا محنتا آشفته کارا

الحکایة و التمثیل

بگوش خود شنودستم ز هر کس | که موری را بسالی دانهٔ بس
ز حرص خود کند در خاك روزن | گهی گندم کشد گه جو گه ارزن
اگر بادی بر آید از زمانه | نه او ماند نه آن روزن نه دانه
۲۷۴۰ چو او را دانهٔ سالی تمام است | فزون از دانهٔ جستن[2] حرام است
مثال مردم آمد حال آن مور | که نه تن دارد و نه عقل ونه زور
شده در دست حرص خود گرفتار | بنام و ننك و نیك و بد گرفتار[3]
همی ناگاه مرگ آید فرازش | کند از هرچ دارد خوی بازش
هر آن چیزی که آنرا دوست‌تر داشت | دلش باید ازو ناکام بر داشت
۲۷۴۵ چو بستاند اجل ناگاه جانش | سر آرد جملهٔ کار جهانش
نه‌او ماند نه‌آن حرصش که‌بیش است | کدامین خواجه‌ صدرویش‌پیش‌است

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی تیز دیده | ز چنك گربگان خون ریز دیده
برون آمد ز سوراخی چنان تنك | که با تنگی او بودی جهان تنك

۱- ق ۱ ، میزانست ۲- در، بیا ، اورا. ۳- درنسخه‌های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است

بیك دم می‌بگردد حال ازحال | حساب عمرمیگیرد بصد سال

بکنج خانهٔ کورا گمان بود / قضا را خایهٔ[1] مرغی نهان بود
بسوی بیضه آمد پای برداشت / ولی دستش نداد از جای برداشت
نه بروی چنگل او را ظفر بود / نه دندانش ببردن کارگر بود
چو[2] بسیاری بگرد بیضه در گشت / عجایب حیلهٔ بر ساخت بر گشت
بیامد بانك زد موشی دگر را / بپیش او فرو گفت این خبر را
درآمد[3] موش زیر بیضه در شد / دو دست و پای او گردش کمر شد
گرفتش موش دیگر زود دنبال / کشیدش تا بپیش خانه در حال
ز بیرون گربهٔ در پس کمین داشت / مگر آن شیردل برموش کین داشت
بجست از پس بسوی موش گستاخ / مگر بس تنك بود[4] آن موش سوراخ
در آن تنگی ز بیم گربه ناگاه / گرفت آن موش با آن بیضه در راه
بچنگل گربه بر کند از همش زود / خلاصی داد از حرص و غمش زود
ببین تا چند جان کند آن ستم کار / که تا شد هم ببند خود گرفتار
موافق گفت با هم مرد رهبر / مثال موش با موش سیه سر
الا ای روز و شب در حرص پویان / بحیلت هم چو مور و موش جویان
حریصی بر سرت کرده فساری / ترا حرص است و اشتر را مهاری
شبان روزی چو اختر روز کوری / اسیر حرص روز و شب چو موری
مدان خون خوردن خود را تنعم / فغان از حرص موش و مور مردم
فغان زین عنکبوتان مگس خوار / همه چون کرکسان دربند مردار
فغان ازحرص موش[5] استخوان رند / همه سك سیرتان زشت پیوند
اگر نه معدهٔ خون خواره بودی / کجا مردم چنین بیچاره بودی

١- س ، بیضه. ٢- این بیت درنسخه در، نیست . ٣- این بیت، درنسخه در، نیست. ٤- بیا ، داشت . ٥- در ، س ، بیا ، مشتی.

شبان[1] روزی فتاده در تك و تاز که تا کار شکم را چون[2] دهد ساز
بمانده در غم آبی و نانی که تا پر گردد این دوزخ زمانی
زهر رنجی که مردم را زخویش است تقاضاء شکم از جمله بیش است
شکم از تو بر آورد آتش و دود ازین دوزخ بدان دوزخ رسی زود
اگر صوفی ببیند زلهٔ تو نشیند بی شکی در پلهٔ تو
همی[3] پر کن که گر در تو دلی هست ز تو پهلو تهی کردست پیوست
تو گاو نفس در پروار بستی بسجده کردنش زنار بستی
بمکر[4] آن گاو کز زر سامری کرد سجود آن گاو را خلق از خری کرد
ترا تا گاو نفست سیر نبود اگر صد کار داری دیر نبود
شکم چون پرشد و در ناز افتاد قوی باری ز پشتت باز افتاد
ترا در چاه تن افتاد جانی بدست او ز جایی ریسمانی
بحیلت گرگ نفست را زبون کن بر آی از چاه او را سرنگون کن
اگر در چاه مانی هم چو روباه بدرد گرگ نفست[5] در بن چاه

الحکایة و التمثیل

براهی بود چاهی بس خجسته رسن را در[6] دو سر در دلو بسته
چو از بالا تهی دلوی در آمد ز شیب او یکی پُر بر سر آمد
مگر می‌شد یکی سر گشته روباه در آن چاه اوفتاد از راه ناگاه
چو دید آن دلو شد در دلو تن زد بدستان دست محکم در رسن زد

۱- س . فتاده روز وشب اندر. ۲- س، کی کند . ۳- در ، س ، بیا ، شکم .
۴- ق ۲ ، س ، مگر . ۵- در ، همچو روباه . بیا ، را درین چاه .
۶- س ، هردو سر دو دلو .

یکی گرگ کهن شد با سرچاه درون چاه دید افتاده روباه
برو به گفت اگر مشتاق مایی فرو آیم بگو یا تو برآیی
اگر از چه برون آیی ترا به درین صحرا چو من گرگ آشنابه
جوابش داد آن روباه دل تنک که من لنگم تو به کایی بر لنك
نشست آن گرگ دردلو روان زود روان شد دلو چون تیراز کمان زود
همی،چندان که می‌شد دلو[1] درچاه ببالا می بر آمد نیز روباه
میان راه چون درهم رسیدند بره هم[2] روی یك دیگر بدیدند
زفان بگشاد آن گرك ستم کار که ای روبه مرا تنها[3] بمگذار
جوابش داد آن روباه قلاش که تو می رو من اینك آمدم باش
امان[4] کی‌یافت آن گرگ دغل‌باز که با روبه کند گرگ آشتی ساز
چنان آن دلو او را زودمی برد که گفتی باد صرصر دود می برد
همی[5] تا گرك را درچه[6] خبر بود نگه می کرد روبه بر زبر بود
چه درمان بود آن گرك کهن را که درمان نیست درد این سخن را
چو درچاه اوفتاد آن گرك بدخوی رهایی یافت روباه سخن گوی
تنت چاهیست جان دروی فتاده ز گرك نفس از سر پی فتاده
بگو تا جان بحبل‌الله زند دست تواند بوك زین چاه بلا رست
سگیست این‌نفس در گلخن بمانده ز بهر استخوان در تن بمانده
اگر با استخوان کیبویی تو[7] مباش ایمن سگی در پهلویی تو

۱ـ در ، بیا ، گرگ . ۲ـ س ، بیا ، در . ۳ـ س ، اینجا . ٤ـ در نسخه در،این بیت نیست . ۵ـ این بیت در نسخه در ، نیست. ٦ـ بیا ، بن
۷ـ س ، قانع شوی .

الحکایة و التمثیل

مگر آن گربه در بریانی آویخت — ربود[1] از سفره بریانی و بگریخت
یکی[2] شد تا ز پیشش ره بگیرد — مگر آن گربه را ناگه بگیرد
عزیزی آن بدید از دور ناگاه — که می‌زد گربه را آن[3] مرد درراه
بدو گفت ای ز دل رفته قرارت — بیفتادست[4] با این گربه کارت
تو آن سك را زن ای‌سك طبع ناساز — که بریانی ستاند گربه را باز
زهی خوش با سگی[5] تازی نشسته — بپیش سك بدمسازی نشسته
بپیش سك بسوزن دادن آیند — چو سوزن داده شد تیغ آزمایند
بکار سك بسی گردی تو شیری — هنوز این سك نیاوردست سیری
تو سك را بند کن روزی نهادست — که گردن بستهٔ با سك گشادست
فرو ماندی همی چون مبتلایی — که چون قوتی بدست آری زجایی
تو بر رزاق ایمن باش آخر — صبوری ورز[6] و ساکن باش آخر
ز کافر می نگیرد رزق خود باز — کجا گیرد ز مرد پر خرد باز

الحکایة و التمثیل

حکایت کرد ما را نیك خواهی — که در راه بیابان بود چاهی
از آن چه آب می‌جستم که ناگاه — فتاد انگشتری[7] از دست در چاه
فرستادم یکی را زیر چه سار — که چندانی که بینی زیرچه بار

۱ـ در ، س ، بیا ، ببرد . ۲ـ در ، سگی ۳ـ در ، بیا ، س ، بگرفته.
٤ـ س، نیفتادست . ٥ـ ق ۲ ، در ، بیا ، سگ. ٦ـ در ، صبوری کن توو.
۷ـ در ، س ، بیا ، انگشتریم .

همه در دلو کن تا بر کشم من　　بود کانگشتری برسر ، کشم من
کشیدم چند دلو بار از چاه　　فراوان بار[1] جستم بر سر راه
یکی سنگ سیه دیدم درآن خاك　　چو گویی شکل او بس روشن وپاك
برافکندم که تا سنگی گران هست　　ز دستم بر زمین افتاد و بشکست
دو نیمه گشت و کرمی ازمیانش　　بر آمد سبز برگی در دهانش
زهی منعم که در پروردگاری　　میان سنگ کرمی را بداری
بچاه تیره در راه بیابان　　میان سنگ کرمی را نگه‌بان
حریصا لطف رزاقی او بین　　عطا و نعمت باقی او بین

الحکایة والتمثیل

زنی بد پارسا ، شویش سفر کرد　　نه شویی و نه برگی داشت درخورد
یکی گفتش بتنهایی و خواری　　نه نانی نه زری چون می گذاری
زنش گفتا که تنها نیستم من　　که اندر قربت مو لیستم من[2]
مرا بی شوی روزی به شود راست　　که‌روزی‌خواره‌شدروزی‌ده‌اینجاست
تو ای مرد از زنی کم می نمایی　　چنینی[3] وآی تو دروا چرایی[4]
ز ناشایست و شایست من و تو　　بلاست این بیش وایست[5] من و تو

۱ـ س ، بیا ،باز.　　۲ـ درنسخه در، وبیا ، این بیت بصورت زیرآمده است :

زنش گفتا نیم تنها نشسته　　که دایم بافتم اینجا نشسته

۳ـ در ، س ، بیا ، دم نانی‌همه دم مینمایی.　　۴ـ درنسخه در ، س ، بیا، بیت زیر اضافه است :

همه در شوربا و زیره وایی　　چنین ای وای تو دروا چرایی

۵ـ س ، بایست.

من این نکته ز درویشی شنودم / که گفت اندر طواف کعبه بودم
یکی[1] سر گشتهٔ بسرشته از نور / شده تیرش کمان و مشك کافور
مرا از هر چه باشد[2] بیش یا کم / یکی مسواك بود از مال عالم
بدو گفتم که ای پیر کهن زاد / گرین مسواك می‌خواهی ترا باد
جوابم داد آن پیر سخن ساز / که من وایست را در چون کنم باز
که گر گردد در بایست بازم / نیاید تا ابد دیگر فرازم
فرو بستم من این در را بصد سال / کنون چون بر گشایم آخر حال
تو نامرده نگردد حرص تو کم / که درد[3] حرص‌را خاکست مرهم
نشیب حرص شیبی بی فرارست / درازی امل کاری درازست
بکرم قز نگر کاندر جوانی / کند زیر کفن خود را نهانی
زحرص خویش‌وسر گردانی‌خویش / بسی[4] چپراست‌بر گرددپس‌وپیش
چو از گشتن نماند درتنش زور[5] / نهد خود را بدست خویش در گور
بهر چیزی که گرد آورد صدبار / بیك ره در میان گردد گرفتار
مرا آید ز بو تیمار خنده / لب دریا نشسته سر فکنده
فرو افکند سر دردرمحنت خویش / نشسته تشنه و دریاش در پیش
همیشه با دلی تشنه دران غم / که گر آبی خورم دریا شود کم
درین معنی تو بو بیمار خویشی / کزین محنت ز بو تیمار بیشی
تو بو تیمار با آبی در آتش / بخور تواینچ داری این زمان‌خوش

۱– در ، یکی درویش دیدم غرقه نور. ۲– در ، بودم. ۳– در ، بیا ، ریش.
۴– در ، بسر. ۵– در ، نور.

دمی خوش باش غوغا را که دیدست　　بخور امروز فردا را که دیدست
ز دنیا رشته تاری[1] را بمگذار　　که شد از سوزنی عیسی گرفتار
سخاوت کن که سر های بخیلان　　نمی زیبد مگر در پای پیلان
چنان[2] بندیست بر جانشان نهاده　　که ابروشان نبیند کس گشاده
بخیلان را ز بخل خویش پیوست　　نه دنیا و نه دین در هم زند دست
زخر طبعیست این کز چوب[3] بسیار　　جوی ندهی و جان بدهی زهی کار[4]

الحکایة و التمثیل

بشهر ما بخیلی گشت بیمار　　که نقدش بود پنجه بدره دینار
ز من آزاد مردی کرد درخواست　　که اورا کرد باید شربتی راست
مرا نزد بخیل آورد آن مــرد　　یکی صد سالهٔ دیدم در آن درد
ز بیماری درد آز خفتــه　　چو مدهوشی ببستر باز خفته
دلش با مرگ نزدیکی گرفته　　همه سوییش[5] تاریکی گرفته
فتاده بر رخش عکس بخیلی　　لبش از نا خورایی گشته نیلی
گلابش یافتم یك شیشه در بر　　بگل بگرفته محکم شیشه را سر
یکی را گفتم آن گل درفکن زود　　گلاب از شیشه بر بیمار زن زود
بزد از بیم بانگی مرد بیمار　　که آن گل برمکن از شیشه زنهار
که گر آن شیشه را گل بر کنی تو　　بتر زان کز تنم دل بر کنی تو
چوزین بوی خوشم دل هست ناخوش　　مزن از آب گل جانم در آتش
بگفت این وزین عالم برون شد　　نمی‌دانم دگر تا حال چون شد

۱ـ در، س، بیا، تابی. ۲ـ این بیت در س، نیست. ۳ـ در، حرص. بیا، جور. ۴ـ ق ۲، بیك بار. ۵ـ ق ۲، سرپیش. بیا، پس و پیشش.

چو ان بیچاره[1] دل را پاک کردند — بصد زاری بزیر خاک کردند
بیاوردند زان پس شیشه در پیش — گلی[2] کردند ازوسر خاک درویش
چو زاب گل گل آن خاک[3] ترشد — دل آن کور مد بر کور تر شد
نمی دادش گل آن شیشه دل بار — که باشد خاک اوزان شیشه گل زار
چو[4] برنامدش از آن یک قطره ازدل — بر آمد زاب گل صد خارش از گل
سرنجام بخیلان باز گفتم — ببین تا خود چه نیکو راز گفتم

المقالة العشرون

چو خواهد شد دورخ[5] در خاک ریزان — دورخ[6] در خاک مالید ای عزیزان
براندیشید از آن ساعت که در خاک — فروریزد دورخ چون برگ گل پاک
در آن ساعت نه بتوانید نالید — نه رخ در پیش او در خاک مالید
کنون باری شما را قدرتی هست — شبان روزی بدین سان حضرتی هست
چرا در کار حق سستی نمایید — اگر مردید پس چستی نمایید
بمردی آنگه آید افتخارت — که تو کاری کنی کاید بکارت
تو خواهی تا بسی[7] طاعت کنی تو — ولی از جهل یک ساعت کنی تو
نخواهد ماند با تو هیچ هم راه — مگر سوز دل و آه سحر گاه
تو[8] خود هر گز شبی دردرد این کار — نداری خویش را تا روز بیمار[9]

۱ـ در ، بیچاره را درخاک . س ، تن پاک . بیا ، بیچاره را دل پاک. ۲ـ در ، گلی کردند از آن ازخاک . س ، بکل کردند از آن . بیا ، گلی کردند ازاو بر.
۳ـ در ، س ، بیا ، گور . ۴ـ این بیت در س ، نیست. ۵ـ در ، رخ اندر.
۶ـ در ، بیا ، رخ اندر . ۷ـ س ، شبی . ۸ـ س ، اگر باشی تو خود .
۹ـ در ـ س ، بیا ، بیدار .

مخسب[1] ای دوست تا بیدار گری	مگر شایستهٔ اسرار گردی
چرا خفتی توچون در عمربسیار	نخواهی شد ز خواب مرگ بیدار
برو با گورت افکن خواب خود را	مگر بیدار گردانی خرد را
ببین کین آفتاب مانده عاجز	نکرداز خواب چشمی گرم هرگز
گرت چون آفتاب این درد باشد	ز بی خوابیت رویی زرد باشد
الا ای روز و شب در خواب رفته	برآمد صبح پیری و تو خفته
نمی ترسی که مرگت خفته گیرد	دلت را خفته[2] و آشفته گیرد
تو در خوابی و بیداران برفتند	عزیزان وفا داران برفتند
تویی در کیسهٔ این دهر خود رای	بمانده هم چو سیم قلب بر جای
ز غفلت بر سر غوغا بمانده	سری پر لاف و پر سودا بمانده
گرفتم شب نخفتی[3] صبح گاهان	خرا خفتی چو خفتی[4] دیر گاهان
مکن دروقت صبح ای دوست سستی	که داری ایمنی و تن درستی
چو[5] پیدا شد نسیم صبح گاهی	در آن ساعت بیابی هرچ خواهی
هر آن خلعت کزان درگاه پوشند	چو آید صبح[6] دم آنگاه پوشند
چو شب از صبح گردد[7] حلقه‌درگوش	در آید ذرهای خاك در جوش
دلی کو از حقیقت بوی دارد	ببیداری[8] آن دم خوی دارد
ترا گر سوی آن درگاه راهیست	بوقت صبح خون آلود آهیست
دلا آن دم دمی از خواب دم زن	بآهی حلقهٔ را بر حرم زن
بر آر از سینهٔ پرخون دمی پاك	که بسیاری دمد صبح و تو درخاك

۱- در ، بیا ، مخفت .   ۲- در ، س ، بیا ، غافل .   ۳- س ، بیا ، نخفتی .
٤- س ، چو افتی درگناهان .   ٥- این بیت در نسخه س ، نیست .   ٦ - در ، بیا ، صبحگاه . س ، صبح گه .   ۷- س ، دارد .   ۸- س ، به بیداری شب او.

بگیر آن حلقه را در وقت شبگیر   دل شوریده را درکش بزنجیر
و یا بنداز دل دیوانه بر گیر   خوشی فریاد مشتاقانه بر گیر
زفان بگشای باحق رازی می گوی   غم دیرینهٔ دل باز می گوی
خوشی بگری چو باران درعتابی[1]   مگر بر خیزدت از دل حجابی
در آن دم گر شود آهی میسر   ز دنیا و آنچ در دنیاست خوشتر[2]
عزیزا عمر شد در یاب آخر   شبان روزی مشو در خواب آخر
بشب خواب و بروزت خواب غفلت   که شرمت باد ای غرقاب غفلت
مخسب[3] ای خفته آخر از گنه بس   چرا خفتی که گورت خوابگه بس
هزاران جان پر نور عزیزان   فدای سجده گاه صبح خیزان
رهی لذت که در شبهای تاری   نیاز خویش بر حق عرضه داری
خوشی در خاك می‌مالی رخ خویش   بزاری می گزاری پاسخ خویش
همه آفاق آرامی گرفته   ره تو با حق انجامی گرفته
گشاده پیش او دست نیازی   گهی در گریهٔ گه در نمازی
بنه[4] پایی که در پیش چنان کس   خلایق خفته و تو باشی[5] و بس
ببستر غافلان باز اوفتاده   تو و حق هر دو هم راز اوفتاده
چنین شب گر کند یزدان کرامت   نیاری گفت شکرش تا قیامت
خوشا با حق شب تاریك بودن   ز خود دور و بدو نزدیك بودن
ازین بهتر چه کار و بار داری   که یك شب پیش او بیدار داری
چو صد شب از هوا بیدار بودی   بشهوت ریزهٔ در کار بودی
شبی بیدار دار آخر خدا را   چو صد شب داشتی نفس و هوارا

۱- س ، بیا سحابی .   ۲- در ، س ، بیا ، بهتر .   ۳- در ، س ، بیا ، مخفت.
۴- در ، بند باری . س ، ننازی تو . بیا ، نیاز تو .   ۵- س ، بیا ، باش او بس .

شنودم من که پیری بود کامل / نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی / بروز و شب کسش خفته ندیدی
کسی پرسید کای پیر دل افروز / چرا هر گز نه شب خفتی ونه روز
بدو گفتا نخسبد مرد دانا / بهشت و دوزخش در شیب و بالا
یکی پیوسته می تابند[1] در شیب / دگر را می‌دهند آرایش و زیب
میان خلد و دوزخ در زمانه / چگونه خوابم آید در میانه
نیاوردست کس خطی بنامم / که تا من زین دوجا اهل کدامم
دلی پر تفت و جانی پرتب و تاب / چگونه یابد آخر چشم من خواب
چو دل پر تفت و جان پرتاب باشد / نگو ساری من در خواب باشد
هزاران جان پاك نامداران / فدای خلوت بیدار داران
عزیزا چند خسبی چشم کن باز / پس زانوی خود خلوت کن آغاز
مباش آخر از آن مستی پریشان / که شب مهتاب بنماید بدیشان
چرا خفتی شب مهتاب آخر / چه خواهد آمدن زین خواب آخر
نیندیشی که چون عمرت سر آید / بسی مهتاب در گورت در آید
ترا زیر کفن بگرفته خوابی / فرو آید بگورت ماهتابی
بر اندیشد کسی چون خواب یابد / که در گورش بسی مهتاب تابد
شب مهتاب چون می آیدت خواب / که عاشق خواب کم یابد بمهتاب
نکو نبود چه[2] گوید مرد هشیار / بخفته عاشق و معشوق بیدار
چه معشوق‌وچه‌عاشق این‌چه‌لافست / بخا کی کی رسد پا کی[3] گزافست
تو مرد گلخن نفس و هوایی / کجا مردان عشق پادشایی

---

۱ - ق ۲ ، می آیند .   ۲ - در ، بگوی ای . بیا ، که گوید .   ۳ - در ، لافی .

الحکایة والتمثیل

شنودم مـن کـه وقتی پادشاهی　　که رویی داشت در خوبی چو ماهی
ز بهر گوی بازی رفت بـیرون　　وزو هر لحظه صد دل خفت درخون
چو گوی حسن درمیدان بیفکند　　فلك از گوی او چوگان بیفکند
رخش لاف جهان آرای می زد　　جهانرا حسن او سر پای می‌زد
خرد بر خاك راه او نشسته　　عرق بر گرد ماه او نشسته
غم عشقش زهی سودای بی سود　　لب لعلش زهی حلوای بی دود
چوسر مستی دران میدان همی گشت　　وزو نظارگی حیران همی گشت
مگر سر گشتهٔ چون شمع با سوز　　که گلخن تافتی بیچاره تا روز
بدید از دور روی آن نکو را　　که داند تا چه کار افتاد او را
ز عشقش آتشی در جانش افتاد　　که دردی سخت بی درمانش افتاد
دلش در عشق معجون جنون ساخت　　رخش از اشك صد هنگامه خون ساخت
دم سرد از جگر می‌زد چو کافور　　فرو می برد آب گرم از دور
بمانده در عجب حالی[1] مشوش　　ز دست دل دلی در دست آتش
نفس[2] ازجان چون دوزخ بینداخت　　زمستی جامه را نخ[3] نخ بینداخت
همی بدرید جان آن عاشق مست　　بجای جانش[4] آمد جامه در دست
جهان بر چشم او زیر و زبر شد　　بیفتاد و ز مستی بی خبر شد
چگونه پر زند در خون و در گل　　میان راه مرغ نیم بسمل
بدان سان پرزد آن مسکین بی‌یار　　زهی عشق و زهی درد و زهی کار
بآخر هم چنان تا ده شبان روز　　میان خاك بود افتاده تـا روز

۱- س ، جایی .　　۲- در ، بیا ، تفی .　　۳- بیا ، راحت.　　۴- در، خونش .

چو لختی با جهان هستی آمد دگر ره در خروش مستی آمد
فغان می کرد وز هرسوی می‌رفت چو باران اشک او بر روی می‌رفت
چو[1] برقی چون[2] در آن صحرا بمانده چو باران اشک بر صحرا بمانده[3]
دلش[4] از صحن این صحرا برون بود تنش را بسته، با صحرای خون بود
بآب چشم صحرا کرده پر گل جهانی درد صحرا کرده بر دل
نه یك محرم که با او راز گوید نه یك هم دل که رمزی باز گوید
اگر چه خوردن و خفتن نبودش ولیکن زهرهٔ گفتن نبودش
بدل می گفت شاهی[5] عالم افروز که عالم جمله ملك اوست امروز
اگر فرمان دهد در پادشاهی سپه[6] گیرد ز ماهش تا بماهی
وگر یك مردش آرد روی بر من ز نا مردی نجنبد موی بر من
برون می‌آید از گلخن گدایی ببوی وصل زین سان پادشایی
اگر بر گویم این راز آشکاره بیك ساعت کنندم پاره پاره
چه سازم چون کنم چون کارم افتاد خرم در گل بخفت و بارم افتاد
بآخر مدت ده سال پیوست ز عشق پادشاه از پای ننشست
همه[7] شب تا بروز و روز تا شب ستاده بر درش می گفت یارب
قرار و خواب و آرامش برفته ببد نامی خود نامش برفته
وزیری داشت زیرك شاه عالی وزیرش آن بجای آورد حالی
ولیك از بیم شاه تند خاطر نمی یارست کرد آن حال ظاهر
مگر یك روز بردا برد بر خاست همه صحرا غبار و گرد برخاست

---

۱ ـ این بیت در نسخه در، نیست. ۲ـ بیا، برق خون، ۳ـ س، فشانده.
٤ـ این بیت درنسخه در، نیست. ۵ـ در، س، شاه. ٦ـ در، سیه گردد.
۷ـ این بیت در نسخه در نیست.

برون آمد بمیدان یوسف عهد بزیر چتر چون خورشید در مهد
بتك استاد گلخن تاب در حال دل و جان پرسخن لیکن زفان لال
چو شاه گوی[1] زن چوگان بر آورد دل درویش را از جان بر آورد
چو از چوگان زلفش یافت بویی بسر می‌شد زخود بی‌خود چو گویی
وزیرش وقت دید و جای خالی زگلخن تاب رمزی گفت حالی
که او ده سال ازعشقت شب وروز نه خفت و نه چو شمع آسود ازسوز
چوهستت این گدا ازنیك خواهان مراعاتیش کن چون پادشاهان
اگرچه نیست رنگش[2] را رگویی بسوی او فرو انداز گویی
اگر چه ننگ[3] باشد از چنین یار غریبی نبود از شاهان چنین کار
شه از لطفی که او را بود درتاخت بسوی آن گدا گویی بینداخت
بعاشق گفت گویم ده بمن باز چرا ماندی چنین آخر دهن باز
چو ازشاه این سخن بشنید درویش بخاك افتاد و می افتاد[4] در خویش
زچشمش اشك ریزان شد چوباران همی‌لرزید[5] چون برگ[6] چناران[7]
زجان صد جام خون بر جامه کرده جهانی گرد او هنگامه کرده
بر آوردی بدردی باد[8] سردی که تا هنگامه حالی سرد[9] کردی
بآخر در میان خاك[10] و خواری بگلخن باز بردندش بزاری
دلش مستغرق دریای اندوه زچشم اوزمین چون چشم[11] در کوه
هوا از راه[12] او سردی گرفته ملك[13] از روی او زردی گرفته

۱- س ، آن گوی. ۲- در، اورا خود بگویی. س ، شه‌را ازمگویی. ۳- در، س، بیا ، ننگ شه باشد چنین. ۴- س ، می‌غلتید در پیش. ۵- در ، گریید چون ابر بهاران . ۶- بیا ، لیسك. ۷- س ، درختان . ۸- س ، آه . ۹- س ، گرم . ۱۰- در ، بیا ، خون . ۱۱- در ، س ، بیا ، چشمه . ۱۲- در ، س ، بیا ، آه . ۱۳- در ، س ، بیا ، فلك .

بآخر ماند آن بیچاره ماهی   چو اندر زیر کوهی مانده! کاهی
مگر شاه از وزیر خویش پرسید   که از ما گویی آن درویش ترسید
بیا تا گلخن او باز جوییم   دمی با عاشق خود راز گوییم
سزد گر عاشقان آرند شوری   کـه پیلی می‌شود مهمان موری
زهی دولت که خورشید سرافراز   بپیش ذرهٔ خود می شود بـاز
چو شاه آورد سوی گلخن آهنگ   خبر آمد بگلخن تاب دل تنگ
چو چشمش بر جمال شاه افتاد   بلرزید و میـان راه افتاد
چو شه درروی آن دلداده نگریست   سر او در کنار آورد و بگریست
دل پر جوش او را مرهمی کرد   خودش می‌کشت و خودماتم همی کرد
چو سوی هستی خود راه یابند   سر خود در کنـار شاه یابنـد
چگونه آورد پروانه آن تاب   که بنشیند بر شمع جهان تاب
نبودش طاقت وصل چنان شاه   بر آورد از زمین تا آسمان آه[2]
گلاب از دیده ها بر خویشتن زد   بزد یك نعره وجان داد و تن زد
دو دم از خلق آن حیران بر آمد   یکی بی‌جان[3] دگر باجان بر آمد
برو ای هم چو گلخن تاب عاجز   که تاب وصل شاهت نیست هرگز
برو سودا مپز ای پارهٔ خاك   که مستغنیست از تو حضرت پاك
هران طاعت که چندان پاك کردند   فدای راه مشتی خاك کردند
خطاب آمد که ای پاکان درگاه   سجود آرید آدم را بیك راه
که افشاندیم چندین سجدهٔ پاك   ز استغنای خود بر پارهٔ[4] خاك
که ذات ما ازینها بی نیازست   چه جای سجده و جای نمازست

۱- س ، برگ .   ۲- در ، راه .   ۳- در ، س ، بیا ، باجان دگر بی‌جان .
۴- س ، بام افلاك .

برو ای گلخنی گلخن همی تاب — درین آتش بصد شیون همی تاب
برو تا چند ازین تزویر و دستان — که بیهوده بسی گویند مستان
اگر سلطان بسوی تو کند رای — چه‌سازی چون نه‌جان داری‌ونه‌جای
نه جان آنك حالی پیش آری — نه جای آنکه نزد خویش آری

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی در بیابان — مگر دید اشتری را بی نگه بان
مهارش سخت بگرفت و دوان شد — که تا اشتر بآسانی روان شد
چو آوردش بسوراخی که بودش — نبودش جای آن اشتر چه سودش
بدو گفت اشترای گم کرده راهت — من اینك آمدم کو جایگاهت
تراچون نیست ازسستی سرخویش — بدین عدت[1] مرا آری بر خویش
کجا آید برون تنك[2] روزن — چو من اشتر بدین سوراخ سوزن
برو از جان خود بر گیر این بار — که اشتر گربه افتادست این کار
برو دم در کش ای موش سیه سر — که نتوانی شد[3] استر را سیه گر
برو ای مور خود را خانهٔ جوی — سخن در خورد خود از دانهٔ گوی
ترا ای مور ازآن دل‌خوش فتادست — که کیك تو عماری کش فتادست

المقالة الحادیة والعشرون

مشو مغرور ملك و گنج و دینار — که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
خدا را زان پرست از جان پر نور — که استحقاق دارد وز طمع دور

۱- س ، قوت . ۲- در ، بیا ، ای ننگ . س ، از تنگ . ۳- س ، تواشتر. بیا ، شد اشتر را تو درخور .

بهر کاری خدا را یاد می دار / خد را تا توی از یاد مگذار
بکاری گر مدد خواهی ازو خواه / که به زین در نیابی هیچ درگاه
اگر ازخویش خشنودی توای دوست / یقین می‌دان که‌آن خشنودی اوست
بطاعت خوی کن و ز معصیت دور / که ندهد طاعتت با معصیت نور
ز بس تندی مشو بس زود در خشم / که‌ناری هیچ کس را نیز[1] درچشم
مکن از کینهٔ کس سینه پر سوز / که خود درسوختن مانی شب وروز
حریصی‌را مکن برخویشتن چیر / که جان پاك تو گردد ز تن سیر
دروغ و کژ مگو از هیچ راهی / که نبود زین بتر هرگز گناهی
حسد گر بر نهادت چیر گردد / دلت از زندگانی سیر گردد
چو کاری را بخواهی کرد ناکام / ببین تا بر چه سان دارد سرنجام
زبی‌صبری[2] دلت گرسخت‌خستست / صبوری کن مگر در وقت بستست
اگر خواهی که یك‌هم دم گزینی / خردمندی گزین تا غم نبینی
بصد نا اهل در شو در زمانه / که تا اهلی بیابی در میانه
کسی را امتحان ناکرده صد بار / مگردانش بر خود صاحب اسرار
مگردان هیچ احمق راگرامی / که احمق در غلط افتد ز خامی
مگو هرگز بپیش ابلهان راز / مده هرگز جواب احمقان باز
مکن کس را ز عام و روستا چیر / که خلقی را بظلم از جان کند سیر
بسنگك[3] وهنگ باش وهیچ‌مشتاب / بسر می در مدو مانند سیماب
بمعیار خرد گر سخته گردی / چو نیل خام حالی پخته گردی
مریز از پشت خود این آب پاره / که در پشت توگردد پشت واره

---

۱ ـ س ، بیش . ۲ ـ این بیت درنسخه در نیست .
۳ـ این بیت درنسخه در ، نیست .

بهر کاری کـه اندر شهوت آیی   چوخویشی را دهی ازخود جدایی
زفانرا خوی کم ده بر سخن تو   ز سی دانش در سی بند کن تو
نخست اندیشه کن آنگه سخن گو   بسی پرسیدن و گفتن مکن خو
سخن‌خوش گوی چندانی که گویی   که خوش گوییست اصل‌هر نکویی
مگوی از هیچ نوعی پیش زن راز   که زن رازت بگوید جمله سر باز
بدین فرزند را دل دار زنده   که آن نقشی بود در سنگ کرده
پسر را از قرین بد نگه دار   که مردم از قرین گردد گنه[1] کار
گرامی دار پیران کهن را   که در پیری بدانی این سخن را
سخن کم گوی‌چون گویی‌نکو گوی   نه نیك و بد چنانك آید فرو گوی
سخنهای بزرگان یاد می گیر   ز هریك نکته صد استاد می گیر
کسی کو در هنر بر دست رنجی   بخر یك نکتهٔ آنکس بگنجی
کسی را کز توعزت یافت یك‌بار   بنا دانی مکن خوارش فلك وار
کسی با تو سخن گوید بر اندیش   مگو کین را شنودستم از این پیش
کسی را کازمودی چند و چونش   مکن زنهـار دیگر آموزنش
مکن بد گوی را نزدیك خود رام   که بد گوید ترا هم در سر انجام
مبادت هیچ با نادان سر و کار   که تا زو ناردت جان کاستن بار
کسی کو کاربد گوید که‌چون کن   مده بارش ز پیش خود برون کن
سخن‌چین را مده نزدیك خود جای   که هر روزت بگرداند بصد رای
همی عیب کسی کان ناپدیدست   که حق داند که چونش آفریدست
سوی هر کس چنان گردان نظر را   که بهتر بینی از خود هربتر را
گمان بد مبر بر کس نکو بر   حلیمی کن ز کمتر کس فرو بر
برغبت بر همه کس مهربان باش   همه کس را چو خورشید جهان باش

۱- در ، گرفت .

اگر خواهی که گردد کعبه آباد　　دل اهل دلی از خویش کن شاد
نظر از روی نامحرم نگه دار　　مشو از یك نظر در زیر صد بار
مکن غیبت مده بیهوده دشنام　　که در حسرت فرو مانی سرنجام
بطیبت کردن ار شمعی فروزی　　ازآن طیبت چو شمعی هم توسوزی
مده بر باد عمر را رایگانی　　که کس نشناخت قدر زندگانی
بپاسخ زیر دستان را نکو دار　　مگر بپسندت مرد نکو کار
میفکن در سخن کس را بخواری　　خود افکن باش گر استاد کاری
بچشم خرد منگر سوی کس هم　　که چون طاوس می‌باید مگس هم
مگو بیهوده کس را ناسزاوار　　بهرزه هم مرنجان هم میازار
اگر[1] پیش تو آید احمقی باز　　تکبر کن بپیش احمق آغاز
وگر پیش تو آید مرد یزدان　　فروتن باش خودرا خاك[2] گردان
اگر گرد کسی بسیار گردی　　اگرچه بس عزیزی خوار گردی
اگر بسیار کس را سر دهی باز　　ز دردسر فراوان سر نهی باز
بپیران کن تقرب تا توانی　　که ایشانند آگاه از جوانی
بدرویشان رسان[3] از مال بهری　　که تا مالت نگردد مارو زهری
توانگر چون برت آید بخدمت　　مدار او را برای سیم حرمت
ور آید پیش تو درویش خسته　　بپرسش تا نگردد دل شکسته
کسی کو بر تو حق دارد بآبی　　فراموشش مکن در هیچ بابی
مجوی از عیب بر موری فزونی　　که درقدرت تو چون موری زبونی
نکو بین باش گر عقلت بجایست　　که گر بی‌عیب می جویی خدایست

---

۱ - این بیت در نسخه در ، نیست.　　۲ - در ، پاك .　　۳ - س ، بیا ، بده .

مکن[1] در هیچ کاری نا سپاسی　　رضا ده در قضا گر حق شناسی
اگر قبضیت باشد ناگهانی　　بگورستان شو و بگری زمانی
مخند و تا تویی اندوهگین باش　　بکنجی در شو و تنها نشین باش
چو خواهی کز بلا یابی رهایی　　اسیرانرا ز زندان ده جدایی
زمانی در سیاست کن توقف　　که[2] تا از پس نمانی در تأسف
مچخ با هیچ کس در گفت بسیار　　که‌نبود سرسگی[3] کردن‌بسی[4] کار
مکن گستاخ کودك را برخویش　　که در گل کرده باشی گوهر خویش
مکن در وقت پاسخ پیش دستی　　که شرطست آن که یك ساعت باستی
سخاوت کن که‌هر کس کوسخی‌بود　　روا نبود که گویم دوزخی بود
دلت[5] خرسند کن تا جان نپوسد　　که خرسندیست گنجی کان نپوسد
مگو از خویش بسیاری بپاکی　　بدان‌خود را که‌مشتی آب وخاکی[6]
مکن ز ندیشهٔ بیهوده دل ریش　　که خود اندیشه داری از عدد بیش
مخور حسرت ز غمهای کهن بار　　که نبود این سخنها را بن و بار
چو عیسی باش خندان و شکفته　　که خر باشد ترش روی و گرفته
بخوبی و بزشتی تا توانی　　مده اقرار بر کس تا ندانی
اگر دل زندهٔ در پردهٔ راز　　ز مرده جز بنیکویی مگو باز
سخن[6] گرمست گویدچون‌نگو گفت　　بجان بپذیر وآن‌منگر که او گفت

۱- درنسخه س ، این بیت پس‌از بیت شماره ۳۱۰۶ آمده‌است.　۲- در ، س ، بیا ، که باشد کز پست باشد تاسف .　۳- در ، س ، سر کشی . بیا ، سرسری .
۴- ق ۲ ، بیک بار .　۵- این بیت درنسخه در ، نیست .　۶- در نسخه س ، بیت شماره ۳۰۹۶ در اینجا آمده است :
مکن در هیچ کاری ناسپاسی　　رضا ده در قضا گر حق شناسی
۶- این بیت در نسخه در ، نیست .

اگر خصمی شود بر تو بد اندیش   بنیکویی زفان بندش کن ازخویش
مدان زنهار خصم خرد را خوار   که شهری شعلهٔ سوزد بیك باز
ز بهر[1] خلق نیکویی رها کن   نکویی خاص از بهر خدا کن
بترك هرچ گفتی تا توانـی   دگر مندیش از آن گر کاردانی
چو در ره می روی سر پیش می‌دار   مبین درخلق و دل با خویش می‌دار
طعام افزون مخور ناگاه و ناساز   که‌آن افزون ترا بی‌شك خورد باز
چوشب درخواب خواهی‌شُد بعادت   بگو از صدق دل قوت شهادت
بوقت صبح سر از خواب بردار   که آن دم بهترست ازخفته مردار[2]
چو هنگام نماز آید فرازت   مکن زندیشها باطل نمازت
ز کار عاقبت اندیش پیوست   که هر کو عاقبت اندیش شد رست
همیشه حافظ اوقات خود باش   بفکرت در حضور ذات خود باش
برون را پاك می دار از شریعت   بپرهیز از پلیدی طبیعت
درون[3] را نیز درمعنی چنان دار   که خجلت ناردت گر شد پدیدار
چنان وقتی بدست آرد زمـانه   که گر گویند رو گردی روانه
اگر زر داری و گر پادشاهی   بکن‌چیزی که بازآن کرد خواهی
زفانت چون شود در نزع خاموش   همه اندیشها را کن فراموش
مترس آن ساعت و وامید می دار   چراغی را فرا خورشید می‌دار
که[4] هر کوجان دهد برشادمانی   بسی لـذات یابـد جاودانـی
بکارست این مثل اینجا که گویی   بجان کندن بباید تازه رویی

۱ـ این بیت درنسخه س، نیست.

۲ـ س، بیدار. بیا، خواب بیدار.

۳ـ این بیت در نسخه در، نیست.

۴ـ این بیت در نسخه س، نیست.

مدار از غافلی[1] پند مرا خوار — یکا یك کار بند و بهره بردار

ترا گر در ره[2] اسرار کارست — مدان کس را که به زین یاذ گارست

بدان این جمله و خاموش بنشین — زفان در کام کش وز جوش بنشین

صبوری پیشه کن اینك طریقت — خموشی پیشه گیر اینك حقیقت

الحکایة و التمثیل

بچین شد پیش پیری مرد هوشیار — که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت — که ده جزوست در معنی حقیقت

بگویم با تو گر نیکو نیوشی — یکی کم گفتنست و نه خموشی

ز خاموشیست بر دست شهان باز — که بلبل در قفس ماند ز آواز

اگر در تن زدن جانت کند خوی — شود هر[3] ذرهٔ با تو سخن گوی

چو چشمه تا بکی در جوش باشی — که دریا گردی ار خاموش باشی

درین دریا بگوهر هر که ره داشت — بغواصیش باید دم نگه داشت

المقالة الثانیة والعشرون

زهی عطار از بحر معانی — بالماس زفان دُر می چکانی

ترا زیبد بعالم بار نامه — که بر تو ختم شد اسرار نامه

میان چار طان گوژ رفتار — برین منوال کس را نیست گفتار

چنانم قوت طبع است کز فکر — چویك معنی بخواهم صد دهد بکر

در اندیشه چنان مست خرابم — که دیگر می‌نیاید نیز خوابم

نیابم خواب شب بسیار و اندك — ازین پهلو همی گردم بدان یك

۱ـ در ، بیا ، عاقلی . ۲ـ س ، ذرهٔ . ۳ـ در ، از هر دری .

همی[1] رانم معانی را ز خاطر   که یك دم خواب یابم بوك آخر
یکی[2] را چون برانم ده در آید   بتر را گر برانم به در آید
ز بس معنی که دارم در ضمیرم   خدا داند که در گفتن اسیرم
بصنعت سحر مطلق می نمایم   درین شك نیست الحق می نمایم
بحکمت لوح گردون می نگارم   که من حکمت زیؤتی الحکمه دارم[3]
بمعنی موی از هم می شکافم   ببین گر پای[4] داری دست بافم
جواهر بین که از دریای جانم   همی ریزد پیاپی بر زفانم
ببین این لطف لفظ و کشف اسرار   نگه کن معنی ترکیب و گفتار
اگر ما یك سخن گوئیم صد سال   همی دوشیزه ماند هم بیك حال
ز ما چندانکه گویی ذکر ماند   ولیکن اصل معنی بکر ماند
خردمندا بیا باری سخن بین   که می گوید[5] سخنهای کهن بین
هر آنچ آن کهنه‌می گردد قدیدست   که لذت از جهان قسم جدیدست
چو[6] من تا روز عالم باز بودست   ندانم تا سخن پرداز بودست
سخن را طبع عیسی فکر باید   چو مریم گر بزاید بکر ماند
ز تحسین در گذشتست این سخنها   که شوری دارد این شیرین سخنها
کسی را کارزوی این ضعیف است   نمودار منش شعر لطیف است
ز شعر[7] خود نمودارش نمودم   ز هر در[8] در و اسرارش نمودم
اگر تو اهل رازی چشم کن باز   بغواصی برون گیر از سخن راز
بساط مفلسی گسترده ام من   بسی دیوانگیها کرده ام من

۱ـ این بیت در نسخه ، در ، نیست .   ۲ـ این بیت در نسخه در ، نیست .
۳ـ بیا، آرم .   ۴ـ در ، چشم .   ۵ ـ در ، بیا ، که گفتت کان   ۶ـ این بیت درنسخه در ، نیست.   ۷ـ این بیت درنسخه در، نیست.   ۸ـ س ، نوعی‌در.

کجاست اهل دلی در گوشهٔ فرد که بنشیند دمی با من درین درد
توای عطارا کنون چند ازین گفت کنی آن گفت را پیوند ازین گفت
چنان خواهم که هم چون خاك گردی مگر در زیر پای پاك گردی
چو خاك راه خواهی شد ازین پس چو خاك راه شو در پای هر کس
فروتن شو خموشی گیر پیشه درین هر دو صبوری کن همیشه
ترا می صبر باید کرد حاصل که گفت الصبر مفتاح[1] قلایل
صبوری کن ز حق اندیش پیوست که‌باحق باشی و باخویش[2] پیوست
گرت باید بهر دم تازه جانی فرو مگذار یاد او زمانی
همی هر دم زدن در بیم و امید بحق سرمایهٔ ملکیست جاوید
چو هر دم می توانی یافت نوری چرا دایم نباشی در حضوری
گر از صد[3] چیز می‌یابی شرف تو چه بهتر گر حضور آری بکف تو

الحکایة و التمثیل

مگر می رفت آن دیوانه دل شاد فتادش چشم بر بقال استاد
بدو گفتا که ای مرد نکو نام شکر داری سپید و مغز بادام
چنین گفتا که دارم هر دو بسیار ولیکن تا پدید آید خریدار
بدو دیوانه گفت آخر کجایی چرا آن هردو خوش را خوش نخایی
اگر این هر دو بفروشی بصد ناز ازین هردوچه خوشتر می‌خری باز
بیك[4] یك دم که درزیر دل وجانست که می‌داند که چه اسرار پنهانست
هزاران بحر پر اسرار کامل بیك[5] دم می‌توانی کرد حاصل

۱- در، س ، بیا ، ایاما . ۲- در، بیا ، بی . ۳- س ، هر. ۴- س، بهر نکته . بیا ، بیکدم . ۵- در ، بیا ، بهردم .

ترا این پند بس در هر دو عالم ‌‌‌ ‌ که بر ناید ز جانت بی‌خدا دم
اگر تو بـاز داری پاس انفـاس ‌ ‌ بسلطانی رسانندت ازین پاس
خدا را یاد کن تا کی ز اشعار ‌ ‌ خموشی پیشه کن تا کی ز گفتار
اگر چه شعر در حد کمالست ‌ ‌ چونیکو بنگری حیض الرجالست
یقین می‌دان که هر حرف از کتابت ‌ ‌ بتست و بت بود بی شك حجابت
کنون بیدار شو از خواب مستی ‌ ‌ رها کن بعد ازین این بت پرستی
دریغا فوت شد عمری که یك دم ‌ ‌ اگر گویـی به ارزد هر دو عالـم
مرا[1] گر عمر بایستی خریدن ‌ ‌ نبودی یك زمـانم آرمیدن
همه[2] عمرم اگر یك دم بماندست ‌ ‌ همی دانم که صد عالم بماندست
چرا[3] چندین سخن می‌بایدم راند ‌ ‌ چو می‌دانم که می بر بایدم خواند
بگو[4] چندین سخن کی را نمی‌من ‌ ‌ اگر یك حرف برخود خوانمی‌من
اگر[5] بودی از آنجا رنگ و بویم ‌ ‌ نبودی رنگ و بوی گفت و گویم
دریغا کانچ دانستم نکردم ‌ ‌ غم خود وقت کار خود نخوردم
اگر صد سال پویم راه دین را ‌ ‌ ندانـم کرد استغفار ایـن را
گر[6] استغفار یك یك دم کنم من ‌ ‌ ندانم تا بعمری هم کنم من
ولیکن چون خداوندم کریم است ‌ ‌ ببخشد گرچه‌این‌جرمی[7] عظیم‌است
عجب نیست ار بفضل جاودانی ‌ ‌ بیك بیتم ببخشد رایگانی

الحکایة والتمثیل

شنودم من که فردوسی طوسی ‌ ‌ که کرد او در حکایت بی فسوسی

۱ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست ، ‌ ‌ ۲ تا ۵ـ این ابیات در نسخه بیا ، نیست .
۶ـ این بیت در ، س ، نیست. ‌ ‌ ۷ـ بیا، جرم من .

ببیست و پنج سال از نوك خامه — بسر می برد نقش شاهنامه
بآخر چون شد آن عمرش بآخر — ابوالقاسم کـه بد شیخ اکابـر
اگر چه بود پیری پر نیاز او — نکرد از راه دین بروی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت — همه در مدح گبری ناکسی گفت
بمدح گبر کان عمری بسر برد — چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست — نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند — بـزیر خاك تاریکش سپردنـد
در آن شب شیخ او را دید درخواب — که پیش شیخ آمد دیده پر آب
زمرد رنگ تاجی سبز بر سر — لباسی سبز تر از سبزه در بر
بپیش شیخ بنشست و چنین گفت — که ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی آن نماز از بی نیازی — که می ننگ آمدت زین نا نمازی
خدای[1] تو جهانی پر فرشته — همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد[2] اینت لطف کار سازی — که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم[3] دادند بر فردوس اعلی — که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر — اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی — بدان یك بیت توحیدم که گفتی
مشو نومید از فضل الهـی — مده بر فضل ما بخل گواهی
یقین می‌دان چو هستی مرد اسرار — که عاصی اندکست و فضل بسیار
گر آمرزم بیك ره خلق را پاك — نیامرزیده باشم جز کفی خاك
خداوندا تو می دانی که عطار — همه توحید تو گوید در اشعار
ز نـور تـو شعاعی می نمایـد — چو فردوسی فقاعی[4] می گشاید[5]

---

۱ و ۲- در نسخه‌در، نیست. ۳- در، خبر. ۴- بیا، فغانی. ۵- س، مینماید.

چو فردوسی ببخشش رایگان تو — بفضل خود بفردوسش رسان تو
بفردوسی که علیینش خوانند — مقام صدق[1] و قصر دینش خوانند

الحکایة والتمثیل

بپرسیدم ز پیری سال فرسود — درآن[2] ساعت که وقت رفتنش بود
که هم راه‌تو چیست ای مردغمناک — چه داری زاد راه منزل خاک
جوابم داد کز بی آگهی من — دلی پر می برم دستی تهی من
خدایا من درین دیر تحیر — چو آن پیرم تهی دست و دلی پر[3]
تهی دستم ز زاد راه جاوید — بفضل تو دلی دارم پر امید
خداوندا امید من وفا کن — دلم را از کرم حاجت روا کن
منور دار جانم را بنوری — دلم را زنده گردان از حضوری
حضوری ده ز چندین ترهاتم — بقینی ده میان مشکلاتم
مرا از من نجاتی ده بتوفیق — ز نور خود براتی ده بتحقیق
دلم را محرم اسرار گردان — ز خواب غفلتم بیدار گردان
بر افروز از خداوندی دلم را — توانگر کن بخرسندی دلم را
نفس چون بر کشندم هم نفس باش — در آن درماندگی فریاد رس باش
چو جانرا منقطع شد از جهان دم — مرا با نور[4] ایمان دار آن دم
چو با ایمان فرو بردی بخاکم — نیاید از جهانی جرم باکم
خداوندا همه بیچارگانیم — درین هنگامه چون نظارگانیم

۱- در، صدر و بدر. ۲- در، س، بیا، بوقت آید. ۳- بیت زیر در بیا، اضافه است.
ندارم هیچ گونه توشه راه — بجز لا تقنطوا من رحمة الله
۴- در، بیا، ذوق.

همه گر دوزخی‌ایم ار بهشتی   تو می دانی و تو تا چون سرشتی
که داند تا بمعنی متقی کیست   سعید از ما کدامست و شقی کیست

الحکایة والتمثیل

بوقت نزع پیری زار بگریست   بدو گفتند پیرا گریه از چیست
چنین گفت او که اندر قرب صدسال   دری می کوفتم من در همه حال
کنون خواهد گشاد آن در بیک بار   از آن می گریم ازحسرت چنین زار
که آگه نیستم کین در بعادت   شقاوت می گشاید یا سعادت
فرو می افتم از چرخ برین من   کجا آیم ندانم بر زمین من
مثالم کعبتین شش سو آید   که تا خود بر کدامین پهلو آید
در آن ساعت که جان ازتن رها[1] شد   دو عالم آن زمان از هم جدا شد
ازین سو تن ببیهوشی فرو رفت   وزان سو جان بخاموشی فرو رفت
که داند کین دو را کز هم جدا شد   کجا بود و کجا آمد کجا شد
جوا مردا[2] ازین نبود زیانت   که گویی خواب[3] خوش بادای جوانت
اگر بیتی خوشت آید ز جایی   من بیچاره را گویی دعایی
مرا کاری بر آید روز گاری   ترا بزبان نیاید هیچ کاری
دعایی زود[4] رو چون گشت نزدیک   مرا نوری بود در خاك تاریك
مرا راحت ترا باشد ثوابی   خلاصم باشد ار باشد عقابی
تو خوش بنشسته در دنیای فانی[5]   که من در خاك چون باشم نهانی
زهی ناخوش رهی در پیش ما را   زهی بی شفقتی بر خویش ما را

۱- س ، بیا ، جدا . ۲- این بیت درنسخه در، نیست. ۳- س ، بیا ، خاك .
۴- در ، دورتو. س ، دوررو . بیا ، روی تو . ۵- در ، س ، بیا ، چه دانی.

الحکایة و التمثیل

نکو گفتست آن درویش حالی   که می‌خواهم سه چیز ازحق تعالی
یکی در خواب مرگی با سلامت   دوم در مرگ خوابی تا قیامت
سیم چیزی که گفتن را نشاید   چه گویم زانك در گفتن نیاید
خداوندا بفضلت دل قوی باد   کسی کز ما کند بر نیکویی یاد
قرین نور باد آن پاك رایی   که این گوینده را گوید دعایی
گرت درجام‌خود[۱] خونیست‌برخیز   زچشم خون فشان بر خاك ما ریز
که بعد از ما عزیزان وفا دار   بخاك ما فرو گویند[۲] بسیار
کنند از دل بسوی ما خطابی   ولی از گور ما ناید جوابی
بسی خونها بخوردند و برفتند   بدرد و غصه زیر خاك خفتند
کنون[۳] مانیز خون‌خوردیم ورفتیم   بدرد و غصه زیر خاك خفتیم
بسی گفتیم و خاموشی گزیدیم   ز گویایی بخاموشی رسیدیم
خموشانند زیر خاك بسیار   نبینم[٤] من ازیشان کس خبردار
هزاران جان پاك از قالب پاك   فدای این همه رو های پر خاك
چرا چندین سخن بایست گفتن   چو زیر خاك می بایست خفتن

الحکایة و التمثیل

شنودم من از آن داننده استاد   که چون عبادی اندر نزع افتاد
در آمد پیش او عباسه ناگاه   ز پای افتاده دیدش بر سر راه

۱– در ، س ، بیا ، دل .   ۲– در ، س ، گریند .   ۳– این بیت درنسخه در، نیست .   ٤– س ، بیا ، نمی‌بینم کسی .

ز سیلاب اجل مدهوش گشته   ز پاسخ بلبلش خاموش گشته
بدو گفت ای لطیف نغز گفتار   زفانت در سخن گفتن شکر بار
تو تا پیش سخن گویان نشستی   همه دست سخن گویان ببستی
چرا[1] گشتی چنین خاموش بیکار   چو بود آن حرص بسیارت بگفتار

الحکایة و التمثیل

بپرسیدم در آن دم از پدر من   که چونی گفت چونم ای پسر من
ز حیرت پای از سر می ندانم   دلم گم گشت دیگر می ندانم
نگردد این کمان کار دیده   ببازی چو من پیری کشیده
چنین دریا که عالم می کند نوش   ز چون من قطرهٔ بر ناورد جوش
بدو گفتم که چیزی گوی آخر   که سر گردان شدم چون گوی آخر
جوابم داد کای داننده فرزند   بفضل حق[2] بهر بابی هنرمند[3]
ز غفلت خود نمابیدم همه عمر   چه گویم ژاژ خاییدم همه عمر
بآخر دم چنین گفت آن نکوکار   خداوندا محمد را نکو دار
پدر[4] این گفت ومادر گفت آمین   وزان پس زو جدا شد جان شیرین
خدایا گفت این هر دو گرامی   بفضلت مهر بر نه بر تمامی
اگر چه گردنم زیر گناه است   دعای این دو پیرم حرز راهست
ببین یارب دو پیر نا توان را   بدیشان بخش جان این جوان را
تو آن پیر نکو دل را نکو دار   فروغ نور ایمان شمع او دار
در ایمان یافت موی او سپیدی   مدارش در سواد نا امیدی

---

۱ - در، چو. بیا، چه. س، چرا خاموش شدی آخر بیك بار .   ۲ - س، خرد
۳ - در: ق۲، بیا، خردمند .   ۴ - این بیت درنسخه در، نیست .

بدرگاه تو باز افتاده کارش	بفضل خویشتن ده زینهارش
درآن تنگی گورش همنفس باش	درآن زیر زمینش دست رس باش
کفن را حله گردان در بر او	بباران ابر رحمت بر سر او
چو[1] باخاکی شدآنشخص ضعیفش	بپاکی باد بر جان شریفش
ز جان مصطفی نور علی نور	بجانش میرسان تا نفخه سور
گناهش عفو کن جانش قوی دار	بنور دین دلش را مستوی دار[1]
خدایا پیش شاهان مرد مضطر	شود با تیغ و با کرباس هم بر
چو من دیدم که خلقانی که رفتند	همه یك تیغ در کرباس خفتند[3]
تن من از کفن کرباس آورد	زفانم تیغ چون الماس آورد
کنون کرباس و تیغ آورده‌ام من	بسی داغ[4] و دریغ آورده‌ام من
توخواهی خوان وخواهی ران تودانی	که گر رانی و گر خوانی توانی[5]
سخن بادردتر زین کس ندیدست	کزین هر بیت خونی می‌چکیدست

---

۱ - س، چو درخاك. ۲ - درنسخه س، ابیات زیر اضافه است:

هر آنچ از لطف تو آید چنان کن	مقر او بفردوس جنان کن
اگرفضل تو باشد خودزیان نیست	وگر چه جز گناه بیکران نیست
خدایا فضل تو امید دلها	که دل ماهست و تو خورشید دلها
ز فضل خود مگردان بی نصیبش	مگردان از جوار خود غریبش

۳ - بیا، بستند. ۴ - در، س، درد ودریغ. ۵ - بیا، تودانی. درنسخه س
پس ازاین بیت ابیات زیر اضافه است.

همی دانم که گر از در برانی	نباشد جز شقاوت جاودانی
نمی دانم سخن زین من زیادت	که رانی خم کارم بر سعادت

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

حواشی و تعلیقات

۱ - **یقین** - (عر) بی شبهه و بی مرگ . (منتخب) ـ علمی که شك در آن نباشد. (تعریفات) ـ درنزد اهل تحقیق یقین چیزیست که به تشکیك مشکك زایل نشود . (غیاث) ـ ودرنزد اهل حقیقت یقین؛ رؤیت عیان است بقوت ایمان نه بحجت و برهان. یا مشاهده غیب است بصفای قلب و ملاحظه سر است بمحافظت افکار . (تعریفات) ـ ذوالفنون مصری گفت « هر چه ازچشم ها ببینند نسبت آن با علم بود وهرچه ازدلها بدانند نسبت آن بایقین بود » . (تذکرة الاولیا ج۱ ص۱۳۰)

۵ - **مصرع دوم** : اشاره است بآیه شریفه : **انما قولنا لشئی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون** » (سوره نحل آیه۴۲) « جزاین نیست که هرچه را خواهیم گوئیم باش پس میشود » و آیه « **فاذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون** » (سوره مؤمن آیه ۷۰) « چون قراردهد امری را میگوید بشو پس میشود . »

زمی - مخفف زمین . (رشیدی)

۶ - **زدودی** - اشاره است بخلقت آسمانها که بزعم قرآن کریم از دود آفریده شده است « **ثم استوی الی السماء وهی دخان** » (سوره فصلت آیه ۱۰) « پس قصد کرد بسوی آسمان و آن دودیست » - روایتی است ازابن مسعود که خدای تعالی در روز اول و دوم (شنبه و یکشنبه) هفت زمین آفرید و روز سوم و چهارم (دوشنبه وسه‌شنبه) بکار آسمان پرداخت وآنرا اول بصورت یك آسمان از دود آفرید وسپس درروز پنجم و ششم (چهار شنبه و پنجشنبه) آن یك آسمان را گسترش داد وبه صورت هفت آسمان درآورد . (طبری ج ۱ ص ۲٤ و ر ـ ك : مرصادالعباد ص ۳۰ درخلق ملك وملکوت .)

زپیهی - نرگس بینا کنایـه از چشم است و قدما ساختمان چشم را از پیه میدانستند. (ر. ك:- ۲۵۰۵) مولانا جلال‌الدین رومی درمثنوی آورده است.

در یکی پیهی نهی تو روشنی استخوانی‌را دهی سمع ای غنی

(نی ج۱ ص۴۳۱)

گوشت پاره آلت گویای او پیه پـاره منظـر زیبـای او

(نی ج۵ ص۱۱۸)

ذوالفقار - (عر) بفتح فا، تیغ حضرت مرتضی علی (ع) وجهش اینکه: شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدو کشته شد بحضرت رسول (ص) منتقل شد وازپیغمبر بمرتضی علی (ع). فقار، بفتح اول قطار استخوان و مهره های پشت از گردن تا کمراست و چون برپشت شمشیر مذکور قطارهای مهره‌های پشت یعنی عدیم‌الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد. (غیاث) - پیغمبر (ص) درسال هشتم هجرت علی‌بن‌ابیطالب(ع) را مأمور هدم بت مناة که مورد تعظیم قریش وجمیع عرب بود وبقیله هذیل وخزاعه منسوب‌بود کرد. علی (ع) آن بت و بتخانه را خراب کرد و آنچه درآنجا یافت باخود به پیش پیغمبر (ص) آورد در میان آن غنائم دوشمشیر بود بنام «مخذوم» و «رسوب» که حارث بن ابی‌شمر غسانی، امیر غسان آنها را هدیه کرده بود واین شمشیرها همانست که علقمه، نام آنهارا درشعر خود آورده است:

مظاهر سربالی حدید علیهما عقیلاسیوف: مخذم و رسوب

پیغمبر(ص) آن دوشمشیر را بعلی(ع) بخشید و گویند ذوالفقار یکی از آن دو بود.

مصرع دوم - میتواند اشاره باشد بـه پرده تنیدن عنکبوت بردر غار ثور. ر - ك: ۳۷۵.

۸ - مصرع اول - اشاره است بخلقت آدم ابوالبشر که طبق روایات تـوراة وقرآن ازخاك آفریده شد (ر - ك سفر پیدایش باب ۲و۶ وقرآن کریم سوره اعراف

آیه ۷ وسوره روم آیه ۲۰ وسوره رحمن آیه ۱۴)

مصرع دوم - اشاره است بآفرینش عیسی (ع) که طبق روایت قرآن کریم روح‌الامین برمریم دمید تااو بوجودآمد. (ر - ك : سوره انبیاءآیه۹۱ وسوره تحریم آیه ۱۲ وآل عمران آیه ۴۵ تا۶۰ ومریم آیه ۱۶ تا ۳۴)

۹ - زخون مشك - مشك - (فا) بکسر میم ، ناف آهوی ختائی . (برهان) - دزعربی آنرا «مسك» بکسرمیم ، بمعنی بوی خوش (المعرب ص۳۲۵) - درماوراءالنهر بضم میم خوانند (رشیدی) - سانسکریت **Muska** مصغر **Mûs** (موش) یونانی **Moska** لاتینی **Muscus** فرانسوی و انگلیسی **Musc** . درنسخه ترجمان البلاغه مکتوب بسال ۵۰۷ قمری «مشك» بضم اول ضبط شده است . (ترجمان البلاغه ص۲۴۷ ب و۲۵۱ الف) وباکاف تازی اصح است. وآن ماده‌ایست مأخوذ از کیسه‌ای مشکین باندازه تخم مرغی ، مستقر درزیرپوست شکم آهوی ختائی (غزال‌المسك **Musk-deer**) نر . وقتیکه تازه باشد برنگ شکلات و لزج است . اما خشك آن بصورت گرد دارای طعم کمی تلخ و بوی‌تنداست . آنرا بعنوان‌اساس بسیاری‌ازعطریات بکارمیبرند . (ح : برهان ص۲۰۱۴) ، نظامی مشك بضم اول استعمال کرده است .

از شتر بارهای پر زر خشك   وز گرانمایه‌های گوهر ومشك

(هفت پیکر ص۶۱)

اسم خون منجمداست که درناف حیوانی بجثه‌آهوی کوچکی که دست وپای آن باریك واستخوان قلم دست وپای‌آن یکپارچه ، بخلاف آهوهای دیگر وصورت آن شبیه بابن عرس که بفارسی راسو و بهندی نیول نامند ، با دو دندان باریك بلند مثل گراز، بر گشته بسوی بالا. وبعضی گفته‌اند که نر آنرا دوشاخ ودودندان میباشد وماده‌آنرا دودندان . وآن حیوان‌را آهوی ختائی وآهوی مشك نامند ودر کوهستان چین وختا وتبت و کردستان و کوت کانگرا و کوهستان بهرایج ونیپال وغیرها که

همه‌آن کوهستانها بهم پیوسته‌اند بهم میرسد (مخزن‌الادویه) ....

زنی شکر نماید ـ شکر- (فا) بفتح شین و کاف ، شیرینی معروف . (غیاث) چیزی باشد که قند ونبات و چیزهای دیگر از آن سازند . (برهان) ـ عصاره نیشکر است و آن شبیه به‌نی‌است ولیکن غیرمجوف و شاداب و سفید و سرخ میباشد . منبت آن اکثر بلاد هند ومصر وچین وتباویه و خوزستان است . شکر سفید از سفیدآن وشکرسرخ ازسرخ آن بعمل میآورند . بدین نحو که قصب آنرا گرفته مقشر نموده آب آنرا گرفته بچرخ ویا پابکوبند وآنرا طبخ مینمایند تا منعقد گردد . در بعضی اماکن قصب آن خوب و نرم و نازك و بلند ، و در بعضی سخت و کم آب میشود . (مخزن الادویه) ، تلفظ قدیم **Nai-shakar** و تلفظ کنونی **Nei-shekar** از نی (نای) شکر پهلوی **Nadh-shakar** گیاهی است که در اصطلاح علمی لاتین **Saccharum officinarum** و در سانسکریت **ikshu** نام دارد ، و نوعی ازاین رستنی که خودرو ووحشی‌است درسرزمین های گرم سیر آسیا وشمال ومرکز افریقا میروید وبه‌بلندی پنج مترمیرسد درلاتین – **Sacchsrum Sontameum** نامیده میشود .(ح . برهان ج۳ ص۲۲۲۹)

واژه شکر با خود نیشکر از هند بایران آمد و با اندك تغییری در زبانهای دیگر راه یافت . ازآنهاست : درعربی سکر که در سده دوازدهم میلادی در هنگام جنگ صلیبیون جنگاوران این خونریزی که مقدس خوانده شد ، شکررا بانامش باروپا بردند . «هرمزد نامه ص۱۹» . برای یافتن اطلاع بیشتری ازتاریخچه این گیاه وطرزساختن شکر ر. ك : تحفه حکیم مؤمن ومخزن الادویه ذیل کلمه سکر و مجله یغما سال سوم شماره۱ ص ۸ ببعد ازاستاد پورداود وهرمزد نامه ص ۱۹تا ۳۵ :

زباران در ـ دره ، بضم اول وتشدیددوم ، درعربی بمعنی‌مروارید بزرگ است وجمع آن در بضم اول ، و درر است . (شرح قاموس) و آن همچو استخوانیست

که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف آفریده است و معدن او نزدیك عدن وبحرین و کیش باشد . (نفایس‌الفنون ج۲ ص۱۵۲)

در افسانه های قدما آمده که صدف بهنگام نیسان ببالای آب آید و دهان بگشاید و قطره باران ببلعد و همان قطره بمروارید بدل شود . (ح . برهان ص ۱۹۹۷)

حکیم شفائی رابدین مضمون بیتی است :

تاك راسیراب کن‌ای ابر نیسان در بهار　　قطره‌تامی‌میتواندشدچرا گوهرشود

پیشان – (فا) پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی نباشد . (برهان)

درالهی‌نامه بهمین معنی آمده است :

یکی ذاتی که پیشانی نداری　　همه جانها توئی جانی نداری

(الهی نامه ص ٤)

در مثنوی آمده است :

آنهمه اندیشه پیشانها　　میشناسد ازهدایت جانها

(ج ۱ نی ص ۱۰۳)

۱۱- باطن - (عر) نهان . (صراح) پنهان . (منتهی‌الارب) .

۱۲- کبریا - (عر) بکسر کاف ، بزرگی . (منتخب)

۱۵- کنه - (عر) بضم کاف وسکون نون وهاء ، پایان چیزی - حقیقت چیزی (منتخب) گوهر هرچیزی و پایان آن . (کنز)

۲۳ - چهار دیوارطبایع - طبایع چهارست خون وبلغم‌وسودا وصفرا وهرچهار در آدمی مرکب است . بلغم سرد و تر است ، و خون گرم و تر است ، و سودا سرد وخشك است وصفرا گرم وطبع آتش دور (شرح تعرف ج ۱ ص ۷۷) :

طبایع اربعه عبارتست از اول سرد . دوم سرد خشك . سوم خشك . چهارم

گرم خشك . (غیاث) ـ بقرینه ابیات پائین تر عناصر اربعه است که آب و خاك و باد و آتش باشد .

۲۵ ـ فرا آبش ـ فرا ـ(فا) بفتح اول ، پیشوندیست بمعنی (به ، بسوی ، در) درسانسکریت **prak** (پیش ـ جلو) در اوستا **Fra** ، . (ح ـ برهان ص ۱۴۴۳) و بمعنی نزدیك ؛ چون فرارفت ـ بالا ـ پیش ـ دور ـ سوی ـ بر ـ در . (رشیدی) بیشتر ـ میان ـ وسط ـ بلندی ـ دور ـ همه ـ مجموع ـ زیادت . (برهان) در زبان فارسی آمده است دراینجا بمعنی به ـ سوی ـ در ـ آمده‌است .

۲۶ ـ خاك بر سر کسی کردن ـ (فا . م) خاك برسر کنایه است از محتاج وآواره وآفت زده (آنندراج) خوار و خفیف وذلیل کردن . حافظ فرماید :

ساقیا برخیز و درده جام را　　خاك برسر کن غم ایام را

(حافظ قزوینی ص ۷)

۲۷ ـ بباد دادن ـ (فا . م) نیست ونابود کردن . (آنندراج) ـ یکی‌ازمعانی « باد » در فارسی نابود و هیچ است « بادیش پندار » در این بیت یعنی هیچ و نابودش تصور کن .

۲۸ ـ آب زدن ـ (فا . م) فرونشاندن‌آتش‌خشم‌وتسکین نمودن ورام ساختن (آنندراج) ـ دراینجا یعنی آتش‌را باآب رام نما وخاموشش کن .

آتش زدن ـ درمصرع دوم کنایه است ازترك کردن . (آنندراج)

۳۰ ـ چار ارکان ـ (فا. عر. م) عناصر اربعه که باد وخاك وآب و آتش‌باشد.

۳۲ ـ احول ـ (عر) بفتح اول و ثالث کژ چشم یعنی کسیکه یك چیز را دوبیند . (منتخب)

۳۳ ـ در قرآن کریم آیاتیست که دال است بر ذکر و تسبیح کل موجودات عالم وستایش آنها خدایتعالی راچنانکه فرماید : **«یسبح له‌السموات السبع والارض**

و من فيهن و ان من شيئی الایسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم انه كان حليما غفورا » (سوره اسراء آیه ٤٦) « اورا زمین ها و آسمانهای هفتگانه تسبیح میکنند و هیچ چیزی نیست مگر که ستایش او میکند ولیکن تسبیح ایشان را نمیفهمند، اوست بردبار آمرزنده » و آیه‌شریفه « **الم تر ان الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلاته وتسبیحه والله علیم بما یفعلون .**» (سوره نور آیه ٢٤) آیا ندیدی که خدا را هر که در زمین و آسمان است تسبیح میکند ؟ و پرندگان بال گشاده در هوا ، همه نماز و تسبیحش را دانسته است و خدا بآنچه میکند داناست. و آیات شریفه « **الشمس والقمر بحسبان + والنجم والشجر یسجدان** » (سوره الرحمن آیه ٤ و ٥) آفتاب وماه بحسابی مقدر میروند + و ستاره و درخت سجده میکنند (و آیه‌شریفه « **و یسبح الرعد بحمده والملائكة من خیفته** » (سوره رعد آیه ١٤) « رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان از ترس او». در تفاسیر هم آمده است که « خاك خدایرا تسبیح کند مادام که تر نشده باشد، چون تر شد تسبیح رها کند ، وآب تسبیح کند مادام تاروان باشد ، چون بایستد رها کند. و برگ تسبیح کند مادام تا بردرخت باشد ، چون ازدرخت بیفتد تسبیح رها کند . ومرغ تسبیح کند تا بانگ کند، چون خاموش شود تسبیح رها کند . وجامه‌نو تسبیح کند مدام تا نوباشد ، چون چرکین شود تسبیح رها کند . و وحش تسبیح کند مدام تا بانگ کند ، چون خاموش شود تسبیح رها کند . وجامهٔ خلق اول روز ندا میکند ، بار خدایا بیامرز آنرا که ما را بدل کند . » (ابوالفتوح ج ٣ ص ٣٥٦) در احوال پیغمبر (ص) آورده‌اند که بسیاری از موجودات ازقبیل جنیان وحیوانات وجمادات با او سخن گفتند وقتی سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح و تهلیل کرد (ر - ك : تاریخ الخمیس ج ١ ص ٢٥٠ و ٤٠٠ و نثر الجواهر ص ٢٦١ ببعد و ٤٣٣ .) در قصص و احوال انبیا از ذکر طیور و تسبیح آنها سخن گفته‌اند و بسیاری ازاذکار

آنها را که بعربی فصیح است ذکر کرده‌اند مثلا تسبیح کبوتر اینست : « سبحان ربی‌الاعلی ملاء سماواته وارضه» وتسبیح ورکاك : «سبحان ربی‌الاعلی» وتسبیح غوك : « سبحان ربی‌القدوس » و برخی گفته‌اند «سبحان ربی و بحمده » . و تسبیح دراج ، « الرحمن علی‌العرش استوی » . (جزائری ج ۲ ص ۱۵۸) تسبیح قمری «سبحان الحی‌الذی لایموت » وتسبیح باز : «سبحان ربی‌الاعلی وبحمده» . وتسبیح گنجشك : «سبحان المذکور بکل مکان» . (ثعلبی ص ۲۹۴)

صوفیان هم معتقدند که کل موجودات مسبح اند تنها ما چون گوش شنوا نداریم و هم‌جنس آن تسبیحات نیستیم نمیتوانیم آنرا درك کنیم چون برای درك وشناسائی هرچیزی جنسیت وسنخیت لازم‌است. آدمیکه بعلت غلبه‌اهواء وخواهشهای بدن خاکی توجهش بدنیا و اسباب آن بیشتر است نمیتواند شور و شری که از این تسبیح درذات جهان افتاده است بشنود. آنها جهان را ذی روح تصورمیکنند نه‌بیروح و بی‌جان و گویند عالم ظاهراً بصورت ساکن و بی‌حرکت جلوه میکند و حال آنکه ذرات عالم همه درحرکت و جنبش‌اند و همین حرکت دلیل است برذی روح بودن او وچون هر جانداری بذکر حق تعالی مشغول است عالم ذی‌روح هم ازاین قاعده‌کلی مستثنی نیست . مولانا جلال‌الدین رومی این دو نظر را یعنی جنبش عالم وتسبیح اجزای او را بارها در مثنوی مفصل بیان کرده است. ودر اینجا برای روشن شدن موضوع و کیفیت تصورصوفیان ازحرکت عالم وتسبیح اجزای‌آن، بدو قسمت آن اشاره مینمائیم :

عالم افسردست و نام او جماد	جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تاخورشید حشر آید عیان	تا ببینی جنبش جسم جهان
مرده‌زین‌سویند وزان‌سوزنده‌اند	خامش‌اینجاو آنطرف گوینده‌اند
چون‌از آنسوشان‌فرستد سوی‌ما	آن عصا گردد سوی ما اژدها

کوهها هم لحن داودی کند / جوهر آهن بکف مومی بود
باد حمال سلیمانی شود / بحر با موسی سخن دانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود / نار ابراهیم را نسرین شود
خاك قارونرا چوماری در کشد / استن حنانه آید در رشد
سنك بر احمد سلامی میکند / کوه یحیی را پیامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم / با شما نا محرمان ما خامشیم
چون شماسوی جمادی میروید / محرم جان جمادان چون‌شوید
از جمادی عالم جانها روید / غلغل اجزای عالم بشنوید
(نی ج ۳ ص ۵۷)

اندرین عالم هزاران جانور / می‌زید خوش‌عیش بی‌زیر وزبر
شکر میگوید خدا را فاخته / بردرخت و برگ شب ناساخته
حمد میگوید خدا را عندلیب / که‌اعتماد رزق بر تست‌ای‌مجیب
(نی ج ۱ ص ۱۴۱)

۳۵ و ۴۵ اسم - (عر) دراصطلاح صوفیان آنچه غیرمسمی‌است. (هجویری ص ۵۰۱). ودراصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که دلالت بر شیئی با لوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت وصفت یا با وجود است چون علیم و قدیم و یا باعدم است چون قدوس.

عارفانی که علم ما دانند / صفت وذات اسم راخوانند
(کشف)

۴۷- ثم وجه‌الله - مأخوذ از آیه شریفه «**ولله المشرق والمغرب فاینما تولو اثم وجه‌الله ان الله واسع علیم**» (سوره بقره‌آیه ۱۱۶) «مشرق ومغرب ازآن خدای تعالی است هر کجا روآرید وجه خدا است واوفراخ رحمت وداناست»

۵۳ - تعالی - صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بلند شد و اکثراً اسم الهی‌را حال واقع شود چون خدای تعالی وحق تعالی یعنی برتراست خدا (غیاث) (مصد) بلندی - برتری - بزرگواری (تا فا)

۵۵ - مصرع دوم - توحید انداختن اضافات است. و این اضافات در نظر صوفیان عبارتست از کل ما سوی‌الله - یعنی اسقاط اسباب و اضافات ظاهری و آنچه صوفی را از کشف حقیقت و صراط توحید باز دارد (برای اطلاع بیشتری ر.ك: منازل‌السائرین ص ۲۶۶تا ۲۷۲)

۶۰- پنداشت - (فا) بکسر اول گمان و تصور - عجب و تکبر (برهان)

۶۹ - مدروس - جامه کهنه شده - کهنه شده - بی رونق. (اقرب - الموارد).

۷۱ - وادی - (عر) در لغت رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد وصحرای مطلق‌است (لطایف). در اصطلاح صوفیان مراحلیست که سالك باید در طریقت طی کند وعطار درمنطق‌الطیر بهفت وادی اشاره کرده است: ۱- وادی طلب ۲- وادی عشق ۳- وادی معرفت ۴- استغنا ۵- وادی توحید ۶- وادی حیرت ۷- وادی فقروفنا.

تسلیم - (عر) در لغت بمعنی گردن نهادن و سلام کردنست، و در اصطلاح صوفیان استقبال قضاست برضا، یا استقامت بنده است هنگام نزول‌بلا وتغییرنکردن ظاهرو باطن اوست درآن هنگام (تعریفات).

۷۳ - باید اشاره باشد بآیه شریفه « **فلینظر الا نسان مم خلق. خلق من ماء دافق** » (سوره طارق‌آیه ۶و۵) « باید بنگرد انسانکه از چه چیزی‌آفریده شده است. آفریده‌شد از آبی جهنده»

۷۴ - فطرت - (عر) بکسر فاء سرشتی که موجود بدان در رحم مادر خلق

میشود ـ آنچه هرموجودی دراول خلقت بدان متصف میشود ـ سنت مثل سنن انبیاءِ (اقرب الموارد) .

۷۷ ـ ماعرفناك ـ اشاره است بروایت «**ماعرفناك حق معرفتك**» (مبین ج ۱ ص ۳۵) « ترا چنانکه سزاوار شناختن تست نشناختیم »

۸۰ ـ در ـ ر ـ ك : حاشیه سطر۹.

خوشاب ـ (فا) آبدار ـ و اکثر بر مروارید و یاقوت و لعل اطلاق کنند وشربتیکه از شیره آلوبالو سازند . (رشیدی) ـ هرچیز سیراب و تازه و آبدار عموماً وجواهر ومروارید را گویند خصوصاً . (برهان)

۸۱ ـ دست دادن ـ (فا . م) حاصل شدن ـ بفعل آمدن ـ بیعت کردن ـ مضبوط گشتن . (برهان) غلبه وتسلط ازعالم حکم و عهد بستن (آنندراج)

۸۲ ـ حوصله (عر) معده مرغ . (غیاث) ـ چینه‌دان مرغ

۸۳ ـ جگر ـ (فا . م) یکی‌ازمعانی جگر درفارسی غم وغصه ورنج ومحنت وزحمت ومشقت است و بمعنی انتظارهم آمده است . (برهان) ـ « جگر در خون » (بودن) دراینجا بمعنی رنج و مشقت فراوان کشیدن و میخواهد بگوید بسیار با رنج وزحمت و مرارت درطلب برخاسته‌ای .

۸۴ ـ سودا پیمودن (عر + فا .م) سودا درعربی یعنی‌سیاه و نام‌خلطی‌است از اخلاط اربعه (سودا وصفرا ودم وبلغم) . درفارسی بمعنی دیوانگی است، چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و بمعنی عشق هم‌آمده است . (غیاث) ـ « سودا پیمودن » در این بیت یعنی خیال فاسد کردن و اندیشه های جنون آمیز و بیهوده نمودن .

۹۰ ـ کبود ـ برای آسمان بعلت کبود بودنش لباس کبود تصور شده است و لباس کبود را درماتم و عزا میپوشیدند درویشان نیز پشمینه کبود در بر میکردند

۹۷-۱۰۶- استغنا - (عر) درلغت بمعنی بی‌نیازشدن‌است. (تاج). ودراصطلاح صوفیان مقام کبریائی و بی‌نیازی حق تعالی است که هردوجهان در جنب آن چون ذره‌ای ناچیز بحساب نیاید و همه کوشش ها و کشش‌های جهانیان در آنجا به پشیزی نیرزد تا چه رسد باعمال و کردار آدمیان. چنانکه خواجه شیراز فرماید:

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به‌نیم جو ننهند

عطار درمنطق الطیر آنرا یکی ازهفت وادی‌میداند که مرغان جویای سیمرغ از آن گذر کردند، و هر سالك طریقتی از عبور آن ناگزیر است. و آن وادی چهارم است که بین دو وادی معرفت و توحید افتاده است و در صفت این وادی آورده است:

بعد از آن وادی استغنا بود
نه درو دعوی و نه معنی بود

می جهد از بی نیازی صرصری
میزند بر هم بیك دم کشوری

هفت دریا یك شمر اینجا بود
هفت اختر یك شرر اینجا بود

هشت جنت نیز اینجا مرده‌ایست
هفت‌دوزخ‌همچو‌یخ‌افسرده‌ایست

هست موری را در اینجای عجب
هر نفس صد پیل‌اجری بی‌سبب

تا کلاغی را شود پر حوصله
کس نماند زنده اندر قافله

صدهزاران‌سبزپوش‌ازغم‌بسوخت
تا که آدم را چراغی برفروخت

صد هزاران جسم‌خالی‌شد زروح
تادرین‌حضرت‌دروگر گشت‌نوح

صد هزاران پشه در لشکر فتاد
تا براهیم از میان بر سر فتاد

صدهزاران‌طفل سر ببریده گشت
تا کلیم الله صاحب دیده گشت

صد هزاران خلق در زنار شد
تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران جان ودل‌تاراج یافت
تا محمد یك شبی معراج یافت

گر درین دریا هزاران جان‌فتاد
شبنمی در بحر بی پایان فتاد

گر بریخت افلاك و انجم لخت لخت — در جهان کم گیر برگی از درخت
گر دو عالم شد همه یکبار نیست — در زمین ریگی همان انگار نیست
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه — گم شد از روی زمین یك پر کاه

(خلاصه منطق الطیر ص ۳۹)

۹۸ ـ دستار خوان ـ (فا) سفره دراز. (برهان) ـ سفره، زیرا که آنرا بربالای خوان کرده درمجلس میآورند. (آنندراج).

۹۹ـ وادی بی‌فریاد ـ (عر + فا) بیابانی که صدا در آن گم شود ـ صحرای بی‌امان و بی زینهار ـ ر ـ ك سطر ۷۱

۱۰۱ ـ معصومان ـ (عر) «معصوم»، نگاه داشته‌شده وبازمانده شده‌از گناهان. (منتخب) آنکه هرگز گناهی نکرده باشد.

۱۰۲ـ کوس لایزالی کوفتن ـ (فا + عر. م) «کوس» در فارسی بمعنی نقاره بزرگ.(رشیدی). «لایزال»، صیغه مضارع منفی درعربی بمعنی‌دایم وبی‌زوال‌است. (آنندراج). «کوس کوفتن». کنایه‌است‌از کوچ کردن.(رشیدی)ـ ازمنزلی‌بمنزل‌دیگر نقل وتحویل نمودن (آنندراج). واین‌ترکیب در اینجا کنایه است از حاضرشدن در صف محشر و کوچیدن ازعالم خاك بجهان باقی است.

۱۰۳ـ نبهره ـ (فا) بفتح نون و با و راء، قلب وناسره ـ سیم قلب ـ دون و فرومایه. (برهان)

۱۰۷ ـ تکلیف ـ (عر) چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود. (تاج) ـ باندازه طاقت کار نفرمودن کسی را. (منتخب) ـ امر و نهی خدای مر بنده را. (لطایف).

۱۰۷ ـ توفیق ـ (عر) سازواری ـ سازش افکندن. (کنز) دراصطلاح قرار دادن خدایتعالی است فعل بنده‌را موافق آنچه خشنود است از آن و دوست میدارد

آنرا . یا قبول عمل بنده است ازطرف حق‌تعالی (تعریفات)

۱۱۵ - اشاره‌است بحدیث شریف : «**خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً**» (مرصاد العبادص ۳۸) «ورزیدم گل آدم راچهل صباح بادست‌خود» ومربوط است بقصه آفرینش آدم‌ابوالبشر ازخاك، چه بنابرروایات دینی خدایتعالی پس‌ازآنکه خاك آدم را فراهم کردبرآن آب ریخت وچهل شبانروزآنرا ورزید تاقابلیت شکل پذیرفتن‌یافت. صوفیان گویندمراد ازچهل‌روزچهل هزارسال‌است چون بزعم‌قرآن کریم‌هرروزخدا هزارسال ماست «**وان یوماً عند ربك کالف سنه مما تعدون**» (سوره حج آیه ۴۶) «هرروزی نزد پروردگار تو چون هزار سالست ازآنچه میشمارید» - «و چهل هزارسال میان مکه وطایف باآب و گل آدم حکمت دستکاری قدرت میرفت وبربیرون واندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها برکار می‌نشاند که هریك مظهر صفتی بود ازصفات خداوندی تا آنچه معروفست هزارو یك آینه مناسب هزار و یك صفت برکار نهاد . . . وهرلحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف وجوهری شریف درنهاد او تعبیه میکردند تا هرچه ازنفایس خزاین غیب بود جمله درآب و گل آدم دفین کردند.» مرصاد العبادص ۴۳. (برای اطلاع از کیفیت آفرینش آدم بزعم صوفیان ر - ك مرصادالعباد ازص ۳۸ تا۴۹)

چینه - (فا) دانه مرغان و رده دیوار . (رشیدی)

۱۱۶ - ادریس - درقرآن کریم در باره ادریس آمده است که «**واذکر فی الکتاب ادریس ، انه کان صدیقا نبیاً ورفعناه مکانا علیاً.**» (سوره مریم آیه ۵۶ و۵۷) «ویاد کن در کتاب ادریس را که او راستگو و پیغمبر بود و مقام او را بلند ومرتبه‌اش را رفیع گردانیدیم». ومقام عالی ازاین جهت یافت که پیش‌ازمرگ طبیعی بهشتی شد . تبیین این‌مقال آنکه ادریس ازانبیاء بنی‌اسرائیل بود ومورخین آورده‌اند که هنگام موت آدم ابوالبشرصد سال ویابقولی سیصد وشصت سال داشت وبعدازفوت

ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد که شامل اسرار آسمانها و علوم عجیب و فنون غریب وامثال آن بود وهفتاد و دو نوع لغت بمردم آموخت وصد شهر بنا کرد . سرانجام از عزرائیل که دوست قدیمش بود درخواست کرد تا روحش بستاند. ملك الموت تلخی مرگ را باوچشانید و بازروحش را ببدن در آورد. ادریس باردیگر ازاودرخواست تاویرابراحوال دوزخ ودوزخیان آگاه سازد. عزرائیل خواهش او را بر آورد و بعد از آنکه دوزخ را خوب گردش کرد ، بیرون آمد از او خواست تا بهشت را رؤیت کند . عزرائیل باذن خدا او را بر پرخود نشاند وبه‌بهشت برد وادریس آنچه تماشائی بود از آنجا بدید و چون عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است او ابا کرد وهرچه عزرائیل اصرار کرد بجائی نرسید وخودرا بیکی‌ازدرختان بهشت آویزان کرد و باصرار و مبالغه حضرت عزرائیل وقعی نگذاشت . در خلال این قیل و قال خدایتعالی فرشته ای برای محاکمه حال او فرستاد ادریس گفت « بموجب کلمه **کل نفس ذائقة الموت** من شربت مرگ چشیده‌ام وبحکم **ان منکم الا واردها** بردوزخ گذشته‌ام وبمقتضای آیت **وماهم منها بمخرجین** که درباره‌بهشتیان واقع است ازاینجا بیرون‌نمیروم». آنگاه ندای الهی‌دررسید که مزاحم ادریس نشوید . (حبیب‌السیر ج ۱ ص۲۵) حمدالله مستوفی آورده است که او اول ازبهشت بیرون آمد ولی پشیمان شد و «ببهانه آنکه نعلین خودرا آنجا فراموش کرده‌ام باز گشت و آنجا قرار گرفت » وبیرون نیامد . (تاریخ گزیده ص ۲۵) جهت اطلاع براحوالش ر-ك : مجمل التواریخ ص ۱۸۴ و ابن‌اثیر ج ۱ ص ۲۵ وبلعمی ص ۳۲ وحیوة القلوب ج۱ ص۸۰ تا۸۶ .

گوی ربودن - (فا . م) فوقیت یافتن و زیادت کردن - غالب آمدن . (غیاث) - زیادتی کردن وفایق آمدن . (برهان)

۱۱۷ - غیرت - (عر) رشك - دراصطلاح صوفیان کراهت ازشر کت غیراست

درحق او. (تعریفات) چون خدایتعالی غیرهمه موجودات است، نمیخواهد که کسی بغیر او الفت گیرد. در مثنوی آمده است :

غیرت حق بود و با حق چاره نیست	کودلی کز عشق حق صد پاره‌نیست
غیرت آن باشد که او غیرهمه است	آنك افزون از بیان و دمدمه است

(مثنوی نی ج ۱ص ۱۰۵)

جمله عالم زان غیور آمد که حق	برد در غیرت بر این عالم سبق
او چو جانست و جهان چون کالبد	کالبد از جان پذیرد نیك و بد

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۰۸)

۱۱۸- هیبت - (عر) مخافه - تقیه - ضد انس (اقرب الموارد) - دراصطلاح صوفیان اثرمشاهده جلال خداست درقلب. (ابن عربی.)

۱۲۴- مصرع دوم - اشاره‌است بآیه شریفه «**وسقاهم ربهم شراباًطهوراً**» (سوره دهرآیه ۲۱) «وشرابی پاکیزه آشامانید پروردگارشان بایشان» که درصفت اهل بهشت آمده است.

۱۲۴- آیت - (عر) نشان - نشانی. (تا - فا). - درقرآن کریم «آیت» بمعنی نشان الهی ونشانی‌هائی که دلیل بروجود ویگانگی حق تعالی‌است ویا نشانی‌هائی که خدا برای دلالت بشر براه راست میفرستد آمده است. ر - ك : سوره بقره آیه ۱۶٤ سوره روم آیه۲۲ تا ۲۵ وانعام آیه ۹۹ ویونس آیه ٦ وفصلت آیه ۳۹ و شوری آیه۲۹

۱۳۰ - برگ - (فا) یکی ازمعانی برگ درفارسی سازونوا و اسباب و جمعیت ودستگاه وسرانجام است. (برهان)

۱۳۸ - دوزنگی - غرض نکیرو منکر اند که دوملك عذابند وباصورتی‌زشت وهیکلی مهیب شب اول قبر بسراغ بندگان خدا آیند و درگور از آنها سئوال هائی کنند وجوابها شنوند وهر کس را بفراخورحال جزادهند - نام دوفرشته پرسنده در

گور. (منتهی‌الارب) ر. ك. ۸٤۷

۱۳۹ ـ نهیب ـ (عر) بکسرنون ، هیبت ـ ترس وبیم ـ عظمت ـ آوازمهیب ـ غارت . (غیاث)

سهم ـ (عر) بفتح سین ، بیم و خوف . (منتخب)

۱۴۴ ـ من ربك الخ ـ پرورد گارتو کیست ومذهب توچیست ؟ سئوالاتیست که‌نکیر ومنکر درشب اول قبرازمرد گان کنند. ـ«چون بنده بمیرد دوفرشته بیایند بروی سیاه وبچشم ارزق ، یکی‌را نام منکرو یکی‌را نکیر، گویند . چه می گفتی درپیغامبر ؟ اگرمؤمن بود گوید بنده ورسول خدای‌بود . (کیمیای سعادت ص۸۷٤)

۱۴۶- مصرع دوم ـ الفی است که در آخر صفت و موصوف در آید و افاده معنی تکثیر و تفخیم و تعجب وتعظیم کند وقدما را اینگونه استعمال فراوان است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است « بزرگامردا که دامن قناعت تواند گرفت». « بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعودآن جهان.» و در نوروزنامه آمده است . « گفت بزرگا شفیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست. » (لغت نامه)

۱۴۹ - پیچیم ـ یکی ازمعانی پیچ برپیچ درفارسی خم درخم و دشوار است . (رشیدی) . رنج وزحمت ومشقت ودشواری.

۱۵۴- ضمن- (عر) بکسرضاد ، اندرون . (کشف) ـ ضمن اللفظ صنعتیست در علم شعر وآن چنان باشد که ازمیان لفظ دیگرمذکور سازند چنانکه در این بیت :

تو بی‌نظیر جهانی ومن نظرنکنم　　　بجانبی که‌ندارد رخ تو تاب نظر

(غیاث)

۱۶۰ - مصرع دوم ـ مأخوذازآیه شریفه**«وماارسلناك الارحمة للعالمین»**

(سوره انبیاء آیه ۱۰۷) « ونفرستادیم ترا مگر آنکه برای عالمیان رحمت باشی»

۱۶۳ - فتوت - (عر) درلغت بمعنی سخا و کرم است ودراصطلاح اهل حقیقت آنست که خلق ازوجود تو دردنیا وآخرت بهره‌مند شوند. (تعریفات)

۱۶۵ - مجانس گوی - (عر. فا) مجانسه بضم اول یعنی با چیزی مانیدن (تاج) وهم جنسی کردن (کنز) - مجانس بضم اول، مانابچیزی. (منتهی‌الارب) - و نیز تجنیس بفتح اول، درلغت بمعنی هم جنس آوردن و همتا کردن آمده است (تا. فا) - ودر اصطلاح اهل بلاغت « الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است » (المعجم ص ۳۳۰) «ومراد از آن تشابه دو کلمه است درحروف وحرکات و خط ولفظ و بساطت و ترکیب کلا یا بعضاً.» (ابدع ص ۲۲۵) آوردن دو کلمه متفق الفظ و مختلف المعنی را تجنیس گویند. (منتهی‌الارب) - مجانس گوی، یعنی آنکه بتواند کلمات وعباراتی بگوید که الفاظش هم‌جنس ومتشابه ومعانی آن مختلف ومتنوع باشد.

معمادان - (عر. فا) معما بضم میم اول وفتح عین وتشدید میم ثانی، بمعنی مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما چنانکه پسند طبعهای سلیم باشد. (لطایف) - بمعنی بی دیده و بی‌نظیر و در اصطلاح کلامیست که دلالت کند بطریق رمز و ایما براسمی بطریق قلب یاتشبیه یابحساب جمل‌یابوجه دیگر. (غیاث) معمادان، یعنی آنکه‌بتواند رموز واسرار ونغزها را حل کند وبیان نماید.

۱۶۶- خاکروب - (فا. م) جاروکش - کناس. (آنندراج)

خرقه پوش - پاره پوش - صوفیان خانقاهی لباسی پشمین و پر وصله بر تن میکردند و آنرا خرقه ومرقعه مینامیدند و این لباس شعار صوفی بود وسند آنرا به‌پیغمبر اسلام ص میرسانیدند وعلت پوشیدن اینگونه لباس را چنین آورده‌اند« که مشایخ این قصه مرمریدانرا حلیت وزینت بمرقعات فرمودند وخود نیز بکردند تا

اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق پاسبان ایشان گردند. اگر یك قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت دریشان دراز کنند واگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد.» (هجویری ص ۵۳) این خرقه اغلب کبود رنگ بود بعلت آنکه «اصل طریقت ایشان برسیاحت و سفر نهاده‌اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند وشستن وی دشوارباشد وهر کسی بدان طمع کند. دیگر آنکه کبود پوشیدن شعاراصحاب فوات ومصیباتست... مریدان چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود پوشیدند وبرسوك وصال فرونشستند.» (هجویری ص ۵۹).

این خرقه ومرقعه را اغلب از پاره‌ها و کهنه‌ها ووصله‌ها تهیه میدیدند و سالها آنرا بر تن میکردند و هرجای آن پاره میشد وصله بر وصله میدوختند چنانکه هجویری آورده‌است: «پیری را دیدم از اهل ملامت بماوراءِ النهر... پوشش از خرقهائی ساختی که ازراه برچیدی و نمازی کردی و ازآن مرقعه ساختی. وشنیدم که بمروالرود پیری بود ازمتأخران در باب معانی، قوی حال و نیکو سیرت و از رقعهاء بی‌تکلف که برسجاده و کلاه وی بود کژدم اندر آن بچه کردی. و شیخ من رضی‌الله عنه پنجاه وشش سال یك جامه داشت که پاره‌های بی‌تکلف بر آن میگذاشتی. (هجویری ص۵۶) ـ درحکایات حسین بن منصور حلاج چنین آورده اند که در آن‌وقت که درحال ارادت بودخویش راچنان ریاضت میکرد که گلیمی پوشیده داشت وبیست سال ازتن بیرون نکرده بود روزی بستم ازوبیرون کردند درو شپش یافتند بر سنجیدند هریك نیم‌دانگ برآمد. (شرح تعرف ج۱ص۵۲)

این خرقه یا مرقعه که سند صوفیان صفاهم محسوب میشد باآداب وتشریفات خاصی ازصوفی بصوفی دیگرمیرسید و یامرشد خانقاه باآداب خاصی بمریدان خود می‌پوشانید چون شرح آنهمه درحوصله این‌وجیزه نمی گنجد ر.ك: اللمع ص۱۸۷

وهجریری ص۴۹ تا۶۵ ومصباح الهدایه ص۱۴۷ تا۱۵۱ .

دراین بیت نظر عطار آنست که جهان ظاهری درجنب مقام محمدی ص خاکروب و کناسی بیش نیست وفلك باهمه عظمتش درمقایسه باجاه اوچون درویشی خرقه پوش است که باید با آدابی خاص سالها درمکتب و یاخانقاه او بمجاهده و ریاضت مشغول باشد وامر ونواهی اورا گردن نهد .

۱۶۷- ۱۷۱- اشاره است بحدیث شریف « **اول ماخلق الله نوری** » (ینابیع ص۹) «نخستین چیزی که خدا آفرید نورمن بود» . وحدیث «**ولولا محمد ماخلقتك یا آدم** » (شرح تعرف جلد ۲ ص۴۶) اگرمحمد نبود ترا ای آدم نمی آفریدم » . - دراحوال پیغمبر آورده‌اند که چون خدایتعالی نور اورا خلق کرد باوخطاب کرد که « تو آخر رسولان منی وشفیع روز جزائی» آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد وبیست وچهار هزارقطره ازاو ریخت وخدا از هرقطعه‌ای پیغمبری از پیغمبران را آفرید . (ر - ك: حیوة ج ۲ ازص۳ تا۸) در کتب حدیث خاصه ازآن شیعه راجع بسبق وجود پیغمبر برآدم وذریت او وروایات بسیاری نقل شده‌است که ذکر آن همه دراینجا میسرنیست . ر - ك : بحارالانور ج ۶باب خلقت ـ وینابیع الموده باب سبق نور رسول‌الله ـ و فصل الخطاب صفحه ۱۰۶ باب سبق خلقه ، و ص ۱۰۷ باب جمیع ماسواه من نوره .

۱۶۹ -تا بعبدالله - منظور عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبرص است .

۱۷۰- برسر - (فا) علاوه - برتر. (آنندراج) برسر آمدن وافتادن کنایه ازغلبه وافزونی وزیادتی کردن است . (برهان)

۱۷۱ پخته - (فا . م) بدون نقص وکامل چنانکه خام بمعنی ناقص و نارسا در ادبیات فارسی بسیار آمده است .

در نیابد حال پخته هیچ خام   پس سخن کوتاه باید والسلام

(مثنوی ج۱ نی ص۳)

۱۷۳- مربوط است به‌نزول وحی بر پیغمبر ص بوسیله جبرئیل در وقت بعثت هنگامی که چهل سال از عمر شریف آن حضرت میگذشت: (ر - ك يعقوبی ج ۲ ص ۱۵)

۱۷۴- طاوس ملایك - (عر. م) کنایه است ازجبرئیل امین.

قدسیان - در اینجا کنایه است از ملایك و فرشتگان. در غزلیات مولانا آمده است:

با قدسیان آسمان من هر شبی یا هو زنم
صوفی دم از الا زند من دم ز الا هو زنم

فذلك - (عر) باقی‌وبقیه چیزی. (غیاث) - خلاصه - فذلك دراصطلاح حساب جمع حساب پس‌ازتفصیل است وچون دراین مورد عبارت «فذلك» رامی‌نوشته‌اند که نتیجه جمع معلوم شود فذلك دراین مورد اصطلاح شده‌است. در زبان فارسی فذلك بمعنی مختصر و خلاصه نتیجه بکار رفته است. (تعلیق سعید نفیسی بر بیهقی ج ۲ ص ۸٤٤)

تا حشر فذالك بقا باد — توقیع‌توداد گستران‌را
(خاقانی ص ۳۷)

۱۷۷ - موسیقی غیب - (عر. م) دراینجا کنایه از وحی‌است.

سپاس - (فا) یکی‌ازمعانی سپاس قبول ومنت است (برهان)

نه پرده - (فا. م) کنایه ازنه فلك - نه‌آسمان.

پرده - (فا) دستان ونوا و پرده موسیقی. (ح، برهان ص ۳۸۱)

۱۷۸- اقراء - اشاره‌است بآیات شریف « **اقرء باسم ربك + خلق الانسان** من **علق + اقرء وربك الاکرم الذی علم بالقلم + علم الانسان مالم یعلم**.» (سوره علق آیه ۱-۳) « بخوان بنام پروردگارت که آفرید اشیاء را+ آفرید آدمی‌را

ازخون بسته + بخوان پروردگارت را که گرامی‌تراست ، آنکه آموخت آدمی را بخط+ آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست » . مورخین و مفسرین معتقداند اولین آیه‌ای که بوسیله جبرئیل بر پیغمبرص نازل شد این آیات بود .

از عایشه روایت شده است که « اول کار رسول خواب بود ، خوابهاء راست . هیچ چیز درخواب ندید الاهم بروفق آن دیده‌بودی پدید آمدی . آنگه چون تنها بودی او را ندا کردندی . تا یك روز بر کوه حرا نشسته بود ، جبرئیل آمد و او را گفت : « یا محمد اقراء ، بخوان؟ .» رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت . « ما انا بقاری ، من‌نه خواننده‌ام .» رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت مرابگرفت وبیفشرد سخت پس بازگشت و گفت : بخوان ؟ گفتم : « یاجبرئیل من خواننده نه‌ام » . بار دیگرمرا بیفشرد و بازگشت و بار سه دیگر همچنین آنگه این آیات بر او خواند اقرا باسم ربك ، الی‌قوله ما لم‌یعلم وبرفت . رسول ص گفت ازآن رنج وتعب مراتب آمد و بترسیدم ولرزه برمن افتاد باحجره خدیجه رفتم و گفتم : «زملونی و دثرونی» «بپوشید مرا .» خدیجه جامه‌برمن افکند ومن بخفتم. جبرئیل علیه‌السلام دگرباره آمد و آیه **یا ایها المدثر قم فانذر** آورد برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم : « من می‌ترسم تا این‌حال سودائی است. خدیجه گفت « حاشاك، دورباد ازتو این‌حدیث، خدا تورا ازاین آفت دور داراد که مردم را دستگیری و صله رحم کنی ورنج از مردمان بازداری ومهمانرا طعام دهی‌ومردم رابرنوائب روزگار معاونت کنی گفت : «برخیز ؟ ونزدیك عم من رویم واین حدیث با وی بگوئیم تا او دراین چه گوید . » برخاستیم ونزدیك ورقه بن‌نوفل شدیم و او کتاب اوائل خوانده بود چون این‌حدیث بشنید گفت : هنیئالك یامحمد ص انت الناموس‌الاعظم ، توناموس‌اعظمی که مادر کتب اوائل خوانده‌ایم ازتوریة و انجیل و تو پیغمبر آخر زمانی که ختم نبوت بتو کند . » (ابوالفتوح ج ٥ ص ٥٥٥) ونیز ر ـ ك : ابن‌هشام ص ١٤٩ تا

۱۵۵ و یعقوبی ج ۲ ص ۱۵ وطبری ج ۲ ص ۲۰۰ ببعد وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۰۶ وسایر کتب تواریخ وشروح احوال پیغمبرص ذیل باب مبعث .

۱۷۹- مدثر_ (عر . ق) جامه در سر کشیده . مأخوذ است از آیه شریفه «**یاایها المدثر + قم فانذر**» . (سوره مدثر آیه ۱و۲) « ای جامه درسر کشیده برخیز پس بیم کن . » مفسرین آورده‌اند که این آیات دومین مرحله پس ازبعثت برپیغمبرص نازل شد . رسول ص گفت: « دروادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ وراست و پیش و پس نگه کردم کس را ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم برسریر که مرا ندا میکند بترسیدم واز او متوحش شدم گفتم جامه برمن افکنید ومرا باز پوشانید . جامه برمن افکندند و من بخفتم جبرئیل آمد و این آیه آورد یا ایها المدثر + قم فانذر . وروایتی دیگر بر کوه حرا بودم که این شخص را دیدم ووحی برمن القاء کرد ومن بخانه خدیجه شدم گفتم: «دثرونی»ومراتب آمد خدیجه مرا بجامه بپوشید جبرئیل آمد واین‌سوره‌آورد . «یاایها المدثر». (ابوالفتوح ج۵ص ۴۲۳) ونیز ر_ک بیت ۱۷۸

دثار _ (عر) بکسر دال ، جامه بر تن . (منتهی الارب) . جامه‌ای که ببدن ملصق نباشد وآنرا برجامه دیگر پوشند مثل چادر وردا . (غیاث)

۱۸۰- طفیل _ (عر) «طفیلی» بضم طاء و فتح‌فاء ، ناخوانده بمهمان آینده . (صراح) _ اسم طفیل‌بن زلال‌کوفی ازاولاد عبدالله‌بن غطفان بن سعد است وآن را طفیل الاعراس یا طفیل‌العرائس میخواندند بدان جهت که درطعام یاولیمه ناخوانده میآمد . (منتهی‌الارب) _ اسم شاعر کوفی که ناخوانده درمجالس‌طعام میرفت ومجازاً هرشخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مقلدین یاء درآخر زائد کرده طفیلی گویند . لفظ طفیل درمحاوره فارسی‌مجازاً بمعنی‌وسیله وذریعه‌آید وگاهی یای طفیلی‌مصدری باشد بمعنی‌طفیل شدن . (غیاث)

۱۸۴- مصرع دوم، اشاره بآیه‌شریفه «**الرحمن + علم القرآن.**» (سوره رحمن آیه ۱و۲) «خدای بخشاینده تعلیم داد قرآنرا». این آیه در جواب مشرکین آمد که میگفتند که بشری قرآن را به پیغمبر ص میاموزد. (ر ـ ك ابوالفتوح ج ۵ ص ۲۰٤)

۱۸۵- نگوسار ـ (فا) مخفف نگونسار یعنی هر چیزی که آنرا سرازیر آویخته باشند ـ (برهان) عطار غالباً در آثار خود این کلمه را بهمین شکل آورده است وعلاوه براینکه در این کتاب چندین جا باین صورت در آمده است درالهی نامه نیز آمده است:

کند بردارش این ظالم نگوسار　　　کنون خواهد کشیدش برسردار

درمنطق الطیر آمده است:

چون محال آمد پدیدار آمدن　　　گم شدن به یا نگوسار آمدن

نقلست که یکروز بسرچاهی رسید دلوفرو گذاشت پرزر بر آمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پرمروارید بر آمد نگوسار کرد.

(تذکرة اولاليا ج۱ص ۱۰۵)

همچومردی ایستاده وهردو دست دراز کرده و بیکدست کوزه‌ای دارد نگوسار کرده (التفهیم ص۹۱)

بدعت ـ (عر) بفتح باء، آئین‌نو. (تا. فا)

۱۸۷ - گیسوی مشکین ـ در صفت موی رسول‌الله ص آورده‌اند که سیاه بود وآنرا ازدوطرف شانه آویزان میفرمود ـ (ر ـ ك: طبری ج ۳ص ۱۸۷ وابن‌اثیر ج ۲ ص ۱۲۸).

مصرع دوم ـ اشاره است بآیه شریفه «**لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون.**» (سوره حجر آیه ۷۲) «سوگند بجان تو (ای محمد) که آنها مسلماً درمستی خودشان

حیران میزنید » چون دراین آیه پیغمبرص مورد تعظیم وتوقیرخدایتعالی قرار گرفته است مفسرین آنرا یکی از ادله بزرگواری و برتری او بر سایر مخلوق میدانند. « عبدالله عباس گفت خدایتعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر از محمد مصطفی ص نه بینی که بحیات هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او . » (ابوالفتوح ج ۳ ص ۲٤٦)

۱۸۹ - سه بعد- حدودجسم طبیعی که عرض وطول وحجم باشد.

۱۹۰ - طیلسان - (عر) نوعی ازفوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بردوش اندازند . (غیاث) - چادری که خطیبان واهل عرب برسر میکشند. (کشف) -چادر، واین کلمه معرب است اصلش تالشان. (منتهی الارب)جامه‌ایست مدور که آنرا پیرامون نیست ، تارش از پشم ، خواص علما ومشایخ آنرا پوشند ، وآن لباس ایرانی است . (المعرب - ذیل ص ۲۲۷)

۱۹۲- انگور او یافت - اشاره است به انگور بهشتی آوردن جبرئیل درنماز برای حضرت رسول ص ونزول میوه های بهشتی براو که اغلب مؤرخین ونویسندگان شرح احوال رسول خداص بآن اشاره نموده‌اند (ر-ك : تاریخ الخمیس ج۱ص ۲٤۹ ونثرالجواهر ص ۲٤۳ وحیوة ج۲ص ۱۹۸ذیل معجزات آن حضرت) .

۱۹۵ - گهی دندانش را - اشاره است بشکستن دندان پیغمبر درغزوه احد که درسال سوم هجرت اتفاق‌افتاد . دراین‌جنگ مشرکین مکه‌غالب شدندوشکست در لشکریان اسلام افتاد و جمعی کشته شدند، پیغمبر نیز در این غزوه لبش شکاف برداشتودندانش بشکست وخون برسورویش جاری شد . (ر-ك تاریخ‌الامم والملوك ج ۳ ص ۹تا٦۱ وحبیب‌السیر ج۱ص ۳٤۳تا۳٥٦ وسایرتواریخ ذیل غزوه احد)

۱۹۹-۲۰٦ - درسال چهارم‌هجرت پیغمبرص تصمیم گرفت تاپادشاهان وامراء اطراف جزیرة‌العرب نامه‌نویسد وآنان رابتوحید ودین‌حق دعوت‌فرماید. اورا گفتند

که این پادشاهان نامه ویرا که ممهور بمهر نویسنده نامه نباشد نخواهندپذیرفت، پس پیغمبرص فرمود تابرایش مهری ازطلا بصورت انگشتری ساختند واصحاب نیزازاو پیروی کردند ومهرهای طلا ساختند و باخود همراه داشتند. تاآنکه روزی جبرئیل برحضرت نازل شد و گفت حمل طلا واستعمال اوانی وخواتیم طلا برمردان امت تو حرام است پیغمبر ص از آن پس انگشتر طلا را ازخوددور کرد وفرمود تابرایش حلقه‌ای ازنقره درست کردند و برآن‌نقش محمد رسول‌الله را درسه خط‌نوشتند وآنرا خاتم خود قرارداد. (تاریخ الخمیس ج۲ ص ۳۲)

۲۰۰ - داوری - قضیه‌ای که پیش‌داوربرند - مطلق قضیه وواقعه. (رشیدی) - جنگ وخصومت - تظلم وشکایت پیش کسی بردن - محاکمه نمودن ویکسو کردن میان نیك وبد. (برهان) ر- ك ۱۶۶۲

۲۰۳ - دلی داری - اشاره است بحدیث شریف « **ان قلوب بنی‌آدم کلها بین اصبعین من‌اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء و قال رسول‌الله اللهم مصرف‌القلوب صرف قلوبنا علی طاعتك**» (صحیح‌مسلم ج۸ ص۵۱) تمام‌دلهای فرزندان آدم‌بین‌دوانگشت‌ازانگشتان‌خداست‌چون‌دلی‌یکتاهر گونه‌تصرفی‌را که‌خواهد درومینماید وپیغمبرص گفت ای کسیکه گرداننده دلهای بنی‌آدمی دلهای مارابطاعت خود بگردان» صوفیان گویند بدلیل این حدیث‌آنچه بردل سالکان طریق که باقدم توکل ازعقبات صعب سلوك گذر میکنند میگذرد، بعلت خواست خدا وتصرف او درقلوب آنهاست پس همه احوال عارفان ازقبض و بسط و محو و اثبات و غیره الهی است وازاین جهت است که سالك عارف‌را دراحوال وتغییر وتبدیل آن تصرفی‌نیست ونمیتوانند درآن دخل وتصرفی کنند.

۲۰۶ - انگشتوانه - (فا) مطلق زهگیراست. کمال‌الدین اسمعیل گوید:

فتـاده خود، چو انگشتوانه خیاط

شکسته تارك ، بروی زنیزه مانده نشان

(نقل از آنندراج)

انگشت در چشم کردن - (فا . م) مزاحمت وتعرض کردن (آنندراج) - این بیت اشاره است بشق قمر و شکافته شدن ماه باشارت انگشت پیغمبر ص که یکی از معجزات آن حضرت است .

۲۰۸- رشته برانگشت بستن - - (فا . م) چون چیزی را خواهند که فراموش نشود نخی یارشته‌ای برانگشت بندند تابموقع یادشان آید .

۲۱۲ - حسابی گیر - - برای سهولت محاسبه‌حساب باانگشت می کنند،چون درحسابهای عمده محتاج بقلم ودوات و کاغذ شوند حسابهای خود را با انگشت نگاه میدارند . (آنندراج)

۲۱۴ - انگشت برحرف نهادن - (فا + عر . م) عیب گرفتن ونکته گیری کردن . (آنندراج) گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی اعتراض کردن . ابن یمین گوید :

هر که چون ابن یمین باشد دراین ره مستقیم

دررهش انگشت ننهد هیچکس برهیچ حرف

(امثال وحکم ج۱ص۳۰۷)

۲۱۵ - روح - (عر) بفتح اول ، آسایش - خوش آیند - مهربانی- رحمت. ونیز ر ـ ك : ۱۸۲

۲۱۶- معنی این بیت رانفهمیدم .

۲۱۸ - انگشت در دندان گرفتن - (فا.م) بنشانه حسد ویاتعجب انگشت در میان دودندان گرفتن . فرخی گوید :

از رشك او دبیران انگشت ها بدندان

آنگاه دُر ببارد ز انگشت خویش و گه زر

(امثال وحكم ج۱ص۳۰۷)

۲۱۹ - طفیل - ر - ك : ۱۸۰.

۲۲۰ - توبی بی سایه - « سایه آن حضرت ص ، برزمین نیفتادی وسایه تن او در آفتاب ونه درماهتاب ونه نزدیك چراغ دیده نشدی.» (نثرالجواهر ص ۳۹) «چون درآفتاب میایستاد آن حضرت را سایه نبود.» (حیوة ج۲ص۱۱۵)

۲۲۲ - چشمه خضر - (فا + عر. م) کنایه ازآب حیات که خضر پیغمبر بر آن دست یافت و از آن نوشید وزند گی جاودان یافت . (ر- ك : ۱۱٦)- دراصطلاح سالكان عشق ومحبت است که هر که از آن بچشد معدوم نگردد . (کشف).

«بدان‌جهت آن‌جناب(خضر) بدین‌لقب‌ملقب گشت که‌نوبتی‌برزمین بیضا نشست وفی‌الحال‌سبزه‌ازاطراف‌اورسته‌آن‌سر زمین‌رشك سپهرخضرا گشت ودرتفسیرابوالفتوح رازی مذكوراست که برپوستین‌سفید بنشست وببر کت مقدم اوسبزشد وبقول مجاهد هروقت نماز گزاردی پیرامن‌آن گیاه رسته صفت خضرت پذرفتی . پدر او ملكان نام بود که پس‌از پنج پشت به سام‌بن نوح میرسید . . . . . خضرعلیه‌السلام تا این غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم . و در سفر ظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد.» (حبیب‌السیر ج۱ص ۹٦)

بر آور چشمه - درروایات‌هست که «ازانگشتان پیغمبرص نورمیتابید وبنور آن براه میرفتند . » (حیوة ج۲ ص۱۱۵)

۲۲۴ - گرانگشتی - اشاره است بروایتی‌ازجبرئیل که درشب معراج میگفت: « **لو دنوت انملة لاحترقت** » (مرصاد العباد ص ۱۰٤) اگر سر انگشتی پیش آیم

خواهم سوخت». ومربوط است بموضوع معراج پیغمبر ص وعبور کردن او بر آسمانها باجبرئیل ، که تا سدرة المنتهی با پیغمبر برفت ودر آنجا توقف کرد وبالاتر نتوانست شد وچون سرور عالم علت این توقف را پرسید گفت : «اگر سر انگشتی جلو تر روم خواهم سوخت چون حد عمل مرا خدایتعالی تا همین جا معین فرموده است» (ر-ك تاریخ خمیس ج۱ ص ۳۴۶ و ر-ك : ۲۹۶)

۲۲۵ - ز نورت قدسیان - اشاره است بمعراج پیغمبر ص و خوش آمد گفتن ملائك آسمان باو وتهنیت وتبریك گفتن فرشتگان و نشان دادن او را بیکدیگر که بتفصیل درقصه معراج آمده است. (جهت اطلاع ر-ك : تاریخ خمیس ج۱ از ص ۳۴۶ تا ۳۵۷ وحبیب السیر ج۱ ص ۳۱۷ تا ۳۲۰ وحیوة ج۲ ص ۲۶۸ تا ۳۰۵ وسایر کتب تاریخ وشروح احوال رسول الله ص.)

۲۲۸ - صدیق - اسم ابوبکر ، عبدالله بن عثمان و لقبش عتیق بود و چون موضوع معراج پیش آمد او اولین کسی بود که آنرا تصدیق کرد وازاین جهت بلقب صدیق ملقب شد . ابو ابراهیم بخاری در کیفیت این مقال آورده است :

« نخستین کسی که معراج را منکر گشت ابو جهل بود علیه اللعنه . . . ونخستین کسی که معراج را مقر آمد ابوبکر صدیق بود تا خدای تعالی در شأن او یاد کرد **والذی جاء بالصدق وصدق به**. چون پیغمبر علیه السلام از معراج باز آمد مکیان را خبر داد . ابوجهل شادی کرد که بر دروغ زنی محمد ص راه یافتیم . و گفت : « یا محمد تا اکنون ما را خبر میدادی که جبرئیل از آسمان بمن میآید و ما ترا استوار نمی داشتیم . اکنون عجب تر از این آوردی ، که میگوئی بآسمان رفتم بشبی و باز آمدم ما ترا چگونه استوار داریم ؟ » وچون پیغمبر را علیه السلام تکذیب کرد بنزدیك ابوبکر صدیق رفت و گفت : « نه ترا گفتم که این یار تو دروغ زنست ؟» گفت : « چه گفت ؟ » گفت : « میگوید دوش بآسمان رفتم و بیك شب هفت آسمان

بدیدم و باز آمدم . » ابوبکر صدیق بوجهل را علیه‌اللعنه متهم داشت و مصطفی را متهم نداشت و گفت : « هرچه او گوید راست گوید . » و در ساعتی نزدیك پیغمبر علیه‌السلام آمد و پیش او بایستاد و گفت : « یا رسول‌الله مرا از تو خبری آوردند که گفتی که مرا دوش باسمان بردند . گفتی یانگفتی ؟ » سید گفت : « گفتم.» ابوبکر رضی‌الله عنه گفت : « صدقت . » پس از رسول پرسید « که چگونه بود ؟ » از اول بردن (بمعراج) تاباآخر بازآوردن فصل بفصل یاد کرد. ابوبکر برپای ایستاد و بهر فصلی که سید میگفت ابوبکر میگفت « صدقت » مصطفی علیه‌السلام او را گفت : « یا ابابکر تو مرا درین گفتار استوار میداری ؟ » گفت : « چون ندارم ، آن خدای تعالی که جبرئیل را هزار بار از آسمان فرو تواند آوردن ترا که رسولی از زمین باسمان تواند بردن . » قدم از جای برنداشت و از تصدیق باز نایستاد تا جبرئیل در رسید ودرشأن او آیت آورد « **والذی جاء بالصدق وصدق به**» و آن روز نامش صدیق آمد » (شرح تعرف ج۲ ص۳۵ ونیز ر ـ ك تاریخ الخلفا ص ۲۱)

۲۲۹ ـ زند انگشت ـ باید اشاره باشد بحدیثی که از رسول اکرم ص روایت شده است که در باره عمر فرمود: «**مامن احد الا وقد غلبه شیطانه الاعمر فانه غلب شیطانه.**» (کشف‌المحجوب ص۲۶۲) « کسی نیست که شیطان براو چیره نشود جزعمر که برابلیس چیره شد . »

۲۳۰ ـ بعثمان گوی ـ عثمان جامع قرآن بود . چون آیات قرآن که درعهد پیغمبرص نازل میشد کاتبین وحی آنها را بر برگ خرما و استخوان کتف گوسفند و شتر و استخوانهای پهن و چوب و امثال آن مینوشتند و پیغمبر ص ترتیب آیات وسور را تعیین می‌فرمود. پس‌ازاو،درعهد ابوبکر، بعلت کشته شدن صحابه که قرآن را حفظ داشتند درجنگها ومغازی ، آنچه ازآیات قرآن درمکه ومدینه پیش‌صحابه بود جمع‌آوری ودر یکجا نهاده شد . درعهد عثمان ، بعلت اختلاف قرائات وروایات

بشرحی که درتاریخ باید دید، مسلمانان و باقیمانده صحابه از اوخواستند تاقرآن را بصورت کتابی مدون درآورد و اوآیات وسوررا دریکجا نقل کرد وقرآن را بصورتی که امروزهست درآورد وآنچه بر برگ درختان واستخوان ها وغیره نوشته شده‌بود معدوم کرد تا اختلاف ازمیان برخیزد. (برای اطلاع بیشتری‌از کیفیت جمع قرآن ر.ك : اتقان سیوطی ج۱ص ۵۸ وتهذیب التهذیب ابن‌حجر ج ۵ ص۱۷۰ و صحیح بخاری ج۳ص ۱۴۴)

۲۳۱ - علی را گوی - «جابربن عبدالله انصاری گفت که یك روز رسول ص در مسجد نماز میکرد، نماز پیشین بگذاشت و پشت باز داد، اعرابی از میان قوم برخاست، اثر فقر بروی پیدا، وروی برسول کرد واین بیت ها انشاء کرد.

اتيك والعذراء بتكی برنه   وقد ذهلت‌ام‌الصبی عن‌الطفل
واخت و بنتان وام كبيرة   وقدكادفقری‌ان‌يخلطفی‌عقلی
و قد مسنی عری وضرو فاقة   و ليس لنا ان يمرد مايحلی
و ما المنتهی الا اليك مفرنا   واين‌مفرالخلق‌الاالی‌الرسلی

رسول گفت: «کیست که اورا چیزی دهد و ضامنم من اورا بدرجهٔ که نزدیك باشد بدرجه من و ابراهیم خلیل.» اعرابی برگردید هیچکس او را چیزی نداد امیرالمؤمنین علی ع در زاویه مسجد نماز نوافل میکرد در رکوع بود انگشت برداشت تا اعرابی انگشتری از انگشت او بیرون کرد و بانگشتری فرو نگرید نگین گرانمایه براو بود شادمانه شد این‌بیت ها برخواند:

ما انا الا مولی لال يسن   درجوا من‌الله اقامةالدين
هم خمسة فی الانام كلهم   لأنهم فی‌الوری ميامين

وجبرئیل آمد واین آیت آورد «**انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون‌الصلوة ويوتون الزكوة وهم راكعون**» جز این نیست که دوست شما

خداست و فرستاده او و آنان که ایمان آوردند آنانکه بپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان رکوع کنندگان اند.» و بررسول خواند رسول اعرابی را گفت: «کیست آنکه ترا چیزی داد؟» گفت: «پسر برادر و پسرعمت علی‌بن ابی‌طالب.» رسول ص گفت: هنیئاً لك یا علی گوارانده باد ترا آن درجه که نزدیك است بدرجه من وابراهیم.» آنگه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشتری داشت بداد تا در خبراست اعرابی را چهارصد انگشتری در آن روز بدادند اعرابی شادمانه شد ودانست که آنهم از برکت امیرالمؤمنین علی ع بود.» (ابوالفتوح ج۲ ص ۱۷۵ ونیز ینابیع ج۲ ص ۱۷۵)

۲۳۳ تا ۲۳۵ – این ابیات مربوط است بشق القمر و یا شکافتن ماه که یکی از معجزات پیغمبر اسلام ص بود. ر ـ ك: نثرالجواهر ص۲۴۳ باب معجزات وتاریخ خمیس ص۲۵۰ وحیوة ج۲ ص۱۶۲ باب معجزات.

۲۳۴ ـ قلم کردن ـ (عر + فا.م) دوپاره کردن چیزی باشد بیك ضرب (برهان) بریدن در عرض چیزی را که بسیار گنده باشد مانند دست و انگشت و غیره. (آنندراج)

۲۳۵ ـ انگشت گزیدن ـ (فا. م) ندامت و پشیمانی و تحیر. (رشیدی) سعدی گوید:

سر انگشت تحیر بگزد عقل بدندان

چون تأمل کند آنصورت انگشت نما را

(نقل از امثال وحکم ج۱ ص ۳۰۷)

۲۳۶ ـ قنب ـ (عر) بضم قاف، چنگال شیر. (منتهی‌الارب)

۲۳۷ـ بزغاله زهر – ازجمله معجزات آن حضرت ص این بود که بزغاله‌ای بریان ومسموم برایش آوردند ولی او ازخوردن گوشت آن حیوان بریان شده امتناع

فرمود . صحابه علت این امتناع را جویا شدند حضرت فرمود این بزغاله بریان بمن گفت که گوشت مرا مسموم کرده اند . (تاریخ خمیس ج۱س ۲۵۰).

۲۳۹ - انگشت در گوش - اشاره است بآیه شریفه « **وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکباراً .** » (سوره نوح آیه ۷) « هر گاه ایشان را خواندم تا از آنان در گذری انگشتهایشان را در گوشهای خود کردند وجامه‌های خویش را بسر کشیدند واصرار ورزیدند وسر کشی کردند سر کشی کردنی » (ونیز ر-ك: سوره لقمان آیه ۷و۶ وسوره اسری آیه ٤٦)

۲۴۰ - اشاره است باذان گفتن بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول‌الله ص و مسلمانان اولیه .

۲۴۱ و ۲۴۲ - اشاره است بغزوهٔ اُحد و واقعه سنگ زدن بر دندان پیغمبر وشکستن دندان وپاره‌شدن لب مبارك آن حضرت در آن جنگ. ودرموضوع این واقعه در قرآن کریم آمده است « **ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین + ان یمسسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله وتلك الایام نداولها بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء والله لایحب الظالمین .** » (سوره آل عمران آیه ۱۳۸ و ۱۳۹) « سست و اندوهگین مگردید و شما اگر از گروندگان باشید برترانید + اگر شما را جراحتی رسد همه قوم را جراحتی مانند آن رسیده است واین روزها را بنوبت میان مردمان میگردانیم تاآنکه خدا بشناسد آنها راکه ایمان آوردند و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد . » (برای اطلاع از کیفیت این واقعه ر - ك : شماره ۱۹۵ و قرآن کریم سوره آل عمران از آیه ۱۳۹ تا ۱۷۹ وابوالفتوح ج۱ از ص ٦٥۷ تا ٦۹۲ و ابن هشام ص ٦٤ تا ۱۰۸ وطبری ج۳ ص ۹تا۱٦ وابن اثیر ج۲ص ٦۱ و ابوالفدا ج۱ص ۱۳۳)

۲۴۵ - عرش - (عر) بفتح عین ، در لغت بمعنی تخت و سقف و عزت و کار . (کنز) - جاه . (صراح) - تخت وسریر پادشاه وتخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود یا یاقوت سرخ که از نورخدایتعالی می‌درخشید و جاه و قوام و رکن چیزی وسقف خانه وخیمه وسایه بان و هرپوشش که سایه‌افکند وخانه مکه . (منتهی‌الارب) آمده است - ونیز درلغت بمعنی ملك (پادشاهی) آمده است . چنانکه شاعر گوید:

اذ مانبو مروان ثلت عروشهم　　　　واودت کما اودت ایاد وحمیر

مقصود اینست که چون بنی‌مردان را پادشاهی‌تباه شد . ودیگر گوید «اظنت عرشك لایزول ولایغیر » یعنی «اظنت ملکك لایزول ولایغیر . » و خدایتعالی گوید **اوتیت من کل شئی و لها عرش عظیم .** (سوره نمل آیه ۲۳) واز آن ملك عظیم اراده کرده است - عرش را خدایتعالی درآسمان هفتم آفرید وملائکه را بحمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشررا بزیارت وتعظیم مکه امر فرمود . (شرح عقائد صدوق ص ۲۹)

درقرآن کریم این کلمه گاهی بمعنی مطلق تخت و تخت شاهی استعمال شده است ر - ك : سوره نمل آیه ۲۳و۳۸ و۴۱و۴۲ و گاهی هم بمعنی‌جایگاه خدایتعالی که برآب نهاده‌شده‌است (سوره هودآیه ۸وطه آیه ٤) وعرش وتخت ومقام الهی که‌هشت ملك مقرب آنرا حمل مینمایند (سوره الحاقه آیه ۱۷) و حاملین ملائك و فرشتگان گردا گرد آن بحمد و تسبیح خدایتعالی مشغولند و برای کسانی هم که بخدایتعالی و وحدانیت او ایمان آورده‌اند طلب آمرزش مینمایند . (سوره مؤمن آیه ۷ - ر - ك شماره ۲۸٤) مفسرین درباره آفرینش «عرش» گویند «حق‌تعالی یاقوتی سبز بیافرید آنگه باو نگرید بهیبت ، بگداخت و آبی‌شد . ازآنگه عرش بیافرید وبرآب نهاد . وحمزه گفت خدایتعالی عرش بیافرید و بر سرآب مانند کشتی میرفت و آنگه لوح وقلم بیافرید» (ابوالفتوح ج ۳ ص۵۷) - ازامیرالمؤمنین علی‌ع روایت کرده‌اند که

خدایتعالی عرش را از چهار نور آفرید : اول نور سرخ که رنگ سرخ از آن سرخی یافت. دوم نور سبز که رنگ سبز از آن سبزی یافت. سوم زرد که رنگ زرد از آن زردی یافت. چهارم سپید که رنگ سپید از آن سپیدی یافت. (اصول کافی ج ۱ ص ۱۲۹) - درقصص وروایات آورده‌اند که « پیغمبر فرمود اول ما خلق‌الله نوری و آن دوازده هزارسال می گشت وطواف میکرد و پاکی و یگانگی حق تعالی میگفت پس آن نوررا بچهارقسمت کرد وازیك قسم عرش‌را بیافرید.» (جویری ص۳)-عرش حق تعالی هنگام آفرینش نور وظلمت وقلم وغیره برآب بود (طبری ج ۱ ص ۱۸) - تمثال آنچه را خدایتعالی آفرید از برو بحر برعرش بود وهرروز آنرا بهفتاد هزار گونه نور می‌پوشانند وهیچ آفریده‌ای از آفرید های خدای را استطاعت آن نیست که بر آن نظر کند. وسعت این‌عرش بحدیست که خدایتعالی‌فرشته‌ای آفرید حزقیائیل نام با هشتاد هزار پر که فاصله هر پری پانصد سال راه است، برخاطر او گذشت که بعرش نظاره کند، خدایتعالی پرهای اورا دوچندان کرد باتمام خصوصیاتی که گفته شد و باو وحی کرد تا بپرد وآن ملك بیست هزار سال بپرید و بپایه‌ای از پایه های عرش مجید نرسید. پس خدایتعالی نیرو وپر اورا مضاعف فرمود و امر کرد تا بپرد سی‌هزار سال دیگر با چنان هیکل وصورتی پرید باز به سرپایه‌ای از پایه‌های عرش مجید نرسید. وخدایتعالی باو وحی فرمود که ای فرشته اگر تا نفخ صور بهمین نهج بپری تازه بساق عرش نخواهی‌رسید. (عرایس ص۱۵)

شیعیان عرش راعلم وقدرت خدا میدانند که برتمام اشیاء وموجودات احاطه دارد. (اصول کافی ج ۱ ص۱۲۹-۱۳۳) وصوفیان آنرا محیط برجمیع اجسام میدانند که بعلت بلندیش آنرا تشبیه به تخت پادشاه کرده‌اند ونزول احکام قضا وقدرت الهی از آنجاست. (تعریفات) ابن عربی درتعریف عرش گوید «مستوی الاسماء المقیده.» (تعریفات ص ۲۴۴)

۲۴۷- قلزم - (عر) بضم‌قاف وزا وسکون‌لام ، دریائیست بین‌مصرومکه (غیاث) – بحراحمر – شهریست میان مصر ومکه نزدیك کوه طور و بسوی او مضاف است بحرالقلزم بدان جهت که برطرف آن واقع است یا آنکه فرو میبرد هر که وی را سوارشود. (منتهی‌الارب)–دریا وچاه بسیار آب . (لطایف)- درادبیات‌فارسی اغلب بمعنی مطلق دریا استعمال شده‌است .

چوبك زن - (فا) مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته‌ای بدست گرفته بشب میگردد و چوبك را برتخته میزند تا ازصدای آن دیگرپاسبانان بیدار شوند – نقاره‌چی . (غیاث)

خاقانی گوید :

ناهید زخمه زن گه چوبك زدن بشب

چابك زن خراجی چوبك زنان اوست

(دیوان ص ۷۸)

۲۴۸ - مستظهر - (عر) یاری خواهنده و قوی پشت شونده – (منتخب) پشت گرم .

مه تا بماهی – بالاترین و پائین ترین حد عمل زمین – باین اعتبار که زمین و عناصر چهارگانه او بزعم قدما حدشان تافلك قمر بود و خودزمین بر گاوی تکیه داشت که او بر گرده ماهی قرار گرفته بود .

۲۴۹ - کحلی گردون - (عر + فا . م) کحل بضم‌کاف ، بمعنی‌سنگ سرمه وسرمه وهرچه درچشم کنند جهت شفای چشم (منتهی‌الارب) - کحلی، نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند . (غیاث) - کحلی گردون ، کنایه است ازشب .

تعظم - (عر) بزرگی نمودن – گردن فرازی . (تا – فا)

۲۵۱- هارون - نقیب و قاصد . (برهان) – پاسبان . (غیاث) - شاطر وپیك .

خاقانی گوید :

هارون صدر اوست فلك زانكه انجمش

هر شب جلاجل كمرست از زر سخاش

(دیوان خاقانی ص ۲۳۵ ـ نقل ازح ـ برهان)

۲۵۲ ـ ادریس ـ ر ـ ك ۱۱۶ .

حرم ـ (عر) بفتح حا وراء ، جای محفوظ ـ گردا گرد کعبه ومکه ـ گردا گرد مدینه . (منتهی‌الارب) ـ دراینجا مقصود بهشت است .

۲۵۳ ـ اشاره است بقصه ابراهیم خلیل و گلستان شدن آتشی که نمرود اورا در آن انداخت بامرحق تعالی وقصه او درقرآن کریم و تفاسیر و قصص انبیا آمده است . ر ـ ك : قرآن سوره انبیاءآیه ۶۸-۷۰ وصافات‌آیه ۹۷ و ۹۸ و عرایس ص۷۷ وجزائری ج۱ص ۱۲۳.

۲۵۴ ـ اشاره است بقصه اسمعیل که پدرش ابراهیم خواست او را در راه خدا قربان کند وقصه او درقرآن کریم و قصص انبیا و تفاسیر و کتب تاریخ آمده است . ر ـ ك: قرآن کریم سوره صافات آیه۱۰۱-۱۰۶ وجوهری ص۶۲وتاریخ خمیس ج۱ص ۱۰۷ وطبری ج۱ص ۱۳۵

سوك ـ (فا) مصیبت وماتم وغم واندوه . (برهان)

بوك ـ از ادات تمنی‌است و بمعنی بود که وشاید که و بلکه در ادبیات فارسی بسیار استعمال شده است و بعربی عسی و لعل گویند گاهی بجای کلمه استثنا هم استعمال میشود :

بر بوك و مگر عمر گرامی بمگذار

خود محنت ما جمله زبوك و مگر آمد

(انوری ص ۶۲)

روی هر یك مینگر میدار پاس　　بوك گردی تو ز خدمت رو شناس

(مثنوی نی ج۱ص ۳۱۵)

کو حمیت تا ز تیشه وز کلند　　این چنین که را بکلی بر کنند

بوك بر اجزاء او تابد مهی　　بوك تاب خور دراو یابد رهی

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۳۱۹)

۲۵۵ - داود جان سوز - داود پیغمبر و پادشاه مشهور بنی‌اسرائیل را آوازی خوش بود و بربط نیك میزد. (کتاب اول شموئیل باب ۱۶ آیه ۱۶ تا ۲۳) ودرقرآن نیز به‌تسبیح و هم‌آواز شدن کوهها و پرندگان با اواشاره شده است (سوره انبیا آیه ۷۹ وص آیه ۱۷و۱۸) - درقصص انبیاآمده است که «خداوند ویرا سه چیزداده بود: یکی آواز خوش و آن چنان بود که هر وقت آواز خواندی همه خلق دست از کار کشیدی و مرغان برسر او می ایستادند و وحوش بیابان و کوه می آمدند و تماشا میکردند» (جویری ص ۱۷۴) - «هروقت آواز برآوردی و توراة خواندی آب روان ایستادی و برگ سبز درختان زرد گشتی و کوهها با او تسبیح میکردند . . . پس‌ازآن اورا زبور کرامت کرد که مثل او نبودی و هروقت زبور خواندی خلق بیهوش شدندی وازچهل فرسنگ آواز می‌شنیدند بقدرت خداوند. وهر که کافر بود هر گاه آواز اورا می‌شنید درحال جان می‌داد وهرچه صنعتیان بودند دست ازصنعت باز میداشتند وهرچه مؤمن بود فرحناك میشد. (جویری ص ۱۷۵)

۲۵۷ - مسیح رنگرز - در شرح احوال عیسی ع آورده‌اند که او صباغت میدانست وحواریونش گازر بودند. (ر- ك: حبیب السیر ج۱ص ۱۴۱و۱۴۲ وحیوة ج۱ ص۴۱۰) ولی در انجیل ازصباغت عیسی سخنی نرفته است و بعضی از حواریون بشغل ماهیگیری مشغول بوده اند (ر- ك: انجیل متی باب ۴ آیه ۱۸) دراشعارفارسی برنگرزی عیسی بسیار اشاره شده‌است چنانکه خاقانی درمرثیه امام محمد یحیی-

که درسال ۵٤۹ درفتنه غز کشته شدآورده است.

خاقانیا بسوك خراسان سیاه پوش

کاصحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد

عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش

نزدیك آفتاب لباس سیاه برد

دهر از سر محمد یحیی ردا فکند

گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد

(دیوان خاقانی ص ٦۲۷)

سوزن - ر-ك : ۲٦۱

۲۵۹ - حجاب - (عر) پرده و درقرآن بمعنیٔ شب آمده. (کشف) - در اصطلاح صوفیان انطباع صور کونیه است درقلب که مانع قبول تجلی حق میشود. (تعریفات) این بیت اشاره است بقصه آدم و خوردن اواز شجره خبیثه که مفسرین از آن بگندم تعبیر کرده‌اند ورانده شدن او ازبهشت وهبوطش بزمین.

۲٦۰ - حجاب موسی - اشاره است به رفتن موسی بکوه طور برای آوردن آتش جهت قومش وبرخورد او بدرخت توحید که خدایتعالی ازفراز آن باوی سخن گفت و فرمود «**انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی**» (سوره‌طه آیه۱۲) «منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خودرا که تو در وادی پاکیزه طوایی.» - مصرع دوم اشاره‌است بموضوع‌معراج که طبق روایات متشرعین‌رسول خدا با همین کالبد خاکی و جمیع عوارض آن از قبیل لباس و نعلین و غیره بآسمانها گذر فرمود.

۲٦۱ - حجاب راه عیسی - عیسی‌بن‌مریم مرقعه داشت که ویرا بآسمان بردند (هجویری ص ٥٦). چون عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی ازپشم پوشیده بود که

مریم ع رشته و بافته ودوخته بود . چون بآسمان رسید ازحق تعالی ندا شنید که ای عیسی بیانداز از خود زینت دنیا را .» (حیوة ج ۱ ص ٤٤١) ـ گویند وقتی عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلك چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند . امرشد که جستجو کنند تا ازدنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسه‌ای شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند . (آنندراج) ـ پس حجاب راه عیسی خرقه و سوزنی بود که همراه داشت و آن مانع آمد که اورا بآسمان ها گذر دهند و عجایب ملکوت را باو بنمایانند این قصه سوزن و عیسی در آثار ادبی ما بسیار تکرار شده است. چنانکه خاقانی گوید :

تنم چون رشته مریم دو تایست — دلم چون سوزن عیسی است یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم — چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است — که اندر جیب عیسی کرد ماوا

(دیوان ص ۲۰)

۲۶۳ - چراغ چارطاق ـ (فا . م) چارطاق در فرهنگ ها بمعنی نوعی ازخیمه چهار گوشه است که آنرا درعراق شیروانی گویند ـ خیمه مطبخ ـ کنایه از چهارعنصر(برهان) ـ نوعی ازخیمه که ازچهار قطعه مرکب سازند وطاق معرب تای است که بمعنی فرد و عدد مستعمل میشود . عبدالرزاق گوید :

چو قطع گردد میخ و طناب دهر دو رنگ

چهـار طاق عناصر شود شکسته ستون

(آنندراج)

نظامی گوید :

فلك برزمین چار طاق افکنش — زمین برفلك پنج نوبت زنش

(گنجینه ص ٤٤)

چراغ چار طاق باید خورشید باشد که بزعم قدما در آسمان چهارم یا فلك چهارم قرار دارد.

هشت باغ - (فا. م) کنایه ازهشت بهشت است که عبارت باشد از ۱- خلد. ۲- دارالسلام. ۳- دارالقرار. ٤- جنت. ٥- جنت المأوی. ٦- جنت النعیم. ۷- علیین. ۸- فردوس. (غیاث)

۲٦۴ - این فصل مربوط است بصفت معراج پیغمبر که مورخین درتاریخ آن اختلاف دارند برخی گویند در سال سوم بعثت اتفاق افتاد. (ابن اثیر ج ۲ ص۱۹) و برخی تاریخش را در سال پنجم بعثت ذکر کرده‌اند. (تاریخ خمیس ج ۱ ص ۳٤٦) و آن قصه درازست و شرح آن در اینجا ممکن نیست جهت اطلاع ر- ك: سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲٤۰ وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۱۷ وقرآن کریم سوره اسری آیه۱ وابوالفتوح ج ۳ ص ٤۹٤ وسایر تفاسیر و شرح احوال نبی‌ص.

۲٦۴ - براق - (عر) بضم باء نام ستور که رسول صلی‌الله علیه و سلم در شب معراج بر آن نشست وکان دون البغله وفوق‌الحمیر. (منتهی الارب) - وبراق مرکبی بود از استر خورد تر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهای او مانند اذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرگدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه اش همچو سینه استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر وسم هاء او بسم گاو مانند بود وسینه او شبیه یاقوت احمر می نمود و پشتش مماثل دُر بیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زین هاء مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه‌ای تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید. (حبیب السیر ج ۱ ص ۳۱۸).

۲٦٦- حور عین - (عر. ق) قرآن کریم در صفت بهشت و موجودات آن

آورده است : **وحور عین کامثال اللؤلوء المکنون** (سوره واقعه آیه ۲۲) و«حوران فراخ چشم چون مروارید در پرده نگاهداشته شده . » ـ بکسر عین ، زنان سفید پوست فراخ‌چشم، چه«حور»بالضم، بمعنی حوراءِ است بالفتح بمعنی زن سفیدپوست که موی سرش وسیاهی چشمش بغایت سیاه باشد وسفیدی پوست وسفیدی چشم او نهایت سفید . «عین » بکسر جمع عیناء است و بالفتح ، بمعنی زن فراخ چشم است . (غیاث)

۲۶۹ دلدل ـ (عر) بضم هردودال ، نام استرماده سپید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم فرستاده بود. آنحضرت بامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده برای سواری . (آنندراج) ـ قاطر سواری پیغمبر ص بود واو اول قاطری بود که دراسلام دیده شد وآنرا مقوقس حکمران مصر باالاغی که نامش عفیر بود به پیغمیر ص هدیه نمود . (طبری ج ۳ ص ۱۸۳) ـ این مقوقس همان Cyrus است که هراکلیوس قیصرروم پس‌از آنکه خسروپرویزرا شکست داد ومصررا فتح‌نمود حکومت آن‌سامان راباو بخشیدواعراب‌باشتباه اورا مقوقس‌نامیدند.
(History of Eslamic People. P: 30)

۲۷۷ - سبق دادن ـ (عر + فا . م) سبق ، بفتح سین وباءِ ، درعربی بمعانی مختلف آمده است ازجمله : آنچه گرو بندند برآن براسب دوانیدن وتیرانداختن . (منتهی‌الارب) ـ ومقداری از کتاب که هرروزآموخته شود . (منتخب) وآنچه بطریق مداومت ازپیش استاد بخوانند . (آنندراج) ـ سبق دادن ، در اینجا بمعنی درس دادن وآموختن است .

۲۸۰ - طرفة‌العین ـ (عر) بفتح طاءِ ، یکبار برهم زدن پلك چشم . (غیاث)

قاب قوسین ـ (عر . ق) مأخوذ است ازآیه شریفه « **ثم دنافتدلی + فکان قاب قوسین اوادنی.**» (سوره نجم آیه ۸ و ۹) « پس نزدیك شد پس‌نزدیك شد+

چون قاب قوسین یا نزدیکتر». بعضی ازمفسرین این آیه‌را مربوط بمعراج و کیفیت ملاقات پیغمبرص باحضرت احدیت میدانند . (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۷۳) مفسرین در تفسیر این آیه آورده‌اند که در شب معراج چون محمد ص را بر آسمانها گذر دادند بجائی رسید که دائم باو گفته میشد نزدیکترشو ، نزدیك‌ترشود و گویند دراین شب هزار مرتبه باو گفته شد نزدیکترشو ودر هرمرتبه‌ای که این‌ندا بگوش او میرسید بالاتر میرفت تا آنکه رسید بمرتبه دنا فتدلی و باز ندا می‌شنید که ای محمد بمن نزدیکترشو وهمچنین بالاتر میرفت تارسید بمقام قاب قوسین اوا دنی که بالاترین‌مقامها ونزدیکترین‌حدود بخدای تعالی است. (تاریخ‌الخمیس ج۱ ص۳۵۱)

۲۸۲ و ۲۸۳ ـ طرقوا ـ (عر) جمع صیغه امرحاضر بمعنی‌راه‌دهید ویکسو شوید . معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرق طرقوا میگویند. (غیاث) ـ درصفت معراج آمده است که هنگام عبورسرور کاینات از آسمانها ملایك راهنمابانگ برمیداشتند که راه دهید زیرا که ازهجوم فرشتگان برای دیدن این‌مهمان نورسیده خدایتعالی راه بسته میشد .

سبز پوشان ـ (فا . م) ملایك و فرشتگان آسمان . (آنندراج)

۲۸۴ ـ نزل ـ (عر) بضم نون و سکون زاء ، آنچه از ماحضر پیش مهمان گذارند (صراح)

حمل ـ (عر) بفتح حاء وسکون میم ، برداشتن ، بارشکم ـ باریکه بر گردن بردارند ـ بکسرحاء باریکه برپشت یا برسر کشند . (صراح)

حامل‌العرش ـ (عر . ق) بردارنده عرش خدایتعالی ـ مأخوذ ازآیه شریفه **الذین یحملون‌العرش ومن‌حوله یسبحون بحمدربهم ویومنون به ویستغفرون للذین آمنوا .** » (سوره مؤمن آیه ۷) «آنهائی که عرش خدایرا بر دوش گرفته‌اند و آنان که پیرامون آنند تسبیح می کنند بستایش پروردگارشان و ایمان دارند باو

وطلب مغفرت می کنند برای کسانی که ایمان آوردند.» و آیه« **والملك علی ارجائها و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه .** »(سوره الحاقه آیه ۱۷)«وفرشتگانی که دراطراف آنند (عرش) وبردارند عرش پروردگارترا بسرشان در آن روز هشت‌اند .»

مفسرین راجع باین حاملان عرش بسیارسخن گفته‌اند. ازجمله آنکه «چون خدای تعالی عرش‌را بیافرید چندان عدد که جزاو نداند فرشته بیافرید و گفت عرش من بردارید اگرتوانید . نتوانستند ، ایشان را بعدد مضاعف کرد و گفت عرش من بردارید اگرتوانید ، نتوانستند . همچنین مضاعف میکرد تاهفتاد بار تاعدد ایشان برابرشد باعدد اهل آسمان وزمین وآنچه‌مخلوقات‌است . چون نتوانستند چهارفرشته را گفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که عرش من بردارید و بردوش حاملان عرش نهید. (هریك گوشه‌ای) ازعرش بآسانی بر گرفتند و بردوش حاملان عرش نهادند . » (ابوالفتوح ج۴ص ۵۰۹)- « رسول‌الله ص گفت حاملان عرش امروز چهارند ودرروز قیامت مدد کند ایشان را بچهاردیگر تاهشت واحنف بن‌قیس ازابن عباس روایت کرد: گفت‌هشت‌فرشته‌باشندبصورت‌بز کوهی».(ابوالفتوح ج۵ص۳۸۸)- ر - ك ۲۴۵

۲۸۵ - تتق - (فا) بروزن افق ، چادر و پرده بزرگ . (برهان)

۲۸۸ - نه‌پرده‌نیلی - (فا . م) نه‌آسمان آبی‌رنگ .

۲۹۱ - مازاغ - مأخوذ است ازآیه‌شریفه **« اذ یغشی السدرة ما یغشی ☆ مازاغ البصروما طغی.»** (سوره نجم آیه ۱۶و۱۷) «چون فرامیگرفت سدره (درخت بهشتی) راآنچه فرا میگرفت ☆ میل نکرد چشم (نگردیدچشم) وازحد نگذشت.» بعضی ازمفسرین این‌آیات را مربوط بمعراج پیغمبرمیدانند و آورده‌اند که آنشب چون پیغمبرص آیات کبری رابدید خودرانباخت وچنان مجذوب معشوق بود که‌بغیر نمی‌توانست بپردازد .

۲۹۲ تا ۲۹۴ ـ این ابیات مربوط است بصفت جبرئیل درمعراج که ذیل شماره ۲۲۴ بآن اشاره شد . ر ـ ك ۲۹۶

حوالی ـ (عر) گردا گرد چیزی ـ لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یاء معروف خواندن بتصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام، در آخر الف مقصوره بصورت یاء است و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی ازضمایر. دراین حالت الف آخرش بصورت الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل مییابد چنانکه در حدیث بغاری **«اللهم حوالین ولاعلینا»** و در این مصرع بوستان «**حوالیه من کل فجع عمیق**» لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است.(آنندراج) ـ ر ـ ك : ٥٥٤

روح القدس ـ (عر. ق) روح پاك ـ لقب جبرئیل . (ر ـ ك سوره بقره آیه ۸۷ وسوره نحل آیه ۱۰۲)

۲۹۵ ـ روح الامین ـ (عر. ق) لقب جبرئیل ـ در قرآن کریم آمده است « **وانه لتنزیل رب العالمین ☆ نزل به الروح الامین** » . (سوره شعراء آیه ۱۹۲ و۱۹۳) « (این قرآن) فرو فرستاده شده پرورگار عالمیان است ☆ فرود آورد آنرا روح الامین. (جبرئیل) »

۲۹۶ ـ لودنوت ـ (عر. ح) مربوط است بقصه معراج ورفتن جبرئیل همراه خواجه لولاك تا آنجا که « **فلما بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدم یارسول الله لیس لی اجوز هذا المکان ولودنوت انملة لاحترقت.**» (احادیث مثنوی ص۱٤۳) « و چون بسدرة المنتهی رسید جبرئیل گفت ای رسول خدا پیش رو مرا جواز نیست ازاین محل جلوتر آیم چه اگر سرانگشتی پیش روم خواهم سوخت . » ر ـ ك : ۲۲٤و۲۹۲ ـ ۲۹٤

۳۰۰ ـ روح الامین ـ ر ـ ك ۲۹٥

مصرع دوم اشاره‌است بحدیث شریف «**لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك المقرب ولانبی مرسل.**» (شرح تعرف ج۲ص۵۳) «مرا باخدا وقتی‌است که نمیرسد بآن‌هیچ فرشته مقربی ونه پیغمبر مرسلی.»

۳۰۱ـ سامان ـ (فا) آرام وسکون وقرار . (برهان)

احسان ـ (عر) در لغت نیکی کردن و نیکوکاریست ، و در اصطلاح صوفیان تحقق عبودیت‌است برمشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت. (تعریفات)ـ وآن عبادت خدایتعالی‌است‌بطوری که تصور شود که اورا می‌بینی. (منازل السائرین ص۱۳۸)

ایمان ـ (عر) بکسراول ، بمعنی گردیدن و بی‌بیم گردانیدن است . (کشف) ـ ودرشرع اعتقاد بقلب واقرار بزبان است. و گفته‌اند کسی که شهادت گوید وعمل کند ومعتقد نباشد منافق‌است وآنکه شهادت دهد وعمل نکند ولی‌اعتقاد داشته‌باشد فاسق است وآنکه اخلال در شهادت کند کافر است. و ایمان راپنج وجه است: ایمان مطبوع ، وایمان مقبول ، ونیمان معصوم ، و ایمان موقوف ، و ایمان مردود . ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است . وایمان معصوم ایمان انبیاست . وایمان مقبول‌ایمان مؤمنین است . وایمان موقوف ایمان مبتدعین است . و ایمان مرذود ایمان منافقین . (تعریفات)

۳۰۲ـ قولا ثقیلا ـ مأخوذ است ازآیه شریفه «انا سنبلقی علیك قولاثقیلا.» (سوره مزمل آیه ۵) « زود باشد که برتوسخنی سنگین‌فروفرستیم.» مفسرین درتفسیر این آیه‌آورده‌اند :« حارث‌بن‌هشام ازپیغمبرپرسید : که وحی چون‌آید؟فرمود اوقاتی چنان‌باشد که‌آوازجرس وآن‌برمن گران بود وسخت... وعایشه گفت دیدمی‌رسول را صلی‌الله علیه وآله‌وسلم درسرمای سرد که جبرئیل علیه‌السلام وحی باو میگذاردی واوخوی میریختی.» (ابوالفتوح ج۵ ص ۴۱۷)

۳۰۳ـ سرهنگ ـ فا) سردار وپیشرولشگروسپاه ـ چه‌هنگ بمعنی‌سپاه نیز

آمده‌است ــ پهلوان ــ مبارز. (برهان)

۳۰۶ - عصمت - (عر) بکسر عین، بازداشتن خود را از گناه ــ کسی که از ابتدای وجودتاانتهای عمر گناه کبیره خصوصاًزنانکرده‌باشد. (غیاث)ــ ملکه‌اجتناب ازمعاصی‌هنگامی که تمکن‌عمل بآن موجود باشد. (تعریفات)

۳۰۷ - روح القدس ــ ر-ك : ۲۹۲ــ۲۹۴

۳۰۸- مهتر (فا. م)ــ بزرگتر ــ در اینجا کنایه است از رسول‌الله ص.

وحل - (عر)بفتح واو وحاء، گل ولای وزمینی که بآب‌نرم شده‌باشد (غیاث)ــ معنی بیت اینست که حضرت ص چنان دورشده بود که نسبت زحل با اوچون نسبت خاك بود بازحل که بزعم قدما درفلك هفتم‌است.

۳۱۴ - دهشت - (عر) متحیرشدن. (صراح) تحیر.

۳۱۵ - پی کردن - (فا) رگ و پی پارا ازبالای پاشنه بشمشیر قطع کردن واز چنین‌قطع‌پای رفتارنمی‌ماند اگرچه‌زخم به‌شود - وپی کردن گاهی بمعنی‌عاجز کردن وبی‌رفتار کردن نیز آید. (آنندراج)

۳۱۹ - هیبت - ر ــ ك ۱۱۸

۳۲۲ - دع نفسك - واگذارخودت‌را ــ خطابی‌است که درشب معراج‌هنگام رؤیت برسول‌الله ص شد. (تاریخ خمیس ج۱ص۳۵٤)

مصرع‌دوم مأخوذاست ازحدیث شریف «**لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً ویداً ولساناً بی‌یسمع و بی‌یبصر و بی‌ینطق و بی‌یبطش.**» (هجویری ص۳۲٦) «پیوسته بنده من‌نزدیکی میجوید بمن به‌نوافل‌تا‌آنکه دوست گیرم اورا وچودوستش گرفتم گوش وچشم ودست وزبان اوشوم. تابمن (بوسیله من) میشنودُ ومی‌بیند وسخن می گوید.»ــ« چون بنده ما بمجاهدت بما تقرب کند، ما ویرا بدوستی خود رسانیم و هستی ویرا اندر وی فانی

گردانیم ونسبت وی ازافعال وی بزدائیم ، تابماشنود آنچ شنود وبما گوید آنچ گوید وبمابیند آنچ بیند و بما گیرد آنچ گیرد . یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود ، کسب وی از ذکروی فنا شود ، ذکرماسلطان ذکروی گردد ، نسبت آدمیت ازذکر وی منقطع شود ، پس ذکروی ذکرما باشد . تا اندرحال غلبه بدان صفت گردد که ابویزید رحمه‌الله گفت سبحانی سبحانی مااعظم شأنی.» (هجویری ص۳۲۶)

۳۲۵ - پیغمبر اسلام ص بروایتی درشکم مادربود وبروایتی هفت ماهه یایکساله بود که پدرش عبدالله درمدینه مرد . (ر ـ ك : طبری ج ۲ ص ۱۷۶ وحبیب السیر ج۱ ص ۲۹۰)

۳۲۶ - فقیر – درلغت بمعنی درویش و بی‌چیز است و در اصطلاح صوفیان : **الفقیر لایستغنئی بشی دون الله.** (هجویری ص۲۹) «درویش دون‌حق بهیچ چیز آرام نیابد» . حسین‌نوری‌را پرسیدند که فقیرصادق کیست گفت «**الذی لایتهم‌الله تعالی فی‌الاسباب ویسکن‌الیه فی‌کل‌حال.**» (طبقات الصوفیه ص۱۶۹)

۳۲۸ - فقر - در لغت بمعنی درویشی وصوفیان گویند « **الفقر خلو القلب عن الاشکال.**» (هجویری ص۳۱ نقل ازجنید)ـ ابوتراب نخشبی گفت:حقیقت‌غنا آنست که مستغنی باشی ازهر که مثل‌تست وحقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست . (تذکرة الاولیا ج۱ص۲۹۷ وطبقات الصوفیه ص۲۵۰)

فقر فخرست - مأخوذازحدیث **الفقرفخری و به افتخر** . (احادیث مثنوی ص ۲۳)

خال الوجه – درویشی دردودنیا خال‌صورتست . سندآنرا نتوانستم بیابم.

۳۲۹ دریتیم - (عر.م) بضم دال وتشدید راء ، کنایه از مروارید بزرگ که یکدانه تنها درصدف باشد ـ کنایه ازحضرت رسالت پناه . (برهان)

۳۳۰ تا ۳۳۲ - این سه‌بیت اشاره‌است بمعراج پیغمبرص که چون بمقام قدس

رسید شنید که خدایتعالـی گفت : « **السلام علیك ایها النبی.**» پیغمبر فرمـود : « **السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین.**» و ملائك گفتـند : « **اشهد ان لا اله الاالله واشهدان محمداً عبده ورسوله.**» (تاریخ خمیس ج۲ص ۳۵۲)

۳۳۳ - معصوم - رك ۱۰۱

حق ور - (عر+فا) « ور» درفارسی پسوندیست که افاده معنی اتصاف وصاحب وخداوند و دارنده کند چون تاج ور ، کینه ور ، بارور و غیره ـ صاحب حق - دارنده حق ـ حق دار . درمنطق الطیر آمده است :

هر دو گر بودند حق از حق وران

منـع واجب آمـدی بر دیگران

۳۴۳ - انس - (عر) درلغت بمعنی خو گری وخو گیری آمده است . (تاج) ـ ودراصطلاح صوفیان اثرمشاهده جمال الهی است درقلب(ابن عربی)- انس اعتماد بخدا وآرامش باو واستعانت باوست . (اللمع ص٦٤) ـ جنیدرا از انس سئوال کردند گفت «**ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة.**» وابراهیم‌مارستانی گفت «**الانس فرح القلب بالمحبوب.**» (اللمع ص ٦٦)

۳۴۴ - مشام - (عر) بفتح میم اول وتشدید میم دوم ، مگر دراستعمال فارسی بتخفیف میم خوانده شود ، محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است . درحقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته . «مشام» دراصل «مشامم» بود جمع « مشمم » که صیغه اسم ظرفست از « شمم » که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد وجمع میم را درمیم « ادغام کرده » « مشم » و « مشام » ساختند . (غیاث)

۳۴۵ - رکیب - (عر) مماله رکاب و این صورت در الفاظ عرب اتفاق میافتد وآنرا اماله بکسراول، گویند بمعنی‌میل دادن چیزی ازجای او بسوی دیگر. ودر

اصطلاح میل دادن فتحه‌است بسوی کسره یعنی حرکت زبر را تبدیل بحرکت زیر کنند چون کتیب ـ حجیب ـ عتیب بجای کتاب حجاب وعتاب . چنانکه حسیب در این شعر سعدی :

متناسبند و موزون حرکات دلفریبت

متوجه است با ما سخنان بی حسیبت

(کلیات سعدی ص ۲۵۳)

وحجیب دراین بیت ازمثنوی :

بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب

آن دهد کو داد مریم را ز غیب

(نی ج ۱ ص ۱۱۸)

۳۴۶ ـ کروبیان ـ (عر) فرشتگان مقرب (غیاث)ـسادات الملائکه (قاموس)ـ اصل این کلمه آشوریست بمعنی پاسبان . (ح ، برهان ص ۱۶۲۹)

در توراة کروب و جمعش کروبیم فرشتگانی هستند که ازحضورخدا فرستاده میشوند ، یااینکه همواره درحضورش حاضرمیباشند ، چنانکه گفته شده‌است ایشان دارای دوبال هستند . اما تمثال ایشان ازطلا بود و برزبر تابوت سکینه قرارداشتند و دو بال‌های ایشان برتابوت سایه میافکند . و داود دراشعارخود آورده است که خدا بر کروب سوارشد وباجلال‌خود برزمین‌نزول فرمود . کروبیم درتحت عرش کبریائی بودند و به‌حزقیال‌نبی‌ظاهرشدند . تمثال‌آنها بر پوشش تابوت سکینه و برخود پرده منقوش بود . درهیکل سلیمان کروبیان را باطلا نقش کرده بودند و صورت‌آنها را بردیوارهای خانه ودو لنگه درنقش کرده بودند . (قاموس کتاب مقدس)ـ فرشتگان مقرب را گویند وایشان را درعالم اجسام هیچ تعلق وتدبیر وتصرفی نیست . (برهان)

۳۴۷ ـ قدسیان ـ ر ـ ك . ۱۷٤

۳۴۹ـ لااقسمـ مأخوذ از آیه شریفه: **لااقسم لهذاالبلد ✿ و انت حل لهذاالبلد ووالد وماولد.**» (سوره بلدآیه ۱و۲) سوگند نمی‌خورم باین‌شهر (یعنی مکه) وحال آنکه تو (محمدص) و پدر وآنچه زاده باین شهرفرودآمدی.

۳۵۱ ـ سگ اصحاب کهفـ اشاره است بقصه اصحاب کهف که از قسیسین مسیحیان بودند ومورد ظلم وستم دقیانوس پادشاه‌وقت واقع‌شدند وچون اوبمسیحیان ظلم بی‌اندازه میکرد از دست او فرار کردند و بغاری پناه بردند تا درآنجا فارغ‌البال بعبادت خدا و بجا آوردن احکام مسیح مشغول شوند. باآنان سگی بود که پاسبانی میکرد وخدایتعالی بر آن گروه وآن سگ خوابی گماشت که مدت سیصد واندسال طول کشید. ودراین مدت خفتگان بقدرت الهی‌درآن غار از پهلوئی بپهلوی دیگر میغلطیدند، تاآنکه بیدارشدند و گمان بردند که مدت کوتاهی‌یاچند ساعتی‌بخواب رفته بودند. اما وقتی که یکی‌ازآنان برای خرید نان و خوردنی بشهرآمد و سکه عهد دقیانوس را نشان داد فهمید که مطلب از چه قرار بوده است. مردم شهر که در مدت خواب اصحاب کهف و سگ آنان مسیحی شده بودند و از دقیانوس و اتباع او بزشتی یاد میکردند از این پیش‌آمد بسیار شگفتی ها کردند و اصحاب را با اعزاز بسیار بشهروارد کردند. این قصه مفصل است وبرای اطلاع از کیفیت آن ر ـ ك: قرآن مجید سوره کهف ازآیه ۱۳ تا۲۷ وتفسیرابوالفتوح ج ۳ ص۴۰۱ وطبری ج ۲ ص ۴۰ وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۵۰ تا ۱۵۳ و حیوة ج ۱ ص ٤٦٦ و مجله دانشنامه شماره ۱.

۳۵۳ ـ روضه ـ (عر) بفتح راء وضاد، درعربی بمعنی مرغزار ونیم‌مشك‌آب و فراهم آمدن گاه آب و اندکی آب که تك حوض را فراهم گیرد آمده است. (منتهی‌الارب)ـ درزبان فارسی بمعنی گوروقبرهم آمده‌است. روضه پاك دراینجا منظور قبرو گور پیغمبر ص است.

۳۵۵ - حنوط - (عر) بفتح حاء ، بوی خوش برای مردگان . (منتهی الارب)

۳۵۸ - کز شاعرانم - شعرو شاعری در اسلام چندان پسندیده نبود . چون اعراب جاهلی معتقد بودند که هر شاعری را جنی است که معانی شعر را باو وحی میکند وخیال میکردند که شعرا شیاطین خود را میدیدند وبا آنها مکالمه میکردند . آنان را دراین تصور اخبار فراوانیست که بعضی از آنها را درجمهرة اشعارالعرب (ص ۱۸) میتوان دید وعلت این توهم اعتقاد آنها بوجود جن وطوایف آنان بود که اقوال واشعارفراوانی نیز بآنهانسبت میدادند.

ازغرایب اعتقاد آنها این بود که برای شعرا دوجن یادوشیطان تصورمیکردند بنام «هوبر» و «هوجل» آن دسته از شعرا که با هوبر سرو کار داشتند شعرشان جید وصحیح ازکار درمیآمد وآنها که به هوجل توجه میکردند اشعارشان فاسد و خراب میشد . اعراب جاهلی دراین توهم اصرار عجیبی داشتند تاآنجا که برای هرشاعری شیطانی خاص تصور کردند چنانکه شیطان «اعشی» شاعر معروف را «مسحل» نامیدند (آداب اللغه ج ۱ ص ۳۱۰) آنها را حکایات و افسانه های فراوانی دراین موضوع و ملاقات اشخاص با جنیان است که شرح آن در این وجیزه نمی گنجد . (جهت اطلاع میتوانید رجوع کنید بـه جمهره اشعار العرب ص ۱۸ تا ۲۶ رسائل ابی العلاء ص ۱۰۷ ومسعودی ج ۱ص ۳۲۲ تا ۳۲۶.)

این توهم جاهلی باعث شد که شعرا را مجان وپری زده نامند . چون پیغمبر اسلام ص ظهور کرد ، وقرآن مجید را بزرگترین آیت الهی و معجزخود قرارداد ، مشرکین و کفار اورا شاعر مجان یا سخن سرای پری زده و شاعر مجنون خواندند ودرقرآن کریم بارها باین نکته اشاره شده است . (ر ـ ك : سوره الحاقه آیه ٤١ وصافات آیه ۳٦) وبهمین جهت خدایتعالی صراحة فرموده است که این قرآن از جنس شعر نیست « **و ما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین.**» (یس

آیه ٦٩) « او را شعر نیاموختم واو را نسزد مگرپندی وقرآنی واضح . » زیرا که شعرالغاء شیطان است وشعرا مردمانی حیرت زده وسر گشته‌اند که آنچه را میگویند عمل نمی کنند و باین نکته درقرآن کریم اشاره شده است آنجا که میفرماید :

هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین ✿ تنزل علی افاك اثیم ✿ یلقون السمع واکثرهم کاذبون ✿ و الشعراء یتبعهم الغاوون ✿ الم ترانهم فی کل وادیهیمون ✿ و انهم یقولون مالا یفعلون (سوره شعراء آیه ٢٢١ تـا ٢٢٦)

آیا آگاه کنم شمارا که شیاطین بر چه کسی نازل میشوند ✿ بر شخص بسیاردروغگوی بدکار نازل میشوند ✿ میافکند گوش را و اکثر آنها دروغگویند ✿ و شعرا که جاهلان گمراه پیروی آنان کنند ✿ نه‌بینی که آنان‌خود بهروادیی‌سر گشته‌اند و بسیار سخن میگویند که عمل نمی کنند .

از آنجا که موضوع شعر عرب در جاهلیت فخر و حماسه و عصبیت عربی ومفاخره و منافره بود ، و اینهمه با روح اسلام که بنایش برتقوی و درستکاری نهاده شده بود سازگاری نداشت ، پیغمبر اسلام ص هم روی خوشی بشعرا نشان نمیداد . وروایاتی هست که شعرو شاعری را امری عبث و شیطانی میشمرد . مثل این روایت از ابی‌سعید خدری که گفت با پیغمبر ص از عرج (منزلی درراه مکه) می گذشتیم شاعری بما برخورد وشعری خواند « **فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذو الشیطان اوامسکوا الشیطان لان یمتلی‌جوف رجل‌قیحاخیرمن ان یمتلی‌شعرأ.**» (مسلم ج ٧ ص ٥٠) « پیغمبر ص فرمود : بگیرید یا چنگ درزنید شیطان را برای اینکه هر گاه شکم مرد ازچرك وریم پرشود بهتراست‌تاآنکه ازشعرممتلی گردد.» بهمین جهت پیغمبر ص اغلب شعرائی‌را می‌نواخت و یا باشعاری توجه میفرمود که در آن اشاره‌ای به‌تدین یا دفاع از حق یـا مدح رسول خدا بود مانند تصدیق شعر لبید که گفت **الاکل شی‌ما خلاالله باطل**. (مسلم ج٧ص٤٩) و گوش فرا دادن بشعر

امیة بن ابی‌الصلت که در آن از خدایتعالی وبعث سخن رفته است. (آداب اللغه ج ۱ ص ۱۹۶)

باین‌جهت مسلمانان بشعروشاعری چندان توجه‌نداشتند وشاید همین امر باعث شد که شعرا توانستندبسیاری از مفاهیم‌ومعانی خاص‌را دراشعار خود بیاورند. صوفیان بااینکه بعلت مذکورغالب افکارخودرا درقالب شعرریختند وبرطالبان اینگونه‌معانی عرضه داشتند ولی شعر را غایت و غرض و نهایت مقصود ندانستند چنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی‌فرماید: «این یاران که بنزد من میآیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری میگویم تا بآن مشغول شوند و اگرنه من از کجا شعر از کجا. والله که من از شعر بیزارم و پیش من ازاین بترچیزی نیست. همچنانك یکی‌دست در شکمبه کرده است وآن‌را میشوراندبرای اشتهای مهمان،چون اشتهای مهمان بشکمبه‌است. مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه‌کالا می‌باید و چه‌کالا را خریدارندآن خرد وآن فروشد ، اگرچه دون ترمتاعها باشد. من تحصیل ها کردم ورنج‌هابردم که‌نزد من‌فضلا ومحققان وزیرکان ونغول‌ایشان آیندتابرایشان چیزهای نفیس وغریب ودقیق عرض کنم. حق‌تعالی خود چنین خواست آنهمه علمها رااینجا جمع کردو آن رنج ها را اینجاآورد که من بدین‌کار مشغول شوم چه توانم کردن. در ولایت وقوم ما از شاعری ننگ‌ترکاری نبود مااگردرآن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم وآن میورزیدیم که‌ایشان خواستندی مثل درس گفتن وتصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد وعمل ظاهرورزیدن.» (فیه‌مافیه‌ص۷۴ورساله فریدون ص ۶۸)

چون درقرآن و سنت رسول ص شعر و شاعری اهمیتی ندارد و شاعر از زمره گمراهانست ومسلمانان نیزبرایش‌حدی قائل‌نیستند ازاین‌جهت عطار ازرسول‌الله‌ص خواسته‌است تا اورا اززمره شاعران **یتبعهم الغاوون** نشمارد.

۳۶۱ - فتراك - (فا) بكسر فاء ، دوالی که از زین آویخته باشند بجهت بستن چیزی. (رشیدی)- دست درفتراك کسی زدن یعنی دست توسل بدامن کسی دراز کردن ودراینجا بمعنی تقاضای شفاعت است .

۳۷۱ - بایهم اقتدیتم - مأخوذ از حدیث شریف : « **اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهدیتم.** » (اللمع ص ۱۲۰) «یاران من چون ستار گانند هر کدام را که پیروی کنید هدایت خواهید یافت . »

۳۷۲ - قدوه - (عر) بضم قاف و کسرواو ، پیشوا . (کنز)

۳۷۳ - صدیق - (عر) ر - ك ۲۲۸

۳۷۵ - قرةالعین . (عر ۰ ق) بضم قاف، آنچه بدان خنکی چشم دست دهد . (منتهی‌الارب) - درفارسی مجازاً بمعنی فرزند استعمال شده است .نظامی گوید :

ای چارده ساله قرةالعین   بالغ نظر علوم کونین
(لیلی و مجنون ص ٤٥)

این ترکیب بار ها در قرآن کریم بمعنی آسایش چشم آمده است ر - ك : سوره قصص آیه ۹ و ۱۳ وطه آیه ٤۰ و فرقان آیه ۷٤ و سجده آیه ۱۷ و احزاب آیه ٥۱ .

۳۷۵ - ثانی اثنین - مأخوذ ازآیه شریفه : « **الا تنصروه فقد نصره الله اذا اخرجه‌الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان‌الله معنا فانزل‌الله سکینة علیه وایده بجنود لم‌تروها .** » (سوره توبه‌آیه٤۰) اگر اورا یاری نکنید خدایتعالی یاری کرد او را هنگامی که بیرون کردند او را کسانی که‌کافرشدند وثانی‌اثنین‌اش (ابوبکر) رادر آن وقت که درغاربودند و بهمنشین خویش میگفت مترس چون خدایتعالی باماست وحضرت حق‌آرامش بر او فرستاد وتقویت کردش بلشکریانی که نمیدیدآنها را » .

مشرکین قریش تصمیم گرفتند که پیغمبر ص رابکشند واسلام را محونمایند و قرار گذاشتند شب هنگام که حضرت در خوابست بمنزلش هجوم آورند ودسته جمعی ضربتی بزنند تا معلوم نشود خون آنحضرت را که ریخته است وبنی‌هاشم نتوانند بخونخواهی آنحضرت برخیزند. پیغمبر ص که ازاین عمل آگاه بودآن شب علی را درفراش خود خواباند وبا ابوبکر وزاد وراحله‌ای مختصرازمکه بجانب مدینه مهاجرت فرمود مشرکین چون علی را درخانه پیغمبر دیدند مأیوسانه به تعقیب خاتم رسل پرداختند. اما پیغمبر و ابوبکر که بعلت تعجیل بسیار خسته ومانده شده بودند بغاری که ثورنام داشت پناه‌بردند وروزدیگرمشرکین که درتعقیب سرورعالم تمام‌آن بیابان را زیرپا گذاشته بودند بدرغار رسیدند وابوبکر ازاین پیش آمد سخت ترسید ولی پیغمبر اورا به مقاومت و پایداری تشویق میفرمود و درخبر است که خدایتعالی برای پی گم کردن مشترکین‌عنکبوتی‌را بفرمود تا بردرآن غار بتند تاآن دو درآن غار از مشترکین مصون مانند (ابولفتوح ج ۲ ض ۵۹۲) در این هنگام بود که این آیه نازل شد.

۳۷۶ ـ اشاره بحدیثی است که بخاری از پیغمبر ص نقل کرده است که روزی حضرت فرمود خدایتعالی مرا مبعوث کرد مرا تکذیب کردید و فقط ابوبکر بود که گفت: **صدقت و آمنت** (بخاری ج ۳ ص ۱۸۵)

۳۷۷ ـ اغلب محدثین ومورخین معتقدند که ابوبکراول من‌آمن بوده است.ـ «امیرالمؤمنین ابوبکر اول کسی است ازرجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت. درمستقصی از قاسم‌بن محمد منقولست که رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگرآنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روی نمود مگر ابوبکر که بی‌توقف ایمان‌آورد.» (حبیب السیر ج ۱ ص ٤٤٥)

سرجوش – (فا) شوربائی را گویند که اول جوش از دیگ بردارند و کنایه اززبده وخلاصه واول هرچیزاست. (برهان) نظامی گوید:

ز هر خوردی که طعم جوش دارد
حلاوت بیشتر سر جوش دارد

(گنجینه گنجوی ص ۸۶)

۳۷۸ - چون پیغمبرص نالان شد ودرخانه افتاد ومرضش شدت کرد ونتوانست بمسجد برای ادای نماز وامامت برود ابوبکر را بجای خود فرستاد واو برمؤمنین امام شد و بجای پیغمبرص نماز گذاشت. «وهمین روز پیغامبر برخاست و درحجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان رادید درمسجد که نمازجماعت میکردند، وپیش ازآن فرموده بود که ابوبکر صدیق نماز کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی دارند، و باز جای خود باز رفت. چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، وی را دید که مسواك کرد و عظیم بقوت بود، شاد گشت.» (مجمل التواریخ ص۲۵۸ ونیز ر-ك: طبری ج۳ ص ۱۹۵ و سیره ابن هشام ج۲ ص ۴۲۳)

۳۷۸ - ۳۸۰ - این چند بیت اشاره است بانفاق ابوبکر درراه اسلام وپیغمبرص. وآن چنان بود که درسال نهم هجرت غزوه تبوك اتفاق افتاد وچون درآن سال بعلت خشکسالی و گرمای فوق العاده درمدینه قحطی بود صحابه بیشتر مایل بودند که در مدینه بمانند وبه جهاد نروند حضرت فرمود که متمولان صحابه از مال خود انفاق کنند تا زاد سفر تهیه شود دراین انفاق ابوبکر تمام مال خودرا داد و چیزی برای اوازمال دنیا باقی نماند (ر-ك: ابوالفدا ج۱ ص ۱۴۹)

ازعایشه روایت شده است که ابابکر روزی که اسلام آورد چهل هزاردرهم داشت وتمام آن را درراه خدا و پیغمبر انفاق کرد. واز ابن عمر روایت است که ابوبکر

روزی که اسلام آورد چهل هزار درهم در خانه داشت وچون باپیغمبر بقصد مدینه ازمکه حرکت کرد پنج هزار درهم برای اومانده بود که آن را نیز درراه کمك باسلام انفاق کرد. (تاریخ خلفا ص ۲۷)

ابوبکر رضی‌الله عنه همه مال خویش بداد مصطفی علیه‌السلام او را گفت: «خودرا و عیالان را چه بگذاشتی؟» گفت: «الله و رسوله». ما را خدای و رسول بس است... ابوبکر صدیق پنجاه هزار درهم پیش پیغمبر علیه‌السلام آورد آشکارا، و پنجاه وچهار هزار پنهان، وچهل وچهار هزار آشکارا، وچهار هزار پنهان. وهرچه داشت همه را بداد تا درخانه اوهیچ چیز نماند جز گلیمی، در دوش گرفت و درهمه خانه ریسمانی نیافت که آن را بوی بندد و سیخی که در آویزد بیامد و پیش پیغمبر علیه سلام‌الله بدو زانو بنشست. (شرح تعرف ج ۱ ص ۵۹)

۳۸۲ - مصرع دوم - اشاره است بآیه شریفه «**قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون فان یطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیما.**» (سوره فتح آیه ۱۶) «بگو بازماندگان بادیه نشین را بزودی بسوی گروهی صاحب ستیز خوانده خواهید شد که کارزار کنید باآنها یاگردن نهیدشان اگر پیروی کنید خدا شما را اجر خواهد داد واگر روی گردانید شکنجه کند شما را شکنجه‌ای سخت دردناك.»

درسال ششم هجرت که آنرا سال حدیبیه نامند پیغمبر با مهاجرین و انصار و سایرصحابه از مدینه عازم مکه شد. اعراب پیرامون مدینه را بخواند واز ایشان خواست که با او همراهی کنند تا در این سفر که صرفاً سفر حج بود نه غزوه، اگر قُریش خواستند باو و اصحاب چشم زخمی برسانند آن اعراب کمك کنند. ولی آنها تساهل کردند وازیاری پیغمبرسر باززدند و گفتند این سفر برای ماجزضرروخسران

چیز دیگری ندارد . چون اگر قریش جنگ کنند ما باید کشته دهیم و اگر جنگ نکنند و پیغمبر ص و صحابه را برای گزاردن حج بمکه راه دهند ما بدون گرفتن غنیمت باید باز گردیم . اما پیغمبر و یاران بشرحی که در تاریخ باید دید تا حدیبیه رفتند و پس از بستن معاهده‌ای با قریش بمدینه باز گشتند و این آیه و آیه جلوتر آن در ذم اعرابی که در این سفر یاری پیغمبر نکردند نازل شد . (ر - ك تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص ۹۱ - و برای اطلاع از واقعه حدیبیه ر - ك : طبری ج ۳ ص ۷۱ و ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۳۸)

« رافع بن جریح گفت ما این آیت میخواندیم و نمیدانستیم که کرا میخواهد تا درعهد ابوبکر ما را بقتال بنوحنیفه خواندند» (ابوالفتوح ج ۵ ص ۹۳) - تبیین این مقال آنکه ، پس از رحلت پیغمبر بسیاری ازقبایل عرب سر از ربقه اطاعت اسلام کشیدند . درمیان آنان اشخاصی پیداشدند که ادعای پیغمبری کردند و آیاتی ازخود ساختند و منتشر نمودند و کارشان بالا گرفت تا آنجا که اسلام ومسلمانی درخطر افتاد. زیرا که درهر گوشه ازعربستان، که ساکنینش تازه مسلمان شده‌بودند اشخاصی‌وجود داشتند که خلق را به کیش جدیدی می‌خواندند و اعراب جاهل بادیه هم اطاعت می کردند . از جمله این انبیاء نو ظهور میتوان اسود عنسی ومسیلمه کذاب وسجاح وطلحة‌بن خویلد اسدی ومالك‌بن نویره را نام برد . مسلمانان این پیغمبران رامرتد و تابعین آنان را اهل رده خواندند و مدتی از وقت ابوبکر در سال یازدهم هجرت صرف سر کوبی آنها شد وقصه این قوم درازست ودراین مختصر نمی گنجد . (برای یافتن اطلاع بیشتری ر - ك : طبری ج ۳ ازص ۲۱۳ تا ۲۷۰ وابن‌اثیر ج ۱ ص ۱۲۴ تاص ۱۶۱ واعثم کوفی ازص ۷ تاص ۲۳)

۳۸۳ تا ۳۸۶ - ابوبکر ، که اول من آمن بود در تمام حالات با پیغمبر بود و درکام و ناکامی وخوشی و ناخوشی اورا مدد می کرد . درمکه ازاو دفاع می‌نمود ،

ودرمهاجرت با او بود ودرغار ثور روز وشبی درمصاحب آن سرور گذراند . (ر ـ ك : ۳۷۵) در غزوات شرکت جست و چون پیغمبر نالان شد بجای او بر مسلمانان نماز خواند . (ر ـ ك :۳۷۸) و پس از وی بامارت مسلمانان پرداخت و باسر کوبی اصحاب رده ومخالفین داخلی جزیرة العرب اسلام ومسلمانی را از تفرقه و اضمحلال نجات داد . چون مرد او را درتابوت پیغمبرص حمل کردند و عمر براو درمسجد نبی ص نماز گزارد ودر پهلوی پیغمبر بکیفیتی که سرش نزدیك کتف سرورعالم قرار گرفت دفنش کردند ولحد اورا بلحد مصطفیص متصل نمودند. (ر ـ ك : طبری ج٤ص٤٨)

۳۸۷ ـ هشت جنت ـ ر ـ ك : ۲۶۳

۳۹۰ ـ قطب ـ (ع) بضم قاف درلغت بمعنی ستونه آسیا وچرخ و کوکبی ساکن نزدیك فرقدان ومهتر که مدار کار بروی باشد وسپهسالاراست. (صراح) ـ ودراصطلاح صوفیان قطب که او را غوث هم می‌نامند کسی است که موضوع نظر خدایتعالی است درتمام ازمنه وطلسم اعظم باو داده شده است واو در کون واعیان ظاهروباطن ساریست چون سریان جان درکالبد ، و قسطاس فیض در کف او و افاضه روح حیات بر کون اعلی واسفل دردست اوست . (تعریفات) ـ «اما آنچه اهل حل وعقدند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اخیارخوانند وچهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر که مرایشانرا ابرارخوانند وچهارند که مرایشانرا اوتاد خوانند وسه دیگرند که مرایشانرانقیب خوانند و یکی که وراقطب خوانند وغوث خوانند» (هجویری ص۲۶۹) ـ قطب تنها انسان کاملیست که بنظر صوفیان احاطه‌اش بجمیع آدمیان محقق است وهمه مقامات وحالات تصوف را میداند اوعقل عالم امکان است وتصرف او درعقول برای صوفیان مسلم است (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این موجود ، ر ـ ك : فتوحات ج ٤ ص ۷۵ هجویری ازص ۲۶۷ تا ۲۶۹)

۳۹۱ تا ۳۹۴ ـ این ابیات اشاره است بکیفیت اسلام آوردن عمر بن خطاب ،

وآن چنان بود که فاطمه‌بنت‌خطاب، خواهرعمر وشوهرش سعیدبن زید به‌پیغمبرص گرویده بودند ولی از عمر بعلت مخالفت شدید او با اسلام مخفی میداشتند. روزی خباب بن ارت که ازصحابهٔ پیغمبرص بود بخانه‌آنها آمد تا سوره طه را که تازه نازل شده بود بر آنها بخواند. بشرحی که در تاریخ باید دید عمر از قضیه اسلام خواهر و شوهرش آگاه شد و برای تنبیه آنها بدانجا آمد. اهل خانه سخت متوحش شدند و فاطمه ورقه‌ای که بر آن آیات سوره طه نوشته شده‌بود زیرران نهاد تا از عمر پنهان دارد وعمر با شمشیر آخته آمده بود تاکار آنها را بسازد وسپس بسراغ پیغمبرص رود و اورا نیز بکشد، پس‌ازشنیدن آیات فصیح قرآن نرم شد وباهمان شمشیر که برای کشتن پیغمبرص آماده کرده بود، بخانه‌ای که رسول‌الله وصحابه ازترس قریش بآن پناه برده بودند رفت واسلام‌آورد وعلت مؤمن شدن عمر همان‌آیات سوره طاها شد. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت اسلام او، ر.ك: سیره ابن‌هشام ج۱ص۲۱۰ وابن ابی‌الحدید ج۱ص۱۵)ـ عمرچهلمین یا پنجاهمین مردی بود که اسلام آورد تاآنوقت بیست ویك زن هم ایمان‌آورده بودند. (طبری ج ۵ ص۲۷)

۳۹۳ ـ شمع هدی ـ (عر.م) کنایه ازپیغمراسلام ص

۳۹۵ ـ نبی جزمن ـ اشاره‌است بحدیث شریف «**لوکان بعدی نبی لکان عمر بن خطاب**» (تاریخ خلفاص ۷۹) «اگر کسی جزمن نبی بود عمربود.» یا «**لولم ابعث لبعث العمر**» (مجالس‌سبعه ص۵۰) «اگر مبعوث نمی‌شدم عمرمبعوث میشد.»

۳۹۶ ـ سخنها گفته ـ اشاره است بروایاتی که محدثین خاصه مسلم و بخاری وترمذی ذکر کرده‌اند که درزمان رسول‌الله ص بعمرهم وحی میشد. وآیاتی چند از قرآن آورده‌اند که قبل ازآنکه پیغمبرص آنها را اظهار فرماید بعمر وحی شده بود وازاین جهت حضرت ص فرمودند «**ان الله جعل الحق علی لسان العمر وقلبه.**» ـ «خداینعالی حق را در زبان و قلب عمر نهاده است.» اغلب مورخین و مفسرین

قرآن نیز باین موضوع اشاره کرده اند : (ر ـ ك : اتقان سیوطی ج ۱ ص ۳۵ و تاریخ ـ الخلفا ص ۸۳ ببعد وحلیة الاولیا ص ۴۲)

۳۹۷ ـ حلقه در گوش کردن ـ (فا . م) محکوم و فرمانبردار و مطیع گردانیدن چه درولایات معمول است که در گوش غلامان حلقه اندازند. حکیم نزاری قهستانی گوید :

نه آنکه برمن و بر آسمانت فرمان نیست
هموست بنده و هم منت حلقـه در گوشم
(نقل از آنندراج)

۳۹۸ ـ تریاق فاروقی ـ (عر . ط) «تریاق» معرب تریا کست که اصل آن یونانیست ودرزبان فارسی مرادف کلمه پاد زهر بکارمیرود. چنانکه شیخ سعدی گوید :

هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم
پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آمد

ومثل « تاتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد.» ودراصطلاح اطباء معجونی است که درمعالجه زهرهای حیوانی وامراض سخت استعمال میشود وآنرا تریاق فاروق وتریاق کبیر نیز گویند وتریاك در استعمالات فصحا بهمین معنی میآمده و یکی از شواهدآن گفته خواجه حافظست :

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهردهی به که دیگری تریاك
(خلاصه ص ۷۲)

ـ وآنرا فاروق ازآن جهت گفته‌اند که فرق گذارنده بین صحت ومرض است . (نی ـ ج ۸ ص ۳۰۷) ـ آنرا تریاق کبیر وتریاق اکبر وتریاق هادی نامیده‌اند . ـ اندروماخس قدیم(آنرا) تألیف نمود وبعد ازهزار وصد وپنجاه سال اندروماخس ثانی

آنرا تکمیل نموده‌است واجزای آن بهفتاد رسیده این‌تریاق تا سی‌سال قوی‌الحراره وتاشصت سال مثل سن کهولت وبعد از آن سن پیری و اثر او مثل سایر معاجین است وقبل از شانزده سال نباید استعمال شود وباید جنب وحایض مسّ ظرف او نکنند وآن مفتح سدّه ومدر بول وحیض است و پادزهر جمیع سموم ومقوی جمیع اعضا ومانع عفونت اخلاط ودافع آن ومفرح و منوم و منقی و جاذب و محلل است . اما امتحان آن چنان است که بکسی که دوای مسهل مثل محموده داده باشند در حین عمل از آن تریاق بقدر باقلایی بدهند اگر درحال منع سهل نماید خوبست. یاحیوان یابس المزاج را از آن تریاق بدهند و بعد از آن افعی او را بگزد زهر در او اثر نکند یا خروسی را یاحیوان دیگری را دوای قتاله دهند وبعد از آن تریاق دهند آن حیوان نمیرد و در دهن مار کنند آنرا بکشد . (تحفه باب تشخیص مداوای سموم ص ۳۴ و نیز ر - ك : تعبیرات ولغات مثنوی ذیل پادزهر - تریاق - تریاق فاروقی .)

۳۹۹ - قلزم - ر - ك : ۲۴۷

۴۰۱ - هزار و ششصد وشش - « در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه هزارو سی وشش بلده باتوابع ولواحق بحیز تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت وچهارهزار کنشت ویران گشت ویك هزارو نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت . » (حبیب‌السیر ج۱ص ۴۶۶)

۴۰۲ - استاد قرآن - درزهد عثمان آورده‌اند که قائم‌اللیل و صائم‌الدهر بود غالباً عمر درنماز وسجود ور کوع میگذارد وچه بسا که قرآن را ابتدا میکرد و تا آن‌راختم‌نمی کرد راحت‌نمی‌نشست. (ر - ك : حلیته‌اولالیاء ج۱ص ۵۶) وچون کشته شد مشغول خواندن قرآن بود. (ر - ك : ۴۰۹ - ۴۱۳)

۴۰۳ - ذوالنورین - عثمان قبل ازبعثت رقیه دختر پیغمبرص را بزنی گرفت واین دختر درهنگامیکه واقعه بدراتفاق می‌افتاد مرد و پیغمبر سپس دختر دیگر

خودکلثوم را باو داد وازاینجهت اورا ذوالنورین گفتند. (تاریخ الخلفاص ۱۰۰ وطبری ج ۵ ص ۱۵۷)

۴۰۴ - اگر حلم و حیا - اشاره‌است‌بحدیث شریف **« اشد امتی حیاء عثمان بن عفان.»** (حلیةالاولیا ج۱ص ۵۶) «پرحیاترین امت من عثمان‌بن عفان است»

۴۰۵ - حیا ایمانست - اشاره است بحدیث **«الحیاء من الایمان»** (بخاری ج ۱ ص ۸) «حیا ازایمان‌است» . وحدیث شریف **« الحیاء شعبة من الایمان »** (مسلم ج ۱ ص ٤٦) «حیاء شعبه‌ای ازایمان است»

۴۰۶ - احرار - (عر) بفتح اول ، جمع حر بضم حاء ، بمعنی آزاد - آزادگان (تا ـ فا)

۴۰۸ - اجری خور - (عر + فا.م) « اجری » بضم یا کسر اول ، در عربی بمعنی‌وظیفه یعنی‌طعام هرروزه که بمحتاجان دهند و علوفه‌آمده است . (لطایف) ـ و «اجری خوار» درفارسی بمعنی‌راتبه خوار ومزدور است . (آنندراج)

دیوان - (فا) بکسردال ، از کلمه منروض ایرانی **dêwân** همریشه دبیر . معرب آن هم «دیوان» بمعنی‌دفاترعمومی محاسبات - موضع حساب - مرکزتدوین کتاب‌ها ـ کتابی که نام لشکریان واهل عطیه در آن مکتوب باشد ـ اداره دولتی - وزارت خانه ـ سفینه شامل اشعارگویندگان . (ح - برهان ج۲ ص ۹۱۸ و ر ـ ك المعرب ص ۱٥٤)

۴۰۹ - ۴۱۳ ـ اشاره‌است بموضوع جمع آوری قرآن درزمان عثمان (ر ـ ك : ۲۳۰) و کشته شدن او بدست مسلمانان . بشرحی که در تاریخ باید دید مسلمانان از طرز اداره خلافت عثمان بستوه‌آمدند و براو شورش کردند وبخانه‌اش ریختند واورا کشتند. کشته‌شدن او باعث فتن وآشوب‌هائی درامپراطوری اسلام شد که محل‌ذکر آن همه دراینجانیست. جهت اطلاع (ر ـ ك : ابن‌اثیر ج۳ص ٤٦ تا ۷۰ وطبری ج

۵ ص ۹۲ و۱۱۳ وابوالفدا ازص ۱٦۵ تا ۱٦۸ وسایر تواریخ اسلامی)

مورخین آورده‌اند که عثمان درخانه خودبود « باندك مدتی جمع آمدند و گردا گرد سرای او گرفتند . امیرالمؤمنین علی چون بشنید امیرالمؤمنین حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم کند و باخصمان او محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند برامیرالمؤمنین حسن غلبه کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه دار بود ومصحف بر کنار داشت وقرآن میخواند دراین حال شمشیر براونهادند و چون کار او تمام کردند مصحف ازدست او بیفتاد وخون برمصحف روان شد و درنقلی چنین دیدم که خون او براین آیه آمد **فسیکفیکهم الله** . » (تجارب السلف ص۴۳)- آیه اینست :

«فان امنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا و ان تولوا فانما هم فی شقاق فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم۞ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له عابدون».

(سوره بقره آیه ۱۳۱ و ۱۳۲) «اگر ایمان آورند مثل آنچه شما ایمان آوردید راه یافتند واگربر گردند درخلافند وتورا ازایشان خدای کفایت کند واوشنوا وداناست۞ رنگ کردنی ازخدا ونیکوتر ازخدا در رنگ کردن کیست وما اورا پرستنده‌ایم.» این آیات درباره جهودان وترسایان که نوزادان خودرا رنگ میکردند نازل شده‌است (ر-ك : ابوالفتوح ج۱ص۲۱٤)

«و مصحفی که میگویند آن در خوزستان است بظاهر شوشتر در خلوتخانه شیخ بزرگوار قطب وقته ابی‌عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعه‌ای که بکوشك سهل معروفست » (تجارب السلف ص۳۵) - و ابن سهل‌تستری که کنیه‌اش ابو محمد است نه ابوعبدالله ازمشایخ بزرگ صوفیان قرن سوم بوده است ودرسال ۲۸۳ یا ۲۹۳ فوت شده‌است(برای شرح احوالش ر-ك اللمع ذیل سهل‌بن‌عبدالله تستری وطبقات‌الصوفیه ص ۲۰٦ ورساله قشیریه ص۱٤ وتذکرة الاولیا ص۲۵۱)

۴۱۴ تا ۴۱٦ - این ابیات مربوط است بکشته شدن عثمان بن عفان و کشته شدن علی بن ابی‌طالب ع بدست عبدالرحمن بن‌ملجم و کشته شدن حسن بن علی ع

بزهری که زنش جعده بنت اشعث باو خوراند و کشته شدن حسین بن علی ع در کربلا که واقعه آن سخت مشهور است .

۴۱۷ - صاحب حوض کوثر - گفت : (پیغمبر ص) دانید تا کوثر چه باشد ؟ گفتند : خدا و رسول عالم تر است. گفت. جوئیست در بهشت و حوضی که خدای وعده داد که امت تو بر کنار او روند بعدد ستاره آسمان و در کنار او اوانی و اقداح بباشد گروهی بکنار آب کوثر فراز آیند فرشتگان ایشان را برانند من گویم امت من‌اند گویند. از پس تو احداث کردند که تو ندانی . آب کوثر از اصل سدرة المنتهی بیرون می آید. طول او از مشرق تا مغرب است بر کنار او زعفران رسته است ریگ او در و مرجان و یاقوت است و خاك او مشك اذفر . بر کنار او قبها از در و مرجان ، هر که در او شود از غرق ایمن باشد هر که از او خورد هرگز تشنه نشود و هیچکس از او وضو نکند والا هرگز اشعث و اغبر نشود امت من بر این حوض ازدحام کنند که چهار پایان . (ابو الفتوح ج۵ ص ۵۹۳)

احادیث و اخبار بسیاری نقل شده است که در روز قیامت علی بن ابی طالب ع ساقی حوض کوثر است و مؤمنان را از آن آب می‌نوشاند . (ر - ك : ینابیع المودة صفحه ۱۱۹ تا ص ۱۳٤ و احیاء العلوم الدین ج ٤ ص ٤٥٥ و فصل الخطاب ص ۷۹)

۴۱۸ - دلال - (عر) بضم هر دو دال ، استری سپید مایل بسیاهی که مقوقس حاکم مصر بحضرت رسول ص هدیه کرد و او به علی بن ابی طالب ع بخشید (صراح) ر - ك : ۲۶۹

توکل - در لغت بمعنی اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن (صراح) - در اصطلاح صوفیان اعتماد است بآنچه نزد خداست (اعتماد بر حق) و یأس از آنچه در دست مردم است . (مایوس شدن از توجه خلق) تعریفات - ابوتراب نخشبی گفت : توکل طرح بدن است در عبودیت و تعلق قلب است بر بوبیته اگر داده شود

شکر کند و اگر نرسد شکیبائی ورزد و رضایت است برقدر (اللمع ص ۱۵۲) ـ ذوالنون گفت : توکل ازطاعت خدایان بیرون آمدنست و بطاعت یك‌خدای مشغول بودن وازسببهابریدن وخودرا درصفت بندگی‌داشتن وازصفت، بندگی بیرون‌آمدن ـ توکل دست بداشتن تدبیربود وبیرون‌آمدن ازقوت وحیلت خویش. (تذکرة‌الاولیا ج ۱ص ۱۲۹)

۴۲۰ ـ از علی‌بن ابی‌طالب‌ع روایت شده‌است که فرمود **« سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیة الا وقد عرفت بلیل نزلت ام بنهار فی‌سهل ام فی‌جبل »** (تاریخ خلفا ص ۱۲٤) «مرا از کتاب‌الله (قرآن) بپرسید چون‌آیه‌ای نیست که وقت نزول‌آنرا درشب یا روز ویا در وادی و کوه ندانم »

۴۲۱ ـ ۴۳۰ ـ درمناقب مولای متقیان وزهد و پارسائی او مورخین و محققین کتب ورسالات فراوان نوشته‌اند ازجمله آورده‌اند که درجنگی تیری بپای اواصابت کرد وچون خواستند از پای او بیرون کشند درد بحدی شدت میکرد که حضرت آنها را منع میفرمود صورت قضیه را برسول‌الله عرض کردند فرمود صبر کنید تااو بنماز ایستد چون درآنحالت بحدی مشغول خواهدبود ومستغرق عبادت خواهدشد که شما براحتی میتوانید تیررا از پای او بیرون کشید . صحابه طبق دستورحضرت خیرالانام ، چون علی‌ع‌بنمازایستاد ، درحال‌استغراق آن پیکان ازپای اوبیرون کردند واوچنان مشغول عبادت بود که نفهمید .

درباره جود و بخشش اوحکایات فراوان نقل کرده‌اند ازجمله آنکه شعبی نقل میکند که من جوانــی نابالغ بــودم که بکوفه وارد شدم و به‌مسجد کوفــه رفتم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را دیدم که برسر دو خوان بزرگ که مملو از طلا ونقره بود ایستاده بود وآنها را بین مردم قسمت میکرد تاآنکه آنهمه طلا ونقره تمام شد و برای خودچیزی باز نگرفت و دست خالی بخانه شد . من نزد پدرم باز گشتم

و گفتم امروز بهترین و یا احمق ترین خلق خدایرا دیدم پدر از کیفیت موضوع پرسید ، برایش شرح دادم او بسیار بگریست و گفت آنکه دیدی علی ع است وبهترین خلق است ودنیا ولذات آنرا طلاق گفته است . ونیز آورده‌اند که جلوی دربیت المال یا خزانه اموال مسلمین می‌ایستاد و میفرمود **یا صفراء و یا بیضاء غری غیری** یعنی ای زرد وسپیدها دیگری جزمرا بفریبید . ونیز آورده‌اند که اغلب نیم سیر بود ولباس درشت وخشن می‌پوشید و کفش ازلیف خرما میکرد . اغلب لباسش از کرباس درشت بود وسر آستین خود را می‌برید . کمتر گوشت می‌خورد ومی‌فرمود **لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوان** یعنی شکم‌های خودتان را گور حیوانات مسازید. دنیا را سه طلاق گفته‌بود وچون مرد، پسرش حسن ع در کوفه بر منبر شد و گفت امیر المؤمنین علی ع ازمیان شما رخت بربست و حال آنکه بیش از چهارصد درهم از او باقی‌نماند که آنرا نیز درکار غلامی کرده است .

کیفیت زهد و ورع حضرت مولا و مناقب او بحدیست که در این مختصر نمی گنجد ومحققین درباره او و کمالاتش کتب ورسالات فراوان پرداخته‌اند وآنچه دراینجا ذکرشد از کتب زیرمأخوذ است . اللمع ص۱۳۱ وحلیة‌الاولیاء ج ۱ ص۶۹ تا ۷۲ والبناء العظیم ص۲۱ وحبیب‌السیر ج۲ص ۱۳تا۱۷

۴۲۶ - سرسبزشدن - (فا م) حیات و زندگی و تری وتازگی وعیش یافتن - جوان وصاحب دولت وکامکار شدن . (برهان)

سپید وزرد - (فا م) کنایه ازنقره وطلا: که علی ع درباره آن فرمود **یاصفراء و یا بیضاء غری غیری** . (اللمع ص۱۳۱)

۴۲۸ - تکبیر کردن - (عر + فا م) برجنازه مسلمانان تکبیرمیزدند و اغلب هنگام نمازمیت برمرده چهارتکبیر میگویند وآن درزبان فارسی کنایه شده‌است از ترك چیزی گفتن وازسرمال ومنال دنیا برخاستن .

۴۳۳ - زرق - (عر) بفتح زاء وسکون راء وقاف، گزبه چشم. (صراح) - سخت کبود چشم. (کنز) - ودرفارسی بمعنی نفاق وریا ودروغ. (آنندراج)

۴۳۷ - هوا - (عر) آرزو - اشتیاق - میل - نفس اماره. (غیاث)

۴۳۸ - حلقه - (عر) دایره مردم که عبارت از مجلس است. (غیاث) ر - ك : ۶۲۵ - دراینجا منظور اجتماع خلق است درحلقه قیامت.

هفتاد ودوفرقه - (فا + عر. م) هفتاد و دوملت یاهفتاد ودوطریقه‌ای که در مذهب اسلام پس از پیغمبرص پیدا شد.

۴۴۲ - ۴۴۶ - مأخوذ است ازآیه شریفه «**الله نور السموات الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضی ولولم تمسسه نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشآء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شی علیم.**» (سوره نور آیه ۳۵) «خدانور آسمانها وزمین است مثل نور او چون چراغدانی است که درآن چراغ باشد وآن چراغ در آبگینه باشد که آن آبگینه چون ستاره درخشانی باشد که برافروخته میشود از درخت با برکت زیتونی که نه شرقیست و نه غربی نزدیك است که روغنش روشنائی بخشد هرچند که آتش آنرا مس نکرده باشد نوریست بر نور خدا باین نورش هر کرا خواهد هدایت کند و مثلها برای مردمان زند وخدا بهمه چیزداناست.» - دراین فصل مورد خطاب انسان است و جان حقیقت نگر او که بزعم صوفیان الهی است. (ر - ك مرصادالعباد ص۶۹)

۴۴۷ - حافظ فرماید:

الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار

(حافظ قزوینی ص۱۶۵)

۴۴۹ - ابریشم - (فا. م) تار سازها که بزخمه نوازند. (آنندراج)

۴۵۱ - ۴۵۴ - بزعم قدما خرگوش دارای سامعه‌ای بسیار تیز است که صدارا ازمسافات بعیده میشنود و گنجشك با این جثه کوچك میتواند مسافات بسیار دور را به‌بیند وموش را شامه‌ایست بسیارقوی که بوی چیزها را ازدور درك میکنند و هدهد ازآن جمله مرغانیست که چشمش زیر زمین را می‌بیند و آنچه در زیر زمین باشد مینماید و دراساطیر آمده است که حضرت سلیمان ع اورا همیشه همراه لشگر داشت تا هرجا که بآب احتیاج میشد او زمینی را که آب داشت نشان میداد تا میکندند و بآب میرسیدند (ر-ك : دمیری ذیل کلمه ارنب وصعوه وفار وهدهد)

۴۵۴ - تزید - (عر) درسخن افزونی کردن و گران شدن . (تاج)

۴۵۷ - کمال - درلغت بمعنی تمام وتمام شدن است . (منتخب) - ودر اصطلاح صوفیان کامل شدن سالك است در ذات وصفات . باین معنی که صوفی معتقد است که اساس عالم بر ترقی و کمال موجودات گذاشته شده است و آنچه درزمین و آسمانها است بطرف مقصد وغایتی معلوم که حد کمال اوست رهسپارست . انسان هم که دارای گوهری والا وجانی تواناست از این قاعده کلی مستثنی نیست. منتها درمیان صوفیان اختلاف است که آیا انسان بامجاهده و کوشش میتواند بکمال مقصود برسد یانمیتواند. عطاروپیروان اوطرفدارقول اول‌اند یعنی انسان را واجدآن مقام میدانند که میتواند بکمال مقصود برسد یعنی بمرحله رسد که صفات الهی ملکه او شود و در دریای بی پایان حقیقت چون قطره‌ای غرق شود بطوریکه قطره ودریا نماند و یکی شود .

۴۵۸ - لولوی لالا - (عر) ترکیبی است از لؤلؤ + لالا بمعنی مروارید درخشنده . (غیاث - لغت‌نامه - برهان)

۴۶۰ - ۴۶۶ - سفر - (عر) در اصطلاح صوفیان رجوع از حق است بخلق و فنای خلق است در حق بطوریکه وحدت را در صورت کثرت بیند و کثرت را عین وحدت. آنرا سیر بالله عن‌الله هم گویند وآن مقام بقاء بعدفنا وتفرق بعدتجمع

است . (تعریفات)- بزعم‌صوفیان روح از عالم قدس وسرمنزل‌قدم بسوی جهان عناصر ودنیای ماده سفر کرد ، وچون مرغی که بهوس دانه گرفتار دام آید درچار چوب تن وقفس کالبد گرفتار آمد و بحکم اجبار چند صباحی دراین قفس باید پروبال زند واز تجربه وشهودی که می‌اندوزد کمال یابد ، تا روزی که درزندان طبیعت رابراین مرغ بینهایت بگشایند تابتواند بسیرخود بجانب عالم ملکوت که نشیمن اصلی‌این مرغ بلند پرواز است ادامه دهد . واین سیروسفررا تعبیرمیکند به سیر من‌الحق و سیر الی‌الحق. تشبیه‌جان بمرغ وتن بقفس واضطراب مرغ‌جان‌را در کالبد ابوعلی‌سینا در قصیده معروف بعینیه خود آورده است (ر‌ـ ك : حجة‌الحق ص۴۴۲)

صوفیان درتربیت خانقاهی‌خود نیز بسفر بسیار اهمیت میدادند چون میگفتند که قرآن مجید آدمیان را بسیر درآفاق و سفر در بلاد و شهرها بسیار توصیه کرده است (ر ـ ك : قرآن مجید سوره آل عمران آیه۱۳۶ ونحل آیه ۳۶ وسوره حج آیه ۲۷) بهمین علت مریدان را بسفر ،خاصه مسافرت بجانب قبله وزیارت بیت‌الله الحرام تشویق میکردند و در شرح احوال مشایخ صوفیان باین نکته بسیار برمیخوریم که اغلب آنها بسیرو سفر می‌پرداختند و سفررا آدابی بوده است که در اغلب کتب آنها نقل شده است (ر ـ ك اللمع ص ۱۸۹ و هجویری ص ۴۴۹ و رساله قشیریه صفحه ۱۳۰)

۴۶۴ تود ـ(فا) بضم تاء بروزن‌سود ، بمعنی‌توت باشد وآن میوه‌ایست معروف که‌خورند . (برهان)

۴۶۷ ـ ۴۸۰ ـ اشاره است به لامکان و لازمان بودن عالم . چون صوفیان معتقد اند که درعالم حقیقی زمان و مکان معنی ندارد و آنچه ما آنرا زمان و مکان مینامیم بعلت خاصیت حدود وحدوثی است که آدمی در عالم ماده و دنیای محسوس گرفتار آنست والا در جهان قدیم و بی‌نهایت حد زمان و مکان نمی گنجد . درآنجا

از ماضی ومستقبل وحال خبری نیست واین مضمون را مولانا درمثنوی آورده است:

لامکانی که در او نور خداست
ماضی و مستقبل وحال از کجاست

ماضی و مستقبلش نسبت بتوست
هر دو یك چیزند پنداری که دوست

(مثنوی نی ج ۳ ص ٦٥)

۴۷۶ - مهدی و آدم - غرض آدم ابوالبشر است که اولین موجود انسانی بود و مهدی آخرالزمان که در آخرالزمان ظهور کند و جهان باو خاتمه پذیرد. شیعیان اورا پسر امام یازدهم (امام حسن عسکری ع) میدانند که پس ازچندی بامر خدایتعالی غایب شد و در آخرالزمان با شروطی ظهور خواهد فرمود و جهانرا که در آنوقت سراسر پرازظلم و جوراست به عدل و داد ونصفت استوارخواهد کرد. و برای غیبت وظهور او علائم بسیار نقل کرده‌اند که در اغلب کتب شیعه بتفصیل ذکر شده است.
(ر-ك - بحارالانوار مجلسی جلد ۱۳ و اصول کافی ج۱ ص۳۲۵ به‌بعد و٥٤١)

۴۷۷ - ابد - (عر) بفتح اول ودوم، همیشه و روزگار (صراح) - آنچه مر آنرا آخر نیست (هجویری ص٥٠١)

ازل - (عر) بفتح اول ودوم، همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد (منتهی الارب) - آنچه مر آنرا اول نیست. (هجویری ص٥٠١)

مضمون مصرع دوم درمنطق‌الطیر هم آمده است

عقل مادر زاد کن با دل بدل
تا یکی بینی ابد را با ازل

(خ - منطق‌الطیر ص ٤)

۴۸۰ - ۴۹۱ - اشاره‌است بجان پاك آدمی که گرفتارزندان‌تن‌شده‌است. (ر-ك ٤٦٠) و بااین زندان خو گرفته است و آنچه در عالم علوی باو آموخته بودند از یاد

برده وتا زنگ کدورت های نفس‌را از آن نزداید قابل دریافت عکس‌های عالم غیبی نخواهد شد و آن خوشی وسرمستی وانبساطی را که دراول داشت باز نخواهدیافت .

۴۸۰ - لعبت - (عر) بضم لام وفتح باء ، چیزی که باآن بازی کنند و تصاویر وجامه که دختران بازی کنند . (غیاث)

۴۸۱ - مشعبد - (عر) بضم میم و فتح شین ، مبنیاً للفاعل ، مرد شعبده باز . (منتهی‌الارب) - شعبده بفتح شین وباء ، بازیست که بفن و سحر کنند . (کشف)

در کشیدن - (فا.م) کنایه ازنوشیدن و بسر کشیدن . (برهان)

۴۸۵ - چاردیوار زمانه - (فا.م) چار عنصر که اساس عالم مادیست .

۴۸۶ - نیرنجات - (عر) سحر ها و افسون ها و این معرب نیرنگ است . (غیاث)

دهلیز - (عر) بکسر اول مکانی که میان دروازه وخانه باشد . (منتهی‌الارب) - آستانه و دالان خانه که عوام هشت گویند و این معرب دهلیز بفتح اول است . (گنجینه) این لغت فارسی است (جوالیقی ص ۱۵۴) نظامی گوید :

سکندر ز چین راه خر خیز کرد

در خواب را تنگ دهلیز کرد

(گنجینه ص ۶۸)

۴۸۹ - پارگین - (فا) گوی را گویند که آبهای چر کین و کثیف همچوزیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود - آب گندیده و بدبو و معرب آن فارقین است . (برهان) - فارقین ، بفارسی خندق را گویند . (ح - جوالیقی ص ۳۲۲)

۴۹۱ - برگ - (فا) بفتح باء ، ساز ونوا واسباب وجمعیت و دستگاه و سامان وسرانجام باشد عموماً وسرانجام مهمانی‌رانیز گویند خصوصاً - قصد والتفات و پروا جامه قلندران . (برهان)

رند - (فا) بکسر راء، منکر ولا ابالی و بی‌قید - راه بند و راه زن - زاهد. (سروری) - مردم محیل و زیرك و بی‌باك ومنکر و لاابالی و بی‌قید باشد، وایشانرا ازاین جهت رند خوانند که منکر اهل قید وصلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان) - منکری که انکار او از امور شرعیه از زیر کی باشد نه ازجهل. (غیاث) - منکری که انکار او از زیر کی و کیاست بود نه ازسرجهل وحماقت وآنکه خودرا درظاهرملامت نماید وباطن درسلامت باشد. - دراصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یاشراب فروش‌را گویند که شراب نیستی‌میدهد ونقد هستی‌سالك میستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات وتعینات مبرا گشته وهمه را برنده محووفنا ازخود دورساخته و تقید بهیچ قید ندارد بجرالله ولاسواه وازشیخ ومریدی بیزار باشد یعنی ازاحکام ورسوم و عادت خلایق بیزارباشد (کشف) - آنکه قطع‌نظر کندازانواع اعمال درطاعت. (اصطلاحات عراقی ص۳۲۹)

کسی که‌کاملا بمطلبی آشناست واز راه زیر کی آنرا منکر میشود و خود را بی خبر یا بیعلاقه بآن مطلب نشان میدهد و در حقیقت باصولی که پیش همه مسلم ومتبع شمرده میشود پشت پامیزند. بنابراین رند پیش‌شعرای عارف مسلك ما معنی ممدوحی دارد و بکسی اطلاق میگردد که پس از علم و اطلاع کامل بر همه چیز این دنیا، خودرا ازهرقیدی آزاد و وارسته نماید وآزاد فکر و بلند نظر بارآید.
(مجله یادگار سال۲ شماره۷ ص۷۸)

۴۹۳ - سرای هفت در - (فا.م) آسمانها.

۴۹۴ - چار و نه - (فا.م) چارعنصر ونه فلك.

۴۹۵ - کالیو - (فا) نادان وابله - سر گشته و گیج وحیران - سراسیمه وبیهوش دیوانه مزاج. (برهان) ر-ك ۱۲۴۵

۴۹۷ - تلبیس - (عر) نیرنگ ساختن - نیرنگ سازی - (تا ـ فا)

۴۹۸ - اقطاع - (عر) بفتح، جمع قطع، گوشهای زمین ـ بکسر، چیزیرا از خود بریده بکسی دادن فارسیان بمعنی راتبه و جاگیر و زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند استعمال کنند . (آنندراج)ـ بفتح، بخشیدن کسی‌را اززمین وخراج (منتهی‌الارب)ـ بکسر، منافع‌مزرعه یادهی‌را درحق‌خدمتگذاران دولت‌مقررداشتن که بترکی تیول میگویند. نظامی گوید:

ز ملك من اقطاع من میدهی　　　برات سهیل از یمن میدهی

(گنجینه ص ۱۱)

۵۰۰ - هنجار - (فا) بفتح هاءِ ، راه وروش و طریق - طرز - قاعده وقانون (برهان) ـ کسی باشد که راه بگذرد و برراه همی رود . عنصری گوید :

همی شدند به بیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

(لغت فرس ص ۱۴۲)

ـ راه غیرجاده باشد. چنان باشد که‌راه بگذارند ودربرابر آن براه‌روند گویند برهنجارراه میرود ، اما شیخ نظامی بمعنی‌مطلق جاده‌آورده :

زهنجار دیگر برآمد بروم　　　فروماند گنج‌اندرون مرزوبوم

(سروری)

۵۰۲ - انس - (عر) بضم اول ، درلغت بمعنی خو گری - خو گیری - آرام - آرامش است . (تا.فا) درتصوف آنرا ازاحوال دانسته‌اند ودرتعریف آن آورده اند : معنی‌انس اعتماد کردن وآرامش یافتن و کمك خواستن ازخدایتعالی‌است. (اللمع ص ٦٤) - انس ، اثرمشاهده جمال الهی‌است درقلب . (ابن عربی) - انس عبارتست ازروح قرب (منازل السائرین‌ص۱۲۳)ـ سهل‌بن عبدالله تستری گفت انس آنستکه

اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد به‌بنده و بنده انس گیرد بخدای . (تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۲۶۵)

۵۰۲ - ۵۱۵ - این ابیات اشاره است بکیفیت سلوك وآشناشدن سالك بطریقت صوفیان و بازشدن چشم او بحقائق جهان وبرداشته شدن حجب ظلمانی ازپیش‌چشم او و یافتن معرفت وشناسائی که غایت غرض صوفی است. ویافتن لذت وشادی بی‌حد که نتیجه معرفت حقیقی‌است . دراین سیرسالك دائم با امور تازه ونوی سروکارپیدا میکند که قبلا باآن آنها آشنائی نداشته است، گاهی درقبض میافتد و گاهی دربسط براو گشاده میشود ، زمانی درحجاب دل می‌ماند و گاهی پرده‌های ملك وملکوت را از پیش چشم او برمیدارند تاآنکه ازخامی ونقص برهد و به‌پختگی و کمال رسد .

۵۰۳ - استبرق - (عر ۰ ق) بکسر اول وفتح تا وراء ، دیبای درشت. این‌لغت معرب است واصل‌آن « استفره » یا «استروه» است (المعرب ص ۱۵) ــ دیبای سفت و گنده چون اطلس. (قاموس)ـ دیبای سطبر، معرب « استبرك »ــ یادیبا که بزرساخته باشند یا جامه حریر سطبرمانند دیبا . (منتهی‌الارب) ـ این‌کلمه بارها درقرآن مجید آمده است رـ ك : سوره کهف آیه ۳۱ ــ دخان‌آیه ۵٤ ـ الرحمن‌آیه ٥٤ ــ دهرآیه ۲۱ ومفسرین‌آنرا بساط بهشت دانسته‌اند .

خضرا ـ (عر) بفتح خاء ، تره‌های سبزوار گندنا و مانندآن . (آنندراج)

۵۰۷ - خود دان ـ مضمون أین روایت منسوب است بامیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که‌فرمود « **من عرف نفسه فقد عرف ربه.** » (نهج‌البلاغه‌ص۵٤۷) « هر که خویش را شناخت خدای خود را شناخته است . » و (ر ــ ك ۳٤۳) .

پیشان ـ ر ــ ك : ۱۰

۵۰۸ - حجاب ـ رـ ك: ۲۵۹

۵۱۱ - لذت ـ اشاره است بلذت و خوشی که پس از شناسائی و معرفت عارف

را دست میدهد وابوعلی سینا دراشارات ذیل « النمط التاسع فی مقامات العارفین» بآن اشاره کرده است. « وچون ریاضت از این بگذرد سر باطن او آینه زدوده شود که در برابر حق واو در آن آثارحق مشاهده میکند و گوئی آن لذات بزرگ بروی میریزند و بخود خرم میباشد.» (ترجمه فارسی اشارات وتنبیهات ص۲۵۳ وبرای مزید اطلاع براین حالت ازحالات صوفیان ، ر ـ ك : اشارات،شرح امام فخر وخواجه نصیر ج۲ ص ۱۱۹)

۵۱۸ ـ آفتاب سـ یه پرورد ـ (فا ٠م) «سایه پرورد» کنایه از کسی است که که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و بخورد و خفت و راحت عادت کند و از زحمت بگریزد و نیزمفت خوار ورایگان خوارراگویند. (آنندراج) ـ این ترکیب رویهم کنایه است از بشروآدمی .

۵۲۱ ـ عشق ـ ر ـ ك ۵۴۰

۵۲۰ ـ ۵۴۰ ـ اشاره است بسعی و کوشش سالك برای کشف حقایق و رسیدن بکمال . چون بزعم صوفیان طلب حقیقت برای رسیدن بمقصود کافی نیست بلکه جد وجهد و کوشش سالك نیزلازم است تا بروی او دری ازحقایق گشاده شود . صوفی درهرمقامی یا حالی که هست باید سعی کند تاآن مقام را درك کند و کوشش نماید که بمقام بالاتر برسد وترك مقام مادون کند و تا بکمال مقصود نرسیده است عمرش دراین کشش و کوشش میگذرد .

۵۲۳ ـ در پی چیزی نشستن ـ (فا ٠م) در کمین چیزی بودن ـ مترصد بودن ـ سعی و کوشش فراوان برای رسیدن بمقصود کردن

۵۲۶ ـ استار ـ (عر) بفتح اول جمع ستر بمعنی پرده‌ها.(قاموس)

۵۲۸ ـ درشرح احوال بایزید بسطامی آمده است که او « گفت بعد ازریاضات چهل سال شبی حجاب برداشتند زاری کردم که راهم دهید خطاب آمدم که با کوزهٔ

که تو داری و پوستینی ترا بار نیست. کوزه و پوستین بینداختم. ندایی شنیدم که یا بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از چهل سال ریاضت و مجاهدت با کوزه‌ای شکسته و پوستینی پاره پاره تا نینداخت بار نیافت تاشما که چندین علایق بخود بسته‌اید و طریقت را دانه و دام هواءِ نفس ساخته‌اید کلاّ و حاشا که هرگز بار یابید.» (تذکرة الاولیا ج۱ص ۱۵۷)

نیاز - (فا) حاجت واحتیاج - میل وخواهش - اظهارمحبت. (برهان)

۵۳۰ - مهل - (عر) بفتح میم، آهستگی ودرنگ درزمان. (غیاث)

پیشان - (فا) ر - ك: ۱۰

۵۳۴ - حضور - (عر) بضم حاء، حاضر شدن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدتست. (کشف)- حضورقلب است بحق هنگام غیبت ازخلق. (ابن‌عربی)

۵۳۵ - زنار - (فا) بضم زاء تشدیدنون، هررشته‌ایرا گویند عموماً ورشته‌ئی که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً. (برهان) - آنچه ترسایان و مجوس دو ثنی برمیان بندند - ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار برمیان بندند وبفارسی کستی‌خوانند،زنانیر بفتح‌جمع. (آنندراج) - رشته عموماً ورشته گران خصوصاً. (جهانگیری) - از یونانی جدیدند **Zônári** از یونانی قدیم **Zônárion** مصغر **Zôné** بمعنی کمر بند ومنطقه - «زنار» کمربندی بوده‌است که ذمیان نصرانی درمشرق‌زمین بامرمسلمانان مجبوربوده‌اند داشته‌باشند تابدینوسیله ازمسلمانان ممتاز گردندچنانکه یهودیان مجبوربوده‌اند عسلی (وصله‌ای‌عسلی‌رنگ) برروی‌لباس‌خود بدوزند. در کتابهای فارسی گاه زنار بکستی (= کشتی) زرتشتیان اطلاق میشده‌است. (حاشیه برهان ص ۱۰۳۳) - در کتب صوفیان کنایه شده است از علامت و نشانه گبرکی وکافری.

۵۳۸ - عین - (عر)بفتح‌عین‌ذات‌هرچیز-شخص‌ونفس‌وحقیقت‌هرچیز.(صراح)

۵۳۹ ـ بین ـ (عر) بفتح باء ، جدائی و پیوستگی ، از لغات اضداد است ـ دوری و فضل و فزونی . (منتهی الارب) ـ فرق و فصل میان دو چیز ـ جدائی . (غیاث)

مرغ مرده مضطر اندر فصل و بین

خوانده‌ای القلب بین الا صبعین

(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۴۱)

بکسر با ، کرانه وحد فاصله میان دوزمین وارتفاع زمینی که باریگ وسنگ و گل درآمیخته باشد ـ مسافت مقدارمد نظر، بیون [بضمتین] جمع (آنندراج)

۵۴۰ ـ این مقالـه مربوط است بحال عشق و کیفیت آن که مهمترین رکن تصوف است ، صوفیان تنهـا راه وصول بحق را طریق عشق میداننـد . همانطور که اساس فلسفه وحکمت برپایه عقل نهاده شده‌است پایه تصوف وعرفان برارکان عشق استواراست.درنظرصوفی معرفت بدون‌عشق نمیتواند معنی‌ومفهومی پیدا کند ، بهمین جهت همت صوفی صرف رسیدن باین حال میشود که منبع و سر چشمه همه احوال وتنها وسیله رسیدن بمقصود است . بدیهی است همانطور که فلاسفه نمیتوانند تعریف جامع ومانعی‌برای عقل بیاورند ، صوفیان‌هم نتوانسته‌اند عشق را درحد ورسم تعریف کشند ونا گزیر گفته‌اند :

هرچه گویم عشق را شرح بیان

چون بعشق آیم خجل باشم از آن

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل درشرحش چوخر در گل بخفت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(مثنوی ، نی ۱ ص ۹)

هجویری درباب حال محبت آورده است «بدانك محبت‌اندر استعمال علما بروجوهست یکی معنی‌ارادت بمحبوب بی‌سکون‌نفس‌ومیل‌وهوا وتمنی‌قلب واستیناس وتعلق این جمله برقدیم روا نباشد واین جمله مخلوقان را باشد بریکدیگر . . . ودیگر معنی احسان باشد و تخصیص بنده که او را برگزیند و بدرجه کمال ولایت رساند و بگونه‌گونه کرامتها مخصوص گرداند . و سدیگر معنی ثناء جمیل باشد بربنده .» (هجویری ص۳۹۵)ــ وابونصر سرّاج درموضوع محبت گوید «آن برسه گونه است اول محبت عامه که مولد احسان خدایتعالی است . . . دوم محبتی که از توجه قلب به بی‌نیازی خدایتعالی و عظمت و علم وقدرت او حاصل میشود و این عشق راستگویان واهل تحقیق است وشرط وصفت آن همانست که ابوالحسین‌نوری درسئوالی که دراین باره ازاو شد فرمود « **المحبة هتك الاستار و كشف الاسرار** » سوم محبت صدیقین و عارفین است که از توجه و آشنائی بخدا بدون علت بهم رسد . (اللمع ص۵۸ و ۵۹)

صوفیان معتقداند که عقل وعشق را باهم سازگاری نیست و این دو از جنس اضداداند ،آنجا که محبت قدم‌نهد عقل رامقام پایداری نیست . «ومیان عقل و محبت منازعت ومخالفت است هرگز بایکدیگر نسازند بهرمنوال که محبت رخت‌اندازد عقل‌خانه پردازد ، و بهرجا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد .

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بجان براین بشارت
ترك عجبی است عشق دانی از ترك عجب نـی است غارت
میخواست که در عبارت آرد وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانـهٔ زد هم عقل بسوخت هم عبارت

(مرصاد العباد ص ۳٤)

عطار درمنطق الطیر دومین وادی ازهفت وادی سلوك را عشق میداند ودرباره آن گفته است :

بعد از این وادی عشق آید پدید
غرق آتش شد کسی کانجا رسید

کس دراین وادی بجز آتش مباد
وانکه آتش نیست عشقش خوش مباد

عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرم رو سوزنده و سر کش بود

عاقبت اندیش نبود یك زمان
در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان

نیك و بد در راه او یکسان بود
خود چو عشق آمد نه این نه آن بود

دیگران را وعده فردا بود
لیك او را نقد هم اینجا بود

عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق کامد در گریزد عقل زود

عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کار عقل مادر زاد نیست

مرد کار افتاده باید عشق را
مردم آزاده باید عشق را

تو نه کار افتاده‌ای نه عاشقی
مرده ای تو عشق را کی لایقی

زنده دل باید دراین ره صد هزار
تا کند در هر نفس صد جان نثار

(خ ـ منطق الطیر ص ۳۷)

بطوریکه گذشت چون عشق رکن و اساس تصوف است صوفیان درباره آن و کیفیت این حال بسیار سخن گفته‌اند ونقل آنهمه دراینجامیسر نیست. (جهت مزید اطلاع رجوع کنید به اللمع ازص ۵۷ تا ۶۰ و. قشیریه ص۱۴۳ و فتوحات ج ۲ ص ۲۲۰ و احیاء علوم الدین ج ٤ ص ۲۵۰ و هجویری ص ۳۹۳)

آب و گل ـ (فا،م) کنایه ازوجود آدمی ـ تن وبدن بشربااین اعتبار که بزعم متشرعین ازآب و گل ساخته شده است .

صلا ـ (عر) بفتح صاد ، آواز دادن برای طعام خورانیدن . (منتخب) ـ آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن . (غیاث)

۵۴۱ ـ ۵۴۳ ـ این ابیات مربوط است بقصه داود ، پیغمبر مشهور بنی اسرائیل که یکی ازمعجزات او آواز بود. « که هروقت آواز برآورد و توراة خواندی آب

روان ایستادی و برگ سبز درختان زرد گشتی و کوهها با او تسبیح میکردند . »
(جویری ص ۱۷۵) ودرقرآن نیز باین معجز اواشاره شده است . (ر-ك : سوره سبا آیه۱۰ وانبیاء ۷۸ و ۷۹ وقصص من‌القرآن ص۱۸٤) - زبور داود که درترجمه توراة بنام مزامیربطبع رسیده‌است، مجموعه اشعار روحانی‌است که باآواز بوسیله مزمارونی خوانده میشده است واین اشعاررا مقدسین یهود قرنها قبل ازمسیح ساخته‌اند وچون داود مشهورترین خوانندگان یهود بود آنرا بطورکلی بنام داود نامیدند . (ر - ك : قاموس کتاب مقدس ص ۷۹٦ ذیل کلمه مزایر) - مؤرخین ومفسرین اسلام مزامیررا بنام زبورخوانده‌اندو کتابی‌میدانند که ازطرف خدابرای داود فرستاده شد یا باو وحی شد وآنرا ازجمله کتب اربعه آسمانی میشمارند . (ر-ك قرآن کریم سوره نساء آیه ۱٦۳ و اسرای‌آیه ۵۵) وگمان میکردند که داود « هروقت زبور خواندی خلق بیهوش شدندی وازچهل فرسنگ‌آوازمیشنیدند بقدرت‌خدا، وهر که‌کافر بود هر گاه آواز او میشنید ، در حال جان میداد و هرچه صنعتیان بودند دست از صنعت باز میداشتند وهرچه مؤمن بود فرحناك میشد واین کتابی بود که نه جبرئیل‌آورده بود ونه میکائیل الا که حق تعالی‌ابراهیم را الهام داده‌بود. » (جویری ص۱۷۵)-عطار در مثنویات خود اورا بصورت عاشقی‌نشان میدهد که درفراق معشوق حقیقی همه عمر ناله‌ها سرمیدهد وترانه‌های جانگدازمیسراید وشیفتگان عالم معنی را باآوازجانسوز و اشعار جانگداز بسوی بی سویی که غایت و غرض سالکان این طریق است رهبری میکنند .

۵۴۷ - صاف - (عر) بیغش . (مصادر) - درفارسی بمعنی شراب استعمال شده است . (غیاث)

بگوش باز نهادن - (فا٠م) در اینجا کنایه از تنبیه کردن - وآگاه کردن بر گوش زدن وهشیار کردن است .

۵۴۷ - ۵۶۰ - مقایسه‌ایست بین عقل وعشق وبرتری عشق برعقل . چه‌بزعم صوفیان عقل منبعث ازحواس است وحواس آدمی ناقص و محدود است ، پس عقل‌هم که درواقع معلول‌حواس‌ظاهریست ناقص ومحدود خواهدبود وبهمین دلیل نمیتواند بحقیقت که امری کامل و بی‌نهایت است دسترسی داشته باشد . بخلاف عشق که‌امری خدائیست وازجنس معانی کلی است واز آنجا که واردیست که از عالم بی‌نشانی میرسد و با حقایق غیبی جنسیت دارد بخوبی میتواند عاشق را بکمال واقعی و بی‌نهایت رهبری کند . درمقام مقایسه ، عقل ظاهر بین است عشق آخر بین ، عقل طفل نورسیده بستان وجود است‌وعشق استاد کهن‌استادعالم قدیم، بهمین جهت صوفیان گویند عاقل جز بظواهرعالم وجود دسترسی‌ندارد ولی‌عاشق‌مستغرق عوالم‌معناوفانی‌درحقایق‌است. (ر ـ ک ۵۴۰)

۵۴۸ - میل کشیدن - (فا) کور کردن ــ دور گردانیدن و از پیش راندن . (برهان)

خود را در نیل کشیدن - (فا.م) جامه نیلی که علامت عزاست دربر کردن .

۵۵۳ - همین مضمون را دربیت زیر که منسوب است بحافظ میتوان دید :

خرد هر چند نقد کاینات است　　　چه سنجد پیش عشق کیمیاکار

(حافظ قدسی ص ۲۲۶)

۵۵۴ - حوالی - ر ـ ک : ۲۹۲

۵۵۵ - پیشان - ر ـ ک : ۱۰

۵۵۶ - خرقه‌تکلیف - (عر.م) جامه رنج ومشقت وکار پرزحمت. چه «خرقه» بمعنی جامه پنبه‌زده وجامه پاره دوخته وجامه کهنه وچاك شده است. و«تکلیف» بمعنی برنج افکندن و بگردن گذاشتن و امثال آن است . غرض عطارازاین ترکیب آنست که عقل مکلف ومقید است وکارش تعیین و تکلیف و مقررات است . تکلیف بدون رنج

و مشقت نیست ازاین جهت او را خرقه تکلیف داده‌اند (ر ـ ك ۱۰۷)

تشریف ـ (عر) گرامی کردن ـ بزرگ داشتن . (تا٠فا)ـ خلعت .(آنندراج) ـ لباسی که امرا و بزرگان بکسی‌دهند برای بزرگ گردانیدن او . (غیاث)

۵۶۸ ـ فتوح ـ (عر) گشایش‌ها ـ شادی‌ها (کنز) ـ حصول شی از محلی که توقع آن نیست . (تعریفات)

۵۷۰ ـ لایبقی ـ العرض لایبقی زمانین. شیخ محمود شبستری گوید :

جهان کل است و درهر طرفة العین

عدم گردد و لایبقی زمانین

(شرح گلشن راز ص ۳۳۴)

۵۷۱ ـ شحنه ـ (عر) بکسرشین و سکون حاء ، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند . (غیاث)

۵۸۵ ـ ایثار ـ (عر) برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست . (آنندراج)

۵۸۶ ـ مدروس ـ (عر) کهنه شده ناپدید شده بیرونق شده . (منتخب)

۵۹۳ ـ روایی ـ (فا) رواج و رونق داشتن . (برهان)

۶۰۰ ـ ۶۱۲ ـ برعم صوفیان اساس وبنیاد عالم هستی برعشق نهاده شده است وجنب وجوشی که سراسروجود را فرا گرفته است بعلت همین اساس و پایه‌است،پس کمال واقعی‌را درعشق باید جستجو کرد منتها هرموجودی را کمالیست که‌متناسب با وضع وجودیش باشد و با اوسنخیت وجنسیت داشته باشد.

کمال ـ ر ـ ك ۴۵۷

۶۰۵ ـ اقطاع ـ ر ـ ك : ۴۹۸

۶۰۶ - صوفیان معتقداند که همه موجودات ازخرد و کلان و کوچك وبزرگ بذکروتسبیح خدایتعالی مشغولند وهمین اشتغال بذکر و تسبیح علت دوام و بقای عالم هستی است وعارف بعلت قرب ونزدیکی جانش با حقایق این ذکر و تسبیح را بتصریح میشنود ،ولی بقیه خلق خدابعلت نامحرمی نمیتوانند این همه نواها را بشنوند. مولانا جلال الدین رومی درمثنوی بارها باین موضوع اشاره کرده است (ر-ك مثنوی ج۳ نی ص ۵۷ س ۱۰۰۸تا۱۰۲۸).

امابايد دانست که صوفیان این مضمون را ازقرآن کریم گرفته اند که میفرماید: « **تسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من شئى الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم انه كان حليما غفوراً** » (سوره اسری آیه ۴۳) « هفت آسمان و زمین وهر که درآنهاست تسبیح او میگویند وهیچ چیزی نیست جزآنکه تسبیح او کنند اما نمی فهمند تسبیح آنهارا اوست بردبار آمرزنده» - (ر- ك:۳۳-وقرآن کریم سوره رعد آیه ۱۵ ونحل آیه ۴۹ ونور ۴۱ و روم آیه ۱۸ وحدید آیه ۱)

۶۰۹ - قدسیان - ر - ك ۱۷۴

۶۱۲ - طلب - (عر) بفتح طا ولام ، درلغت بمعنی جستن - ودراصطلاح سالکان طلب آنرا گویند که (سالك) شب وروز در یاد او باشد چه درخلاء وچه درملاء چه در خانه و چه دربازار. و بلا ومحنت دنیا خود اختیار کند و اگرهمه خلق از گناه توبه کنند تا دردوزخ نیفتند، او توبه ازحلال کند تا در بهشت نیفتد. وهمه جهانیان طلب وراحت ومراد کنند، واوطلب مولی ورؤیت کند. وهمه خلق درکار و بارخود زیادتی طلبند، واو بهرحال دریکی کوشد. واگر بیابد ایثار کند واگر نیابد شکر کند. از نایافت مراد شاد شود تا ازهمه بندها آزاد شود. وقدم برتو کل نهد . نه از خلق سئوال کند و نه از حق خواست . سئوال از خلق شرك داند واز حق شرم ، وبلا و محنت وعافیت ومنع ورد وقبول خلق بروی یکسان باشد . (کشف)

عطار در منطق‌الطیر مراحل سلوك را بهفت وادی تقسیم کرده است و اولین وادی را طلب نام نهاده است ودر باره کیفیت این وادی گفته است :

چون فرود آیی بوادی طلب — پیشت آید هرزمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود — طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها — زانکه اینجا قلب گردد حالها
ملك اینجا بایدت انداختن — ملك اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن — وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماندهیچ معلومت بدست — دل بباید پاك کردازهرچه‌هست

(خ ـ منطق‌الطیرص ۳۷)

طلب اولین‌مرحله‌ایست‌ازمراحل تصوف و آن‌حالتی‌است که سالك‌را بجستجوی حقایق ودرك معانی وادار میکند و صوفیان معتقداند چون این حالت در کسی پیدا شد ، برفور باید درطلب مردکاملی که باصول تصوف آشناست برخیزد . وچون اورا یافت ودلش براوقرار گرفت ، بوی‌تسلیم شود وسرارادت باوسپارد واوامراورا اطاعت کند تا براهنمائی او راه مقامات وحالات طی‌شود .

۶۱۵ ـ اشاره است بآیه شریفه « **یدبرالامر من السماء الی‌الارض** » (سوره سجده‌آیه ۵) « تدبیر امر ازآسمان بزمین میرود . » و در قرآن کریم باین موضوع بسیار اشاره شده است که خدایتعالی امر زمینیان را از بالا اداره میفرماید و مثلا از آسمان برای ساکنین کره خاك باران ونور میفرستد تا بآنها حیات بخشند و روزی خود را باکشت وکار بدست‌آوردند . (محض نمونه ر ـ ك : سوره بقره‌آیه ۲۲ و ۱۶۴ وسوره ابراهیم‌آیه ۳۲ وسوره نحل آیه ۲ و ۱۰ وسوره حج‌آیه ۶۳ و سوره ق‌آیه ۹)

۶۱۶ ـ ۶۲۰ ـ اشاره است بقدرت خدایتعالی در تغیرعلل وسایط واختیاراو در جزء و کل امورجهان چنانکه درباره پیغمبرص فرمود «**انا فتحنا لك فتحاً مبینا**

ایغفر لك ماتقدم من ذنبك وما تاخر. » (سوره فتح آیه ۱ و ۲) « گشودیم بر تو گشودنی هویدا + تا بیامرزد گناهان گذشته و آینده ترا. » (و نیر ر-ك : بقره آیه ۱۱۷ و ۲۸۴ و آل عمران آیه ۱۳۳ وانعام ۲۸و۵۹و۶۵ وعکنبوت آیه ۲۹) وبزعم صوفیان علت تحول و تغیر بسیاری ازعلل و اسباب وتبدیل سوء القضا بجهت اساس محبتی است که درعالم نهاده شده است.

۶۲۵ - پیروز خرقه - (فا+عر.م) کنایه ازلباس صوفیان چون کبود رنگ بوده است.

حلقه - هرچیز مدور بشکل دایره. (آنندراج) - دایره مردم که عبارتست از مجلس. (غیاث) - صحابه پیغمبر ص برای استماع سخنان او گردش دایره وار می‌نشستند، مسلمانان نیز بسنت او درمجالس ذکرو وعظ ویامحافل بحث ودرس گرد مذکر یااستاد حلقه میزدند. صوفیان‌هم بسنت آن‌سرور، درشبهای‌نیاز یاذکر حلقه‌وار می‌نشستند ونیز درمجالس سماع بصورت حلقه می‌نشستند واینگونه مجالس راحلقه ذکر یاحلقه سماع می‌نامیدند. - درمثنوی بصورت «حلقه صوفیان» ذکر شده است.

حلقـه آن صوفیان مستفیـد

چونك بر وجـد و طرب آخر رسید

(ج۱ مثنوی نی - ص ۲۵۸)

۶۲۹ - قوال - (عر) بفتح قاف وتشدید وفتح واو، سرود گوی. (کشف) - درمجالس سماع صوفیان خواننده‌ای بوده‌است که ابیات سوزناك یا رباعیات وغزلیات عاشقانه را بآواز میخواند وصوفیان بآهنگ اوبسماع برمی‌خاستند. دراین زمان در مجالس حال وذوق صوفیان ابیاتی چند ازمثنوی میخوانند.

خرقه افکندن - (فا.م)جامه بخشیدن - ازهستی پاك گشتن-مجرد گردیدن- ازخودی بیرون آمدن. (آنندراج) - صوفیان گاهی در مجالس سماع از سرذوق و

حالت خرقه را از تن در میکردند و برقوال می افکندند و کنایه بود از بخشیدن آن خرقه بقوال ونیز کنایه بود ، ازسرهستی خویش برخاستن وبی‌خویش شدن.

حلقه ـ ر ـ ك ٦٢٥

۶۳۳ ـ این مضمون درتذکرة الاولیا ازقول بایزید بسطامی باین صورت نقل شده است « گفت از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی‌توان دید . (تذکرة الاولیا ج ۱ص ۱۶۰)

۶۳۴- فسحت ـ (ع‌ر) بضم‌فا وفتح حاء ، فراخی‌و گشودگی.(کنز)ـ گشادگی مکان . (منتخب)

۶۳۵ ـ درقرآن کریم‌آمده است: « **فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیرمخلقة.** » (سوره حج‌آیه ۵) « شما را از خاك آفریدیم سپس ازنطفه پس ازپارچه خون بسته شده پس‌از پارچه گوشتی تمام خلقت وغیرتمام خلقت.»ونیزفرماید: **لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ✿ ثم‌جعلناه نطفة فی‌قرارمکین ✿ ثم خلقناالنطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقاً اخرفتبارك الله احسن‌الخالقین .** » (سوره مومنون‌آیه ۱۲تا ۱۴) « انسان را از گل صاف کشیده آفریدیم ✿ سپس نطفه آنرا درقرارگاهی‌استوار گردانیدیم ✿ پس‌آن‌نطفه راپارچه‌خون بسته‌شده گردانیدیم وآن پارچه خون بسته شده را پارچه گوشتی کردیم وآن پارچه گوشترا استخوان‌ها کردیم وبرآن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم سپس اورا آفریدیم آفریدنی‌دیگر، پس خدا برترآمد که بهترین‌آفرینندگانست.»

این‌آیات کیفیت آفرینش انسان وتطورجسمانی او را ازخاك به‌نطفه واز نطفه به پاره‌ای خون وپارچه‌ای گوشت و مشتی استخوان و گوشت بیان میفرماید (جهت

اطلاع از کیفیت و ساختمان آدم خاکی و تعلق روح به‌بدن بزعم صوفیان ر ـ ك : مرصاد العباد ص ٤٩ به‌بعد و نیز ر ـ ك : ٢٣٢٠)

٦٤٢ - ٦٤٣ - بزعم صوفیان جهان از ذرات ریزی تشکیل شده است که دایم درحرکت وجنبش‌اند منتها بعلت سرعت حرکت وتیزی جنبش دیدن‌آن برای ما میسر نیست و از همین جهت آنرا یك پارچه و غیرمتحرك تصور می کنیم. بین این ذرات دفع وجذب و کشش و کوشش سرمدیست و آنی ازاین حرکت وروش وجذب و کشش باز نمی‌مانند. درمثنوی مولانا جلال‌الدین‌رومی بارها باین‌نکته بطوروضوح اشاره شده است . (ر-ك مثنوی نی ج ۱ ص ۷۱ وج ٥ ص ۲۷۲)

٦٤٨ - راه آورد - (فا) سوغات و هدیه و هرچیز که کسی از جایی بیاید برای کسی بیارد اگرهمه قصیده شعرباشد . (برهان)

٦٥٠ - نثار - (عر) بکسرنون ، پراکندگی . (منتهی‌الارب) ـ آنچه بریزند ازهرچیز . (منتخب) - افشاندن ویا پاشیدن ازقسم نقد وجنس برفرق کسی بسبیل تصدق . و بالضم ، آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود . (غیاث)

٦٥١ - رکوه - (عر) بفتح را ، کوزه‌آب ومشك‌آب. (منتهی‌الارب) - بکسر، ابریق چرمین. (لطایف) - (فا) باگاف فارسی و کسر یاضم اول ، چادرشب بزرگ . (برهان)

٦٥٤ - درج - (عر) بضم دال ، پیرایه‌دان (مصادر) - صندوقچه و طبلهٔ که زیور وجواهر در آن نهند . (آنندراج)

٦٥٥ - سته - (فا) بضم سین و تا ، مخفف ستوه که بمعنی ملول و بتنك آمده وعاجزشده باشد . (برهان)

٦٦٨ - ٦٧٣ - دم - دراین‌ابیات بمعنی‌نفس وآه وجان وهمچنین بمعنی‌نفحه الهی که صوفیان از آن به‌نفس‌الرحمن تعبیرمیکنند نیز آمده است .

۶۷۵- بزعم قدما خدایتعالی آب را آفرید و «آنرا منظور نظرعزت ساخت. آب برخود بجوشید و دخانی و کفی‌ازآن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا کعبه معظمه در آنمکان است جمع آمد. باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید وازآن دخان آسمانرا مخلوق گردانید.» (حبیب‌السیرج۱ص۱۲) - درتوراة آمده است «زمین تهی و خالی بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا بر روی آنها متحرك . . . وخدا گفت رقیعی درمیانه آبها بشود تاآبها را ازآبها جدا کند ✿ پس رقیع را ساخت وآبهای زیررقیع‌را ازآبهای بالای رقیع جدا کرد ✿ وخداآن رقیع راآسمان خواند ✿ وخدا گفت آبهائی که زیر آسمان‌اند دریکجاجمع شوند تاخشکی نمایان شد. وچنین شد ✿ پس‌خدا خشکی‌را زمین خواند واجتماع آبهارا دریاخواند وخدا دید که نیکوست. (سفر تکوین آیه ۲تا۱۱) - ونزدیک‌باین مضمون درقرآن کریم‌آمده است. (ر- ك: سوره انبیاء آیه ۳۰ وفصلت‌آیه ۱۱و۱۲) و در احادیث آمده‌است: «**لما اراد الله ان یخلق العالم‌خلق‌جوهرا فنظر بنظر الهیبة فاذابه فصار نصفین من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان مخلق من ذالك الدخان السموات وخلق من زبدء‌الارض.**» (مرصاد العباد ص۳۳)

۶۷۶ - صوفیان مانند سایرمعتقدین بعوالم ماوراءالطبیعه،جهان‌خارج راساخته و پرداخته ذهن انسان میدانند. بخلاف معتقدین بمکتب مادی که جهان خارج وپدیده های‌آنرا اصیل وموجود درخارج میپندارند. آنهاگویند سازنده عالم خارج وماهیات موزد نظر،ذهن‌آدمیست چه علت وجودی این‌موجودات مشتی عوارض‌اند که تحقق‌آنها در عالم ذهن است نه جهان واقع ونفس‌الامر.

۶۷۹ - **پری درشیشه دیدن** - جادو گران و جن گیران آینه در پیش چشم اطفال نگاهدارند و اوراد و اذکاری مخصوص می‌خوانند تاکودکان نابالغ پریان و

اعمال آنها را در آینه به‌بینند و از گم شده یاسفر کرده‌ای که خبری از او نیست بوسیله مشاهدات خود در آینه خبر دهند .

علو وسفل . بلندی و پستی . (کنز)

۶۸۰ - اندر دار دیار - لیس فی الدار غیره دیار . تمثیل . خواجو گوید :

گر تو نهٔ یار بگو یار کو   جز تو در این دایره دیار کو

نظیر: مابالدار شفر . ما بالدار دعوی . ما بالدار دبی. جنبنده‌ای نیست. متنفسی نیست . الخ (امثال وحکم ج ۳ ص ۱۳۷۴)

۶۸۳ - الف - (عر) بفتح اول و کسر لام.، نام یکی از حروف تهجی است که در اغلب زبانها آنرا حرف اول قرار داده اند - در آثار عرفا همیشه بصورت نمونه سادگی و بی پیرایگی ونفی کلی ذکر شده است و اغلب قامت کشیده آدمی بآن تشبیه شده است واز این تشبیه درغالب اوقات افاده معنی نفی کلی خواسته‌اند چنانکه درمثنوی آمده است :

ما کییم اندر جهان پیچ پیچ

چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ

(ج ۱ مثنوی نی ص ۹۳)

۶۸۴ - ضظغ - (عر) آخرین ترکیب حروف تهجی است بصورت : ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفض - قرشت - ثخذ - ضظغ .

تمام بیت اشاره است به نفی کلی حروف واسماء وهیچ بودن عالم ظاهر.

۶۸۴ - ۶۸۶ - صوفیان بعلوم ظاهر توجهی نداشتند واغلب مریدان خودرااز کسب علوم ظاهری بازمیداشتند و معتقداند که :

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز اسپید همچون برف نیست

ودر احوال بسیاری از مشایخ این طایفه آورده‌اند که چون قدم در طریقت مینهادند کتب خودراترك میکردند و کتابخانه‌هارا درخاك دفن مینمودند ویاباب می‌شستند. (ر ـ ك: اسرارالتوحید ص۳۲ ونفحات‌الانس ص۴۱۵) زیرا که علوم ظاهری را راه برنده بمقصود نمیدانستند وبسیاری‌ازآنان این‌علوم‌را سدراه می‌پنداشتند ومیگفتند دردل سالك سواد وتاریکی تولید میکند وراه اورا ازشاهراه حقیقت میزند.

۶۸۷ - ۶۸۸ - امانت - اشاره است بآیه شریفه **انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا.** (سوره احزاب آیه ۷۲) «عرضه کردیم امانت را بآسمانها وزمین و کوهها، ازبرداشتن آن‌سرباززدند وازآن ترسیدند وآدمی آنرا برداشت چون ستمکار ونادان است.»

«امانت» درلغت بمعنی راستی وضد خیانت و بی‌بیمی وبی‌غمی‌است. (کنز) - ومفسرین‌ازقول صحابه رسول ص آورده‌اند که این‌امانت‌تکالیف‌است، یافرایض وحدود است، یاروزه وغسل جنابت است ویا نماز پنج گانه وزکوة مال وحج خانه‌خدا است، یا اسافل اعضای‌آدمیست، یاچشم و گوش ودست و پایست، یاوفای عهدست، یا هابیل برادر قابیل و پسر آدم ابوالبشراست. (ر ـ ك ابوالفتوح - ج ٤ ص ٤٣٩ وامام فخر ج ۷ ص ٥٣٨) اما صوفیان آنرا بمعرفة الله تعبیر کرده اند که فقط آدمی میتواند بحقیقت‌آن رسد و سایرموجودات را دسترسی به حقایق آن نیست. برخی از آنان امانت را فیض عظیم یا فیض الهی وعنایات بالغه میدانند که انقطاع آن باعث نابودی ومحوکلی است. (ر ـ ك: مثنوی ج ۸ نی‌ص۱۳۲ ذیل شماره ۱۳۳) وعده بیشماری ازصوفیان امانت‌راعشق میدانند که تنهاآدمی‌را دست داد وموجودات دیگر از کیفیت آن بی‌خبرند. (ر ـ ك مرصادالعباد ص ۱۸۷)

۶۸۹ - خط در جان کشیدن - (عر + فا ۰ م) کشته شدن - مردن - نابود شدن.

۶۹۳ - ۶۹۵ - حلاج - او حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم است که معتقد بحلول بودوافکار وعقاید خودرا آشکارا بیان میکرد و چون با طبع زمان مناسب نبود او را در بغداد بحبس انداختند و پس از محاکمه طولانی که در حضور حامدبن عباس وزیر المقتدربالله خلیفه عباسی صورت گرفت درسال ۳۰۹ قتلش را واجب دانستند و پس ازآنکه وی را هزارضربه شلاق زدند دست و پایش را قطع کردند و پس ازقتل بدنش را باآتش سوختند. شرح احوال اورا مورخین و صوفیان بتفصیل آورده‌اند (جهت اطلاع ر - ك : طبری ج ۱۳ ص ۴۵ ذیل وقایع سال ۳۰۹ و ابن اثیر ج ۸ ص ۴۳ وابوالفدا ج ۲ ص ۷۰ وطبقات الصوفیه ص ۳۰۷ وتذکرة اولالیا ج ۲ ص ۱۳۵ ونفحات الانس ص ۱۵٤) صوفیان درآثارخود همه‌جا ازاو بنیکی یاد میکنند واورا نمونه کاملی میدانند که دراینراه سرداد وجان باخت وجرمش را این میدانند که سرحق را باغیردرمیان نهاد.

این حکایت را عطار درتذکرة الاولیا باین مضمون آورده است: «یکی‌دیگر بخواب دید که در قیامت (حلاج) ایستاده جامی در دست و سر برتن نه. گفت این چیست گفت او جام بدست سر بریدگان میدهد» (تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۱٤۵)

۶۹۶ - اسم - ر - ك : ۳۵.

۶۹۷ - الف در بسم - غرض بسم‌الله است که الف آن درتلفظ ادا نمیشود.

۶۹۸ - مسمی - (عر) بضم میم وفتح سین و تشدید میم دوم، ذات را گویند. (کشف)

۶۹۶ تا ۷۰۲ - صوفیان معتقداند که سالك باید بظواهر اسماء بسنده نکند وبه ذات ومسمی توجه داشته‌باشد واین توجه بدون مجاهده و کوشش ممکن نیست

چون بشر گرفتار منیت و خویشتن بینی است تا این ما و منی درهم نشکند و پا برسرنفس که اصل واساس وعلت خود خواهی ومنیت و خویشتن بینی است گذاشته نشود سالك نمیتواند بذوات اشیاء که آینه تمام نمای حقایق است نظر کند و بآنها دست رسی یابد . مولانا جلال‌الدین بلخی درابیات زیرمفهوم مطالب بالارا آورده‌است .

هیـچ نامی بـی حقیقت دیـده ای
یـا ز گاف ولام گل گل چیده ای ؟
اسم خوانـدی رو مسمـی را بجـو
مـه ببـالا دان نـه اندر آب جـو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاك کن خودرا ز خود هین یکسری
همچو آهن ز آهنـی بی رنگ شو
در ریاضت آینـه بـی زنگ شـو
خویش را صافی کن از اوصاف خود
تـا به بیـنی ذات پاك صاف خود
(مثنوی نی - ج ۱ ص۲۱۲)

۷۰۲ ـ نگوسار ـ ر ـ ك : ۱۸۵

۷۰۳ ـ ناموس ـ (عر) عصمت‌وعفت ـ توقع حرمت‌ازخلق داشتن‌ـ نیکنامی‌ـ تدبیر و سیاست ـ قاعده و دستور ـ بانگ و صدا . (غیاث) ـ در اصطلاح متصوفه « ناموس » توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است و نیز عبارتست از طلب شهرت وجاه و خود نمائی و خودستایی و آوازه نیك و نامداری و مشهوری طلبیدن یعنی درهر کاری و معامله‌ای که طالب شهرت باشی‌ازاخلاص بعید گردی . (کشف)

۷۱۰ ـ در روز رستخیز چون اصناف مختلف مردم را بصحرای محشر آورند

بعضی را باروی سیاه و برخی را با روی سپید و نورانی حاضر کنند بدیهی است که گناهکاران سیاه رویند و مؤمنین سپید رو . چنانکه در قرآن کریم آمده است **« یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فا ما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعدا ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون »** (سوره آل عمران آیه ۱۰۵ و نیز ر ـ ك : قرآن مجید سوره قیامت آیه ۲۲ -۲۵ وسوره عبس آیه ۳۸-۴۱ وسوره غاشیه آیه ۲ و ۸)

۷۱۴ - ۷۱۷ ـ تعبیر حشر آدمیان بزعم عطار .

۷۱۷ ـ مأخوذ از آیه شریفه **« یوم تبلی السرائر ✿ فماله من قوة ولا ناصر»** (سوره طارق آیه ۹ و ۱۰) « روزی که پنهانیها آشکار شود ✿ و او را هیچ یاور و نیروئی نباشد »

۷۳۱ ـ اشاره است بحدیث شریف **« انما القبر روضة من ریاض الجنته او حفرة من حفر النار»** (احادیث مثنوی ص ۱۴۰) « گور بوستانیست از بوستانهای بهشت یا گودالی از گودالهای آتش . »

۷۳۴ ـ درخطب حضرت مولا مضامینی نظیر آنچه در این حکایت باو نسبت داده شده است دیده میشود . ر ـ ك نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۲۸ تا ۱۴۴ و ج ۲ ص ۲۴۶ .

۷۲۷ - ۷۴۳ ـ در روز حساب آدمیان بصورت باطن خود بصحرای محشر حاضر میشوند از این جهت است که بهشتیان از کثرت لطافتی که دارند مغز استخوان آنها را میتوان دید و این نکته در بسیاری از احادیث مربوط بروز قیامت آمده است . (ر ـ ك : مرصاد العباد ص ۲۰۱ ذیل عنوان ، در معاد نفس مقتصد و ص ۲۰۸ در معاد نفس مطمئنه و ص ۲۱۹ درمعاد نفس اماره و ۲۲۸ در اثبات قیامت.)

۷۲۹ - **بلال** ـ بلال بن رباح که از نژاد سیاه و خازن و مؤذن و صحابی پیغمبر ص بود .

۷۳۴ - ۷۷۵ - مربوط است بقیامت وصفت بهشت و دوزخ که در کتب تفسیر واحادیث بتفصیل آمده است ر ـ ك بخاری ج٤ ص۸۷ ومسلم، کتاب صفة القیامه و الجنة والنار ج ۸ ص ۱۲٦ - ۱٦٥ ومرصاد العباد ص۲۰۱ تا ۲۳۲

۷۳۴ - نه سیر گفت - دوست محترم و دانشمند آقای سیدجعفر شهیدی برمن منت گذاشت و سند این روایت را بصورت زیر پیدا کرد. «مأخوذ است از حدیثی طولانی که درمسند احمدبن حنبل بشماره۳۳۷٤ ازطبع دایرة المعارف ج٥ ص۳۳۷٤ آمده ومورد استشهاد از آن حدیث این جملات است: «**قالوا یا رسول الله ص رایناك تناولت شیئاً فی مقامك هذا، ثم تكعكعت. قال: انی رایت الجنته او اریت الجنته، ولم یشك الحاق، قال: رایت الجنة وتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لا كلتم منها مابقیت الدنیا.**»

۷۳۷ - بهشتی دان - دوست دانشمند آقای شهیدی در جواب سئوال از سند این روایت چنین برایم نوشت. «مأخوذ است ازاین حدیث: «**قال رسول الله ص مابین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی.**» (مسند احمد طبع دارالمعارف ج ۱۲ ص ۱۲٤ حدیث ۷۲۲۲)

۷۴۵ - نیارد مرد ریش - دوست دانشمند ارجمند آقای سید جعفرشهیدی درباره سند این عبارت چنین نوشت. «ظاهراً اشاره است باین حدیث «**اهل الجنة جرد مرد كحل، لایفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم.**» کهسیوطی آنرادرجامع الصغیر آورده است. (ص ۳۷۱ ج ۱ تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید.)

۷۴۰ - ر - ك ۷۲۱

۷۴۷ - عوان - (عر) بفتح عین، زن میانه سال بفتح عین و واو و تشدید واو، سخت گیر. (لطایف) - زجر کننده وظالم و سرهنگ دیوان سلطان. (غیاث)

بلعام - در قصص انبیا نام بلعم باعور آمده است و قرآن کریم در سوره

اعراف آیه ۱۷۵ تا ۱۷۷ بقصه او اشاره است واورا بسگ تشبیه کرده‌است . درتوراة، بنام بلعام بن بعود (بکسرهردوبا) خوانده شده‌است واو یکی ازاولیاء بنی‌اسرائیل است وخدای اسرائیل او را برکت داد و باوی چندین بار سخن راند . و چون قوم موسی از مصر کوچ کردند ودر صحراهای مؤاب، اینطرف اردن، برابر یریحور، اردو زدند و باولایت بالاق پسر صپورهمسایه شدند، بالاق کسانی فرستاد که بلعام را بیاورند تا برقوم موسی نفرین کند و شر آنهارا ازولایت اودور کند. ولی بشرحی که درتوراة باید دید او نه‌تنها قوم را نفرین نکرد بلکه بامرخدا سه‌بارآنها رابرکت داد وبالاق براوخشمگین شد وراه خود در پیش گرفت . (ر ـ ك : سفراعداد فصل بیست ودوم تا بیست و پنجم.) اما درتفاسیر قرآن و قصص انبیاء، مسلمانان قصه اوبطور خلاصه چنین آمده‌است: که او پس ازدویست سال عبادت و جلب توجه خدایتعالی فریب زن خودرا خورد و برقوم موسی نفرین کرد وخدا بنفرین او قوم را مدت چهل روز در صحرا سر گردان کرد و بربلعام هم خشم گرفت واورا ازشکل زاهدان بگردانید تا بصورت سگی از دنیا برفت . (این قصه دراز است و نقل آن در اینجا میسر نیست جهة مزید اطلاع ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۸۷ وجویری ص۱۴۱ و عرایس ص ۲۳۷ وحیوة ج ۱ص ۲۹۹ جرائری ج۲ ص ۹۹)

۷۵۰- بوالعجب ـ (عر) پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده است . (غیاث) ـ بازیگری که کارها و بازیهای تعجب افزا میکند اورا بکنیه « ابوالعجب » میخوانده‌اند چنانکه یکی ازتردستان اواسط قرن چهارم هجری بنام منصورهمین کنیه راداشته، لابد بعلت مهارتی که ازاودرظهور همین قبیل بازیهای عجیب سرمیزده است . پس ابوالعجب که آنرا درفارسی بشکل « بوالعجب » و «بلعجب» استعمال نموده‌اند دراصل لقب مرد شعوذی یا هر بازیگر دیگری بوده است که از او کارهای عجیب بظهور میرسیده و روزگار را هم بهمین جهت قدمای

عرب و عجم بهمین کنیه و لقب خوانده‌اند . (یادگار سال ۱ شماره ۹ ص۸) ـ عجیب ـ شگفت آور .

۷۵۸ ـ بلوغ ـ (عر) رسیدن ـ رسیدگی (کنز) ـ بحد مردی رسیدن کودک. (منتخب)

طهور ـ (عر) پاك کننده ـ پاك . (کنز)

۷۶۰ ـ صدق ـ (عر) بکسر صاد راست وعده کردن وراست گفتن ودر اصطلاح سالکان صدق آنست که هرچه داری بنمایی وباخدا وخلق درسر وعلانیه وزبان راست آیی. (کشف) ـ صدق ، ستون عمل است و آن تالی درجه نبوّتست و کمترین صدق استواء سر و علانیه است یعنی یکی بودن ظاهروباطن سالك . (قشیریه ص ۹۷) ـ صدق گفتن حقیقت است حتی درمحل هلاك . (تعریفات)

اخلاص ـ (عر) بکسر اول ، پاك وخالص گردانیدن وباکسی دوستی وبی‌ریایی داشتن وعبادت بی‌ریا کردن و روغنرا پاك کردن. ودر اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیرحق مبرا آید وروی ودل با حق تعالی داشته باشد و هر کار کند و هرسخنی که گوید قطع نظر ازخلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات ننماید . (کشف) ـ اخلاص تصفیه عمل بنده‌است ازهرشایبه‌ای . (منازل السایرین ص ۶۸)

تقوی ـ (عر) در لغت بمعنی پرهیزکاری و ترس ازخداست و در اصطلاح صوفیان ، پرهیز بنده است ازماسوی‌الله و ترك کلی گناهان ودوری ازدنیا ولوازم آن. (رساله قشیریه ص۵۲)

۷۶۱ ـ درخت طیبه ـ مأخوذ از آیه شریفه **کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ✿ تؤتی اکلها حین باذن ربها** ـ (سوره ابراهیم آیه ۲۴ و ۲۵) کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه است ریشه‌اش ثابت است و شاخ و برگش

درآسمان ✿ میوه‌اش هر آن باذن پروردگارش داده میشود.

که دست و پا – درقرآن آیاتیست دال براینکه درروزحساب دست وپاو پوست واعضاء بدن آدمی بآنچه کرده است شهادت میدهد. مثل آیه شریفه: **الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون.** (سوره یس آیه ٦٥) امروز بردهان (کافران) مهرخموشی نهیم و دستهاشان با ما سخن گویند و پاهایشان بآنچه کرده‌اند گواهی دهند (و ر ـ ك سوره فصلت یاحم آیه ١٩تا٢٣)

٧٦٢ - نه سید گفت - سندآنرا نتوانستم بیابم.

٧٦٣ - درقرآن کریم آیاتیست که گواه است بر بکار نیامدن نژاد و خانواده و انساب درروزقیامت وتوجه حق‌تعالی درآن روزباعمال خلق نه انساب آنها چنانکه فرماید « **فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم یومئذ و لایتساءلون فمن ثقلت موازینه فأولئك هم المفلحون ✿ ومن خفت موازینه فاولئك الذین خسروا أنفسهم فی جهنم خالدون** » (سوره المؤمنون آیه ١٠١ تا ١٠٣) و چون در صور دمیده شود نسب وخویشی میانشان نماند و کسی‌ازکسی حال نپرسد✿ هر که اعمالش سنگین بودآنان رستگارانند وآنکه عملش سبك آیدآنان کسانی‌هستند که خویشتن را بزیان انداخته‌اند و درجهنم مخلد خواهند بود. »(و نیز ر ـ ك : سوره ممتحنه آیه٣ وسوره عبس آیه ٣٣تا٣٧)

٦٧١ - مصرع اول - مأخوذ ازآیه شریفه«**وماالحیوة الدنیا الالعب ولهو وللدار الاخرة خیر للذین یتقون افلاتعقلون .** » (سوره انعام آیه٣٢) «وزندگانی این جهان جزهزل و بازی نیست و سرای آخرت برای آنان که بپرهیزند بهتراست آیا تعقل نمیکنید» و نظیراین مضمون را در سوره عنکبوت آیه ٦٤ و سوره محمد آیه ٣٨ وسوره حدید آیه ١٩ میتوان دید .

مصرع دوم ، مأخوذ ازآیهٔ شریفه — **من عمل صالحا من ذکر و اوانثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ماکانوا یعملون.** (سوره نحل آیه۹۷) « اززن ومرد هر که کردار شایسته کند ومؤمن باشد اورازندگانی دهیم سخت پاکیزه وایشان را بهتر ازآنچه میکردند جزا دهیم . »

۷۷۳ - الست — مأخوذ است ازآیه شریفه « **واذا خذربك من بنی آدم من ظهورهم وذریتهم واشهد هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة اناکناعن هذا غافلین .** » (سوره اعراف آیه ۱۷۲) « وچون پروردگارت گرفت از فرزندان آدم از پشت هایشان و نسل ایشان و گواه گردانید ایشان را برنفس‌هایشان، آیاپروردگارشمانیستم؟ گفتند آری گواه شدیم . میگویند روزقیامت ما از بی‌خبران بودیم . »

۷۷۶ - مصرع دوم - ر - ك ۳۳ و ۶۰۶

۷۷۷ - ۷۸۷- صوفیان فلسفه را طریق نجاح وراهنمائی نمیدانند چون گویند این نحوه تفکر زائیده عقل بشراست و بشر چون ناقص است ومحدود، عقلش نیز محدود وناقص خواهد بود و با این‌عقل محدود وناقص نمیتوان عالم کامل ولایتناهی را درك کرد بهمین علت فیلسوف ازحدود علل واسباب تجاوز نمیکند و حال آنکه بزعم صوفیان اساس هستی‌را بر بی‌علتی نهاده‌اند .

۷۸۶ - زنار - ر - ك ۵۳۵

۷۸۷ - طور - (عر) بفتح طا ، حد وقدر ونهایت - حد فاصل میان دوچیز- نوع وصنف. (منتهی‌الارب)

غور - (عر) بفتح غین ، کنه شئی - فرورفتن . (کنز)

۷۹۰ - ۷۹۱ - اشاره است بخبر موضوعه : **علیکم بدین العجائز.** (احادیث مثنوی ص ۲۲۵)

نتیجه حکایت بیان بی‌علتی‌هستی وقطع اسباب و علل است از نظر صوفیان که پیشتر بآن اشاره شد. ر ـ ك : ۷۷۷

۸۳۱ ـ بقا و فنا ـ صوفیان در باره این دو اصطلاح آورده‌اند.: که فنا سقوط اوصاف مذمومه است وبقا یافتن و پیدا شدن اوصاف محموده (رساله‌قشیریه ص۳۶)- فنا عبارتست از نهایت سیر الی‌الله ، و بقا عبارتست از بدایت سیر فی‌الله ـ فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقاً وبقا رغبت بحق تعالی است ـ فناغیبت‌است ازاشیاء و بقا حضور با حق . (مصباح ص ۱۲۶)

فنا و بقا ازمسائل مهم تصوف است و آخرین حدیست که صوفی چون به‌آن رسد از کوشش و کشش باز میماند . زیرا که فنا در نظر صوفیان عبارت از فراموش کردن آنچه ماسوی‌الله ومستغرق شدن درمشاهده صفات الوهیت است . دراین حالت صوفی‌خود را نیز فراموش میکند وچنان دراین حال گم میشود که حتی‌خودش هم نمیداند که باین حد واصل شده است . چون همه قوای نفسانی او در مشاهده صفات حق فانی‌میشود واز آن پس بسرحد بقا میرسد که آن بقول اهل حقیقت یافتن‌حیات ابدی و دست زدن درنور باقی‌است در این‌حالت چون صوفی از جمیع صفات بشری رسته‌است، جامع صفات‌کامل الهی میشود.

عطار در منطق الطیر در بیان وادی فقر و فنا درباره این اصطلاح صوفیان آورده است :

بعـد از این وادی فقر است و فنـا
کی بـود اینجا سخـن گفتن روا
عـین آن وادی فراموشی بـود
گنگـی و کری و بیهـوشی بود
صد هـزاران سایـه جاوید تـو
گم شده بینی ز یك خورشید تو

بحر کلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریاست بس
هر که گوید نیست این سوداست بس
عود و هیزم چون بآتش در شوند
هر دو بر یك جای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت
در صفت فرق فراوان باشدت
(خ ـ منطق الطیر ص۴۱)

جهت اطلاع بیشتری ازاین دوحال ر ـ ك : اسرارالتوحید ص۲۳۹ وهجویری ص۳۱۱ وفتوحات ج۲ ص۵۱۲

۸۲۴ ـ کوه وموسی ـ اشاره است بقصه موسیع و تقاضای رویت حق تعالی ورفتن او بکوه طور برای این رؤیت و تجلی کردن حقتعالی بر کوه وفرو ریختن آن ومدهوش شدن موسی ازهیبت این رؤیت که تفصیل آن در توراة و تفاسیر و کتب قصص وتواریخ آمده است .

اما در توراة خداوند چندین بار برموسی گاهی ظاهرشده است . گاهی اورانزد خودطلب فرموده و گاهی هم براو تجلی کرده است ولی درهیچ یك ازاین مواردموسی مدهوش نشده است. ازجمله این تجلی ها یکی آن بود که خداوند بموسی گفت قوم خودرا بگو که درفلان روز پای کوه سینا جمع شوند با لباس های تمیز وشسته ، تا برتو و آنها ظاهر شوم . بشرط آنکه قوم از جای خود حرکت نکنند والا معدوم خواهند شد . «بقوم گفت که بروز سیم مهیا باشید بزنان نزدیکی منمائید » و واقع شد در روز سیم بوقت طلوع صبح که رعدها وبرق ها وغمامه مظلمه بالای کوه نمایان شد و آواز کرنای

بحدی شدید شد که تمامی قوم که اردو زده بودند لرزیدند ✿ وموسی قوم را بخصوص ملاقات خدا از اردو بیرون آورد ودر پائین کوه ایستادند ✿ و تمامی کوه سینا را دود فرا گرفت سبب اینکه خداوند در آتش بر آن نزول نمود ودودش مثل دود تنورمتصاعد بود وتمامی کوه بغایت متزلزل شد ✿ و آواز کرنا رفته‌رفته بنهایت رسید وموسی تکلم مینمود وخدا او را بآوازی جواب میداد ✿ و خداوند برسر کوه سینا بسر کوه نازل شد وخداوند موسی را بسر کوه آواز کرد که موسی بر آمد ✿ وخداوند بموسی گفت که بزیر رفته قوم را امر نما که مبادا بجهت دیدن خداونـد از سرحد تجاوز نموده بسیاری ازایشان هلاك شوند. (سفرخروج باب ۱۹ آیه ۱۵ تا ۲۲) ودرقرآن کریم آمده‌است: « **و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خرموسی صعقا.** » (سوره اعراف آیه ۱۴۳) « و چون موسی بقرارگاه ما آمد وخدای او با اوسخن گفت، (موسی) گفت پرورگارا خودرا بمن بنما تا درتو بنگرم گفت هرگزمرا نتوانی نگریستن اما بکوه نگر وچون در جایگاه خود استوارشد مرا آنجا خواهی دید وچون پرورد گارش بر کوه تجلی کرد فرو ریخت وموسی مدهوش واربیفتاد. » (جهت اطلاع بر این حکایت ر ـ ك توراة سفرخروج باب ۱۹ و ۲۴ و ۳۴ و سفر اعداد باب ۱۲ و ابوالفتوح ج ۲ ص ٤٥٥ و جویری ص ۱۲۸ وجزائری ج ۱ ص ۵۸ و ثعلبی ص ۲۰۰)

۸۲۸ - ۸۳۱ - اشاره است بآیه کریمه: « **و قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین ✿ فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکاً واتت کل واحدة منهن سکیناً وقالت اخرج علیهن فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن وقلن حاش‌لله ماهذا بشراً ان هذا الا ملك کریم.** » (سوره یوسف آیه ۳۰ و ۳۱) « و گروهی از زنان

شهر گفتند که همسر عزیز نهانی باغلام خود مراوده‌ای دارد برای گرفتن کام از وی و عشق آن غلام او را شیفته گونه ساخت و ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم ✡ پس چون حیلت آنان بشنید در پی آنان فرستاد ومسندی برای آنها بساخت و بهر یك کاردی داد و او (یوسف) را گفت بر آنان درآ و چون او را دیدند بزرگش داشتند و دستهای خویش بریدند و گفتند پاکست خدایتعالی و این بآدمیان نماند بلکه فرشته‌ایست بزرگوار . »

این آیات مربوط است بقصه یوسف وفتنه شدن زلیخا زن عزیز مصر براو که درقصص وروایات وتفاسیر آمده است . مختصرش اینست که چون زلیخا مفتون یوسف شد وکار عشقش بالا گرفت ، قصه گرفتاری او در شهر به‌پیچید « پس حدیث یوسف وزلیخا درمصر فاش شد ومردمان ایشان را درزبان گرفتند و گفتند زلیخا درم خریده خودرا دوست میدارد وبراوعاشق شده‌است . پس زلیخا مهمانی ساخت وزنان محتشمان را بخواند. گویند چهل زن بودند و آن چهارزن که بیشترملامت میکردند زن ساقی ملك ، وزن حاجب ، وزن مطبخ سالار وزن دوات‌دار. پس بنزدیك یوسف آمد گفت : ای بنده نافرمان هرچه گفتم نکردی ، یك کار ازتومیخواهم . گفت چه میخواهی؟ گفت ترا بخواهم آراست . گفت تو دانی . پس گیسوهای او بمروارید مرصع کرد وقبای حریرسبز در وی پوشاند و کمری از زر برمیان او بست و موزه سپید درپای او کرد و مندیلی بر کتف او کند و طشت و آبدستان سیمین بدست او داد . چون از طعام فارغ شدند هر یکی را ترنجی وکاردی بدست داد . پس فازیشان گفت هیچ حقی‌هست ما را برشما ؟ ایشان گفتند تومهترمائی ، فرمان تو برما روانست . گفت : شما دانید که یوسف را دردل من چه محل است . اکنون سوی شما بیرون خواهد آمد . بحق من برشما که هریکی ازآنچه دردست دارید پاره‌ای وابرید وبوی دهید. پس یوسف راگفت : سوی این زنان بیرون شو و پیش‌ایشان برو . یوسف بیرون آمد

و پیش ایشان بگذشت . صورتی دیدند که هرگزچنان ندیده بودند وشنیده . چشمها ودلهای ایشان را در ربود وهوش و عقل ازایشان زایل شد وحال برایشان بگردید ، دستهای خویش می بریدند وآگاهی نداشتند . چون باهوش آمدند گفتند این آدمی نیست مگرفریشته‌ای بزرگوار.» (یوسف وزلیخا ص۳۳ چاپ دوم

۸۳۶ - دیوان سرای ناموافق - (فا+ عر.م) دنیا

۸۳۹ - ۸۴۳ - ذوق - در لغت بمعنی چشیدن وآزمودن و کشیدن زه کمان است تادانسته شود که کمان سخت است یانه . ودراصطلاح سالکان‌ذوق آن، را گویند یعنی‌چشیدن‌شراب‌عشق‌مرعاشق‌را وشوقی که ازاستماع کلام محبوب ودیدارش روی نماید و عاشق بیچاره را در وجدآرد ودرآن وجد بی‌نام‌ونشان ومحو گردد.(کشف)- ذوق مانند شراب جز اندر راحات مستعمل نیست وذوق مر رنج وراحات را نیکو آیـد چنانکه کسی گوید : ذقت البلا وذقت الراحة ، درست آیـد . (هجویری ص ۵۰۸)

شوق — شوق آتشی‌ایست که خدایتعالی دردل اولیاءِ خود در افروزد تا آنچه دردل آنها ازخواطر وارادات وعوارض وحاجاتست بسوزد.(اللمع ص ٦٤) — رویم را پرسیدند از شوق گفت شائق آنست که آثارمحبوب اوراآرزومند کند وازمشاهده‌اش فنا شود. (طبقات صوفیه ص١٨٤)

۸۴۸ - من ربك - غرض دوفرشته‌اند بنام نکیرومنکر که شب‌اول قبردرگور آدمیان آیند و از او پرسند پروردگارت کیست ؟ و نیز درباره اصول و فروع دین وکیفیت زندگی او سئوالاتی کنند . (برای اطلاع از کیفیت این‌فرشتگان وسئوال وجواب آنها ، ر ـ ك: کیمیای سعادت ص ٤١٩)

۸۵۷ - حقیقت - آخرین حدیست که صوفی طالب آنست . سر منزل مقصود ونهایت مقامیست که تصوف بآن منتهی‌میشود . باین معنی که صوفی همه ریاضات را

تحمل میکند واحوال ومقامات را طی مینماید وازعقبات صعب سلوك میگذرد تـا باین حد که غایت و غرض اوست برسد . صوفیـان بزرگ در تعریف این اصطلاح آورده‌اند : حقیقت مشاهده ربوبیت است (رساله قشیریه ص٤٣) ـ حقیقت عبارتست ازمعنی که‌نسخ بر آن روانباشد وازعهدآدم تافناء عالم‌حکم آن مساویست . (هجویری ص٤٩٩) ـ حقیقت سلب آثار اوصاف است از بنده ومتصف شدن باوصاف او بحدیکه فاعل حقیقی‌اورا بیند نه خود را . (ابن‌عربی)

صوفیان را برای رسیدن بسر منزل مقصود سه مرحله عظیم است کـه از آن بشریعت وطریقت وحقیقت تعبیر کرده‌اند ومولانا جلال‌الدین بلخی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی کیفیت این‌سه مرحله‌وامتیاز آنهارا بسیارشیوا بیان فرموده‌است. (رـك : مقدمه دفتر پنجم مثنوی)

۸۶۹ ـ حجاب ـ ر ـ ك : ۲۵۹

۸۷۳ ـ دست دادن ـ (فا ٫م) حاصل شدن ـ بفعل آمدن . (برهان)

۸۸۰ ـ شواغل ـ (عر) جمع شغل ، بمعنی کاروناپروائی که ضد فراغ باشد. (منتخب)

۸۸۲ ـ نظیراین مضمون درشعرحافظ :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملك جهان را بجوی نفروشم

(حافظ قزوینی ص٢٣٤)

۸۸۳ ـ نه سید گفت ـ اشاره‌بحدیث شریف **عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل** (بخاری ج٢ ص١١١)

۸۸۴ ـ هشت جنت ـ ر ـ ك : ۲۶۳

۸۹۴ ـ دیوان سیاه ـ (فا ٫م) آنکه دفترحسابش سیاه است ـ مرادف نامه‌سیاه

که بمعنی عاصی و گناهکار است چون بزعم قرآن کریم در قیامت گناهکارانرا نامه‌ایست که اعمال زشت وسیاه کاریهای آنهارا درآن نوشته‌اند. (ر ـ ك) قرآن مجید سوره‌الحاقه آیه۲۵)

۸۹۵ ـ این‌حکایت درتذکرة‌اولالیاء باین‌صورت آمده‌است « نقلست که (شبلی) یك روز بااصحاب دربادیه همی‌رفت‌کله سری دید که برونبشته **خسر الدنیا و الاخرة** شبلی درشورشدو گفت بعزة‌الله که این سرولی یا سرنبی است گفتند چرا می گریی گفت تا در این راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی . » (تذکرة اولالیاء ج ۲ ص ۱۷۰)

۹۰۱ ـ **حریم** ـ گردا گرد خانه . (صراح)

۹۰۳ ـ **بوك** ـ ر ـ ك : ۲۵٤

۹۱۱ ـ این‌حکایت را مولانا جلال‌الدین بلخی نیزدرمثنوی آورده‌است (ر ـ ك: مثنوی نیکلسن ج۳ ص۳٦۵ و علاءالدوله ص ۳۱٦)

۹۱۷ ـ **صرصر** ـ (عر) بفتح هردوصاد ، باد تند وباد سخت سرد . (لطایف)

۹۱۹ ـ **شهادت آوردن** ـ گواهی‌دادن بوحدانیت حق‌تعالی ورسالت رسول‌الله. (غیاث) ـ اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول‌الله گفتن .

۹۲۰ ـ **شبت خوش باد** ـ (فا ٠ م) کنایه ازوداع باشد . این‌کلمات را وقت شب درهنگام آمدن ورفتن با یکدیگر گویند .

نظامی گوید :

ز جوش خون دل، خونبار گفتم
شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم

(نقل از آنندراج)

۹۲۱ ـ **طلب** ـ ر ـ ك : ٦۱۲

۹۲۲ - پینه - (فا) پارچه‌ایکه بر کفش و جامه بدوزند و آنرا بعربی وصله گویند که سبب وصل دو پارچه شکافته گردد . (آنندراج) - درنسخه ق ۲ « پینه بر کفشت زنـد » آمده است و در اینصورت کنایـه است از وسایـل تسهیل کاری را فراهم آوردن .

۹۲۳ - بوی یافتن - (فا) بهره‌مند شدن - آگاهی یافتن . یکی ازمعانی بوی بهره ونصیب است ودر پهلوی boy بدو معنی بوی خوش وآگاهی و تنبه‌آمده است درادبیات فارسی نیز بمعنی اخیر بسیاراستعمال شده است . چنانکه درمثنوی :

آن یکی طوطی ز دردت بوی بـرد

زهره‌اش بدرید و لرزیـد و بمرد

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۱۰۲)

۹۲۴ - روزگار بردن - (فا . م) عمر واوقات ضایع کردن . (برهان)

دشمنان او را زغیرت می‌درند

دوستان هم روزگارش می برند

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۱۲)

۹۲۶ - پای آوردن - (فا.م) قیام واستقامت گرفتن . (آنندراج)

باکفش ابر می‌نیارد پای

با دلش بحر می‌نگیرد نام

(انوری. نقل‌ازآنندراج)

۹۲۸ تا ۹۴۰ - بزعم صوفیان نفحات الهی‌وعنایات حق دمبدم ازعالم غیب باین عالم میرسد وهر کرا بخواهد شامل میشود . کسانیکه چون عارفان وروحانیان آتش بیدادنفس‌راباب زهد وریاضت خاموش کرده‌اند بیش ازدیگران مشمول‌این‌عنایت‌اند زیرا که باصطلاح این قوم تا از هستی ، (که ازآن بدوبینی واحول بینی نیز تعبیر میکنند) یعنی ازتعلق و خودخواهی،چیزی با آدمی باشد نمیتواند این عنایات را درك کند وازآن نفحات حق بهره‌مند شود . تنها راه وصول بمقصود و بهره‌مند شدن

ازاین عنایات سرمایه عدم تعلق و توجه بباطن و سر کوبی نفس و عوامل آنست که آنهم بوسیله ریاضت و یا همنشینی با اولیاءالله بحصول می‌پیوندد.

۹۳۱ - پالوده - (فا) پاك وصاف شده از غش. (برهان)

۹۳۳ - نانمازی - (فا) غیرمطهر - ناپاك - نجس.

۹۳۶ - مکاتب - (عر) بضم میم، غلامی که برضای خود قیمت خودرا متکفل شود که ازمزدوری خود بمالك ادا نماید وآزاد گردد. (غیاث)

گو - (فا) بفتح گاف، زمین پست ومغاك. (برهان)

۹۳۹ - حجاب - ر - ك: ۲۵۹

۹۴۰ - ۹۴۱ - خلوت - (عر) دراصطلاح صوفیان محادثه سراست با حق که غیر را درآن مجال نبود. (ابن عربی - تعریفات) - مرید در ابتدای احوال خود باید ازابناء جنس خودش دوری کند وخلوت گزیند ودرانتهای احوال، بعلت مأنوس شدن باحقیقت ازخلوت ناگزیراست (قشیریه ص۵۰) - این خلوت را آدابیست که ذکر آن دراینجا زایداست (ر-ك: مرصادالعباد ص ۱۵۵ قشیریه ص۵۰)

۹۴۸ - ازدست برخاستن - (فا.م) بیخود و بی‌اختیارشدن.

۹۴۹ - حلقه - ر-ك: ۴۳۸ و ۶۲۵

۹۵۵ - آب زر - (فا) آبیکه در آن طلا و نقره حل کرده باشند - شراب زعفرانی. (آنندراج)

۹۵۸ - کناس - (عر) آنکه خاشاك خانه را روبد - خاکروب. (منتخب)

۹۵۹ - این حکایت در کیمیای سعادت آمده است ومولانا هم آنرا درجلدچهارم مثنوی‌آورده‌است. ر - ك: مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی ص ۱۲۹ ومثنوی نی ج ۳ ص ۲۹۳)

۹۶۶ - بدعت - (عر) بکسر با وفتح عین، چیزی نو که دردین پیدا شود

و بزمانه حضرت رسول ص نبوده باشد (غیاث) - ر- ك ۱۸۵

سنت - (عر) بضم سین وتشدید نون مفتوح، بمعنی راه وروش وعادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر ص وصحابه بر آن عمل کرده باشند وامری که پیغمبر ص آنرا همیشه کرده باشد مگر درعمر خود یك دوبار بقصد ترك هم کرده باشد. (غیاث)

۹۶۷ - روح - (عر) بفتح راء ، بادنرم خوش آیند - (منتهی الارب) - تازگی وخنکی- نسیم وبوی خوش. (غیاث)

۹۶۸ - مبرز - (عر) بفتح میم و راء و سکون باء ، آبریز و جای طهارت (منتخب) - آبریز . (کنز)

۹۶۹ - نگوسار - ر - ك : ۱۸۵

۹۷۰ - شتر را بوس دادن - (فا،م) کنایه از کار احمقانه کردن نظیر این مضمون را امیرخسرو آورده است :

شتر را لب نبـاشد در خور بـوس

ولیکـن پشت دارد بـابت کـوس

(امثال وحکم ج ۲ ص ۱۰۱۸)

۹۷۱ - چله - (فا) چهل روزی که درویشان در گوشه‌ای نشینند و روزه دارند و عبادت کنند . (برهان) - ایام معهود که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند . (آنندراج- صوفیان گاه و بیگاه بدستور پیر خانقاه ومرشدان خود چهل روز خلوت میگزیدند و با تشریفات خاصی درزاویه‌ای اززوایای خانقاه مسکن میکردند و بذکر و عبادت و انواع ریاضات میپرداختند این خلوت بـا روزه و کم خوراکی و بی‌خوابی توأم بود و پس ازچهل روز که آنرا اربعین هم می‌نامند از خلوت بیرون میآمدند و بسرکار و زندگی خود میشدند . (ر - ك : مرصادالعباد ص ۱۵۵)

سی پاره - (فا،م) سی جزوقرآن- قرآن کریم. درغزلیات‌شمس آمده است .

سی پاره بکف درچله شدی　　　سی پاره منم ترک چله کن

(غزلیات ص ۱۵۹)

۹۷۵ - قبه - (عر) بضم قاف وتشدید و کسر باء ، بنای گرد آورده چون گنبد وهرچه مثل آن باشد ـ گاهی مراد از آن چتروخیمه وحقه باشد ـ کنگره ـ درشرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته شده . (آنندراج)

غیرت ـ ر ـ ك : ۱۱۷

۹۷۸ - فریدونان - (فا م) فریدون که نامش در اوستا هم آمده است یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك هندوایرانی است که بعدها درروایات ایرانی پادشاه کیانی و مغلوب کننده ضحاك بشمار رفته است . (ح ـ برهان ج ص ۱۴۸۳) ـ او حکیم پیشه بود و شراب انگوری وحکمتهای دیگرساخته است . (کشف)

« ازقدیم بعضی اعلام (اسماء خاص) را بمعنی نوعی بکار برده‌اند و ازینرو گاه آنها را با یاء نکره و با علامت جمع استعمال کرده اند . مثال : «جیحون» بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ بکار رفته و این استعمال درعرف قدما بسیار معمول بوده است : « و برمثال شیر غیور از جیحون عبور کرد . » یعنی از رود سند (جهانگشای جوینی مصحح قزوینی ج۲ص۱۴۲) بهمین مناسبت این‌نام را به«ها»جمع بسته‌اند: « اگرسیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق‌وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست و پا ـ که آبها دست و پای یکدگرند ـ بقوت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و به **جیحون ها** ودریاها ـ که اصل ایشانست پیوندند . (سبعه مولانا ص ۷)

« دجله » نیز بطوراسم جنس بمعنی‌مطلق رودخانه بزرگ‌آمده . « صاحب آن ملك را برسبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را درشب بدجله انداختی» . یعنی برود جیحون ، (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸) ـ نقل از قاعده های جمع

ص ۲۱و۲۲. درمثنوی گاهی اعلام بالف ونون جمع بسته شده‌است ومعنی وصفی بخود گرفته است چون فرعونان ، (بمعنی کافران وجباران) وابوجهلان (مثل ابوجهل - کافران) و یوسفان (بمعنی ماهرویان دلبران)

پس ز دفع خاطر اهل کمال

جان فرعونان بماند اندر ضلال

(نی ج ۱ص ۱۵٤)

آن دغل کاری و دزدی های او

وان چو فرعونان انا وانای او

(نی ج ٥ ص ٤٧٨)

کم ز آب و نطفه نبود کز خطاب

یوسفان زایند رخ چون آفتاب

(نی ج ۲ ص ۲۲۸)

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ

چون محمد با ابو جهلان بجنگ

(نی ج ۱ ص ۳۳٥)

« فریدونان » دراین بیت ازاین قبیل است، یعنی اسم علمیست که الف و نون جمع بآن اضافه شده‌است تامعنی نوعیت را برساند - عاقلان و اهل تمیز.

اولا - (عر) «اول» بفتح اول وسکون ثانی وثالث ، موضعیست درزمین عطفان و وادی است میان مکه ویمامه (منتهی‌الارب) - «آل» آنچه نمایان باشد از شتر از دور - سراب - سرابی که بامداد نماید - اطراف کوه و نواحی آن . (منتهی‌الارب) - «آل‌الحبل» اطرافه و نواحیه - (لسان) ترکیبی است از او (آب) لای بمعنی و حل که رویهمرفته بمعنی آب وخاك است - خاکدان . (یادداشت‌های دهخدا)

۹۸۰ - تجرید - (عر) برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخه‌های درخت و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودی است (کشف) - مراد ازتجریدترك اعراض دنیوی‌است ظاهراً ونفی‌اعواض‌اخروی ودنیوی باطناً . (مصباح ص۱۴۳)

توحید - یکی گفتن و یکی دانستن ویکی دردل اعتقاد کردن . (کشف) - حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی بصحت علم به یگانگی آن . (هجویری ص۳۵۷) - رویم گفت «توحیدحقیقی آنست که فانی‌شود درولاء او ازهواء خود ودر وفاء او ازجفاء خود تافانی شوی کل بکل و گفت توحید محو آثار بشریت است . (تذکرة الاولیا ج۲ ص ۶۶)

خلوت - ر-ك ۹۴۰

۹۸۲ - گل - (فا م) بکسر گاف ، در اینجا مقصود تن وکالبد ظاهریست که بزعم قدما از گل ولای ساخته شده‌است . (ر- ك : سوره حجر آیه ۲۶ و ۲۷ و۳۳)

۹۸۴ - ۹۸۸ - نفس - (عر) ازروی لغت وجودالشئی باشد وحقیقة وذائة - اما محققان این طایفه اندر حقیقت آن موافقند که: منبع شراست و قاعده سوء - پس مخالفت نفس سرهمه عبادتهاست و کمال همه‌مجاهدتها وبنده جزبدان بحق راه نیابد ازآنکه موافقت وی هلاك بنده است و مخالفت وی نجات بنده .(هجویری ص ۲۴۵ و۲۴۶)

صوفیان معتقدند که **اعدی عدوك النفس التی بین جنبیك** بهمین‌جهت همه مجاهدت صوفی صرف مخالفت با این دشمن پنهـان ستیز میشود و بیشتر عمر او مصروف جنگ وجدال با این دوزخ درونی و شیطان‌آدم ربا میگردد و غرض‌آنها از این نفس هرخواهش وآرزوئیست که آدمی را از رسیدن بحقیقت باز دارد و چون کبروحسد وبخل وخشم وحقد وجاه‌طلبی‌وفزون خواهی‌ونخوت وخودبینی وخیالات

فاسد وغیره . و معتقدند تا بیخ همه این مفاسد در درون آدمی خشگ نشود نزدیکی بدروازه حقیقت میسر نیست بهمین جهت است که این طایفه مبارزه بانفس راسر لوحه اعمال سالك قرار داده‌اند و برای سر کوبی این نفس وعوامل آن اورا وادار بانواع ریاضات وخویشتن داریها میکنند . خلوة گزیدن های طولانی صوفی وچله نشینی‌های متعدد او درزوایای خانقاهها و گرسنگی وتشنگی وبی‌خوابیهای فراوانی که برخودتحمیل میکند همه برای از بین بردن این دشمن پنهانیست و باین جهت است که ابوسعید ابوالخیر گفته است : « این است و بس واین برناخنی توان نوشت **اذبح النفس و الا فلا تشغل تبرهات الصوفیه** » (اسرارالتوحید ص ۲۳۸)

۹۸۹ - نواله - (عر) بفتح نون و کسر لام ، عطا وبخشش . (صراح) - نصیب وخواب . لقمه خوراکی، برای گذاشتن دردهان. ناصرخسرو گوید :

از دست تو خوش نایدم نواله

زیرا که نوالهات پر استخوان است

(ح برهان ص ۲۱۸۰)

۱۰۰۲ - مصرع دوم - قرآن کریم وعده میدهد که بهشتیان در روز قیامت درسایه می‌مانند « **هم وازواجهم فی ظلال علی الارائك متکئون .** » (سوره یس آیه ۵٦) « آنان وزنانشان درسایه برتخت هاتکیه دارند » (و نیز ر ـ ك: سوره واقعه آیه ۲۸ و ۲۹ ودهر آیه ١٤ وسوره رعد آیه ۳۵)

۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - مثلی است که گویند بز که از گله بیرون رود شکار گرگ میشود ، (ازافادات استاد همائی)

جزیره - (عر) بیله - آبخوست . (مصادر)

حظیره - (عر) بفتح حاء و کسر راء ، جایگاه خرما ومردم . (منتهی الارب)

۱۰۰٦ - گلیم از آب بر کشیدن - (فام) از عهده واجبات حیات یا لوازم

معاش بر آمدن . (امثال وحکم ج ۳ ص۱۳۲۲) - در اینجا بمعنی خودرا نجات دادن آمده است .

۱۰۱۱ - هواره - (عر) «هوره» اسم مصدر است بمعنی تهمت و بد گمانی . هواره ، نیستی وهلاکت . (منتهی‌الارب)

۱۰۲۰ - افسوس - یکی ازمعانی افسوس بازی وظرافت وسخر ولاغ است . (برهان) - در شاهنامه نیز باین معنی آمده است:

بخندیـد و با او بافسوس گـفت
که ترکان ز ایران نیـابند جفت
(رستم وسهراب ص۱٤)

درمثنوی هم باین معنی آمده :

قهـقهه زد آن جهـود سنـگ دل
از سر افسوس و طنز و غش و غـل
(نی ج ٥ ص ۳۳۲)

جهان خوردن - (فا.م) منتفع شدن ازنعمت‌های جهان . (آنندراج)

همان به است که امروز خوش خوریم جهان
که دی گذشت و ز فردا پدید نیست نشان
(معزی ص ٦۱۲)

ودربیهقی ضمن داستان (حسنك) آمده است: «خاندان من وآنچه مرابوده‌است ازآلت و حشمت ونعمت جهانیان دانند . جهان خوردم وکارها راندم وعاقبت‌کار آدمی مرگ است» . (بیهقی ص ۲۱۱)

۱۰۲۳- تشبیه نفس(بسگ) باید مأخوذباشد ازآیه شریفه **واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیا تنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ☆ ولو**

شئنا لرفعنا ولكنه اخلد الى الارض واتبع هويه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تترکه یلهث . » (سوره اعراف آیه ۱۷۵ و ۱۷۶) «بر ایشان خبر آنکسی راکه آیاتمان را باو دادیم بخوان که پیروی آیات نکرد و از پی شیطان شد و گمراه گردید ✿ اگر میخواستیم او را برتری میدادیم اما برزمین اقامت کرد و پیروی خواهش (نفس) کرد پس مثل اوچون سگی است که اگر باو حمله کنی زبان از کام بیرون آورد و اگر واگذاریش بازهم زبان از دهان بیرون کند . »

۱۰۲۴ - ریاضت - (عر) درلغت بمعنی رنج کشیدن . (منتخب) - وفرمانبرداری ونفس کشی است . (لطایف) - ودراصطلاح صوفیان تهذیب اخلاق نفیسه است . (ابن عربی) - مشایخ صوفیان نومریدان را برای تهذیب نفس وقلع ماده فساد اخلاق در اوائل ورود بخانقاه ریاضت میدادنـد . و این ریاضت را انواع مختلف بـود و نسبت بکیفیت جسمانی و روحانی مرید اجرا میشد مثلا بعضی از تازه واردان را بگدائی و دریوزگی وامیداشتند تا ازاین راه باد خواجگی از سر آنان بیرون شود و خود را چون سایر خلق پندارند وبرخی را بخدمت خانقاه و رفت وروب وشست و شوی خانه و جامه ساکنین آن میگماشتند تا اساس جاه طلبی آنها برباد شود و جمعی را مأمور خدمت درویشان وساکنین خانقاه میکردند تا ازاین طریق نهان جاه‌طلبی از مزرع سینه آنان ریشه کن شود . بدیهی است که این ریاضت و انواع آن دیر نمی‌پائید و با ترتیب وآداب خاصی اجرا میشد . - (جهت اطلاع بر کیفیت این اصطلاح ر - ك : احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۳۰۹ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ٤۸۲ و منازل السائرین ذیل قسم اول)

۱۰۲۶ - سخره گیر - (فا) سخره بضم سین در فارسی بمعنی بیگار است که کار بی‌مزد کردن باشد و بمعنی زبون وزیردست هم آمده . (برهان) - آنکه مردم را به بیگاری برد - زبون گیر - زیردست آزار .

۱۰۲۹ - چار میخ - (فا.م) نوعی از سیاست - و آن چنان باشد که شخص را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم بر بندند. (آنندراج)

۱۰۳۰ - عباس دبس - که او را «عباس دوس» (بفتح دال) هم گفته‌اند. نام مردی است که بلطایف حیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است ودوس قبیله‌ایست از یمن و این عباس ازهمان قبیله‌بود. (غیاث) - صاحب‌لطایف آنرا «عباس دیس» (بفتح دال) ضبط کرده است و آنرا نام مردی میداند که بلطایف حیل کدیه کردی وخلق را خندانیدی. (لطایف) ـ در مثنوی «عباس دبس» بکسر دال آمده است. (ر ـ ك : مثنوی نی ج ۵ ص ۱۷۱ و ۱۷۶) وشارحان مثنوی درباره او چیزی جز آنچه در بالا گذشت نیاورده‌اند (ر ـ ك : اکبری دفتر ۵ ص ۱۱۴) نیکلسن او را «عباس دبس» (بکسر دال) ضبط کرده است یعنی شیره خرما فروش و گواه قول خود همین بیت اسرارنامه را شاهد آورده است (نی ج ۸ ص ۲۷۹) ـ در امثال عامیانه آمده است افاده‌اش بنواب میماند گدائیش بعباس دوس. (امثال وحکم ج۱ ص۲۵ وص۱۸۶) ـ حکایاتی ازاو درجوامع الحکایات ولطایف الطوایف آمده است (ر ـ ك : لطایف الطوایف ص ۳۶۹).

۱۰۳۵ - درا - (فا) زنگ وجرس. (سروری)

۱۰۴۳ - خواب دیدن - در مصرع اول، کنایه از اندیشیدن و سگالیدن است. و معنی مصرع این است که معلوم نیست روزگار برایت چه اندیشیده و چه سگالیده‌است یابرایت چه خیالی پخته است.

۱۰۴۶ - بوالفش - تا آنجا که تحقیق کردم در بین صوفیان بچنین نامی برنخوردم. درنسخه ، س ، وچاپ تهران این نام «بوالفضل چغانی» ضبط شده‌است، در بین صوفیان مشهور سلف سه نفرند که کنیه ابوالفضل دارند که یکی ختلی است

و دراواخر قرن چهارم میزیسته است (هجویری ص ۲۰۸) ودومی سرخسی که مرشد ابوسعید ابوالخیر بوده است (اسرارالتوحید ص ۳۳۰ ذیل نام او) وسومی ابوالفضل جعدی که اوهم ازصوفیان قرن چهارم است (ابن حفیف ص ۱۳۱ و ۲۵۳). در بین صوفیان قرن پنجم وششم شقانی نامی هست که تازه اسمش ابوالعباس احمدبن محمد شقانی است. (هجویری ص ۲۱۰)ـ در کتب لغت ذیل لغت «فش» بفتح فاء وتشدید سین، اززاهدی بنام ابن فش اسم برده شده است که اوهم بغدادیست.

۱۰۴۸ ـ آفتاب فروشدن ـ (فا م) دراین بیت کنایه است از بسر آمدن عمرو تمام شدن زندگی وتباه شدن آن.

۱۰۴۹ ـ عقبه ـ (عر) بفتح تمام حروف، جای دشواربر آمدن بر کوه ـ کتل. (منتهی الارب) ـ بمعنی امرسخت وعظیم و دشوارهم آمده است. (منتخب) ـ عطاراین کلمه را غالباً بمعنی مشکلاتی که در راه سلوك برای سالك پیش میآید آورده است چنانکه درمنطق الطیر آمده است:

یوسف توفیق در چاه او فتاد

عقبه ای دشوار در راه افتاد

(شیخ صنعان ص ۳)

و باید این کلمه را هم از قرآن اقتباس کرده باشد. (ر ـ ك: سوره بلد آیه ۱۱ و ۱۲)

۱۰۵۱ ـ ۱۰۵۳ ـ سلسله طولی موجودات بزعم قدما عبارت بود ازجماد ونبات وحیوان وانسان. متشرعین انبیاء را افضل آدمیان تصور میکنند و پیغمبر اسلام ص چون خاتم انبیاست افضل آنها محسوب می‌شود چنانکه فرموده‌است: **الناس یحتاجون الی شفاعتی یوم القیامة حتی ابراهیم.** (مرصادالعباد ص ۸۷) «درروزقیامت همه خلق حتی ابراهیم محتاج شفاعت من‌اند.» و نیزفرموده‌است: **انا سید ولد آدم**

یوم القیامة (احادیث مثنوی ص ۱۱۰) «درروز رستخیز من بزرگ (افضل) اولاد آدمم».

۱۰۵۴ - مولی - (عر) بفتح میم ، خداوند ومهتر - (صراح) ر - ك ۲۸۲۹

۱۰۶۸ - یقین - ر - ك : ۱

۱۰۶۹ - اینت - (فا) بکسر اول وسکون ثانی، بمعنی اینت یعنی ترا این، چنانکه گویند «اینت میرسد» یعنی ترا این میرسد. - وبمعنی زهی وبه‌به وخه‌خه که کلمه تحسین است . (برهان) - بمعنی این است درمورد خطاب یا غیاب مفرد و جمع که ازمختصات شعریست . (تاریخ سیستان ص یو) - لفظی است که غالباً در مورد تعجب بکارمیرود . (لغات وتعبیرات مثنوی) - در مثنوی آمده است :

اینت مالیخولیای نا پذیر

اینت لاف خام و دام گول گیر

(نی ج ۱ ص ۳۰۹)

خاقانی گوید :

جرم ز شاگرد و بس عتاب ز استاد

اینت بد استاد از صدقای صفاهان

(دیوان ص ۳۶۱)

۱۰۸۰ - ۱۰۸۳ - درقرآن کریم بارها اشاره شده‌است که درقیامت آینه تمام نمای وجود آدمی اعمال اوست وابتلا ورستگاری انسان بسته بعمل اوست . اعمال بد باعث حجاب راه و کردار خوب علت فلاح و نجاح او میشود . چنانکه فرماید : **«ونفس و ماسویها ۞ فالهمها فجورها وتقویها ۞ قد افلح من زکیها ۞ وقد خاب من دسیها »** . (سوره شمس آیه ۷ تا ۱۰) «ونفس وآنچه راستش نمود ۞ و باو الهام کرد بدیها و نیکی‌هایش را ۞ مسلماً آنکه آنرا (نفس را) پاك کرد رستگاری یافت - وآنکه بی‌بهره شد تباه گردید » . (ونیز ر - ك : سوره انعام آیه ۱۶۵ وحج ۶۹ و آیه ۵۰ و ۵۱)

۱۰۸۱ - هم رکاب بودن - (فا + عر ۰ م) برابر بودن با کسی در شان و مرتبت .

۱۰۸۸ - سیه‌تاب - (فا۰م) سیاه تابش - آهن صیقل کرده را باآب لیموتر کرده بوضعی بر آتش گذارند که بنفسجی میشود و آنرا سیه‌تاب گویند - نوعی ازرنگ سیاه که بر تیغ وقرصهای سپر وماننداین مالند . (آنندراج) - سیاه رنگ .

پاییدن - (فا) همیشه و پیوسته ومدام وجاویدبودن . (برهان) - توقف کردن - ببودن - ایستادن . (لغت‌نامه)

۱۰۹۹ - از پیش‌مردی - اشاره است بحدیثی که صوفیان از پیغمبر ص نقل می کنند که فرمود : **موتوا قبل ان تموتوا** ودرباره آن گفته‌اند :

بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس ازچنین‌مردن بهشتی گشت پیش ازما

(دیوان سنائی ص۲۷)

ای خنك آنرا که پیش از مرگ مرد

یعنی او از اصل این زر بوی برد

(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۵۹)

وغرض آنها ازاین مرگ زایل کردن آثارنفس و عوامل آنست بوسیله‌ریاضت ویا صحبت . ومعتقدند تا آدمی‌نفس لوامه رابا‌آتش ریاضت نسوزاند ویا بآب صحبت اولیاءالله ندهد و باچراغ هدایت مردان کامل برظلمات آن فائق نگردد نورشریعت و سراج طریقت و آفتاب حقیقت را درك نتوانـد نمود . (جهت اطلاع بیشتری از کیفیت این مرگ ومبارزه بانفس ر - ك : مرصادالعباد ص۱۹۰ تا ۲۰۸)

۱۱۰۱ - مقامات - (عر)جمع«مقام» بضم‌میم،مصدرمیمی‌ایست بمعنی‌ایستادن. وبفتح میم اسم ظرف است بمعنی‌جای ایستادن . (صراح) - دراصطلاح سالکان اقامت

بنده است در عبادت در آغاز سلوك بدرجه‌ایکه بآن توسل کرده است و شرط سالك آنست که ازمقامی بمقام دیگر رود . (کشف) ــ این کلمه ازاصطلاحات خاص صوفیان است وشرح آن دراینجا جایز نیست چون « مقام » در اینجا بمعنی مراحلی که آدمی پس از مرگ خواهد پیمود آمده است نه مراحلی را که صوفی باید در خانقاه زیر نظرمرشد راه‌دان به‌پیماید . (برای اطلاع از کیفیت مقام واقسام آن میتوانید رجوع کنید به : اللمع ص۴۱ وقشریه‌ص۳۲ ومصباح‌ص۱۲۵ وهجویری ص۲۲۴ وفتوحات ج ۲ ص ۳۸۵)

۱۱۰۵ - ۱۱۰۸- قرب - (عر) نزدیك شدن و نزدیکی است ــ در اصطلاح ایستادن بنده است به‌پیروی وبجاآوردن طاعات. (ابن‌عربی) - منظورصوفیان ازقرب نزدیکی بنده است بخدا بصورتی که بهرجا وهرچه نظر کند اورا ببیند و چنان در این‌حال مستغرق شود که خودرا در میان نه‌بیند و همه خدایرا بیند. (جهت اطلاع بیشتری ازاین اصطلاح ر ــ ك : اللمع ص ۵۶ ورساله قشیریه ص۴۲طبقات‌الصوفیه ذیل احوال مشایخ)

۱۱۱۰ - بخون گردیدن - (فا.م) در این بیت کنایه است از طلب با مشقت و محنت .

۱۱۱۲ - ۱۱۱۵ - شبیه است بعقاید افلاطون وفرضیه مثال او زیرا که او هم عالم محسوس را مجاز میدانست وحقیقت در نزد اوهمان عالم مثال است که واقعیت اشیاء ومعانی را درآنجا باید جستجو کرد ، والا عالم ظاهرنه بوداست ونه‌نبود بلکه نمودیست از عالم باطن و حقـائق که او تعبیر بمثال کرده است (جهت یافتن اطلاع بیشتری از عقیده او ر ـ ك : سیرحکمت ج ۱ ص ۳۵ و Pater p : 134 و Russell. p 129 و Thilly. p63

۱۱۱۸ - مصرع دوم : مأخوذ از روایتی که نقل کرده اند حضرت رسول ص

هنگام استدعا میفرمود: « **اللهم ارنا الاشیاء کماهی** » . (مرصاد العباد ص ۱۷۰)
« خداوندا چیزها را آنگونه که هستند بمن بنما »

۱۱۲۱ - فسطانیان - باید سوفسطانیان غرض باشد چنانکه در نسخه س ، وبیا ، آمده‌است . سوفسطائیان جماعتی بودند که دراواخر قرن پنجم قبل از میلاد دریونان پیدا شدند وچون تبحری خاص درفنون داشتند آنهارا سوفیست **Sophiste** نامیدند که معنی آن دانشور وطالب علم‌است. این قوم در صدد کشف حقیقت که آن روزها مورد نظر اهل علم‌بود بر نیامدند بلکه‌بفراگرفتن‌فنون وآموزگاری پرداختند و چون در علوم معمول زمان دستی بسزا داشتند غالباً در مباحثات بر حریف غلبه میکردند ودرمقابله بااوبهروسیله‌ای‌متشبث میشدند بهمین‌جهت بعدهالفظ سوفسطائی علم شد برای کسانیکه با جدل و مباحثه و حتی مغالطه موضوعی را ثابت نماید . برای مزید اطلاع بر احوال این قوم ر ـ ك : Pater p: 38 و Thilly. p: 40 وسیرحکمت ج۱ص ۲۴

۱۱۲۲ - پاشگونه - (فا) شکل دیگری از پاژگونه بمعنی عَکس و قلب - مغلوب و باز گردانیده شده . (سروری) - نظامی گوید :

کرا پاشگونه بود پیرهن
بود حاجت باز گشتن بتن
(نقل ازسروری)

۱۱۲۵ - ۱۱۲۷ - شبیه است بعقائد فلوطن (plotinus) که از فلاسفه و علمای افلاطونیون جدیدبود چه‌اوهم معتقدبوحدت وجود (Pantheist) بود یعنی حقیقت را یکی میدانست وآن یکی را اصل ومنشاء تمام‌وجود تصور میکرد . در آن احدیت اعداد و تقسیم راه ندارد محیط برهمه عالم است و خودش غیر محاط و نامحدوداست وآنچه درجهان ومافیهاست تراوش وفیضانیست از آن مبدءِ کل. (جهت

اطلاع بیشتری ر ـ ك : Thilly. Vol 1. p: 121-127 و Russell . p: 308
وسیر حکمت دراروپا ج۱ص ۹۰)

۱۱۲۸ - ۱۱۳۸ - بزعم صوفیان جهان را ظاهر و باطنی است که از آن بملك وملکوت تعبیر میکنند. « وبحقیقت ملکوت هر چیزجان آن چیز باشد که بدو قایم است.» (مرصادالعباد ص ۲۶) پس عالم ظاهر یاملك فانیوزود گذر ودرواقع ونفس الامر هیچ است وپندار وخیالی بیش نیست وحد آن را خیال وهم وحس وعقل درمییابد چون این جمله ازجنس همین عالم اند. باین جهت همه سعی سالك باید آن باشد که ازاین مقام که بنظر آنها مرتبه تکوین است بگذرد وبمرتبه تمکین که زوال بشریت ودرك عالم بی نشانیست نایل آید . زیرا که بعقیده صوفیان برای درك هرچیزی جنسیت شرط است تا باطن سالك بامعانی جنسیت پیدا نکند درك آن عالم برای او ممکن نیست بنابراین صوفی برای راه یافتن بآن عوالم ازنفی اوصاف بشری که حدش حس وعقل است ناگزیر است. (جهت یافتن اطلاع بر کیفیت ملك وملکوت ر ـ ك : مرصادالعباد ص ۲۶ تا ۳۵)

۱۱۳۸ - غرور - (عر) فریب - دراینجا بمعنی پندار.

۱۱۴۰ - ماسوره - (فا) نی کوچك میان که جولاهکان دارند و ریسمانی بر آن پیچیده درما کونهاده میبافند- مطلق لوله .(غیاث)- نیی که یکسر آن را دردهان وسر دیگر درآب نهند وبمکند . (برهان) - درلغت بصورت « ماشوره » نیزنقل شده است . (ر ـ ك : سروری - جهانگیری)

۱۱۴۳ - مأخوذ از آیه شریفه « **ولاتدع مع الله الها آخر لا اله الاهو کل شیء هالك الا وجهه له الحکم** .» (سوره قصص آیه ۸۸) باخدای) «باخدای خدائی دیگر را مخوان ، خدائی جز او نیست همه چیز زوال پذیر است جز روی او اوراست حکم . »

۱۱۴۸ ـ اشاره است بقصه اژدها شدن عصای موسی درنزد سحره فرعون و آن چنان بود که فرعون ساحرانرا جمع کرد تا ازریسمان و چوب و مانندآن بسحرو جادوئی مارهاسازند وآنان نیزچنان کردند اما وقتی که موسی عصای خودرا انداخت و اژدها شد وبامر خدایتعالی تمام مارهای آنهاراخورد ساحران بخدای موسی ایمان آوردند. این قصه بارها درقرآن کریم آمده است (ر ـ ك: سوره طه آیه ۵۷ تا ۷۲ و شعراء آیه ۴۳ تا ۵۰ واعراف آیه ۱۰۹ تا ۱۲۵ و یونس آیه ۷۷ تا ۸۲)

۱۱۴۹ ـ حجاب ـ ر ـ ك ۲۵۹

۱۱۵۶ ـ قرآن مجید در صفت ساکنین بهشت آورده است که آنانرا حوریان زیباروی وقصرهای فراخ ولباسهای فاخرو دست‌آور تجن‌هائی از زر و فرش‌هائی‌از استبرق میدهند تا باین‌همه نعمت‌ها شادی کنند (ر ـ ك : سوره کهف آیه ۳۱ وحج آیه ۲۳ و زمر آیه ۲۰ و دخان آیه ۵۳ وطور آیه ۲۰ ورحمن آیه ۵۴ تا ۵۸ و واقعه آیه ۱۵ تا ۱۹ و ذهر آیه ۱۲ تا ۲۲)

حله ـ (عر) بضم حا و تشدید و کسر لام ، برد یمنی و جامه و ازار . (غیاث) جامه بهشت . (کشف)

۱۱۶۱ ـ پالوده ـ ر ـ ك : ۹۳۱

۱۱۶۵ تا ۱۱۶۷ ـ تفسیریست ازآیه شریفه **«ومن کان فی هذه اعمی فهوفی الاخرة اعمی واضل سبلا »** (سوره اسراء آیه ۷۲) « آنکه در این دنیا کور است در آخرت نیز کور و گمراه‌تر است ».

۱۱۶۷ ـ کناس ـ ر ـ ك : ۹۵۸

۱۱۷۴ ـ جل ـ (عر) بضم جیم و تشدید لام ، پوشش ستوران . (صراح)

۱۱۷۵ تا ۱۱۸۵ ـ غرض از این مرگ محو آثار بشریت است که تمام هم صوفی صرف آن میشود چه‌آنان معتقداند که سالك تانفس وعوارض آنرا نابود نکند

بدروازه حقیقت نخواهد رسید و این عوارض نفس عبارتست ازخشم و بخل و حسد وآز وجاه طلبی وخویشتن‌خواهی وامثال آن که ظاهراً مجموع صفاتیست که آدمیان بآن مبتلایند. سالك راه‌دان پس‌ازمحو این آثار وعوارض چون مولودی خواهد شد که تازه پای بدایره وجود گذاشته است یا چون مریضی‌است که ازمرضی‌سهمناك شفا یافته وعمر دوباره یافته باشد (ر ـ ك : ۱۰۹۹)

۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۶ ـ ر ـ ك : ۱۱٦۵

۱۲۰۵ ـ طوبی ـ (عر) بضم طا ، درختی است در بهشت که بهرخانه شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبودهد . (غیاث)

۱۲۰۷ ـ کمال ـ ر ـ ك : ٤۵۷

۱۲۰۸ ـ صورت ـ (عر) بضم صاد وفتح راء ، پیکر ـ نوع ـ صفت . (منتهی الارب) ـ ظاهر وآثار.

۱۳۱۰ ـ عرش ـ ر ـ ك : ۲٤۵

۱۳۱۳ ـ عین ـ ر ـ ك : ۵۳۸

۱۳۱۴ ـ خاك شدن ـ (فا م) خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن . شیخ شیراز گوید :

ای برادر چو عاقبت خاکست

خاك شو پیش از آنکه خاك شوی

(نقل از آنندراج)

۱۳۱۸ ـ نفس سگ ـ ر ـ ك : ۱۰۲۳

۱۳۱۹ ـ ۱۳۲۳ ـ نمکسار ـ در مسائل شرعیه وارد است که اگر سگی در نمکزار افتاد ومرد ، وپس ازچندین سال اگر بدنش تبدیل به نمك شد ، از نجاست بیرون میآید و پاك میشود ومیتوان آن نمکرا خورد . (تحفة‌المحتاج ج٤ ص۲۹٦) ـ

آتش پلیدی را بسوزاند وخاکسترش پاك گردد . ومردار درنمك افتد وبگدازد ونمك گردد پاك گردد . (شرح تعرف ج۱ص۹)

۱۲۳۵ ـ دستگه ـ (فا) مخفف دستگاه ، بمعنی قدرت ـ جمعیت و سامان ـ دسترس ـ مال ـ علم وفضل ودانشمندی . (برهان)

۱۲۳۶ ـ ۱۲۳۶ ـ دانش ـ مراد (صوفیان) ازعلم نوریست مقتبس ازمشکوة نبوت که بدان راه یابد بخدا یا بکارخدا یا بحکم خدا و این علم خاص انسانست و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد وخیر ازشر متمیز گردد . وآن مشترك است میان مؤمن وکافر. وعلم خاص مؤمنان راست . (مصباح ص۵۶) اما مشایخ این طریقت علمی را که از معنی مجرد بود و از معاملت خالی آنرا علم خوانند . (هجویری ص ۴۹۸)

صوفیان بعلوم ظاهر توجهی نداشتند و معتقد بودند که شرط اصلی اینگونه علوم تقلید وتکرار است ، باین معنی که متعلم مجبور است دانش خودرا از الفاظ کتبی که دیگران نوشته‌اند یا افواه رجالی که از دیگران یا از خود نقل میکنند فرا گیرد . اینگونه فرا گرفتن که نتیجه تکرار از دیگران یاتقلید صرف از استاد است نمی‌تواند شرط اصلی معرفت واقع شود ومتعلم را به‌حقایق رهبری کند . آنها علومی را اصیل میدانستند که از طریق صفای نفس و تهذیب اخلاق و گشایش دل حاصل شود و معتقداند که علم حاصل از این گونه امور را که آنرا علم حضوری میدانند جلا و روشنی آن بیشتراست وشك و تردید و ظن و ریب در آن راه ندارد ، بخلاف علوم کسی که همیشه متعلم را دچارشك و تردید میکنند. بزعم صوفیان علم تقلیدی وحصولی حدود عملش همین جهانست و بکاراین دنیا میآید واز گور پافراتر نمی‌تواند نهـاد ولی علم حضوری علاوه براینکه در این جهان نحوه بینش آدمی را

تغییر میدهد در آن جهان نیز بکارمیآید زیرا که این علم باعث نیروی و قوت جان است وهرچه جانرا قوی کند درعالم حقایق وجهان جان بکارخواهد آمد.

۱۲۳۸ - «علم بی‌عمل علم نباشد از آنك آموختن و یاد داشتن وی جمله نیز عمل باشد و اگرعلم عالم بفعل و کسب وی نبودی ویرا بدان هیچ ثواب نبودی.» (هجویری ص۱۲) - علم بدون عمل درنظر صوفی ارزش ندارد یعنی علمی که نتیجه‌اش صفای باطن وتهذیب اخلاق بشود وآدمی نتواند آنرا بمنصه عمل و ظهور آورد و از برکات آن خود و دیگرانرا برخوردار کند درنظر صوفی علم نیست و سالك طالب را بجایی نمیرساند.

۱۲۴۰ - زرد رویی - (فا.م) شرمندگی - خجلت.

۱۲۴۱ - حکیم خوش زبان - اشاره است بقول امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ع که فرمود «**المرء مخبوء تحت لسانه**». (نهج البلاغه جزء ٤ ص ۱۸۹)

۱۲۴۵ - کالیو - (فا) نادان متحیر و ابله. (ر - ك: ٤٩٥). شیخ سعدی گوید:

شبی مست شد آتشی بر فروخت
نگون بخت کالیو خرمن بسوخت
(نقل از سروری)

۱۲۵۱ - پای بست - (فا.م) گرفتار - مقید. (برهان) - دام - مطرح وزنجیر ومانندآن که برپای بندیان نهند. شیخ سعدی گوید:

که بد خواه را چون درآرد شکست
ید چرخ را چون کند پای بست
(نقل ازآنندراج)

۱۲۵۳ - زرق - ر-ك : ۴۳۳

دلق - بفتح دال ، نوعی پشمینه که صوفیان پوشند . (آنندراج)

فوطه - بضم فا ، کمربند وجامه نادوخته و لنگ حمامی و دستار درد مال . (غیاث) .

۱۲۵۹ - علم الیقین - ر - ك : ۱ « مراد این طایفه (صوفیان) بدین علم الیقین علم معاملات دنیاست باحـکام و اوامر . . . پس علم الیقـین درجه علماست بحـکم استقامتشان براحکام امور . . وآن عامست وبمجاهده بود . » (هجویری ص۲۹۷)- «یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع وادراك حرارت ، دروجود آفتاب بی گمان بود ... پس درعلم الیقین معلوم محقق ومبین شود . » (مصباح ص۷۵) - «آنچه با دلیل بدست آید » (ابن عربی) - بزعم صوفیان معرفت را سه مرحله است اول مرحله کسب معانی بوسیله کتاب و تجربه و جزءآن دوم مرحله کشف و شهود وسوم مرحله وصول بحقیقت بی شایبه. اولی را علم الیقین و دومی را عین الیقین وسومی را حق الیقین اصطلاح کرده‌اند . پس اولین مرحله علم الیقین که مرتبه علما و فقها و دانشمندان است و آنچه در این مرحله اندوخته میشود از باب معاملات و احـکام و ضروریات زند گی است و بکار همین عالم میخورد .

عین الیقین - « مراد این طایفه (صوفیان) از عین الیقین علم بحال نزع ووقت بیرون رفتن ازدنیا است ... پس عین الیقین مقام عارفان (است) بحـکم استعدادشان مرمرگ را . . . وآن بمؤانست (حاصل شود) وعلم خاص است . » (هجویری ص ۲۹۷) - « دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود . . . پس درعین الیقین (معلوم) مشاهد ومعاین شود . » (مصباح ص۵۷)- علم الیقین بشرط کشف حاصل شود وآن علم اصحاب علومست . (قشیریه ص ٤٤)

مرحله دوم یقین، عین‌الیقین است. و آن چنانست که سالك بعلت صفای باطنی که یافته است بکشف بسیاری از رموز واسرار جهان برمیآید واین علم بدون مطالعه وتوجه بکتاب ونوشته دست میدهد. زیرا که بزعم صوفیان سالك درطی مقامات واحوال میتواند بجائی برسد که دیگران با خواندن کتب ومطالعه صحف وهزاران رنج ومشقت بآن نمیرسند. ودل او را دراین حال شبیه کرده‌اند بآینه‌ای صافی که عکس پذیراست وعکس حقایق درآن میافتد چنانکه درمثنوی آمده است:

آن صفای آینـه لاشك دل است

کو نقوش بـی عدد را قـابلست

. . . .

. . . .

تـا ابد هر نقش نو کایـد برو

می نمایـد بی قصوری انـدرو

اهل صیقل رسته‌اند از بو ورنگ

هر دمی بیننـد خوبی بی درنگ

نقش و قشر علـم را بگذاشتنـد

رایت عیـن الیقیـن افراشتـنـد

رفت فکـر و روشنایـی یافتـند

نحر و بحر آشنایـی یافتـند

(مثنوی نی ج ۱ ص۲۱٤)

۱۳٦۳ - علم لدنی - علمیکه کسی را از نزد سبحانه تعالی محض بفیض فضل اوحاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد، لدن دراصل عربی بمعنی نزد است. (غیاث) - علم لدنی علمیست که اهل قرب رابتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم

ومفهوم شود نه بدلایل عقلی وشواهد نقلی . و فرق میان علم علم‌الیقین و علم لدنی آنست که علم‌الیقین ادراك نورذات وصفات الهی است . وعلم لدنی ادراك معانی وکلمات ازحق بی‌واسطه بشر (مصباح ص ۷۶) .

«لدن» بفتح‌لام‌وضم دال، بمعنی‌نزد است وهوظرف زمانی، ومکانی‌غیرمتمکن بمنزلة عند. (منتهی‌الارب) - این کلمه مأخوذاست ازقرآن کریم که درصفت شعیب ع یا خضرع که موسی ع مصاحبت او را دریافت آمده است . «**فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما .**» (سوره کهف آیه ۶۵) «بنده‌ای ازبندگان مارا یافتند که او را از پیش‌خودمان رحمتی‌داده بودیم وعلمی، ازنزد خود آموخته بودیم اورا . »

۱۳۶۵ - ۱۳۶۹؛ - ر - ك : ۱۲۳۸

۱۳۷۵ - علیون - (عر ق) بکسر عین و تشدید لام و یاء ، غرفهای بهشت - جمع علیه وخانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح - وقیل که « علیین » اسم مفرداست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم وقیل قائمه العرش‌المینی وقیل‌سدرة المنتهی . (غیاث) - جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خیر که فرشتگان درآن‌اعمال نیکوکاران نویسند ودرجات پادشاه‌بهشت . درتفسیر است که جان ونامه اعمال‌مؤمنان ابرار در« علیین »بود وبالای هفتم‌آسمان وهم در آن‌تفسیراست که نامه‌نیکوکاران در پایه عرش بود . (کشف) - این کلمه مأخوذ است ازقرآن کریم « **کلا ان کتاب الابرار لفی علیین ✿ وما ادراك ما علیون ✿ کتاب مرقوم ✿ شهده المقربون .** » (سوره مطففین آیه ۱۸-۲۱) « هرآینه کتاب نیکوکاران در علیین است ✿ ترا چه چیز داناکرد که علیین چیست ✿ نامه‌ایست رقم زده ✿ که مقربان آنرا گواه باشند.» آنچه ازتفاسیر برمیآید این کلمه اطلاق شده‌است بدسته‌ای ازبندگان مقرب درگاه وفرشتگان خاص که چون از مقام خود که سالها بالاتر از بهشت قراردارد به بهشت

آیند بعلت نوری خاص که از آنان ساطع است اهل بهشت آنانرا خواهند شناخت. وهم به نامه‌ای که اعمال مقربان و بندگان نیکوکار را در آن نویسند و درحشر آنها را بآنجا برند که این نامه اعمال را نهاده‌اند. (ر ـ ك: ابوالفتوح ج ص ۴۹۲ وفخررازی ج ص)

۱۳۷۶ - دروان - (فا) شکل دیگریست از دربان.

۱۳۷۷ - ۱۳۷۹ - بزعم صوفیان رحمت خدا بحدیست که در تصور ثقلین نمی گنجد و بهمین جهت نباید ازاو نومید شد، چه بسا که ممکن است عاصی باهمهٔ گناهانش مورد عفو و بخشایش واقع شود. (ر ـ ك: شرح تعرف ج ۲ ص ۲۱۳) منتها بنده گنه‌کار باید از خودخواهی وخودبینی که ام‌الفساد وسرچشمه همه گناهان است توبه کند خدانیز کرده اورا نادیده‌انگارد چنانکه ضمن‌حکایت نصوح درمثنوی آمده است:

کس چه میداندز من جز اندکی
از هزاران جرم و بد فعلم یکی

من همی دانم و آن ستار من
جرم ها و زشتی کردار من

اول ابلیسی مرا استاد بود
بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

حق بدید آن جمله را نادیده کرد
تا نگردم در فضیحت روی زرد

باز رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هرچه کردم جمله نا کرده گرفت
طاعت نا کرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مثنوی نی ج ۵ ص ۱۴۷)

۱۲۷۷ - باردادن - (فا) یکی از معانی بار رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و درآمدن پیش کسی باشد. (برهان) - اجازت دادن - اجازه و رود و دخول دادن.

۱۲۷۸ - خوان - (فا) کنایه ازخوردنی ومائده‌باشد. (برهان) - طبق وسفره که گسترند و بر آن نان خورند. (آنندراج)

درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم القتال

خوان بخشش سازم و بی‌بخل گویم الصلا

(خاقانی ص ۱۸)

۱۲۷۹ - اشراق - (عر) بکسر اول، درخشیدن - روشن شدن وقت صبح بعد ازطلوع خورشید و برآمدن آفتاب. (آنندراج)

۱۲۸۳ - انین المذنبین - سند آنرا نتوانستم بیابم.

۱۳۰۱ - گوش داشتن - (فا ۰ م) نگاهداشتن. (رشیدی) - مواظبت. (آنندراج) - همه روز گوش‌میداشتم تاشیخ بیرون آید ومجلس گوید. (اسرارالتوحید ص ۹۶)

۱۳۰۳ - یقین - ر - ك: ۱

۱۳۰۵ - تعظم - ر - ك: ۲۴۹

۱۳۰۷ - دور - (عر ۰ نج) بفتح دال، گرد وپیرامون چیزی و حلقه و دایره

چون دورافق (آنندراج) ـ اما در اصطلاح نجوم « دورها سالهایی باشند شمرده که بدان سالها حالی ازحال‌ها بجای خویش باز آید ، چون دور سی وسه ، که اندرین سالها جزماهی زان قمری که معلوم کنی بجای خویش بازآید . مثـلا چون محرم باول بهار گاه بود ، بدین سالها باز باول بهار گاه آمده باشد . « التفهیم ص ۲۳٦) ـ غرض آنست که درتطبیق هرماه سالهای قمری بابرج سالهای شمسی سی‌وسه‌سال طول میکشد باین معنی ، اگر امسال که ماه رمضان به فروردین افتاده است سی وسه سال دیگرطول میکشد تا دوباره این‌حالت بوجودآید . ـ ابوریحان درجای دیگر گفته است « امادورها ، هردوری سیصد وشصت سالست شمسی » (التفهیم ص٥١٦)

۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۲ ـ غرض اینست که زند گی از آناتی تر کیب شده است کـه بسیار زود گذراست اگر کسی این‌آنات و دم‌ها را مغتنم شمرد واستفاده کند بسعادت خواهد رسید و اگر عمرخود را صرف لذات فانی و زود گذر کند و از کسب معانی و پرورش جان غفلت ورزد هـم عمرخود را تلف کرده است و هـم روی سعادت را ندیده است .

۱۳۱۳ ـ مأخوذ است ازمضمون حدیث « **الدنیا مزرعة الآخرة** » (حدیث قدسی ص۹۲) « این جهان کشت زار آن جهان است» .

۱۳۱۷ ـ روز بـازار ـ در قدیم رسم بوده است و امروز هـم در بسیاری از شهرستانهای ایران این‌رسم برجاست که روزی ازهفته را تعیین میکنند وبازارمینهند ومردمان شهرو اطراف یآن بازار میآیند ومایحتاج ولوازم زند گی خودرا می‌خرند واجناسی که دارند می‌فروشند این‌روزرا که بنام‌روزهای‌هفته، شنبه‌بازار یادوشنبه‌بازار وغیره نامند روز بازار نامیده میشود . ـ گرمی ورواج بازار. (آنندراج)

۱۳۳۳ ـ برسر آمدن ـ (فا.م) غلبه وافزونی و زیادتی کردن . (برهان)

۱۳۳۴ ـ رند ـ ر ـ ك : ٤٩١

خمار - (عر) بفتح خاء وتشدید میم ، خمرساز ومی‌فروش . (غیاث)

۱۳۳۱ - سیسنبر - (فا) بروزن بی‌لنگر ، سبزیست میان پودنه و نعنا زیرا که پودنه‌را چون دست نشان کنند سیسنبرشود وچون سیسنبررا دست نشان کنند نعناع گردد ، وبوی آن تند وتیز میباشد ودر دواها بکار برند وبر گزیدگی زنبور وعقرب مالند فایده کند . (برهان) ـ نباتیست از قبیل ریحان و مابین نعناع وفودنج ، بری وبستانی میباشد . بری آنرا ذباب‌نامند وبرگ آن مانند برگ سداب وقویتر ازبستانی. و بستانی آن شبیه به‌نعناع و از آن سفیدتر وخوشبوتر و برگ آن عریض‌تر و گل آن سفید و مایل بسرخی و تخم آن ریزه‌تر ازتخم ریحان و منابت آن اراضی مکشوفه کثیرة الشمس است . (مخزن الادویه) ـ یونانی آن **Sisúmbrion** و لاتینی آن **Sisymbirum** (ح ـ برهان ص ۱۲۰۶)

۱۳۳۴ - تلقین - (عر) تفهیم . (تاج) - فهمانیدن و تعلیم کردن (منتخب) ـ تلقین مرده عبارتست از سخنانی که بمرده خوانند ، از قبیل شهادتین و آنچه باید با نکیرو منکر بگوید و نظائر آن ، به‌تصور آنکه او می‌شنود و آن تعالیم را درموقع خود بکارخواهد بست .

۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - رقیب - (عر ق) انتظار کشنده و نگاهدارنده . (کنز)ـ در قرآن کریم آیاتیست که اشاره است برفرشتگانی که پاسبان آدمیان‌اند و اعمال نیك و بد آنها را می‌نویسند تا در روز قیامت براو عرضه دارند . چنانکه فرماید : « **له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امرالله** » . الخ (سوره رعد آیه ۱۱) « او را فرشتگانند از پیش روی او واز پس او نگاه میدارند ویرا بامرخدا » **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید☆ مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** . (سوره ق آیه ۱۷ و ۱۸) چون فرا گیرند (انسان را) فرا گیرندگان از چپ و راست نشسته ☆ نیفکند گفتاری را جز آنکه نزد اوست نگهبانی» ـ در خبر آمده است که پیغمبر ص فرمود که برما (بشر) « دوفرشته موکلند یکی برراست ویکی بر

چپ آنکه بر راست است امیر است بر آنکه بر چپ است چون بنده حسنتی بکند آن فرشته دست راست یکی را ده بنویسد . وچون سیئتی بکند ، فرشته دست چپ گوید بنویسم ؟ گوید توقف کن . باشد که پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه کند . تا سه بار مراجعه کند . اگر بنده استغفار کند یا توبه کند هیچ براو ننویسد و اگر نکند از آن پس گوید بنویس یکی را یکی. ». (ابوالفتوح ج ۳ ص ۱۷۸) « ابو امامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت:« کاتب حسنات بر دست راست مرد باشد و کاتب سیئات بر دست چپ مرد . کاتب حسنات، امیر است بر کاتب سیئات . چون مرد حسنتی بکند کاتب حسنات یکی را ده نویسد و چون سیئاتی کند کاتب سیئات خواهد تا بنویسد ، کاتب حسنات که امیر است گوید رها کن او را باشد که پشیمان شود و استغفاری کند پس یك دوساعت رها نکند که بنویسد تا هفت آنگه یکی را یکی بنویسد » . (ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۳۶)

۱۳۴۵ - نماز برجنازه - نماز میت را تشریفات بسیار نیست، یعنی تشریفاتی را که در نماز فریضه بجامیآورند در نماز میت بجانمی آورند. هر کسی که بمیت نزدیکتر باشد می‌تواند امام شود و اگر خویشاوندی نداشت هر یك از مسلمانان بدون قیدوشرطی میتواند امامت کند و نماز گزاران میتوانند با موزه و کفش نماز گزارند و خلاصه شروطی را که در نماز فریضه باید بجا آورد دراین نماز بجا نمی آورند . (جهت اطلاع بیشتری ر ـ ك : النهایه ج۱ ص۹۸)

۱۳۴۶ - کیك در پازه افتادن - (فا م) پازه بمعنی پاچه است . (برهان) - و این ترکیب مثلی است مرادف با آنچه امروز گوئیم کیك درشلوار کسی افتاد و بمعنی مشوش وشوریده وهراسان شدن است .

انوری گوید :

کوه را زلزله چون کیك فتد در پازه ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل

(نقل ازامثال وحکم ج۳ص ۱۲۶۰)

۱۳۴۹ - سبکدل - (فا م) ظریف . (آنندراج)

گران جان - (فا م) مرد سخت جان - مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه‌ناك - مردم فقیر و بیمار و ازجان سیر آمده . (برهان)

اینت - ر - ك ۱۰۶۹

۱۳۵۱ - عنبر - (عر) سر گین ستور بحریست یاچشمه‌ایست دردریا یاچیزیست که درقعردریا خیزد وحیوان بحری میخورد و میمیرد و بیشتر در شکم ماهی یافته شود . و گویند نوعی از موم است که بمرور ایام روان گردد و بدریا افتد وموج دریا بر کناراندازد . (منتهی‌الارب) - داروئیست خوشبوی ودرشرفنامه‌است که درختیست دردریا، عنبرصمغ اوست وبعضی گویند که چشمه‌ایست دردریا ازقعربرمیآید وبرسر آب میآید و از درزهای سنگ ترشح میکند و در دریا می‌افتد و چون کف بر کنار دریا می‌جغد وازآنجامیآرند. و عنبرچند نوع میشود و یك نوع آن اشهب است جرم او توبرتوست و شکسته شود و میان اوسپید و برون آن بزردی مایل و در میان آن شبیه چشم ملخ نقطهابود. ونوع دوم عنبریست که ماهی‌را بدان صید کنند واگر طاسی بالاءِ آن بدارند بگذارد وآن هم نیکوست . (کشف) - خوشبوئیست معروف گویند آن سر گین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه‌ایست دردریا و صحیح آنست که مومیست خوشبو که در کوهستان هندوچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا میبرد و شست وشو میدهد و اکثرجانور بحری آنرا فرو میبرد و نتواند که هضم کند آنرا وبیندازد وازآنجهت بعضی گمان برند که سر گین آن جانورست ازبعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته‌اند و بآتش میگدازد و این نشان ظاهر است که موم باشد . (غیاث) - رطوبتی است مانند مومیا منجمد میشود و از جزیره های دریای عمان و بحرمغرب وچین دروقت جزرومد دریا داخل میشود وصاف او برروی

آب از تحریك موج مجتمع ومایل بتدویر میشود و اورا شمامه نامند وآنچه مخلوط بخاك و ریگ است سیاه میباشد و بهترین او اشهب مایل بسپیدست وبعد ازآن مایل بزردی وزرقی و بعد ازآن مایل بسرخی و زبونترین او سیاه صفایحی وقسمی بلغمی است که ماهی آنرا فرو برده بجهة اضرار رد کرده باشد یا آنکه از جهة افراط ماهی را کشته باشد وازشکم بیرون آورده باشند مصنوع اورا که ازلادن و کچ وموم و عنبر سیاه ساخته باشند ازغیرمصنوع تفرقه بسیارمشکل است وخالص او درخائیدن منقطع نمیگردد . (تحفه حکیم مؤمن)

این لغت از عربی وارد فرانسوی **Ambre** و انگلیسی **Amber** شده وآن ماده‌ایست درمثانه یك جانور بسیار بزرگ دریائی ازجنس جانوری که درفرهنگهای فارسی « بال » یا « وال » ضبط شده . قسمتی ازاین جانور دریائی که حامل عنبراست در لاتینی **Catadon** و درفرانسوی **Cachalot** و درانگلیسی **spermwhale** ودر آلمانی **Pattwal** نامیده میشود . در کتب لغات جدید این کلمات را ماهی عنبر ، عنبرماهی ، شیرماهی ترجمه کرده‌اند . ظاهراً تولید عنبر درمثانه این جانور بواسطه علت وناخوشی است که جانوران دیگرهم چنین سنگ مثانه‌ای بهم میرسانند . طول این جانورمهیب را که دردریاهای گرم بسرمیبرد تا ۳۰ ذرع ذکر کرده‌اند اما معمولا طول نرآن که بزرگتر ازماده است بین ۲۰ و۲۳ ذرع میباشد وقطرآن بین ۹ تا ۱۲ ذرع پهنای دمش به ۵ ذرع میرسد عنبر که درمثانه‌آن هست معمولا ۶ تا ۱۰ کیلو گرم وزن دارد غالباً عنبررا که این جانور ازخود دفع میکند در کناردریاها پیدا میکنند وزن یك توده عنبرتا ۹۰ کیلو گرم هم دیده شده‌است . (ح - برهان ص ۱۳۸۲)

عنبررا درطب قدیم برای بعضی معالجات بکار میبرده‌اندآنرا مفرح و محرك قوه با واشتها تصورمیکردند و در پادزهرها ازآن استفاده مینمودند ودررفع امراضی شبیه جنون و نزلات وامراض سینه و گوش بکار میبردند و برای رفع سرفه وخفقان

و غش و قرحه ریه و استسقاء و یرقان و فلج و لقوه و عرق‌النساء تجویز مینمودند و آنرا باعسل مخلوط و درغالیه وروغن‌های دیگرطلا میکردند وبرای تحریك قوه باء ومعالجه سایرامراض بمریض میخوراندند.

۱۳۵۹ - طاعت بهایی - در نسخه چاپ تهران این بیت بدین صورت نقل شده است:

مکن گر بنده خاص خدائی
که باشد شرك افعال مرائی

(اسرارنامه چاپ تهران ص ۱۰۷)

ولی درنسخه متن و سه نسخه در، س، بیا، مصرع اول بصورتی که درمتن‌دیده میشود نوشته شده‌است واین باید درست باشد وغرض اینست که اگر بنده‌ای طاعت وفرایض را برای‌مزد بجاآورد آن طاعت شرك است. چون صوفیان گویند که عمل زاهدان از آن جهت کامل نیست که برای رسیدن به بهشت و اعراض از جهنم انجام میگیرد. یابعبارت دیگر آنهاطاعت‌را درمقابل مزد بهشت ورسیدن بمقام‌خلود انجام میدهند وحال‌آنکه صوفی باید طاعت برای خدا کند نه یافتن بهشت وخلود وامثال آن. چنانکه درمثنوی‌آمده است:

بس کسان کایشان عبادتها کنند
دل برضوان و ثواب آن نهند
این عبادت معصیت باشد خفی
آن کدر باشد که پندارد صفی

(مثنوی علا ص ۵۵۱)

۱۳۶۱ - ریا وعجب - بزعم صوفیان عجب و تکبر از عوارض شیطانیست که برجان آدمی مسلط میشود و مهمترین جدال صوفی با این عارضه است. زیرا که

خودبینی هیچگاه از آدمی جدا شدنی نیست و در تمام اعمال و کردار او اعم از عمل صالح یا غیر صالح اثری از این عارضه نفسانی نمودار است . شیطان که هزاران هزار سال عبادت میکرد و از صالحان و قدیسین مشهور آسمانیان بود چون در موضوع خلقت آدم خودرا ازاو برترشمرد ، مردود شد وهمین عجب وخودبینی، طاعت چندین هزارساله او را بباد داد . (ر ـ ك : سوره اعراف آیه ۱۱ تا ۱۸ - کهف آیه ۵۰ - سوره بقره آیه ۳٤)

۱۳۶۴ - تـوکل - ر ـ ك : ٤۱۸

۱۳۶۵ - خاطر - بزعم صوفیان حصول معنی ایست اندر دل باسرعت زوال آن بخاطری دیگر وقدرت صاحب خاطر بردفع کردن آن . (هجویری ص۵۰۲) ـ وارد غیبی ایست برقلب ضمیر سالك ازجنس خطاب ربانی . (ابن عربی) ـ آنچه برقلب از خطاب با وارد القاء شود و بنده را رفع آن ممکن نباشد . (تعریفات) - آنچه از طرف خدا بقلب القا بشود (قشیریه ص٤۳) - اندیشه و یا خیالیست که برصوفی درطی مقامات وحالات میگذرد این خاطر رابچند قسم کرده‌اند وهر کدام را نامی نهاده‌اند ولی آنچه را که القاء ربانیست خاطر نامیده‌اند.

خطرات - دراصطلاح صوفیان، آنچه بردل گذرد ازاحکام طریقت. (هجویری ص ۵۰۰)

۱۳۷۲ - هشت جنت - ر ـ ك : ۲۶۳ ـ اشاره است بقصه آدم ورانده شدن اواز بهشت بعلت تقرب جستن به شجره خبیثه که درقرآن کریم آمده‌است (ر ـ ك : سوره بقره آیه ۳۵ و ۳٦ و اعراف آیه ۱۹و۲۰) حافظ گوید :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملك جهان را بجویی نفروشم

(حافظ غنی ص ۹۳٤)

۱۳۷۳ - مرایی - (عر) ریا کننده وخودنما، صیغه‌اسم فاعل‌است ازریا که مصدر قلیل‌الوقوع است ازباب مفاعله (غیاث)

۱۳۷۹ - ساخت - (فا) تسمه و رکاب و یراق و بند وبارزین اسب ... (برهان)

۱۳۸۵ - قبا تنگ آمدن - (فا،م) کارسخت شدن. بیهقی گوید «اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید. (امثال وحکم ص ۱۱۱۵)

۱۳۹۰ - لعل گرفتن - (فا،م) رنگین شدن - سرخ شدن.

نعل گرفتن - (عر،فا،م) ازکار انداختن - تأثیر بردن. مجیر بیلقانی گوید:

عدل تو ظلم وفتنه را نعل گرفت لاجرم

هردوچو نعل مانده‌اند ازتو بچارمیخ در

(امثال‌وحکم‌ص۱۸۱۷)

۱۳۹۶ - نهد بر گوش اسب - از زمانهای بسیارقدیم خورشید را اسب سواری تصور میکردند که در پهنه آسمان میتازد.. در اوستا و کتب هندوان و آثار یونانیان قدیم خورشید را بااسب یا گردونه‌ایکه اسبان قوی آنرا می کشند تصور شده است. «دراوستا خورشید باصفت تیز اسب و یا دارنده اسبهای تند آمده است در این تعبیر ایرانیان باکلیه اقوام هند و اروپائی و سامی مثل آشوریها شرکت دارند. یونانیان پرورد گارخورشیدراهلیوس Helios که نزد رمها باسم سول Sol پرستیده میشده پسرجوانی باخود زرین و بدورسرش اشعه‌ای ازنور سوار گردونه تصور میکرده‌اند. پرستش هلیوس بدون شك ازآسیا بیونان سرایت کرده است. همچنین داریگ وید- گردونه سوریا Sùrya بایك و غالباً با هفت اسب کشیده میشود. (یشتها ج ۱ ص ۳۰۶) - در این بیت شعاع خورشید تشبیه شده است به نیزه وخود خورشید باسب سوار.

۱۳۹۷- سوره - (عر) علامت ونشان - شرف ومنزلت. (منتهی‌الارب)

آب خضر ـ گویند چشمه‌ایست درظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد نمیرد وآن نصیب خضروالیاس پیغمبرشد . (برهان) ر ـ ك : ۲۲۲

۱۳۹۸ ـ طرح ـ (عر) بفتح طا ، انداختن و دور کردن . (منتخب)

۱۴۰۳ ـ برق ـ در لغت بمعنی روشنی که از ابر بیرون جهد ، و در اصطلاح صوفیان « نوباده‌ایست که دردل بنده میدرخشد و اورا بدخول در طریقت میخواند و فرق آن با وجد آنست که برق قبل ازدخول درطریقت ووجد پس‌ازورود حاصل شود پس وجد سالك را توشه راه است وبرق اذن دخول .» (منازل السائرین ص ۱۸۹) ـ برق چیزیست که دردل بنده ازجانب حق درخشیدن گیرد وآناً منطفی‌شود وآن در اوایل کشف و مبادی کار بهم رسد . (تعریفات) ـ این نور که در دل بنده قبل از ورود به وادی طریقت درخشیدن میگیرد بزعم صوفیان بسیارزود گذر است و فقط صورت هشیارباش رادارد وسالك نباید بآن دل بندد وازهمین‌جهت صوفیان چندان بااین‌حالت اهمیت نمیدهند چنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی‌فرماید :

برق آفل باشد و بس بی وفا

آفل از باقی ندانی بی صفا

برق خندد بر که می‌خندد بگو

بر کسی که دل نهد بر نور او

(مثنوی نی ج ۱ص ۳۳۱)

۱۴۰۵ ـ راست نشستن کار ـ (فا.م) ساز گارشدن ـ موافق شدن امور .

۱۴۰۷ ـ دبیرستان ـ (فا) مکتب‌خانه . (برهان) ـ مکتب (سروری) ـ حکیم سنائی گوید :

عقل را خواهی که تا اندرعقیلهت نفکند

گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر

(نقل ازسروری)

این مصرع چیزیست شبیه :

اذا کان الغراب دلیل قوم — فبشرهم سبیل الهالکینا

وآنچه عنصری گوید :

هر کرا رهبری کلاغ کند

بی گمان دل بدخمه داغ کند

(لغت فرس ص ٤٦٤)

وآنچه رودکی گوید :

هر کرا راهبر زغن باشد — گذر او بمرغزن باشد

(امثال وحکم ص ٩٤)

۱۴۰۹ - برگ - ر. ك ٤٩١

گردن - (فا) یکی از معانی گردن صاحب قدرت و توانائی و شجاعت است . (برهان)

۱۴۱۰ - کوس وعلم - علامت پادشاهی بوده است .

۱۴۱۱ - سر - (فا) خیال وفکر. (برهان)

۱۴۲۱ - وقت فرمان - (عرم) هنگام رحیل - وقت مردن - فرمان یافتن بمعنی مردن است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است : چون سلطان ماضی محمود بن سبکتکین غازی غزنوی رضی‌الله عنه درغزنی فرمان یافت .... پسر بزرگ و ولیعهد وی امیرمسعود درسپاهان بود . (بیهقی چاپ اول ص۱)

۱۴۳۵ - ر-ك : ۱۰۹۹

۱۴۳۶ - این قصه در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حکایت چهار مرغ خلیل وزنده شدن آنها بامرخدا بصورتی خاص نقل شده‌است و خاقانی در تحفة‌العراقین بآن اشاره کرده است :

میتوان دید . از فرق شیعه بیانیه و جناحیه و منصوریه و خطابیه و عزاقریه بحلول اعتقاد داشتند . (جهة اطلاع بیشتری از کیفیت آراء وعقائد وتاریخ این‌قوم ر-ك : فرق‌الشیعه ص ۳۶تا۴۳ الفرق بین‌الفرق ص ۲۶۳ ببعد و خاندان نوبختی ص ۲۲٤ ذیل دعاوی شلمغانی ومعجم الادباء ج۱ص ۲۹۶ ببعد و کتب ملل ونحل ذیل حلولیه وفرق شیعه که در بالا نام برده شد .) ـ اما متصوفه این قوم را منکرند وآنها را ملاحده نامیده‌اند وهجویری این‌قوم را لعنت کرده‌است وبابی دررد اقوال آنها آورده است (ر-ك هجویری ص۳۳۳ تا۳٤۱)

۱۴۸۴ ـ صوفیان برای بایزید بسطامی معراجی قائل شده‌اند شبیه بمعراج انبیا (جهت اطلاع ر-ك : تذکرة الاولیا ج ۱ ص۱۷۲–۱۷۶) ـ عطار ازقول بایزید قسمتی از این معراج را که مربوط باین حکایت است در تذکرة الاولیاء چنین نقل کرده است « سر از وادی ربوبیت برآوردم کاسه‌ای بیاشامیدم که هرگز تا ابد از تشنگی او سیراب نشدم پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او بریدم و سی‌هزار سال دیگر درالوهیت بریدم و سی‌هزار سال دیگر در فردانیت چون نود هزار سال بسر آمد بایرید را دیدم ومن هرچه دیدم همه من بودم . »

(تذکرة الاولیا ص ۱۷۵)

۱۴۸۷ ـ بایزد کی رسد الخ ـ گفتند مرد بخدای کی رسد گفت ای مسکین هرگز رسد ! (تذکرة الاولیا ج۱ص ۱۶۹)

۱۴۹۳ ـ بهشت و دوزخ درنظر صوفیان دو سرمنزل نیست بلکه دو حالت از احوال بشریست که دراین بیت به پندارنیك وزشت تعبیرشده است .

۱۴۹۵ ـ اترك نفسك ـ ر ـ ك : ۳۲۲

۱۴۹۸ ـ حضور ـ ر ـ ك : ۵۳٤

۱۴۹۹ ـ عشق ـ ر ـ ك : ۵٤۰

۱۵۰۳ - جمع - لفظ جمع دراصطلاح صوفیان عبارتست ازرفع مباینت واسقاط اضافات وافراد شهودحق تعالی ولفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت واثبات عبودیت. وربوبیت وفرق حق ازخلق . (مصباح ص۱۲۸) - جمع اشاره بحق است بدون خلق. (ابن عربی) - جنید گفت قرب بوجد جمع است و غیبت به بشریت تفرقه . (طبقات صوفیه ص۱۵۷) - الجمع وصل والتفرقه فصل (هجویری ص۳۳۱)

پریشانی - (فا) دراصطلاح صوفیان بآن تفرقه گویند وآن اشاره بخلق است بدون حق و بعضی گفته‌اند مشاهده عبودیت است . (ابن عربی)

۱۵۰۴ - آب زندگانی . که ازآن بآب حیات و آب خضر وآب حیوان هم تعبیرمیکنند ، عبارتست از آبی که طبق اساطیر مذهب ذوالقرنین هنگام رسیدن به ظلمات خواست بآن دست بیابد ونتوانست اما خضر والیاس که از بستگان او بودند وجلوتر از ذوالقرنین برای کشف این چشمه پای درظلمات نهاده‌بودند توانستند باین آب دست یابند وزنده جاوید شوند . (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این آب ر-ك: حبیب‌السیر ج۱ص ۴۲ وجویری ص۲۲۹ وثعلبی‌ص ۲۵۲)- اما صوفیان آنرا بعشق ومحبت تعبیرمیکنند و گویند هر که ازاین چشمه فیاض بچشد فانی‌نمیگردد چون بنظرصوفی عشق پایه واساس حیاتست وجهان بی‌عشق قوام ناپذیر است پس هر که ازچشمه محبت جرعه‌ای بنوشد زندگی ابد خواهد یافت . مولانا گوید :

گفتم عشق را شبی راست بگو که کیستی

گفت حیات باقیم عمر خوش مکررم

(غزلیات ص)

کوواره - (فا) کوار و کواره بفتح اول ، سبدیرا گویند که میوه وانگور وچیزهای دیگردرآن کنند و بر پشت گیرند وازجائی بجائی برند ودوعدد آنرا بر الاغی بار کنند . بضم اول ، ظرف سفالین را گویند . (برهان)

۱۵۰۵ - راه بده بردن - (فامم) کنایه ازصورت معقولیت داشتن سخنی یاکاری یاامری . (برهان) - درتاریخ بیهقی آمده است « تارسول پورتکین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه بدیه برد ویرا بخوانیم ونواخته آید » (امثال وحکم ص۸۶۹)

زیرا که حدیث تو بده راه نماید

گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده

(منوچهری ص۸۵)

مقصود بنده ره بدهی میبرد هنوز

گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

(کمال اسمعیل نقل ازامثال وحکم ص۸۶۱)

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست

منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

(حافظ قزوینی ص ۲۳۴)

۱۵۰۶- جمع - ر-ك ۱۵۰۲

۱۵۰۸ - حضور - ر-ك : ۵۳۴

۱۵۱۶ - منطق الطیر - (عر ۰ق) زبان مرغان مأخوذ ازآیه شریفه « **وورث سلیمان داود و قال یاایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شئی ان هذا لهوالفضل المبین .** » (سوره نحل آیه ۱٦) «وسلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان مارا زبان مرغان آموختند ودادند مارا ازهر چیزی، واین همان فضل وبخشش آشکارا است » این آیه مربوط است بحکایت سلیمان ص پیغمبر بنی اسرائیل که جن وانس وطیور مسخراو بودند وبرتمام این جمع حکم میراند .

بوسعید - شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر متوفی بسال ۴۴۰ هجری ، صوفی مشهور قرن پنجم است که صوفیان او را از اکابر اولیای خود میشمارند . نبیره اش

محمدبن منوربن ابی‌سعیدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید ابی‌الخیرشرح احوال و کرامات اورادر کتابی مفصل بنام «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» برشته تحریر درآورده است . این کتاب یکبار درروسیه و دوبار در تهران بحلیه طبع آراسته شد . و نیز مؤلف دیگری از نوادگان شیخ کتاب نسبتاً کوچکتری، بنام «حالات وسخنان شیخ ابوسعید» دراحوال و کرامات او نوشته است که ژوکوفسکی مستشرق مشهور روسی آنرا درلنین گراد بطبع رسانید .

۱۵۱۷ - ۱۵۱۹ - دراسرارالتوحیدآمده‌است «شیخ‌ما گفت وقتها می گشتیمی در کوه وبیابان واین حدیث سردرپی‌ما نهاده بود وماخدایرا جستیمی در کوه وبیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی اکنون چنان شده‌ایم که خویشتن می بازنیابیم زیرا همه اوست ما نه‌ایم از آن معنی که او بود ما نبودیم واوخواهد بود وما نباشیم . »

(اسرارالتوحید ص۲۵۷)

۱۵۲۳ - خدنگ - (فا) بفتح خا ودال ، نام درختیست بسیارسخت که ازچوب آن نیزه وتیرسازند وتیرخدنگ وزین خدنگ باین اعتبار گویند . (برهان) - تیر .

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی
مرغی که شکار او بود جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه
تا نه بچه‌اش بدو بود مانا
(شعرفارسی ص۷)

راست خانه - (فام) کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند . (برهان) - هرچیز راست ودرست . ناظم هروی گوید :

کجی‌ها شد ز شرعت راست خانه

کمانها نیز آمد بر نشانه

(نقل از آنندراج)

۱۵۲۵ - حضور - ر - ک: ۵۳۴

۱۵۲۶ - هیبت - ر - ک: ۱۱۸ و ۳۱۹

۱۵۳۱ - توحید - ر - ک: ۹۸۰

بانگ سبحانی - اشاره است بسخن بایزید که صوفیان معتقدند که در غلبه توحید ومقام فناء فی‌الله گفته است «سبحانی ما اعظم شأنی». (تذکرة الاولیاء ج۱ص ۱۴۰ وهجویری ص۳۲۷)

۱۵۳۲ - یارد - (فا) بفتح راء، مضارع از یارستن بمعنی توانستن ودست درازی کردن. (برهان)

۱۵۴۰ - لوح - محل تدوین وتسطیر مؤجل تاحد معلوم. (ابن‌عربی) - کتاب مبین ونفس کلیه راگویندوالواح چهاراست: اول لوح قضا گذشته برمحو واثبات که آنرا لوح عقل اول گویند. دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقه کلیه که آنرا لوح محفوظ گویند. سوم لوح نفس جزئیه سماویه که آنچه دراین عالم است بشکل‌وهیئت و مقدار در آن لوح ثبت است. چهارم لوح هیولی که صورت پذیر عالم شهادتست. (تعریفات) - لوح محفوظ لوحیست از دُرسفید طول او چندانست که‌آسمان با زمین، وعرضش از مشرق تابمغرب، وکنارهای اواز دُر ویاقوتست وقلم اوازنورست واصل او در کنار فرشته‌ایست که اورا ماطریون گویند. (ابوالفتوح ج ۵ ص۵۰۷)

قلم - اول چیزی که خدایتعالی آفرید قلم بود بنظرهیبت باونگرید بشکافت آنگه گفت برو گفت بچه بروم گفت هرچه خواهد بودن تا روز قیامت بر لوح محفوظ برفت وهرچه بودنی بود بنوشت تا روزقیامت. (ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۷۲) -

قلم،علم التفصیل (ابن عربی) ـ قلم را از آن جهت علم تفصیل گفت چون حروف که مظاهر تفصیل آنها در مجمل مرکب مکتوم است تا در مداد مکتومند قبول تفصیل نمی کنند وچون ازمرکب به قلم متصل شد بوسیله آن قلم تفصیل حروف در لوح آشکارمیشود چون نطفه آدمی که درپشت آدم است شامل مجموع صورمجمل انسانیست وقبول تفصیل نمی کند مگروقتی که بلوح رحم منتقل شود و درآنجا صورت آدمی پذیرد. (تعریفات) ـ دراصطلاح تصوف عقل اول را گویند . (غیاث)

عرش ـ ر ـ ك : ٢٤٥

کرسی ـ موضع امرو نهی خدایتعالی ـ (ابن عربی) ـ ملك و قدرت باری و تدبیر او سبحانه (منتهی‌الارب) ـ علم خدا که احاطه دارد برهمه عالم ـ عظمت و سلطنت اوسبحانه ـ سراو (ابوالفتوح) ـ کیفیت وچگونگی این کرسی که ماخوذ است ازآیه شریفه واقع درسوره بقره (آیه ٢٥٥) در کتب تفسیر بتفصیل آمده است (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ١ ص ٤٤٣ و تفسیر امام فخرج ص ج ٢ ص ٣١٢)

کروبی ـ ر ـ ك : ٣٤٦

روحانی ـ (عر) منسوب بروح . (غیاث) ـ آدمی وپری . (کشف) ـ آنکه مجرد روح باشد بغیرجسم مثل فرشتگان وپریان . (آنندراج) ـ دارنده روح ونسبتی است بپادشاه جن. (منتهی‌الارب)

١٥٤٢ ـ قاف تاقاف ـ سراسر عالم ـ قدما خیال میکردند که تمام خشکی های زمین بکوهی عظیم منتهی میشود که آنرا قاف می‌نامیدند و این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است . چنانکه یاقوت گوید : این کوه گرداگرد اطراف زمین را گرفته است . (معجم‌البلدان ج ٧ ص ١٥) ـ بعضی البرز را کوه قاف شمرند (نزهة‌القلوب ص ١٩٠) ـ کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین است و پانصد فرسنگ بالای اوست گرد بر گرد آب دارد وچون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی

بر آب آید، منعکس شود و آسمان از آن لاجوردی نماید و اگرنه آسمان بغایت سفید است. (کشف)

کوهیست عظیم بگرد دنیا بر آمده ازاو تا آسمان مقدار یك قامت است بلکه آسمان براومطبق است. سوره‌ق اشارت بدوست وجرمش اززمرد است و کبودی هوا ازعکس لون اوست وماورای آن‌عوالم وخلایق‌فراوان‌اند که حقیقت حالشان غیراز خدای تعالی نداند. ودربعضی تفاسیر گوید که از زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم‌البلدان آمده است که همه بیخ کوهها بدو پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را باقومی غصب بوده باشد وخواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته‌ایرا که‌بر کوه قاف موکل است امر آید که تارك و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین زلزله افکند. (نزهة القلوب ص ۱۹۸ و ر ـ ك: معجم البلدان ج۷ ص ۱۵ و ابوالفتوح ج ۵ ص۱۳۱) - دراصطلاح صوفیان عالم کبریا و بی‌نیازیست.

نون و کاف - ر ـ ك: ۵

۱۵۴۴ - هفت دریا ـ (فا) قدما آب دریاهای عالم رابهفت قسمت کرده بودند وهر کدام را نامی نهاده‌اند بدین‌قرار: «۱ـ دریای هند که عرض آن پانصد فرسنگ باشد وجزائر آباد و بسیار دارد یکی از جزائر آن سرندیب است. و طول آن هزار فرسنگ است. ۲ـ دریای عمان، بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند. طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ است. ۳ـ دریای قلزم، شهریست کوچك بر کناره دریا که دریا را بآن خوانند وآنرابحر احمر نیز گویند وطولش برابر طول ربع‌مسکون وعرضش‌چهارصد وشصت‌فرسنگ است. ٤ـ دریای بربر و آن بحریست از بحرهند وجزیره فنیلوازبلاد فرنگ دراین بحرست که درعهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند وطول این بحر یکهزار وسه فرسنگ وعرضش متفاوت. ۵ـ دریای اقیانوس، که بلاد اقصای مغرب بساحل این

بحرمنتهی میشود ، جزائر خالدات دراین بحراست . ابتدای این بحر از خط استوا بجانب مغرب وچون این بحر برشمال وغربی رومیه و فرنگ است بحرظلمات نیز خوانند . در آنجا نور آفتاب کمتررسد، بوقت نصف النهار مثل صبح روشن بود، باقی همه وقت شب. طول این بحر یکصد هزار وسه صد و سی و شش فرسنگ . ۶ـ دریای قسطنطنیه ، که آنرا بحرالروم نیز گویند طولش یکهزاروسه صد فرسنگ وعرضش ازاسکندریه تا دیارفرنگ دوصد وشش فرسنگ . ۷ ـ دریای اسود ، که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه زاق موضعیست برساحلش . طول این دریا یکهزاروسه صد میل. از کعب الاحبار رضی‌الله عنه روایت است که حق تعالی هفت بحربدین تفصیل آفرید .
۱ـ بحرمحیط ۲ـ بحرقیس ۳ـ بحراسم ۴ـ بحر مظلم ۵ ـ بحرمرماس ۶ـ بحر ساکن ۷ـ بحرماکی . (غیاث) ـ ۱ـ دریای چین ۲ـ دریای مغرب ۳ـ دریای روم ۴ـ بحر نیطس ۵ ـ بحر طبریه ۶ـ بحر جرجان ۷ـ بحر خوارزم . (برهان) ـ (برای مزید اطلاع از کیفیت این دریاها ـ رـك: حدودالعالم ص۱۰ ونزهة‌القلوب ص۲۲۸)

۱۵۴۸- ریاضت. ر. ك : ۱۰۲۴

۱۵۵۶ ـ عدم ـ (عر) نیستی ، درنظر صوفیان عدم عالم بی‌نشانیست که از آن بطمس وعمی وغیبت ذات تعبیر می کنند وآنرا کارگاه صنع هستی تصور می‌نمایند چنانکه مولانا گوید :

کارگه چون جای باش عاملست
آنك بیرونست از وی غافل است
پس درآ در کارگه یعنی عدم
تا به بینی صنع و صانع را بهم
کارگه چون جای روشن دیدگیست
پس برون کارگه پوشیدگیست
(مثنوی نی ج ۱ ص ۲۸۸)

۱۵۵۷ - خیال - بفتح ، عبارتست ازشبح وهرصورتی که ازماده مجرد باشد مانند عکس شئی درآینه وهرچه درنظر آید وحقیقت خارجی نداشته باشد مثل طیف وخرمن ماه ودرفارسی آنرا همانا وآسا میگفته‌اند. و«خیال» بکسر ، بمعنی اندیشه وتصور وصورت خیالی نیزمناسب‌است وپارسی گویان بهردومعنی بکسراول خوانند. وچون خیال صورتیست مجرد ازماده آنرا باعتبار اینکه مرئی یا متصوراست موجود وهست وباعتبار آنکه ماده وحقیقت خارجی‌ندارد نیست میتوان گفت . (خ - مثنوی ص ۷۶)

۱۵۶۰ - طلسم - بکسرطا ولام ، آنچه خیالهای موهوم بشکل‌عجیب درنظر میآورند وصورتی مهیب که برسردفائن و خزائن تعبیه کنند و از بعض کتب دریافت شد که طلسم ازاجزای ارضی وسماوی ساخته میشود. (غیاث) - عبارتست از تمزیج قوای فعاله سماوی باقوای منفعله ارضی بوسیله خطوط مخصوصی که برای این‌فن ابداع کرده‌اند جهت دفع هر گونه‌آسیب و گزند . (اقرب‌الموارد) - این لغت اصلا یونانیست و درآن زبان (Teleopa) بمعنی تکمیل است و امروز باجسامی گفته میشود که توسط جادو گران ازآهن و فلزات دیگرساخته میشود واین اجسام غالباً صورت نعل وانگشتر وبازوبند وآدمك های نروماده وقطعات مستطیل یامربع و یا مثلث یا کثیرالاضلاع ساخته‌میشود وبراین‌صورت اعدادی می‌نویسند ونسبت بغرضی که صاحب طلسم دارد بعضی‌را درآتش‌می‌نهند ، یابعضی را بآب میدهند ویا برخی‌را درخاك دفن میکنند ومعتقدند که با این‌اعمال غرض صاحب طلسم برآورده خواهد شد. و گویند اعداد وخطوط کنده شده روی طلسم اسامی‌خداست وآنرا بااسم‌صاحب طلسم تطبیق کرده‌اند و این مطابقه از روی اعداد صورت گرفته است . و برای این طلسمات خواصی بسیار قائلند و گویند مشکل‌ترین امور و فرو بسته‌ترین کارها را میتوانند بوسیله این طلسمات حل وعقد کنند . مثلابرای حاضر کردن مردی غایب

ویا مسافری که درسفراست اعداد مربوط باسم اورا با اعدادی از اسم خدا که با اسم غایب ویا مسافرمطابقت دارد برنعلی می کنند و درآتش می‌نهند و می‌تابند و اورادی می‌خوانند وخیال می کنند که با این‌عمل مسافر از راه دور میرسد و یا غایب حاضر میشود. یا اعدادی را درهنگامیکه آفتاب در شرف است روی انگشتری می کنند وبردست میکنند و می‌پندارند باین‌وسیله شرور را دفع کرده‌اند.(م) - اما دراصطلاح صوفیان طلسم یعنی سرمکتوم و در اقوال آنها به سرمطلسم و حجاب مطلسم بسیار برمیخوریم. (التاج نقل از اقرب الموارد)

۱۵۶۵ - حلاج - حسین‌بن منصورحلاج صوفی مشهور قرن سوم. ر ـ ك : ۶۹۲ - صوفیان گویند بسیاری ازرموز عالم برحلاج کشف شد ولی چون اواهل سر نبود وآنچه راکه یافته بود نتوانست کتمان کند جان خود را در سرآن گذاشت. زیراکه بزعم این طایفه دانستن اسرار جهان امری سرسری نیست کسی باید دامن این‌همت بر کمرزند که طاقت‌انواع مصائب وبلاهارا داشته‌باشد وآنچه ازبلاوامتحان بکاراومیکنند به بیند وبکشد ودم نزند والا هنوزچند گامی فرانهاده بسرنوشتی‌شبیه سرنوشت حلاج گرفتار میآمد.

۱۵۶۶ - پنبه ازگوش برآوردن - (فام) هشیارشدن - ازغفلت رستن.

۱۵۶۷ - فرموك - (فا) بفتح فاء، گروهه ریسمان ریسیده شده راگویند که بردوك پیچیده شده‌باشد. (برهان) - اثیرالدین اخسیکتی گوید:

مشغول پنبه چرخ و ندانسته کافتاب

فرموك اخترانش بدزدد ز دوکدان

(نقل ازح - برهان‌ص۱۴۷۰)

۱۵۷۰- پنبه کردن - (فام) پریشان کردن. (رشیدی) - گریزاندن دفع و محونمودن - متفرق کردن. (برهان) - درمثنوی آمده است:

چون بیاید مرو را پنبه کنید

هفته‌ای مهمان باغ من شوید

(مثنوی نی ج ۱ ص۳۶۷)

۱۵۷۱ - فضولی - (عر) بضمتین، بمعنی مصدرشایع است. اما «فضول» بضم، چون خود مصدراست بودن یاءِ مصدری در آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه‌ضابطه فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یاءِ زیاده لاحق کنند خواه اسم جامدباشد یا مصدر یافارسی باشد یا عربی‌چون ارمغان وارمغانی وفلان وفلانی وقربان وقربانی وجریان وجریانی وخلاص و خلاصی وسلامت و سلامتی. در منتخب و شرح نورالله نوشته «فضول» بضمتین، بمعنی شخص صاحب فضول که بمالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند. میتواند که «فضولی» بفتح اول و یاءِ مصدری، بمعنی کردن‌کار غیرضروری باشد چه «فضول» بفتح اول و یای مصدری، بمعنی کسی است که بافعال غیرضروری پردازد ودراینصورت بضم اول خواندن خطاست. (غیاث)

علامه احرار در شرح گلستان آورده که «فضولی» بضم، بمعنی مصدری شایع است اما «فضول» مصدر است یاءِ مصدری در آن وجهی ندارد. حکیم سنائی گوید:

تو فضول از میانه بیرون بر

گوش خر درخورست با سر خر

وتحقیق آنست که «فضول» بالضم، جمع فضل‌است بمعنی زیادت و افزونی «فضولی» بیای نسبت، شخصی که بچیزهای زائد ولایعنی مشغول باشد ولهذا دراصطلاح شرع آنکه عقود را بی‌وکالت وبی‌اصالت وبی‌دلالت مرتکب شود او را فضولی خوانند. و صاحب جامع العروض گفته که اگرفضل بالفتح، مبالغه فاضل بگویند بدان معنی که صاحب چیزهای زائد بوده باشد بعیدنیست، دراین صورت «فضولی» بالفتح ویاءِ

مصدری ، راست میآید وبضم ویاء مصدری ، که درمحاورات شائع شده «فلانی فضولی می کند .» مشکل مینماید ، مگر آنکه درمحاوره عامه‌هم تحریف شده‌باشد . واصل «فضولی» بدو یاء بود ، که یای اولی یای مصدری فهمیده و یای ثانیه را ساقط کرده باشند . فقیر مولف گوید فارسیان که گاهی در آخر کلمه یای زائده لاحق می کنند چون ارمغان وارمغانی ورایگان ورایگانی ونورهان ونورهانی وفلان وفلانی وبهمان بهمانی وحال وحالی وخور وخوری وقربان و قربانی وحرمان و حرمانی و زیادت و زیادتی ونقصان ونقصانی و زیان وزیانی وحضور وحضوری وخلاص وخلاصی ، برین تقدیر یای «فضولی» زائده باشد نه‌مصدری وبضم اول وفتح آن هردوصحیح بود زیرا که بضم خود مصدرعربی است وبفتح بطورفارسی . کمال اسمعیل گوید :

نه فضولی کنی نه فتـنه گری
نه سلام طمع نـه قصد نقار

خواجه سلمان گوید :

توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان
ساقیا می کاین فضولی عقل‌سر کش می کند

(آنندراج)

حلولی ـ (عر) ر ـ ك ۱۴۸۲

۱۵۷۲ ـ اتحاد ـ (عر) یگانگی ـ یکی شدن . (تا . فا) ـ در اصطلاح سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجودند بحق وبخود معدوم نه ازحیث آنکه سوی‌الله راوجودیست خاص که متحد شود بحق . (کشف) ـ امتزاج و اختلاط دوشیئی است بحیثیتی که یك شئی واحد شود . (تعریفات) ـ یکی شدن دو ذات واحد است وآن جز درعدد نباشد وامریست محال . (ابن‌عربی)

۱۵۷۴ - ابعاض - (عر) بفتح اول ، جمع بعض. بفتح اول ، بمعنی پاره‌ای از هرچیز . (منتهی‌الارب)

۱۵۷۵ - دیان - (عر) بفتح دال وتشدید یاء ، پاداش دهنده . (کنز) - قهر کننده . (منتخب) - حساب کننده . (لطایف)

۱۵۷۶ - ۱۵۸۰ - چیزیست شبیه‌حدیث مروی ازامام محمدباقرع که فرمود **«کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم»** (احادیث مثنوی ص ۱۴۲) وروایت ازمولای متقیان ع **« و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ، لشهادة صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة .** » (نهج البلاغه جزء ۱ص ۸) چنانکه خواجه علیه‌السلام فرمود : **« عرفت ربی بربی »** (مرصادالعباد ص ۱۳۴) «خدایرا بخدای شناختم.» و مولای متقیان فرمود **« عرفت الله بالله »** (هجویری ص ۳۴۴) وممکن‌است مأخوذ باشد ازروایتی که از قول امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اصول کافی نقل شده است که فرمود **« اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی‌الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان »** (اصول کافی ج۱ص ۸۵)

فنا و بقا - ر-ك : ۸۲۱

۱۵۸۵ - شیخ مهنه - ابوسعید ابوالخیر ر - ك : ۱۵۱۶

مهنه - این کلمه که در کتب جغرافی واحوال عرفا بصورت میهنه و مهینه و مهنه ضبط شده‌است « قریه‌ای بوده‌است ازقرای خابران که آن ناحیه بوده است بین ابیورد وسرخس وبسیاری ازاهل‌علم وتصوف‌بآن منسوبند ازآن جمله است ابوسعید اسعدابن ابی‌سعید فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیر وابوالفتح طاهر.» (یاقوت ج ۸ ص ۳۳۲)

۱۵۸۶ - زمین پر بایزیدست - در تذکرة اولیاء آمده است . «وشیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة‌الله علیه میگوید که هژده هزارعالم از بایزید پرمی‌بینیم و بایزید در

میانه نه بینم . یعنی آنچه بایزید است درحق محوست . (تذکرة الاولیاء ج۱ص۱۳۵)
این عبارت را دراسرارالتوحید وحالات وسخنان شیخ ابوسعید نیافتم .

۱۵۹۰ - طلسم - ر ـ ك : ۱۵۶۰

۱۵۹۲ - چشمارو - درفرهنگ‌ها بصورت «چشم آرو» هم ضبط شده‌است بمعنی چیزی که برای دفع چشم بعمل آرند ، اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان و کشت ، وباغ وخانه وسرا باشد . سید حسن غزنوی گوید :

بر حسن و جمال بیش می افزاید
چشم آرورا چو خال بر روی نهی
(نقل‌ازرشیدی)

فخرالدین اسعد گرگانی گوید :

چو از تو کس نیابد خوشی و کام
چه روی تو چه چشمارو‌ی بر بام
(ویس ورامین ص ۱۳۸)

درمنطق الطیر آمده است :

باش چشماروی او امروز تو
بعد از این فردا سپندش سوز تو
(منطق الطیر سطر ۲۰۵)

۱۶۰۰ - تنگ پرده - (فا) بفتح تاء ، هرصفحه یا تخته‌ای باشد که نقاشان و مصوران اظهارصنعت خود بر آن کنند . (برهان)

۱۶۰۲ - مسجود ملایك - اشاره‌است بساختمان آدم ابوالبشرو سجده کردن ملایك اورا بامرخدایتعالی که بارها در قرآن کریم بآن اشاره شده . (ر ـ ك : سوره بقره آیه ۳۰ تا۳۳ وطه آیه ۱۱۶ واسرای آیه۶۱ وحجر آیه ۳۰ وص آیه ۲۷۳ واعراف آیه ۱۱)

۱۶۰۳ - خلیفه زاده - صوفیان آدمی را خلیفةالله و خلیفه زاده می‌نامند باعتبار آیه شریفه « **واذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا تجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم مالها تعلمون .** » (سوره بقره آیه ۳۰) « و پرورگارت فرشتگان را گفت خلیفه‌ای را درزمین پدید آورنده‌ام فرشتگان گفتند کسی را [آنجا] میآفرینی که درآن تباهی آورد وخون ناحق ریزد ماترا تسبیح میگوئیم وتنزیه میکنیم. گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید . در مثنوی آمده است : »

ای خلیفه زادگان دادی کنید

حزم بهـر روز میعـادی کنید

(مثنوی نی ج ۳ ص۱۶۱)

۱۶۰۴ - عصی آدم - مأخوذ ازآیه قرآن که درموضوع آفرینش آدم وفریب دادن ابلیس اورا ورانده شدن وی از بهشت بعلت نافرمانی نازل شده‌است **فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی ✿ فاكلا منها فبدت لهما سواتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و عصی آدم ربه فغوی .** » (سوره طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰) «شیطان اورا (آدم) وسوسه کرد و گفت ترا بدرخت جاودانی و پادشاهی که خلل ناپذیر است راهنمائی خواهم کرد ✿ پس آندو (آدم و حوا) ازآن درخت خوردند و عورتهاشان آشکار شد و شروع کردند که از برگهای بهشت بر آنها بچسبانند . آدم پرورد گارش را نافرمانی کرد پس بی‌بهره شد .»

۱۶۰۵ - توچون یوسف - اشاره است بقصه حضرت یوسف که برادرانش اورا درچاه افکندند وکاروانیان که برای برداشتن آب ازآن چاه آمده بودند او را نجات دادند و درمصر فروختندش و بشرحی که درقصص انبیاء باید دید پس‌ازمدتی حبس

به‌عزیزی مصر رسید . (جهت اطلاع ازاحوال او ر ـ ك : قرآن کریم سوره‌یوسف و تفاسیرقرآن وجوبری ص۷۷ وثعلبی‌ص۱۲۱ وجزائری‌ص۱۸٤ وطبری ج۱ص۱۲٤ وحبیب‌السیر ج۱ص ٦۱)

۱٦۰٦ - ۱٦۰۷ - دیووسلیمان ـ در قرآن کریم آمده است « **واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان**» الخ . (سوره‌بقره‌آیه۱۰۲)ـ «وآنچه را که دیوان درملك سلیمان میخواندند پیروی کردند . » مفسرین در تفسیر این‌آیه آورده‌اند که سلیمان را انگشتری بود که بر آن نام های خدا و اسم اعظم یا نام سنی نوشته بـود و بوسیله‌آن برجن وانس حکم میرانـد تاآنکه : « مملکت از دست سلیمان چهل روزبرفت ، وسبب آن بود که چون بمتوضاء شدی انگشتری را ازدست‌بیرون کردی و بخادم خویش سپاردی . چنین گویند که دیوی شبیه‌آن خادم درآمد و انگشتر را بستد ودرانگشت خویش کرد وبرتخت نشست وخلق اورا مسخر گشتند وپنداشتند که اوسلیمانست . چون سلیمان بیرون‌آمد و انگشتر را طلب کرد نیافت . دیو را دید برتخت نشسته . نتوانست گفت که سلیمان هستم و بنیاد پادشاهی درانگشتربود، بسبب آن نام‌ها که بر آن نقش بود . روی دربیابان نهاد و میرفت تا بکنار دریا رسید هروقتی که گفتی من سلیمانم استخفاف کردندی و قول او مسموع نبود . مزدوری صیادان میکرد وهرروزنیم درم مزد میستد ، ویکماه برنج و پستی‌روز گارمیگذرانید واز کارخویش عجب میداشت وشبها عبادت میکرد . تا چهل روز بر آمد. گفتگوئی درمیان خلق افتاد وآصف (وزیرسلیمان) میگفت افعال واقوال این‌هیچ با سلیمان نمیماند و از او لذت حاصل نه . تاآنکه سخن فاش گشت . چون آن دیو چنین دید بترسید و بگریخت وانگشتررا در دریا انداخت . ماهی آنرا بگرفت و آنروز در دام صیاد افتاد ، صیادآنماهی‌را بسلیمان داد . چون شکمش‌باز کرد انگشتررابیافت ، شاد شد دانست که دیگر بارحقتعالی مملکت بوی بازداد . چون سلیمان انگشتررا

درانگشت کرد درحال صیادان پیش او آمدند وعذرخواستند و بعد از آن باز سر تخت آمد و بپادشاهی مشغول شد. (جویری ص ۱۹۵)

۱۶۰۷ - دیو و پری - (فا،م) دیو ، نوعی از شیاطین باشد - و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند. (برهان) - پارسیان هرسر کش متمرد راخواه از انس خواه ازجن و خواه ازدیگر حیوانات، دیو خوانند چنانکه عرب شیطان گویند وهر که کارنیک کند فارسیان اورا فرشته گویند وهر که بد کردار بود دیوخوانند - وابلیس را که فارسیان اهرمن ودیوخوانند برای عدم اطاعت وبندگی اوست - چنانکه فردوسی گفته است :

تو مر دیو را مـردم بد شناس
کسی کو بیزدان نیـارد سپاس

وانوری گفته : « ربع مسکون آدمی‌را بود دیو و دد گرفت » (آنندراج) - (جهت اطلاع بیشتری از ریشه واساس این لغت و کیفیت تحول آن درزبان فارسی ر - ك : یشت‌ها ج۱ص ۲۹ وح - برهان ج۲ ص۹۱۷ وادبیات مزدیسنا ص ۱۶۴و۱۶۵و۳۴۴ و۳۴۵ وفرهنگ انجمن آرا ذیل کلمه دیو.)

پری - (فا) جن (صراح) - نقیض دیو. (برهان) نوعی اززنان جن که نهایت خوبرو باشند ومانند ملایکه بال وپردارند. (آنندراج) - (برای یافتن اطلاع بیشتری از ریشه و اساس و تحول این لغت ر - ك : یشتها ج ۱ ص ۳۰ و ح برهان ج ۱ ص ۳۹۶ و فرهنگ انجمن آرا و لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ ذیل کلمه پری) - دیو و پری در این بیت یعنی شیاطین وجنیانی که در خدمت سلیمان بودند و اوامر او را گردن مینهادند.

۱۶۰۸ - احول - ر-ك: ۳۲

۱۶۱۰ - مضمون این حکایت درمرزبان نامه باب « دیو گاوپای ودانای دینی »

ذیل حکایت « داستان پسر احول آمده است . (مرزبان نامه ص۸٦)

۱٦۲۳ - بو العجب - ر - ك : ۷۵۰

۱٦۲۴ - صوفیان معتقداند که رسیدن بحقیقت بسیاردشوار و صعب است . با جهد بنده و جد او این راه گشوده نشود بلکه فتح این باب بسته بعنایت الهی است چنانکه بایزید گوید : «خلق پندارند که راه بخدا روشن‌تر از آفتابست ومن چندین سالست تا ازاومیخواهم که مقدار سرسوزنی ازاین‌راه برمن گشاده گرداند ونی‌شود.» (تذکرة الاولیاج ۱ص ۱۵۵) ودر اسرارالتوحید آمده است « شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت آنگاه که خداوندش برهاند ، این بجهد بنده نباشد بفضل خداوند تعالی باشد و بصنع و توفیق وی » (اسرارالتوحید ص ۲٤۰)

۱٦۲۹ - این حکایت مربوط است بسؤال داود ع پیغمبر ازخدایتعالی درباره علت خلقت که صوفیان آنرا حدیثی معتبرمیدانند « **قال داود علیه‌السلام یا رب لماذا خلقت الخلق ؟ قال کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** » و برای آن اهمیت فوق العاده قائلند چون طبق این روایت اساس خلقت برمحبت ومعرفت نهاده شده‌است واینهدو اصلی‌ازاصول تصوف است .

۱٦۳۷ - حضور - ر - ك : ۵۳٤

واسجد واقترب - مأخوذ از آیه شریفه « **کلا لا تطعه واسجد واقترب** » (سوره علق آیه ۱۹) «نه چنانست فرمان‌بر اورا وسجده کن ونزدیك شو»

۱٦۳۸ - ازل - ر - ك : ٤۷۷

۱٦۳۹ - قرب - ر - ك : ۱۱۰۵

۱٦٤۰ - طبل باز - (عر + فا) نقاره‌ای کوچك باشد که بازداران ومیرشکاران همراه خود دارند ، هر گاه که صید را برابر زمین نشسته و یا درآب شناور بینند آن

نقاره را میزنند تا ازآوازآن صید ازجای خود برخاسته به پروازآید وایشان باز را برآن سردهند. (غیاث) در مثنوی آمده است:

مالك ملکم نیـم من طبل خوار
طبل بـازم میزند شه از کنار
طبـل باز من نـدای ارجعـی
حق گـواه من برغم مـدعی
(ج ۱ نی ص ۳۱۰)

در غزلیات آمده است:

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
(کلیات شمس ج۱ص ۲۵۵)

نظامی گوید:

چو در نالیدن آمد طبلـك باز
درآمد مرغ صید افکن بپرواز
(گنجینه ص ۱۰٤)

۱۶۴۱ تا ۱۶۴۴ ـ در بازنامه آمده است: «اگرشاهین بچه‌آشیانی بود، چون پرو دم تمام برساند، بند و کلاه کنی و بجهاندن گیری. و چون برجهانیدن گستاخ شد بعد ازآن تلبهٔ (؟) مرمرغ را بساز و گوشت بروبند و از نزدیك بنما و رها کن بر گوشت. وچون شاهین گستاخ شد قدری دورترك بخوان، آنگاه دو کبوترپر کنده بند بدان منوال گوشت برتلبه. (؟) واگرخواهی پروازآموزی، چون شاهین بدین مرتبه رسید چنـین باید که دورترك بخوانی و چون نزدیك رسد تلبه (؟) پنهان کنی و کبوتر چشم دوخته باشد. چون شاهین بیاید و تلبه (؟) را به‌بینند ضرورت انـدك

بلند شود ، وفی‌الحال کبوتر برون اندازچون دو سه کبوتر داده باشی وشاهین دانسته، بعد از آن بخوانی وبگذاری تا بلند شود وروی سوی تو کند . (بازنامه خطی متعلق بآقای سلطانی ص۵۳)

یکی ازلوازم شکار پادشاهان درقدیم بازبود که آنرا بردست میگرفتند وبشکار میرفتند و این بازراتربیت میکردند باین طریق که باز وحشی‌را ابتدا کلاهکی بر سرمیگذاشتند یا چند روزی درمحلی‌تاریك نگاه میداشتند وفقط موقع غذاخوردن اورابجای روشن منتقل میکردند واین‌عمل را مدتها تکرارمیکردند تاآنکه عادت کند که بداند طعمه‌اش‌را فقط درروشنائی‌میتواند بیابد . سپس کلاهکی که چشمان او را می‌پوشانید برسرش میگذاشتند و بشکار میبردند وهمینکه صیدی پیدا میشد کلاه از سر او برمیگرفتند و بطرف صید روانه اش میکردند. باز بعادت مألوف طعمه را درروشنائی میدید و بطرف صید میرفت .

باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی

مرغان قـاف دانند آئـین پادشاهی

(حافظ قزوینی ص ۳۴۸)

۱۶۴۸ ـ باین حکایت در کشف‌المحجوب اشاره شده‌است . (ر ـ ك هجویری ص ۸) ودر مثنوی نیز در دوجا این حکایت آمده است یکی در دفتردوم ذیل عنوان «یافتن پادشاه باز را بخانه کم پیرزن . » (نی ج۱ص ۲۶۵) و دیگر دردفترچهارم ذیل عنوان « قصه باز پادشاه و کمپیرزن . » (نی ج ۳ ص ۴۳۵)

۱۶۵۲ ـ مخلب ـ (عر) بکسر میم ، چنگال مرغ شکاری . منتخب چنگال شیر. (کنز)

چینه ـ (فا) دانه مرغان . (برهان)

۱۶۵۶ ـ سرگشته ـ (فا،م) شوریده مغز . (آنندراج) حیران ومضطرب .

۱۶۶۲ - داوری - (فا) حکومت وقصد ومعامله ـ خصومت وجنگ وشکایت (آنندراج) - در اسرارالتوحید آمده است: شیخ ما گفت « برو بگوی که مردی را دیدم که کیسه او بند نبود و باخلقش داوری نبود.»

(اسرارالتوحید ص ۱۳۷)

حافظ گوید:

یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست

ای نوردیده صلح به‌ازجنگ وداوری

(حافظ قزوینی ص ۳۱۵)

بی نمك - (فا م) بی‌وفا - بی‌وضع. (آنندراج)

۱۶۶۵ - تسلیم ـ ر-ك: ۷۱

۱۶۶۷ - سقف شب رنگ ـ (فا م) آسمان تیره گون.

کبوتر خانه تنگ ـ (فا م) کالبد و بدن باین تعبیر که قفس مرغ جانست.

۱۶۷۱ - عجب ـ (عر) بضم ع، تکبر وخودبینی (صراح)

۱۶۷۴ - شین (عر) ـ بکسرشین، زشتی وعیب. (صراح)

شر الناس ـ (عر) مأخذ این قول را نتوانستم بیابم. دراصول کافی بابیست راجع به ذی اللسانین وذووجهین وذم آنان ر-ك: اصول کافی ج ۲ ص ۳۴۳

۱۶۸۰ - ایاز ـ ابوالنجم ایاز یا آیاز از غلامان محبوب و از امرای سلطان محمود غزنویست وی دردوره سلطان مسعود امارت قصدار ومکران داشته است. در لغت نامه دهخدا وفات وی بسال ٤٤۹ یاد شده او درفراست و هوش و جنگجویی و جمال مثل است. (تعلیقات چهار مقاله ص ۱۷۵) - (برای اطلاع بیشتری از احوال او ر-ك: تعلیقات چهارمقاله ص ۱۷۵و۱۷۶ ومجله دانش سال سوم از شماره اول ببعد.)

۱۶۸۷ - خورشید بگل اندودن - (فا. م) پنهان کردن امری که در غایت شیوع بود. (آنندراج) - انوری گوید:

چون بشکلت نگه کنم گویم
کس بگل آفتاب اندایـد
(امثال وحکم ج ۲ ص ۷۵۸)

۱۶۹۴ - حیز - (فا) بکسر حا، نامرد و پشت پای و مخنث را گویند، (برهان)

فلسفی مـرد دین مپندارید
حیـز را جفت سام یل منهـید
(خاقانی ص ۱۷۴)

۱۷۰۰ تا ۱۷۰۱ - دراسرارالتوحیدآمده است «شیخ ما گفت اینست و بس واین برناخنی توان نبشت که «**اذبح النفس والا فلاتشغل بترهات الصوفیه.**»

۱۷۰۴ - لوت ولات - (فا) اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک پیچیده باشد - تکه ولقمه بزرگ - پسرامرد ناهموار درشت. (برهان)

اینها همه مرد لات و لوتنـد
بـاد جبـروت بـر برو تنـد
(تحفةالعراقین ص ۷۰)

طامات - سخنان چپ وراست وقیل طامات ضد طاعات - ودراصطلاح متصوفه طامات عبارت ازخودنمایی وخود فروشی وکلماتیست که‌ازجهت فریبند گی عوام‌الناس و تسخر ایشان را کنند. (کشف) - لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامت خود و هرزه گوئی - اقوال پراکنده و سخنان بی اصل پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار گویند. (غیاث) - داهیه وحادثه عظیم وسخنان بلند صوفیه

(رشیدی) - نزد صوفیه معارفی را گویند که در اوان سلوك بر زبان سالك گذرد (کشاف اصطلاحات الفنون).

۱۷۰۶ - عجایب‌ها - جمع عجیبه بمعنی شگفتی آور - آوردن علامت جمع فارسی در آخر جموع عربی بین قدما مرسوم بوده است کمال‌الدین اسمعیل گوید:

در همه اطراف‌هاش عصمت و عدلست

در همه اقطارهاش امن و امانست

(برای اطلاع بیشتری از اینگونه جمع‌ها ر - ك قاعده‌های جمع ص ۳۶-۳۸ و ر - ك: ۹۷۸)

۱۷۱۷ - بوالعجب - ر - ك: ۷۵۰

۱۷۱۸ - چارطاق هفت پوشش - چارطاق - ر - ك ۲۶۳. هفت پوشش - کنایه است از هفت آسمان که بزعم قدما چون پوست پیاز رویهم قرار گرفته بود.. رویهم رفته این ترکیب کنایه است از دنیا باعتبار چهار عناصرش که در زیر هفت پوشش فلك قرار گرفته است.

۱۷۱۹ - کیسه پردازی - استاد محترم آقای دکتر معین در جواب سئوال از این عبارت نوشته‌اند: متأسفانه «کیسه پرداختن» نه درلغت نامه ذیل «پرداختن» آمده ونه درفرهنگ هائی ازقبیل آنندراج و آصفی (که غالباً مصدررا بااسماء میآورد) بنظر حقیر میرسد که «کیسه پردازی» در اینجا ابهامی است بدو معنی: ۱- تخلیه کیسه که مراد نابود کردن موجودات است. (فساد در مقابل کون) ۲- اشاره است به‌بازی معرکه گیران که بلعجبها ازداخل کیسه‌ها درآورند و بخلق‌نمایند. (بقرینه مصرع دوم) - (دکتر محمد معین)

۱۷۲۱ - دور - ر - ك: ۱۳۰۷

۱۷۲۸ - چو از دودست - قدما ساختمان آسمان را از دود تصور میکردند (ر - ك ۶)

۱۷۲۹ - گل تیره - (فا م) زمین ، باین اعتبار که بنیاد واساسش خاك است .

۱۷۴۸ - خشخاش - (فا) استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سؤال ازاین کلمه نوشته‌اند : اما«خشخاشی» همانطور که حدس زده‌اید نام پارچه‌ایست. دزی در ذیل قوامیس عربی گوید : « خشخاشی ، نوعی از پارچه کـه در جرجان می‌بافتند» . « سوراخ درخشخاش کردن ابهام است واشاره‌است به : ۱-متهٔ بخشخاش گذاشتن ۲- خوردن خشخاش . (دکترمحمد معین)

۱۷۵۰ - چارطاق - ر - ك ۲۶۳

۱۷۵۵ - خواب - (فا م) در مصرع اول ، بمعنـی غفلت - . (ح برهان ص ۷۸۰)

۱۷۵۸ - نگارستان چین - (فا) نگارستان ، بکسر اول وچهارم، محل پر نقش وتصویر،کاخ منقوش ومصور :

این نگارستان وین مجلس آراسته را

صورت ازچشم دل وچشم سرما نشود

(منوچهری ص ۱۲)

« نگارستان چین » را در داستانها موضعی در چین پنداشته‌اند پر از تصاویر طرفه ونقش ونگار بدیع ، وهمانست که بنام «نگارخانه» خوانده‌اند . این‌شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان درانواع نقاشی ومخصوصاً مینیاتور ازدیر بازمهارتی‌خاص داشته‌اند . (ح - برهان ج ٤ ص ۲۱۶۲)

۱۷۵۹ - استان - (فا) بفتح اول ، جای خواب وآرامگاه (برهان) - پسوند مکان واسم چند ناحیه درایران (ر - ك : برهان ج ۱ ص ۱۲٤)

۱۷۶۳ - هفت طارم - (فا م) کنایه ازهفت آسمان . (برهان)

۱۷۶۶ - حلال سحر - (عر) «حلال» بکسر اول ، جمع حله بمعنی‌جامه وجامه

بهشتی . (منتهی‌الارب) ـ و« سعر » بفتح اول ، بمعنی رنگی که بسیاهی‌زند و رنگ سیاهی که بچرم زنند . (منتهی الارب) ـ استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سئوال از معنی این بیت باین ناچیزنوشته‌اند « این بیت در چاپ اسلامیه ص ١٣٤ چنین آمده :

بگو تا کی خیال چرخ گردون

نماید هر شبی لعبی دگر گون

اما طبق نسخه شما : حلال جمع حله آمده بمعنی جامه و ردا مخصوصاً جامه مقدس . بنابراین حلال سعر یعنی جامه های سیاه (یاجمع بمعنی مفرد) یا چادر سیاه گردون هرشبی بلعجبی پدید آورد. میدانیم که معر که گیران وحقه‌بازان گاهی از زیر پارچه‌ای سیاه ، چیزی بیرون آورند و یك چشمه بازی کنند . (دکتر محمد معین)

١٧٦٧ ـ دق ـ (عر) بکسر اول وتشدید قاف ، ریزه و شکسته از هرچیز ـ باریك ـ خرد . (منتهی الارب) ـ علتی که آدمی را باریك کند . (غیاث) هنگامیکه ماه در کاهش است یعنی از صورت بدر خارج و در کم و کاستی میافتد گویند در دق افتاده است .

خود در تب صرع دار یابم

مه در دق و ناتوان به بینم

(خاقانی ص ١٧٥)

١٧٦٨ ـ خوشه ـ (فا. نج) مجموعه ستارگانی‌است بصورت خوشه انگور که بعربی ثریا و بفارسی پروین نامند و بزعم قدما بر کوهان صورت ثور قرار دارد چنانکه ابوریحان گوید « ثریا ، ای پروین وآن شش ستاره است که یك بدیگراندر خزیده مانند خوشه انگور و بر کوهان گاو است و عامه مردمان و خاصه شاعران

ایشان بر آنند که پروین هفت ستاره است و آن گمانی است نه راست . » (التفهیم ص ۱۰۸) ـ نام منزل سوم است ازمنازل قمروماه دراین منزل بصورت هلال است وبهمین جهت آنرا بداس سیمین تشبیه کرده است .

گاو ـ (فا.نج) برج دوم ار دوازده برج منطقه البروج که در اصطلاح نجوم آنرا ثور گویند ـ « این مجموعه بعد از صورت حمل قرار گرفته و بصورت گاوی نیم تنه توهم گشته که عقبش بطرف مغرب وجلوبطرف مشرق است واز ۱۴۱ کوکب تشکیل میگردد . » (گاهنامه سال ۳۱۳ ص۸۷) ـ « دوم صورت ثور، برصورت نیمه پیشین از گاوی ، زیراك برناف جای بریدن اوست ، و نیمه پیشین برجای نیست ، وسرفرا زیر کرده دارد زخم را . » (التفهیم ص۹۱)

خراس ـ (فا) آسیایی که بدون آب گردد یعنی بیکی از دواب گردد . حکیم انوری گوید:

آنکه ازملکش خراسی دیده باشی بیش نه

گر روی بر بام سقفی بدین پهناوری

(نقل از سروری)

این کلمه تر کیبی است ازخر بمعنی بزرگ و آس بمعنی مطلق آسیا وروی‌هم آسیائیست که بوسیله خر گردد .

۱۷۶۹ ـ کله‌داران ـ (فا.م) کنایه از پادشاه جبار است و متکبرو سر کش را نیز گویند (برهان) ـ «کله‌داران افلاك» کنایه است ازستارگان.

کمر بسته ـ (فا.م) اسم مفعول از کمر بستن ، بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت ونو کرو ملازم . (برهان) ـ کمال‌الدین اسمعیل گوید :

همیشه کلك تو از بهر آن کمر بسته است

که تا نفایس اهل هنر کند تقریر

(ح ـ برهان ص ۱۶۹۵)

۱۷۷۱ ـ سماع ـ (عر) بفتح سین ، درلغت بمعنی شنوائی یا ذکرشنیده شده وهر آواز که شنیدن آن خوش آید ورقص و وجدآمده است . ـ ودراصطلاح صوفیان وجد وسرور ورقصیدن وچرخیدن و پای کوبی ودست افشانی صوفی است بتنهائی یا بصورت اجتماع باآداب و تشریفاتی خاص که اغلب در خانقاهها یا رباطات صوفیان انجام میشد . صوفیان بعلت مکتب خاصشان که اساسش‌را براحساس وذوق نهاده‌اند بسماع واستماع وقول وغزل بسیاراهمیت میدادند ومیگفتند «سماع وارد حق‌است که دلها بدو برانگیزد وبرطلب وی حریص کند هر که آنرا بحق شنود راه یابد و هر که بنفس‌شنود درزندقه افتد . » (تذکرةالاولیاء ج ۱ص ۱۲۹)

غالباً درخانقاهها مردمان خوش‌آواز ومطلع براصول وفروع موسیقی بوده‌اند، که درمواقع خاص بامر مرشد و بردلیل خود غزلی یا رباعی را بهنجار مخصوصی میخوانده‌اند و در نی و رباب و سایر آلات موسیقی مینواخته‌اند . این آوازها اغلب ضربی ومهیج بود و درنفس شنوندگان تأثیری خاص میکرد وآنها را بپایکوبی و دست افشانی وامیداشت وساعاتی را ازروز ویاشب دراین‌حالت میگذراندند . ازآنجا که بسیاری ازظاهریان این‌سماع را حرام میدانستند وخلاف شرع تصورمیکردند ، وازطرف دیگراین سماع باید درخانقاهها باآداب وتشریفات وسنن‌خاصی‌اجرامیشد، صوفیان را برردِ اقوال مخالفین واثبات نظرخود وشرح سماع و کیفیت وچگونگی وآداب وسنن خاص‌آن رسالات وآثار گرانبهائیست که آوردن‌آن همه دراینجامیسر نیست . (برای مزید اطلاع ر ـ ك : اللمع ص ۲۶۷ تا ۲۹۸ و احیاءِ علوم‌الدین ج ۲ از ص ۲۱۵ تا ۲۴۸ و کیمیای سعادت از ص ۳۶۹ تـا ۳۹۱ و هجویری ص ۵۰۸ تـا ۵۴۶)

۱۷۷۳ ـ مشعبد ـ ر ـ ك : ۴۸۱

۱۷۷۶ ـ از پا نشستن ـ (فام) کنایه ازقیام بستوه‌آمده نشستن. (آنندراج) ـ نشستن وساکت و بی‌حرکت شدن.

۱۷۸۳- آویز - (فا) ستیزه و در آویختن - گفته‌اند :

با شیر و پلنگ هر که آویز کند
آن به که ز تیر فقر پرهیز کند
این همت مردان توچو سوهان میدان
گر خود نبرد برنده را تیز کند
(آنندراج)

«آویز کینی» در این بیت یعنی کین آویزی که عداوت‌ورزی ودشمنی‌ودر آویختن وستیزگی ازغایت دشمنی وعداوت باشد .

۱۷۸۴ - ۱۷۹۵ - باید اشاره باشد بابیات زیر از نظامی:

خبـر داری که سیاحـان افـلاك
چرا گردنـد گرد مرکز خاك ؟
در این محرابگه معبودشان کیست
وزین آمد شدن مقصودشان چیست ؟
چه میخواهند از این محمل کشیدن ؟
چه میجوینـد از این منزل بریدن ؟
چرا این ثابت است آن منقلب نام
که گفت اینرا بجنب آنرا بیارام ؟
مرا حـیرت بر آن آورد صد بـار
که بنـدم در چنین بتخانه زنـار
ولی چون کرد حیرت تیز گامی
عنایت بانگ بـر زد کای نظامی
مشو فتـنه بر این بت ها که هستند
که این بت ها نه خود را می‌پرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار

تو نیز آخر هم از دست بلندی
چرا بت خانه‌ای‌را در نبندی

چو ابراهیم با بت عشق میباز
ولی بتخانه را از بت بپرداز

. . . .
. . . .

مبین در نقش گردون کان خیالست
گشودن بند این مشکل محالست

مرا بر سر گردون رهبری نیست
جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

اگر دانستنی بودی خود این راز
یکی زین نقش‌ها در دادی آواز

از این گردنده گنبد های پر نور
بجز گردش چه شاید دیدن از دور

(خسروشیرین ص٥)

١٨٧٦ - لاحب الافلین - مأخوذ است از آیه شریفه **« و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من‌الموقنین ✿ فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی فلما افل‌قال لاحب آلافلین . »** (سوره انعام آیه ٧٦ و ٧٧) « وچنین‌نمودیم بابراهیم ملکوت‌آسمان‌ها وزمین‌را تا از یقین کنند گان باشد✿ چون او را شب فرارسید ستاره‌ای را دید و گفت این پروردگار منست و چون افول

کرد گفت افول کنندگان را دوست نمیدارم. » این آیه مربوط است بقصه ابراهیم و کیفیت ایمان آوردن او بخدا.

۱۷۹۳ - دستگاه - (فا) قدرت - جمعیت وسامان - دسترس - مال - علم وفضل ودانشمندی. (برهان)

۱۸۰۱ - نطع - (عر) بفتح نون بساط - فرش چرمین. (غیاث) - نطع شطرنج یعنی صفحه شطرنج.

۱۸۰۶ - کهکشان - (فا. نج) مجره را پارسیان راه کاهکشان خوانند وهندوان راه بهشت واو جمله شدن بسیار ستارگانست ازجنس ستارگان ابری. واین جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگ است که بردو برج جوزا و قوس همی گذرد. هرچند که جایی تنك شود وجایی ستبر، و جایی باریك و جایی پهن. و گه گاه دو تو شود و افزون. و ارسطوطالیس مجره را چیزی دارد که بهوا از بخار دخانی شده. برابر ستارگان بسیار گردآمده آنجا، همچنانك خرمن و گیسو ودنبال اندر هوا برابرایشان پدید آید. (التفهیم ص ۱۱۵) - سفیدی باشد که شبها بطریق راه درآسمان نماید وآن از بسیاری ستاره‌های کوچك نزدیك بهم است وعربان مجره میگویند. (برهان)

در نجوم امروز کهکشان عبارت از مجموعه ستارگانی هستند که بعلت تعداد بسیار، احصاء آنها غیر ممکن است. این ستارگان که در فاصله‌های بسیار دور از یکدیگر قراردارند بعلت بعد مسافت وتعداد بیشمار آنها بچشم مامانند ابری متراکم می‌آید. تعداد این کهکشان‌ها بسیار است و علم نجوم امروز ثابت کرده است که هریك ازاین کهکشان‌ها بسرعت عجیب ۱۵۰۰۰ میل درثانیه از ما دور می‌شوند.

The mysterious universe . P: 82

۱۸۰۷ - دومرغ - (فا. نج) نسرطایر ونسرواقع، دومجموعه‌ستارگان‌است که بصورت مرغ آنرا تصویر کرده‌اند - وجزو صورتهای شمالیست و برصورت‌سهم (تیر)

نشسته است . (التفهیم ص ۹۲) ـ کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است وعامه او را ترازو خوانند . (نفائس الفنون ج ۲ ص۱۸۶) ـ این صورت بشکل عقابی درحال پرواز توهم گشته و بفارسی آنرا شاهین خوانند در این مجموعه یك ستاره نورانی از قدر اول واقعست که نسر طایر یعنی کرکس پرنده اش خوانند و در مقابل نسر واقع است که کرکس نشسته اش میگویند و تمام مجموعه را بنام آن ستاره نسر طایر گویند . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۷۹) .

دراین بیت دوصورت نسرطایر و واقع و ستارگان آنهاتشبیه شده است بدو مرغ که مشغول برچیدن شش دانه (شش ستاره خارج ازصورت) اند و یکی ازاین دومرغ درحال پرواز است (نسرطایر) .

۱۸۰۸ـ گندم ـ (فا ٠ نج) صورت‌سنبله غرض‌است که‌آنرا‌عذراهم گویند (التفهیم ص ۹۰) ـ وآن بصورت‌دختریست دامن فروهشته و سر او بمغرب وشمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش خوشه گندم را بدان دست گرفته بهمین سبب باسم سنبله مسمی است . (آنند راج) ـ این‌مجموعه بصورت زنیست که سردرجنوب صرفه و پاها بطرف‌میزان دارد وآنرا عذرا نیز می خوانند و حاوی یکصد و ده عدد کوکب است ... و چون در بعضی تصاویر برای اینصورت خوشه‌ای بردست چپ تصویر شده است ازاین سبب مجموعه را سنبله خوانند. (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۳)

خوشه ـ ر ـ ك : ۱۷۶۸

گاو ـ ر ـ ك ۱۷۶۸

دو دهقان ـ (فا ٠ نج) کنایه از صورت جوزاست ، که سومین صورت

از صور منطقة‌البروج است و آنرا دوپیکر و توأمان نیز گویند ، « همچون دو کودك برپای ایستاده ، هر یکی یك دست بر دیگری پیچیده دارد ، تا بازوی او بر گردن دیگری نهاده شد . » (التفهیم ص ۹۰) - سر ایشان با جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان باجنوب ومغرب . (نفائس‌الفنون ج۲ ص۱۸٦)

دراین بیت ، صورت سنبله و ثریا و جوزا درآسمان تشبیه شده است به‌زمینی که گندم (سنبله) آنرا برچیده‌اند و خوشه های (ثریا) گندم را انباشته اند تا آنرا بوسیله گاو (ثور) و دودهقان (جوزا) بکوبند .

۱۸۰۹ ترازو - (فا . نج) مجموعه ستارگانی‌است درآسمان که بشکل ترازوئی تخیل کرده اند و بچهار ستاره اساسی شناخته شده که شاهین و کفه ها را تشکیل میدهد ، ودر فارسی این صورت را ترازو و شاهین خوانند ، (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹٤) - این مجموعه میان کوکب عذرا (سنبله) وعقرب‌واقع است .

(نفایس‌الفنون ج۲ ص۱۸۷)

ناسخته - (فا) بضم‌سین ، ناسنجیده، چون‌سخته بضم‌سین بمعنی سنجیده‌است: نظامی گوید :

سخن تا کی زتاج و تخت گوئی — نگویی سخته اما سخت گویی

(نقل از سروری)

۱۸۱۰ دلو - (فا . نج) صورتی‌است درآسمان که‌آنرا ساکب‌الماءِ یعنی ریزنده آب هم گویند . همچون مردی ایستاده و هردو دست دراز کرده و بیکدست کوزه‌ای دارد نگوسار کرده تاآب ازآنجا همی ریزد وبرپایش همی رود . (التفهیم ص۹۱) - اینصورت را ۱۵۸ ستاره است . (گاهنامه ۱۳۱۳ ص ۹۷)

ماهی - (فا . نج) صورتیست درآسمان که آنرا سمکه نیز گویند. همچون دوماهی ، دنبال یکی ازدنبال دیگری آویخته برشته دراز اورا خیط‌الکتان خوانند

یعنی رشته کتان . (التفهیم ص ۹۱) ـ کواکب او سی و چهارند در صورت وچهار درخارج صورت . (نفایس‌الفنون ج۲ ص ۱۸۷)

خرچنگ ـ (فا . نج) صورتیست در آسمان که بشکل خرچنگ تخیل گردیده درمنطقه‌البروج واقع و مجموعه کواکب اسد درمشرق و توأمان درمغرب آن قرار گرفته و از ۸۳ ستاره تشکیل میشود . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۱)

۱۸۱۱ بره ـ (فا . نج) صورت حمل است ، همچون صورت گوسپندیست نیم خفته وزپس همی‌نگرد تادهان او برپشت شده‌است . (التفهیم ص ۹۰) کواکب او سیزده‌اند درصورت وپنج درخارج صورت . (نفایس‌الفنون ج۲ ص ۱۸۶)

بز ـ (فا . نج) دهمین صورت منطقه البروج جدی است ، ای بزغاله و این تابرو شکم چون نیمه پیشین از بزی است ، و باقی نیز چون نیمه پسین از ماهی بادنبال . (التفهیم ص ۹۰) ـ دراین مجموعه پنجاه ویك ستاره دیده میشود .

(گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۷)

شیر ـ (فا . نج) اسد ششمین صورت ازصورت منطقةالبروج‌است وآن‌صورت شیریست قوی که ازهشتاد و پنج کوکب تشکیل شده است . (گاهنامه ص۹۲)

۱۸۱۲ ـ کمان ـ (فا . نج) که آنرا قوس یارامی نیز گویند ، بشکل مردی توهم شده که بدنش بدن اسب است و بردستش کمانی دیده میشود . «همچون اسبی تا بگرد نگاه ، آنگاه ازآنجا نیمه زیرینش برشبه آدمی شود و گیسوها فرو هشته از پس، وتیر در کمان نهاده و سپر کشیده . » (التفهیم ص ۹۰) ـ کواکب اوسی و یك‌اند همه درصورت و درحوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست . (نفایس‌الفنون ج ص ۱۸۷)

گژدم ـ (فا . نج) صورت عقرب است . ودرمیان صورفلکی‌تنها صورتیست که مناسبت با نام‌آن دارد وعوام مردم هم آنرا میشناسند وآن مجموعه از چهل وچهار

کوکب تشکیل شده‌است . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۵)

۱۸۱۳ - تن‌زدن - ر - ك : ۱٤٤٥

۱۸۱۴ - بره - ر - ك : ۱۸۱۱

۱۸۱۵ - گاو - ر - ك : ۱۷٦۸

سرو - (فا) بضم سین و واو ، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد وخواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند وامثال آن . (برهان) - ازرقی گوید :

ز نور تابش خورشید لعل فام شود

سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

(نقل‌ازآنندراج)

ریش گاو - (فا.م) ابله و احمق و نادان و طامع وصاحب آرزو . (آنندراج) نظامی گوید :

بباید ساخت با هر ناپسندی

که ارزد ریش گاوی ریشخندی

(گنجینه ص ۷۷)

در مثنوی آمده است :

ای بسا گنج آکنان کنج کاو

کان خیال اندیش را شد ریش گاو

گاو که بود تا تو ریش او شوی

خاك چه بود تا حشیش او شوی

(نی ج ا ص ۳٤)

۱۸۱۶ - جوزا - ر - ك : ۱۷٦۸ = دو دهقان

۱۸۱۷ - خرچنگ - ر - ك : ۱۸۱۰

۱۸۱۸ ـ شیر ـ ر ـ ك : ۱۸۱۱

۱۸۱۹ ـ خوشه ـ ر ـ ك : ۱۷۶۸ و ۱۸۰۸ = گندم

۱۸۲۰ ـ ترازو ـ ر ـ ك : ۱۸۰۹

۱۸۲۱ ـ گژدم ـ ر ـ ك : ۱۸۱۲

۱۸۲۲ ـ کمان ـ ر ـ ك : ۱۸۱۲

۱۸۲۳ ـ بز ـ ر ـ ك ۱۸۱۱

حظیره ـ ر ـ ك ۱۰۰٤

۱۸۲۴ ـ دلو ـ ر ـ ك ۱۸۱۰

۱۸۲۵ ـ ماهی ـ ر ـ ك ۱۸۱۰

هنگامه ـ (فا) مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان وخواص گویان . (برهان) ـ هنگامه گیر = معرکه گیر وبازیگر

۱۸۲۶ ـ بوالعجب ـ ر ـ ك : ۷۵۰

۱۸۲۷ ـ نطع ـ ر ـ ك : ۱۸۰۱

روغن میان ریگ ریختن ـ (فا م) کار بیهوده واحمقانه انجام دادن .

۱۸۳۴ ـ نطع وریگ ـ (عر + فا) آوردن این دو کلمه با یکدیگر بآن علت است که هنگام بریدن سر کسی او را جلوی نطعی می‌نشاندند که روی آن شن ریخته بودند تاخون او زمین را آلوده نکند بلکه برریگ ونطع ریزد .

۱۸۳۹ ـ طنگ ـ (فا) آواز وصدا . (آنندراج) ـ استاد محترم آقای دکتر معین درجواب سئوال فقیر از معنی این کلمه نوشته اند در نسجه اسلامیه ص ۱۳۹ : که این بارآورد ننگی . (ظ . تنگی) بهر سال . . . اما « طنگ بالفتح بمعنی صدا وآواز » است . (آنندراج) در لغت نامه هم‌فقط‌همین‌معنی آمده است، ولی اینجا معنی نمی‌دهد . ظن قریب بیقین دارم که « تنگی » درنسخه چاپی محرف « خنگی » است

و «طنگی» رسم الخطی در آن یا معرب آنست . یکی از معانی «تنگ» نایاب و عدیم المثال است (برهان) ــ در اینجا بمعنی امری عجیب و نادر میتوان گرفت .

(دکتر محمد معین)

۱۸۵۱ - تفت - (فا) گرم و گرمی - حرارت . (برهان)

۱۸۵۶ - طرفه - (عر) بضم اول چیز نو وخوش . (غیاث)

۱۸۶۵ - مجلس گفتن - وعظ کردن - موعظه کردن .- در اسرار التوحید باین معنی بسیار استعمال شده است از جمله : « یکروز شیخ ما ابو سعید (قه) مجلس میگفت بازرگانی درمجلس شیخ آمد .» (اسرار التوحید ص ۱۵۴)

۱۸۶۶ اخبار - (عر) جمع خبر در اینجا بمعنی احادیث پیغمبر و گفتار آن سرور است .

۱۸۶۸-دوغ خوردن - فا. م) غلط خوردن. (آنندراج) - درمثنوی آمده است :

باده حق راست باشد نی دروغ
دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ

(نی ج ۳ ص ۳۹)

۱۸۷۰ خواب - ر - ك : ۱۷۵۵

۱۸۷۸ - لوح - (عر) هر چه پهن باشد از استخوان و کتف و چوب و تخته وجز آن وبر آن نویسند . (آنندراج) - «لوح» را ازسر گرفتن » کنایه است ازدوباره کاری را شروع کردن یاازنو کاری را شروع کردن ویاازنو تعلیم گرفتن .

۱۸۸۶ دیار - (عر) بفتح دال و تشدید یاء ، صاحب خانه صاحب دیر مضمون این مصرع ازتمثل **لیس فی الدار غیره دیار** گرفته شده است نظیرجنبنده ای نیست متنفسی نیست ما بالدار شفرة ما بالدار دعوی . ما بالدار دبی. (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۷۵)

۱۸۹۱ مه - (فا) بفتح میم ، بمعنی نه که حرف نفی باشد وبعربی لا گویند وافاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل « مه این ومه آن » یعنی نه این ماند ونه آن ، ودرنفرین ودعا هردو استعمال میشود . (برهان) - در نظم و نثر فارسی بمعنی نفی و غالباً درمورد نفرین استعمال میشده است مانند « مه تو ومه ملك مصر » و «مه تورستی ومه کیش تو» ازاسکندرنامه قدیم ونظیر آن درزبان فارسی بسیاراست.
(خ - مثنوی ص۲۶۶)

درمثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی آمده است .

کان فلانی یافت گنجی نا گهان

من همان خواهم مه‌کار و مه دکان

(ج ۱ نی ص ۲۸۷)

۱۸۹۳ - وشاق - (تر) بکسر واو . غلام مقبول و پسر ساده - خدمتگار فقیران ودرویشان - کنیزك . (برهان)

نظامی گوید :

جنیبت کش و شاقان سرایی

روانه صدصد ازهرسو جدائی

(گنجینه ص۱۶۲)

لاابالی - (عر) بضم همزه ، صیغه متکلم واحد ازمضارع بمعنی باك ندارم، درفارسی بمعنی شخص بی‌باك وبی‌پروا مستعمل است . (غیاث)

سعدی گوید :

لا ابالی چه کند دفتر دانایی را

طاقت وعظ نباشد سر سودائی را

(کلیات سعدی ص ۳۳۲)

۱۸۹۴ ـ اوج ـ (عر) معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلند ترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلك باشد از افلاك جزئیه سبعه سیاره یاحوامل ایشان . (برهان) ـ بلندی ـ بالا .

فقر ـ ر ـ ك : ۳۲۸

۱۸۹۵ ـ فقیر ـ ر ـ ك ۳۲۶

۱۸۹۶ ـ خرقان ـ قریه ای است از قرای بسطام بر سر راه استراباد و قبر ابی‌الحسن علی‌بن‌احمد که در روز عاشوراءِ سال ۴۲۵ فوت شده است واورا کرامات فراوان بوده است در آنجاست . (معجم‌البلدان ج۳ ص ۴۲۱)

آن دریای پر نور ـ مقصود شیخ ابوالحسن علی‌بن احمد خرقانی است که ازصوفیان بزرگ وبنام ومشهور قرن پنجم بوده است وبسیاری ازمشایخ آن روزگار چون ابوسعید ابوالخیر واستاد ابوالقاسم قشیری اورا زیارت کرده‌اند وازوی روایات بسیار آورده‌اند (برای‌اطلاع براحوالش ر‌ـك : کشف‌المحجوب ص۲۰۴ وتذکرةالاولیا ج۱ ص۲۰۰ و نفحات‌الانس ص ۲۷۵

۱۸۹۸ ـ مصرع دوم ـ ضرب‌المثلی‌است مشهور «بالای‌سیاهی‌رنگی‌نیست» نظامی گوید :

هفت رنگ است زیرهفت اورنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(بهرام نامه)

این ضرب‌المثل را شعرا دراشعار خود بسیار آورده‌اند . (جهت مزید اطلاع ر ـ ك امثال وحکم ج۱ ص۳۶۸ ذیل همین مثل)

۱۸۹۹ ـ الفقر سوادالوجه‌فی‌الدارین ـ بینوائی و درویشی روسیاهی دو جهان باشد اشاره :

زممکن روسیاهی در دو عالم　　　جدا هرگز نشد و الله اعلم

(شبستری)

نظیر : مرد مقل حال را بوقت گفتار اگر خود درچکاند بسیار گوی شمرند. اگرمراعات نماید سپاس ندارند واگر مؤاساتی ورزدمقبول نیفتد. اگرحلیم بود به بد دلی منسوب شود و اگرتجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد.وباز مرد توانگر را چون اندك هنری‌بودآنرا بزرگ دارند واگر اندك دهشی از او بینند شکر وثنای بسیار گویندواگربخیل باشد کدخدا سرودانا گویند واگرسخنی نه‌بروجه گوید بصد تأویل وتعلیل آنرا نیکو وشایسته گردانند الخ (امثال وحکم ص ٢٦٥)

صوفیان آنرا خبری میدانند که از رسول ص باین صورت نیز نقل شده است **«خال الوجه فی الدارین»** ولی‌در کتب‌حدیث و آثارصوفیان اغلب بصورت اول‌یعنی **الفقر سواد الوجه فی الدارین** نقل شده‌است (صالحه ص١٧٤) ومعنی آن‌چنین است که درویشی درحکم خال است در صورت یعنی این درویشی مردرا زینت است وآرایش وباعث زیبائی ظاهر و باطن او میگردد. ر ـ ك : شماره ٣٢٨

١٩٠١ ـ لاشه ـ (فا) آدم و اسب و خر لاغر و پیر وزبودن ـ مرده جمیع حیوانات . (برهان)

١٩٠٢ ـ وقت ـ دراصطلاح صوفیان ، وقت آن بود که بنده بدان از ماضی ومستقل فارغ شود چنانك واردی ازحق بدل وی پیوندد و سر ویرا در آن مجتمع گرداند چنانك اندر کشف آن نه ازماضی یاد آید ونه ازمستقبل (کشف المحجوب ص ٤٨٠) ـ زمانی را که صوفی با احوال خوذ مشغولست و پروای غیر ندارد وقت نامیده میشود وآن دم است که صوفی را از گذشته و آینده فارغ کند ، (جهت مزید اطلاع ازاین اصطلاح صوفیان ر ـ ك : منازل السائرین قسم ثامن و مصباح ص ١٣٨ وتعریفات وفتوحات ج٢ ص ٥٣٨)

۱۹۰۶ - پی گم کردن - (فا. م) نقش پای خود را محو کردن تا کسی بآن پی نتواند برد. (آنندراج)

۱۹۱۰ - قبا بربالای کس نبودن - (فا. م) برازنده و زیبا نبودن امری برای کسی.

۱۹۱۴ - سکان - (عر) بضم سین وتشدید کاف، دنباله کشتی - دوچوب راست که برهردو سر کشتی ایستاده باشد وبادبان را برهمان چوب می کشند ومدار رفتار کشتی بر آن است. (آنندراج)

آب ازسرشدن - (فا. م) نزول آفات وبلیات بی‌حد.

۱۹۲۱ - دیر - (عر) بفتح دال، کلیسای ترسایان. (منتهی‌الارب) - گنبدی که برای‌عبادت می‌ساختند. (رشیدی) - پرستشگاه کفار. (بهارعجم) - دیردردوره‌های اسلامی بعبادتگاههای محصور وحصینی اطلاق میشد که رهبانان وقسیسان مسیحی درآن‌ها بعبادت مشغول بودند. این دیارات با دیواری محکم محصور بود تا بتواند شرمهاجمین را دفع کند. وشرط لازم هردیری اعم از بزرگ و کوچك این بود که در آن کنیسه‌ای برای عبادت ساکنین ساخته شده باشد و مخازن ارزاق و اطاق‌هائی برای صرف طعام و خواب و استراحت و کتابخانه‌ای که در آن کتب مقدسه و یا تألیفات اهل دیر نگاهداری شود نیر داشته باشد، (مقدمه شابشتی ص ۳۱)، ازقدیمی‌ترین‌ایام حکومت اسلامی‌تا کنون کتب مفصلی‌راجع بابن‌دیرهاوچگونگی زندگی ساکنین آن نوشته‌اند که برای اطلاع از نام‌آنها میتوانید، (ر - ك: مقدمه کورکیس عواد به‌دیارات شابشتی ص۲۲ تا ۳۱)

۱۹۲۴ - چله - ر - ك ۹۷۱

سی‌پاره - ر - ك ۹۷۱

۱۹۲۵ - کوف - (فا) جغد (سروری) - بوم که بنحوست مشهور است لذا بوم

بزرگ را خرکوف گویند ، ابن یمین گوید :

نشاند بی هنران را بجای اهل هنر

ندید هیچ تفاوت زکوف تا به همای

(نقل‌ازرشیدی)

عطار گوید :

کوف آمد پیش چون دیوانه ای

گفت من بگزیده ام ویرانه‌ای

(خ - منطق‌الطیرص۲۲)

صوف - (عر) پشم گوسفند . (منتهی الارب) - قومی گفته‌اند که ایشان را صوفی از بهر پوشیدن صوف خوانند . درخبراست از پیغمبرعلیه‌السلام که **من لبس الصوف رق قلبه** . وصوف پوشیدن این طایفه درقدیم نه برین صفت بود که امروز می‌پوشند و مرقع همچنین و جامه چنان پوشیدند که یك تن را بوی تنعم نیفتادی . (شرح تعرف ج۱ص۵۲) ر-ك : ۱۶۶

۱۹۳۶ - خاره - (فا) سنگ خارا که سنگ سخت باشد . (برهان)

منوچهری گوید :

بر آمد بـادی از اقصای بـابل

هبوبش خـاره در و بـاره افکن

(دیوان ص ۵۷)

ایثار - (عر) درلغت بمعنی اختیاراست - آثرغیرعلی‌نفسه یعنی دیگری را برخوداختیارنمود - دراصطلاح صوفیان مقدم‌داشتن دیگران‌وترجیح دادن غیراست برخود در کل امور . (جهت اطلاع بیشتری از این اصطلاح ر-ك : منازل السائرین ص۹۹و فتوحات مکیه ج۲ص۱۷۹)

۱۹۲۷ - سر برزانو نهادن - (فا.م) مراقبه وتأمل، وآن‌چنان بود که‌صوفی باآداب و کیفیت‌خاصی سر برزانو مینهاد وبپاس‌دل خود مشغول میشد . (برای‌یافتن اطلاع بیشتری ازحال‌مراقبه - ر - ك احیاءِ علوم‌الدین ج٤ص٣٤١و٣٤٢ وفتوحات مکیه جلد دوم ۲۰۸)

های‌وهو - (فا) شوروغوغای ارباب طرب ومیز بانی. (برهان)

هو - (عر) اسم ذات باریتعالی. (غیاث)

۱۹۳۱ - پویه - (فا) رفتاری متوسط - رفتارتند - دویدن - (برهان)

۱۹۳۲ - چخیدن - (فا) بفتح اول کوشش وجنگ وستیز و گفتگو کردن. ناصر خسرو گوید :

خدایا راست گویم فتنه از تست

ولی از ترس نتوانم چخیـدن

(آنندراج)

کسائی مروزی گوید :

ما را بدان لب تو نیازست در جهان

طعنه مزن که بادولب من چراچخی

(لغت فرس ص ۸۳)

۱۹۳۹ - سر ریسمان‌گم کردن - (فا.م) نظیر سررشته گم کردن دراشعارشعرا وسر کلافه گم کردن دراصطلاح عوام که بمعنی راه نیل بمقصود را ازدست دادن و با هجوم مصائب نیك را از بد ندانستن است . (ر - ك : امثال و حکم ج ۲ ص ٩٦٤ و ٩٦٦)

۱۹۴۳ - باد دردست بودن - (فا.م) بی‌حاصل وهیچکاره وتهیدست ومفلس بودن . فردوسی گوید :

سخن چند گفتم بچندین نشست
ز گفتار بادست ما را بدست
(آنندراج)

حافظ گوید :

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
(حافظ قزوینی ص ٦٩)

۱۹۴۵ ـ گوش ـ (فا) نظر ـ منتظر ـ انتظار ـ برهان . مولوی گوید :

خلقی نشسته گوش ما مست خوش مدهوش ما
نعره‌زنان در گوش ماکای سوی شاه آ ای گدا
(نقل ازرشیدی)

بانگ شتربان وجرس می‌نشنود ازپیش‌و پس
ای بس رفیق و هم نفس آنجا نشسته گوش ما
حلقی نشسته گوش ما ، مست وخوش وبیهوش ما
نعره زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای گدا
(کلیات شمس ج۱ ص۱۵)

درنسخه چاپ اسلامیه این مصرع بدین‌شکل آمده است « فروشد در پی‌اش هرشب درین درد» ص۱۴۳)

۱۹۴۶ ـ سپرانداختن ـ (فا٠م) مغلوب و عاجز شدن . (آنندراج) هزیمت کردن ـ گریختن ـ تنزل نمودن ـ غروب کردن . (برهان) ـ تسلیم شدن ـ اعتراف بغلبه خصم کردن . سنائی گوید :

چه عجب داری ار فکنده سپر شرم عثمان ز رعب پیغمبر
(امثال وحکم ج۲ ص ۴۹۳)

۱۹۴۸- عرش - ر- ك : ۲۴۵

لوح - ر - ك : ۱۵۴۰

قلم - ر - ك : ۱۵۴۰

۱۹۵۶ - پایه - (فا) یکی ازمعانی پایه درفارسی ضایع وزبون است . (برهان)

۱۹۵۹ - رخت بدریا فشاندن - (فا٠م) عاجزشدن

۱۹۶۳ - علم غیب - درقرآن آیات فراوانیست که غیب وعلم آن رامخصوص خدایتعالی میداند از جمله آن آیات **« قل لایعلم من فی السموات والارض الغیب الاالله »** (سوره نحل آیه ۶۵) آنکه در زمین و آسمان است جزخدا غیب را نمی‌داند. » (نیز ر- ك : سوره یونس آیه ۲۰ و هود آیه ۱۲۳ و نحل آیه ۷۷) - وصوفیان درباره غیب گویند: سریست ذاتی که کنه آنرا جزخدایتعالی نداندبااین جهت ازاغیارمصون است وازعقول وابصار پوشیده‌است . (تعریفات)

۱۹۶۷ - غنودن - (فا) بضم غین، آسودن - آرمیدن- درخواب شدن . (برهان)

۱۹۸۷ - ناپای - بی‌تاب وبی‌طاقت وبی‌صبر- بدون‌مقاومت‌وقدرت . (برهان)

۱۹۸۸ - درد - (فا) بضم دال وسکون راء ودال ثانی ، آنچه ته روغن وشراب وجزآن نشیند . (رشیدی) - شراب تیره و هر کدورت که در هرچیز رقیق ته نشین شود . (لطایف)

۱۹۸۹- خرقه - ر- ك : ۱۶۶

۲۰۱۱ - برق- ر ، ك : ۱۴۰۳

۲۰۱۶ - فنا - ر ، ك : ۸۲۱

۲۰۳۶ - استغنا - ر ، ك : ۹۷

۲۰۳۹ - ظلومی وجهولی - (عر٠ق) ستمکاری و نادانی - مآخوذ است از آیه شریفه **« انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان**

یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه‌کان ظلوماً جهولا.» (سوره احزاب آیه ۷۲) « امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه کردیم ابا کردند که آنرا بردارند واز آن ترسیدند آدمی برداشتش چون ستمکار ونادان است.»

۲۰۴۶ - اکسون - (فا) دیبای سیاه - نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس و قیمتی‌است - جامه سیاه وقیمتی که اکابر بجهت تفاخر پوشند (لغات مثنوی)

۲۰۴۷ - فضله - (عر) بفتح اول ، بقیه و زائد و مانده هرچیزی . (منتهی الارب) .

۲۰۴۸ - قندز - (عر) بضم اول و دال ، نام جانوریست شبیه بروباه بعضی گویند شبیه بسگ و درترکستان است - سگ آبی - بیدستر از پوست آن سلاطین لباس و کلاه پوشند . (برهان)

صبح خنک پوش را ابر زره در قبا

برده کلاه زرش قند ز شب راز تاب

(خاقانی ص ۴۲)

۲۰۵۴ - میتین - (فا) کلنگ و میل آهنی‌باشد که سنگ تراشان بدان‌سنگ تراشند و بشکافند وبکنند . (برهان) - آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد در برم

که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس ص ۳۸۲)

۲۰۶۳ - شعر - (عر) بفتح اول ، مو (منتخب)

۲۰۶۴ - فسوس - (فا) سخره ولاغ وشوخی . (برهان)

۲۰۶۶ - عتابی - (عر) مستخدمیکه جلوی درخانه‌اعیان وبزرگان‌ایستد- دربان - قاپچی . (Steingass)

۲۰۶۷ - تخت بند - (فا م) محبوس ودربند افتاده . (برهان)

۲۰۶۸ - زه - (فا) بکسر اول ، اولی، بمعنی چله کمان است ودومی، بمعنی کلمه‌ایست که درمحل تحسین گویند همچون آفرین و بارك‌الله . (برهان)

۲۰۷۳ - چشمه‌حیوان - ر-ك : آب خضر ۱۳۹۷ وآب زندگانی ۱۵۰۳

۲۰۷۶ - آب خیز - (فا) زمینی باشد که هرجای آنرا بکنند آب بیرون آید - طغیان آب و کوهه و موجه آب . (برهان) - اوحدی گوید :

اندرین آب خیز ، نوح تویی
وندرین دامگه ، فتوح تویی
(نقل از آنندراج)

۲۰۷۷ - گوهر تیغ - (فا) آبی که برروی شمشیر میداده‌اند و ارزش شمشیر بسته بآن آب بود - موجیست که برروی شمشیر پدیدار میشود ودلیل برخوبی آهن یافولادست . در مثنوی آمده است :

خون نپوشد گوهر تیغ مرا
باد از جا کی برد میغ مرا
(ج ۱ ص ۲۳۳)

۲۰۸۳ - کالو - تند - صورت - قالب - کالبد - شکل . **(Steingass)**

قرابه - (عر) شیشه شراب وصراحی (غیاث) - مطلق آوند شیشه‌ای که برای نگاهداری مایعات سازند .

۲۰۹۱ - عذر لنگ - (عر + فا م) بهانه ضعیف وسست وبهانه پوچ ونامسموع . (غیاث)

هدهدش گفت ای چو گوهر جمله رنگ
چند لنگی چندم آری عذر لنگ
(خ - منطق‌الطیر ص ۱۸)

۲۰۹۸ تا ۲۱۰۲ ـ اشاره‌است بقصه‌آدم ابوالبشر که پس‌ازخوردن شجره‌خبیثه مردود شد واز بهشت رانده شد و بزمین افتاد و چون مورد غضب خدا واقع شده بود مدت سیصد سال گریست و توبه کرد وزاری والحاح نمود تاتوبه‌اش قبول شد واین حکایت در قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۵ تا ۴۰ تفسیرابوالفتوح وسایرتفاسیرمعتبر ذیل همین آیه وقصص انبیابتفصیل آمده‌است (ر-ك ثعلبی ص ۳۴ جویری ص۲۵ جزایری ج۱ ص۵۶)

۲۱۰۸ ـ نظارگی ـ (عر + فا) نظر کننده . (غیاث)

۲۱۱۲ ـ چخیدن ـ ر ـ ك : ۱۹۳۲

۲۱۱۴ ـ جگرخوردن ـ (فا۰م) غم وغصه‌خوردن . (آنندراج) ـ رنج ومحنت بردن (برهان) ـ صبروتأمل کردن . (گنجینهٔ گنجوی)

۲۱۱۵ ـ سلف ـ (عر) بفتح سین ولام ، گذشته ـپیش ـ هرعمل‌نیکو که‌پیش فرستادی.(منتهی‌الارب)

قلیه ـ (عر) بفتح قاف و کسرلام ، گوشت برتابه بریان کرده شده وباستعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش از آن سازند . (غیاث)

۲۱۲۱ ـ برگ‌بی برگی ـ (فا۰م) بفتح باءِ ، دستگاه بدون سامان ـ سرمایه عدم تعلق ـ درمثنوی آمده است :

برگ بی برگی ترا چون برگ شد

جان باقی یافتی و مرگ شد

(ج۱ نی ص۳۲۱)

۲۱۳۰ ـ سرانداز ـ (فا۰م) مقنعه و رو پاکی باشد که زنان برسر اندازند ـ سرافکندگی. (برهان)

۲۱۳۱ ـ سارخگ ـ (فا۰م) بفتح راءِ ، پشه. (برهان)

۲۱۳۳- پرده باز - (فا.م) لعبت‌باز وخیال باز. عطار گوید :

ور بشاهی سر فرازی میکنی
طفل راهی پرده بازی میکنی
(آنندراج)

۲۱۳۸ - بئس القرین - (عر.ق) هم‌نشین بد - مأخوذ از آیه شریفه **«حتی اذا جاء ناقال یالیت‌بینی و بینك بعدالمشرقین فبئس القرین»** (سوره زخرف آیه ۳۷) « تا چون آید ما را گوید ایکاش که بودی میان من وتو دوری مشرقین پس بد هم‌نشینی بود » غرض از بئس القرین دراین آیه شیطان رجیم‌است که خدایتعالی اورا هم‌نشین کسانیکه از ذکر او اعراض نمایند مینماید .

۲۱۴۱ - خوی باز کردن - (فا) ترك عادت کردن - اعراض . (برهان)

۲۱۴۴- غریوان - (فا) فریاد کنان - بانگ زنان . (برهان)

۲۱۵۲- کل - (فا) بفتح کاف و سکون لام ، کسی که سر او زخم یاجای زخم داشته باشد وموی نداشته‌باشد - کچل . (برهان) - درمثنوی آمده است :

مال و زر سر را بود همچون کلاه
کل بود او کز کله سازد پناه
(نی ج ۱ص ۱۴۵)

۲۱۵۳ - فرعونان - ر-ك : ۹۷۸ فریدونان

۲۱۵۶ تا ۲۱۵۸ - غرض سگ اصحاب کهف است که ذیل شماره ۳۵۱ بآن اشاره شده است .

۲۱۷۲ - بایزید بسطامی گوید : « از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس‌نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی‌دیدم که درهمه عالم توحید همه‌یکی‌توان بود . (تذکرة الاولیا ج۱ص۱۶۰)

۲۱۷۴ - واترك نفسك ـ ر ـ ك : ۳۲۲

۲۱۷۶ ـ عقد ـ (عر) بفتح اول ، بدرفتاری وپیمان ـ بکسراول ، گردن بند و رشته مروارید . (منتهی‌الارب)

وجد ـ (عر) بفتح واو، دراصطلاح صوفیان عبارتست از واردی که ازحق‌تعالی بردل آید و باطن‌را ازهیأت خودبگرداند باحداث وصفی‌غالب چون حزنی یافرحی. (مصباح‌الهدایه ص۱۳۳) حالتی‌است که اغلب هنگام سماع صوفی را دست دهد و آن گاه نشاط‌آورست و گاه غم‌انگیز .

۲۱۷۸ ـ سر باری ـ (فا) باروبسته کوچکی‌را گویند که بربالای بار و بسته بزرگ بندند ـ باری که برسر گیرند . (برهان)

۲۱۷۹ ـ دربایـد ـ (فا) دربای ودربایست بمعنی محتاج و ضروری و احتیاج و ضروری داشتن‌است . (برهان)

۲۱۸۰ ـ پل صراط ـ (فا + عر) «صراط» بمعنی‌راه است ونام پلی است که برسردوزخ باشد وازموی باریکتر وازشمشیرتیزتر. (غیاث) ـ درقرآن کریم‌آیاتیست که مفسرین و محققین‌آنرا به پل صراط یعنی پلی که در روز قیامت همه آدمیان باید ازآن گذر کنند تعبیر کرده‌اند (ر ـ ك سوره مریم‌آیه ۸۶و۸۵ وسوره‌صافات‌آیه ۲۲ تا ۲۷) وآن پلی‌است که برمتن‌آتش دوزخ کشیده‌اند ، برنده‌تر ازتیغ ونازکتر ازموی است. هر که دراین دنیا درصراط مستقیم بوده است ازاین پل بخوبی وبدون ترس بگذرد ونجات یابد وهر که دراین‌دنیا ازصراط مستقیم وراه راست عدول کرده باشد بار گناهان براوسنگینی کند و دراول قدم بلرزد و درآتش افتد . این گذرنده چون چشمش بر تاریکی جهنم افتد صدای صفیرآتش بگوشش‌رسد و در راه رفتن و گذشتن ازصراط برنج وکلفت افتد . ضعف حال واضطراب قلب و تزلزل قدم باو دست‌دهد . درقدم‌دوم خلق گناهکاربیند که دسته‌دسته بآتش‌افتند وسگان وخطاف‌های

آتش او را در ربایند وفریاد و استغاثه آنها را که از قعر جهنم میآید بگوشش میرسد دراین حال اگراز کفار باشد به درکات جهنم فروافتد واگرمؤمن باشد از آن بگذرد. (احیاء علوم الدین ج ٤ ص ٤٥١) - وصراط پلی است که زبردوزخ بکشند ... وصراط را یك کناره به دشت قیامت و یك کناره بر آستانه بهشت، چون خلق از دشت قیامت برصراط بگذرند خدای تعالی زمین را بدل کند هنوزخلق دربهشت نامده. (شرح تعرف ج٢ص١٢) - درباره این پل و کیفیت آن وچگونگی گذشتن خلق از آن دراخبار و احادیث و تفاسیر بسیار سخن رفته است وشرح آن همه در این مخصر نمی گنجد (جهت اطلاع بیشتری ر-ك : بخاری ج ٤ ص٨٩ وفضل الخطاب ص ٨٠ واحیاء علوم الدین ج ٤ ص ٤٥١ تا ٤٥٣ وشرح تعرف ج١ص ١٧٩ وج٢ص ١٢)

رباط - (عر) بکسر را، کاروانسرا، خان - (فا.تا) - بفتح راء، مسافرخانه. (غیاث)

٢١٩٠ - درباقی کردن - (فا.م) بی باقی ساختن - تمام شدن - موقوف داشتن. ترك دادن. (برهان) در اسرار التوحید آمده است : تا تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد ودانستم که خطا کردم.

(اسرار التوحید ص٩٣)

٢٢٠٠ - کونه - (فا) کفل و سرین آدمی. (برهان) - در اینجا بمعنی کنده هیزم.

٢٢٢٣ - کم گرفتن - (فا.م) ترك دادن - واگذاشتن - ناشده انگاشتن. (برهان)

٢٢٢٤ - داو - (فا) نوبت بازی شطرنج ونرد - زیاده کردن حضل قمار وآن ازهفده زیاده نمیباشد چه‌ازدیاد آن بجزطاق نیست ومراتب اعداد منحصر است تابه‌نه پس داو اول یکی است ودوم سه وسیم پنج وهمچنین هفت‌ونه ویازده تاهفده که مرتبه نهم اعدادست میرود تاتمام شود. (برهان)

هفت طواف کعبه را هفت بتان بسنده‌اند

ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

(خاقانی ۴۲۷)

و بمعنی فحش ودشنام ودعوی نیز آمده است . (آنندراج)

۲۲۳۶ - برپر نهادن - (فا.م) بیرون کردن کسی باشد ازجایی- دفع نمودن- آواره ساختن - ازسرخود بلطایف الحیل وا کردن . (آنندراج)

۲۲۳۹ - گردنای - (فا) چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند ونوعی برزمین اندازند که تا دیرزمان در گردش باشد . (برهان)

درزی - (فا) خیاط - جامه دوز . (ح. برهان)

بر فلك در دو مرد پیشه‌ورند

این یکی درزی آن دگر جولاه

این ندوزد مگر قبای ملوك

وان نبافد مگر گلیم سیاه

(اسرارالتوحید ص ۱۵۲)

بپوسیدن - (فا) امید داشتن - امیدوار گردیدن - طمع کردن - چاپلوسی نمودن . (برهان)

۲۲۳۵ - بر آوردن - (فا.م) بر کشیدن - بلند کردن - نواختن . (آنندراج)

۲۲۴۸ - مهتاب پیمودن - (فا.م) کارهای هرزه و بیهوده کردن . (برهان)

۲۲۴۶ - انگشت - (فا) بکسر گاف ، چوب سوخته که‌سرد وسیاه گشته‌باشد . (آنندراج) - زگال آهنگران . فردوسی گوید :

هر آنگه که برزد یکی باد سرد

چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد

(لغت فرس)

۲۲۴۸ ـ چنبر ـ (فا) محیط دایره را گویند مطلقاً اعم از چنبردف و چنبر گردن وافلاك وغیره ـ حلقه. (برهان) ـ منوچهری گوید:

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبن‌ها

جهنده بلبل وصلصل چو بازیگر بچنبرها

(دیوان ص ۱)

وچوبی دایره وار و کوچك را گویند که یك سرطناب‌را بر آن بندند و بار را درروی طناب گذارند و سردیگرطناب را از آن چوب رد کنند و بقوت بکشند تا بار برای حمل آماده شود. رودکی گوید:

زندگانی چه کوته و چه دراز

نه بآخر بمرد باید باز

هم بچنبر گذار خواهد بود

این رسن را اگر چه هست دراز

(احوال رودکی ص ۶۲۷)

۲۲۵۴ ـ خاك بیز ـ (فا.م) شخصی‌را گویند که خاك کوچها وبازارها رابجهت نفع خود جاروب کند و به‌بیزد ـ کنایه است از کسی که از برای حصول بمقصود بکارهای سخت وحرفتهای پست قیام نماید. (برهان)

درمثنوی امده است:

یك قدح می نوش کن بر یاد من

گر همی خواهی که بدهی داد من

یا بیاد این فتاده خاك بیز

چونکه خوردی جرعه‌ای برخاك ریز

(ج۱ نی ص ۹۶)

۲۲۵۹ ـ ر ـ ك ۲۲٤۸ شعر رود کی ، و این شعر از عنصری:
مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن
اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

و این شعر سنائی

هست اجل چون چنبر و ماچون اجل سر تافته
گرچه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن
(احوال رود کی ص۶۲۷)

۲۲۶۰ - چنبر بازی ـ (فا.م) رقص کردن وچرخ زدن (آنندراج)

۲۲۶۱ - پروار ـ چنان باشد که گوسفندی یا گاوی یا چیز دیگررا درجای خوب بندند و بعلف و امثال آن پرورند تا فربه شود وآنرا پرواری گویند. شیخ سعدی گفته:

اسب لاغر میان بکار آید
روز میدان نه گاو پرواری
(آنندراج)

۲۲۶۴ - جوفروش گندم نما ـ (فا.م) آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد ونهان و باطن زشت وتباه. نظامی گوید:

تو آن گندم نمای جو فروشی
که در گندم جو پوسیده پوشی
(امثال وحکم ج ۲ ص ۵۹۲)

۲۲۸۲ - پالیزگاه ـ (فا) باغ وبوستان و کشت‌زار باشد عموماً وخربوزه‌زار وخیارزار وهندوانه‌زار را گویند خصوصاً. (برهان)

فردوسی گوید :

بپالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی

(رستم و اسفندیار ص۱)

۲۲۹۶ ـ لالکا ـ (فا) کفش وپای افزار. (برهان) سنائی گوید :

بل تـا کف پای تـو ببوسم

انگار کـه مهر لالکاییم

(نقل از ح ـ برهان ص ۱۸۸۰)

۲۲۹۷ ـ بروت کندن ـ (فا.م) بضم‌باوراء ، سبیل کسی‌را کندن-رسوا کردن. (آنندراج)

۲۳۰۳ ـ هفت‌اندام ـ (فا) عبارت ازسرو سینه وشکم ودو دست ودوپای باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگرسرو دودست ودوپهلو و دوپای باشد . (برهان) در مثنوی‌آمده است .

ده حس است و هفت اندام و دگر

آنـچ انـدر گـفت نایـد میشمر

(نی ج ۱ ص ۲۲۰)

۲۳۰۶ ـ منج ـ (فا) بضم میم ، هر زنبور را گویند عموماً و زنبور عسل را خصوصاً و مگس سبز وخرمگس را نیز گفته‌اند . (برهان) ــ نحل انگبین باشد ، منجیك گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین

آری عسل شیرین ناید مگر ازمنج

(لغت فرس ص ۵۸)

۲۳۱۵ ـ دستان ـ (فا) مکر وحیله و تزویر و گزاف ــ و حکایت وافسانه. (برهان)

۲۳۱۶ - اوباش - (عر) بضم اول ، جمع و بش بفتح واو و باء ، و بوش بفتح باء وسکون واو ، مردم یا جماعت درهم آمیخته از هرجنس - جماعت مردم از یك خاندان - غوغای مردم - مردم ناکس - درعرف عام بمعنی مرد بی‌باك آمده است - فرومایگان - ناکسان . (تعبیرات مثنوی) درمثنوی آمده است :

گفت این اوباش رأیی میزنند

تا در این شهر خودم قاضی کنند

(ج ۱ نی ص ۳۸۱)

در الهی نامه آمده است :

گر از اوباش راه ایمان برم من

توانم گفت کز سگ بهترم من

و گر ایمان نخواهم برد از اوباش

چو موئی بودمی ازسگ من ایکاش

(الهی‌نامه ص۵٦

۲۳۳۰ - پاره خون - (فا۰ق) باعتبار ساختمان آدمی که طبق روایت قرآن کریم ازعلقه است . چنانکه فرماید : **خلق الانسان من علق** (سوره علق آیه ۲) آفرید انسان را ازخون بسته. (ونیز ر - ك : ٦۳۵)

۲۳۳۴ - رفع وخفض - (عر) «رفع» بفتح راء ، برداشتن و نزدیك کردن . (کشف) «خفض» بفتح خاء ، آسودان و تن آسائی است . (کشف)

۲۳۳۷ - مردارخانه - (فا۰م۰ج) کنایه از دنیا و مأخوذ از حدیث منسوب بعلی‌بن‌الحسین علیهما السلام « الدنیا جیفة و طلابها کلاب » (احادیث‌مثنوی‌ص۲۱٦) « دنیا مرداریست وخواستاران او سگانند »

۲۳۴۸ - سست رگ - (فا۰م) سست رای - سست پیمان - سست پیوند . (آنندراج)

۲۳۵۱ - **زنخ** - (فا.م) سخنان بی‌نفع. وهرزه ولاطایل وبیهوده وخالی ازمعنی ولاف و گزاف. (برهان)

۲۳۵۵ - **استاد مهینه** - ز - ك: ۱۵۱۶ بوسعید ابوالخیر

۲۳۶۰ - **آبگینه** - (فا) شیشه وبلور - (برهان)

۲۳۶۰ - **سد سکندر** - اشاره است بسدی که طبق اشارت قرآن کریم واساطیر مذهب ذی‌القرنین ساخت و مختصر آن چنانست که ذی القرنین (اسکندر) بامر خدایتعالی گرد عالم میگشت، وخلق رابخدا میخواند تابسرزمین یأجوج ومأجوج رسید « یأجوج ومأجوج ازفرزندان یافت‌بن نوح بودند پس ازطوفان آنجا افتادند واز ایشان نسل بسیارشد چنانك از پشت هریکی چندین هزار فرزند شد وصورت ایشان چون صورت آدمیست وهمه برهنه باشند وهروقت که بخوابند یك گوش درزیر کنند و یك گوش برو وقوت ایشان دانه خنجك است وآنجا ازآن بسیارباشد وهیچ دینی ندارند وخدارانشناسند و پیش ازآمدن ذی‌القرنین باطراف میآمدند وفساد میکردند چون ذوالقرنین درآن وادی رسید مسلمانان را دل داد، احوال یأجوج و مأجوج گفتند و گفتند اگر خراج بدهیم میان ما و ایشان سدی بکن چنانکه سوی ما نتوانند آمد ذوالقرنین گفت - یاری کنید تا من سدی کنم که ایشان بشما نرسند.

گفت پاره‌های آهن بیاورید. می آوردند ودرمیان دو کوه مینهادتاتمام برآوردند بعد ازآن بفرمود تاپارهای زبری یعنی سرب میآوردند ومینهادند پس کوره‌ها بنهادند و برآن آهن و زبری می‌دمیدند تا گداخته شد و بهم دیگر میرفت تا یکپاره شد و یاجوج و مأجوج در پس آن سد بماندند ومسلمانان ازایشان خلاصی یافتند.

آنگاه چون وعده خداباشد بآخر الزمان بیرون آیند وآن ویران کنند وهرچه طعام باشد همه بخورند تاهیچ چیز نماند ودر روی زمین وخلق بتنگی و قحط عظیم افتد پس اسرافیل را بفرماید تا درصور دمد، نخستین دمیدن، خلق همه بمیرند.

آورده‌اند که هرروز یأجوج ومأجوج بنزدیك سدآیند وایشان را آلت آهنین نباشد که آنرا بشکنند. بزبان میلیسند تاشب درآید هم یکی ازایشان درآید، مسلمان باشداول بکارمشغول باشدبگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** چون شبانگاه‌شود گویندا این را بشکنیم او گوید **انشاءالله** چون بامداد باشد او همچنان تنگ مانده باشد او را بشکنند و بیرون آیند.

چنین گویند درازی آن کوه دوازده فرسنگ و پهنای آن یك فرسنگ چون بیرون آیند مقدمه ایشان بشام و آخر ایشان ببلخ باشد (جویری ص ۲۲۵)

روایت است که الواثق خلیفه بغداد کسی را فرستاد تا این‌سد را به‌بیند و او پس‌ازتحمل مشقات بسیار باین سد رسید و آنرا بدید و کیفیت آنرا جزءِ بجزءِ برای خلیفه بگفت. (جهة مزید اطلاع ر-ك مجمل‌التواریخ ص ٤٩٠) قصه ذوالقرنین و موضوع یأجوج و مأجوج و کیفیت سد مفصل است و نقل‌آنهمه در اینجا ممکن نیست. (جهة مزید اطلاع ر-ك قرآن کریم سوره کهف آیه۸۳تا۱۰۲ وحبیب‌السیر ج ۱ ص٤۱ وثعالبی ص ۳٦٤ وجویری ص۲۲۲ وجزایری ج۱ص۱۷۳ وبلعمی۲۱۹ و مجمل‌التواریخ ص۴۹۰ و بخاری ج ۱ ص ۱٤۹ و ج ٤ ص۱٤۹)

واین بیت اشاره است به‌آیه شریفه **« این ماتکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة »** (سوره نساء آیه ۷۸) « هر کجا باشید شما را مرگ درخواهد یافت اگرچه در برج های سخت استوار بوده باشید.»

۲۳٦٤ - لم تغن بالامس - مأخوذ است ازآیه شریفه **« انما مثل الحیوة الدنیاکماء انزلناۀ من‌السماء فاختلط به‌نبات‌الارض ممایاکل‌الناس والانعام حتی‌اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا اونهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس کذلك نفصل‌الایات لقوم یتفکرون.»** (سوره یونس آیه۲٤) « زندگانی‌دنیا درمثل چون‌آبیست که از آسمان فرستادیمش وآنچه از رستنی‌های زمین که مردمان وچارپایان میخورند بآن

بیامیخت تا چون زمین پیرایه خود بر گرفت و زینت بگذاشت گمان بردند که دارندگان قدرت ایشانند تا آنکه امر ماشبی یا روزی بر آمد و آنها را درویده کردیم چنانکه گوئی در زمان پیش نرسته بودند. آیات خودرا برای کسانیکه اندیشه‌مندند اینگونه تفصیل میدهیم.»

۲۳۶۵ - اسکندرانی - صاحب آنندراج ذیل لغت «سکندر» همین بیت از عطار را نقل کرده است ودر معنی آن آورده است. «وشهریکه او (اسکندر) ساخته اسکندریه خوانند ومنسوب بدان شهررااسکندرانی گفته‌اند وبافته‌ای از آنجاحاصل میشود در کمال لطافت. (آنندراج)

۲۳۶۹ - روباه بازی - (فا‌م) مکروحیله‌ورزیدن. (آنندراج) - مکروحیله کردن. (رشیدی) - درمثنوی آمده است:

همچو آن شیران کم اشکم نهید

پیش او روباه بازی کم کنید

(مثنوی نی ج۱ ص۱۹۳)

۲۳۷۰ - نمرود - اشارتست بحکایت نمرود بن کوش بن حام بن نوح، جبار معروف وبانی شهر بابل. (سفر پیدایش باب ۱۰) که مسلمانان او را پسر کنعان بن سام بن نوح میدانند. طبق روایت مسلمین او کسی است که ابراهیم نبی ص درزمانش ظهورنمود واورا بتوحید خدایتعالی خواند ولی نمرود ازاین تبلیغ سر باززد وابراهیم را درآتش افکند و برخدای عاصی شد و بهشتی درمقابل بهشت خدا ساخت ولشکر کشید تا باخدای ابراهیم جنگ کند. «ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سروروی نمرودیان گزیدن گرفت، چنانکه مجموع متفرق شدند وچون نمرودبقصر خود در آمد پشه‌ای درغایت حقارت لبش را بگزید... بعد از آن درکاخ دماغ او مأوی گزید و مغز سرش میخورد و او را تعذیب مینمود و مدت چهل سال در غایت

مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت.» (حبیب‌السیر ج۱ ص۴۷) قصه نمرود و کیفیت مبارزه اوباابراهیم ص دراز است ونقل آن همه دراینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع، ر ـ ك: قصص القرآن ص ۸۵ وطبری ج۱ ص۴۷ وحیاة ج۱ ص ۱۱۹)

۲۳۷۱ ـ زوال ـ (عر. نج) درلغت بمعنی گشتن ازحالی ودور شدن از جایی ونیست شدن آمده است. (آنندراج) ـ ودراصطلاح نجوم گردیدن خورشید است از نصف‌النهار اعظم یا میل اوست از اوج بحضیض یا بر گشتن اوست از ظهر بطرف مغرب.

۲۳۷۲ ـ عقده ـ (عر. نج) درلغت بمعنی گره (منتهی‌الارب) ـ ودراصطلاح محل تقاطع فلك حامل ومایل قمراست واین تقاطع یا در سردایره مفروضه‌است یا درآخر دایره. صورت اول را رأس وصورت دوم را ذنب خوانند «وزین جهت قمررا کسوف نبود تا رأس و ذنب نزدیك آفتاب نباشد» (ر ـ ك: التفهیم ص ۱۲۲ و ص ۲۱۲)

۲۳۷۶ ـ زیر بکرمان بردن ـ (فا.م) مثل است ودر موردی استعمال میشود که کسی تحفه و ره‌آوردی بجایی برد که نظیر آن فراوان است و کنایه‌است ازعمل لغو و بیهوده کردن.

جمال‌الدین اصفهانی گوید:

تحفه فرستی ز شعرسوی عراق اینت جهل

هیچکس از زیر کی زیره بکرمان برد

(نقل ازامثال وحکم ج ۲ص ۹۳۴)

۲۳۷۸ ـ دولاب سیمانی ـ (فا.م) آسمان.

۲۳۸۳ ـ سیمینست ـ پیشینیان زیادت یك حرف ساكن را مخل بوزن

نمیدانستند ، واین قاعده درصورتی جاری است که دویاسه ساکن درآخر کلمه جمع شود مانند :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بربست رخت

که درآخر «گشتاسب» و «لهراسب» سه ساکن جمع شده‌است ویك حرف زیادست : و چنانکه رودکی گوید :

ور ببلور اندرون ببینی گوئی

گوهر سرخست بکف موسی عمران

«سرخست» دارای دوساکن میباشد وعروضیان درتقطیع این حرف زائد را محسوب نمیدارند . (برگزیده شعر ص ۱۴)

۲۳۸۸ - ۲۳۹۰ ــ نظیراین مضمون را دررباعی ذیل منسوب بخیام میتوان دید

جامیست که عقل آفرین میزندش

صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

میسازد و باز بر زمین میزندش

(ترانه‌های خیام ص ۸۱)

۲۴۰۴ ـ ازگردن انداختن ـ (فا ۰ م) رها کردن ـ دست شستن از کاری و امری .

۲۴۱۹- نهنبن ــ (فا) بفتح نون وها وباء ، سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور . (برهان) نظامی گوید :

نه از پای ازاین پایه بیرون نهم

نهنبن براین دیگ پر خون نهم

(گنجینه گنجوی ص ۱۶۰)

نیلی نهنبن ـ کنایه است از آسمان .

۲۴۲۰ - یازیدن ـ (فا . م) قصد و اراده و آهنگ کردن ـ بلند شدن ـ دست بچیزی دراز کردن . فردوسی گوید :

ز تیزیش خندان شد اسفندیار

بیازیـد و دستش گرفت استوار

(رستم واسفندیار ص ۲۱)

۲۴۲۱ - مثلی است مشهور « در دیگ بازست حیای گربه چه شده است » نظیر در مسجد بازست حیای گربه کجا رفته . مولوی گوید :

دیگ را گر باز باشد شب دهن

گربـه را هم شرم باید داشتن

(امثال وحکم ج ۲ ص ۷۸۹)

۲۴۲۵ - کفچلیز ـ (فا . م) چمچه بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند . (برهان) مولانا گوید :

تو دریـن جوشش چو معمار منی

کفچلیزم زن که بس خوش میزنی

(نی ج ۲ ص ۲۳۹)

۲۴۲۷ - دیگ نهادن ـ (فا . م) کر وفر و خودنمائی کردن ـ لاف زدن . سعدی گوید :

تازه بهارا ورقت سرد شد　　　دیگ منه کاتش ماسرد شد

(گلستان ص ۱۴۰)

۲۴۲۹ - گاورس ـ (فا) دانه‌ای شبیه بارزن که بیشتر بکبوتران دهند . خاقانی گوید :

طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو

گاورس خورده های منقی بر افکند

(ح - برهان ج ۳ ص ۱۷۶۸)

۲۴۳۲ - پشتی - (فا) بضم پ و کسر تاء ، ممدومعاون . (برهان)

۲۴۳۳- منظر - (عر) . محل نظر - دریچه‌ای که برسر بام کنند (غیاث)

۲۴۳۴ - مضمون این بیت را دراین شعر حافظ هم میتوان دید :

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاك است

گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را

(حافظ قزوینی ص ۸)

۲۴۴۰ - تم - (فا) بفتح تا ، آفتی که درچشم پیدا شود مانند پرده ودرعربی آنرا غشاوه گویند - مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی آید . (آنندراج) در کردی بمعنی مه ومیغ است .

۲۴۴۳ - میان بستن - (فا . م) حاضر بخدمت بودن - مهیا ومستعدبودن. سعدی گوید :

بشرط آنکه منت بنده وار درخدمت　　میان به بندم و تو شاه وار بنشینی

(کلیات سعدی ص ۳۱۸)

۲۴۴۸ - مختار - مختار بن ابی عبیدالله بن مسعود ثقفی کسی است که در عهد مروان حکم بخونخواهی حسین‌بن علی (ع) برخاست و در کوفه علم طغیان برافراشت وقاتلین حسین (ع) را بیافت وهمه را بسزا رسانید شرح احوال او مفصل است ودراین مجمل نمی گنجد . (جهت اطلاع بیشتری ر - ك : طبری ج ۷ ص ۵۸ - ۹۳ تا ۱۳۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۹۴ ومسعودی ج ۱ ص ۹۷ تا ۱۰۹ والفخری ص ۸۸ و بلعمی ص ۶۵۲ والحسین ج ۲ ص ۱۰۱) .

۲۴۵۸ - ژنده - (فا) بکسر ژ ، خرقه و پاره . (برهان) .

۲۴۶۴ - ۲۴۶۶ - باید اشاره باشد بآیه شریف« **یومئذ یصدرالناس اشتاتاً لروا اعمالهم✿ فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ✿ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره .** »(سوره زلزال آیه ۶ تا ۸) روزی چنین مردم باز گردند پراکنده تا به بینند کردارشان را ✿ آنکه ذره‌ای نیکی کند می بینند آنرا ✿ و آنکه ذره‌ای بدی کند آنرا خواهد دید .

۲۴۶۸ - غول - (عر) بضم غین ، هلاك و بلا وسختی و دیو بیابانی که از راه بفریبد وهرچه بناگاه فرو گیرد وهلاك کند . جمع آن اغوال وغیلان - ساحره جن وفسونگر وفریبنده ومرگ ودیوی است مردم خوار یا جانوری‌است که آن را عربان بدیدند وشناختند وتأبط شراً وی‌را کشت وآن هرساعتی برنگی نمودارگردد از افسونگران ودیوان یا هرچیزی که عقل را زایل کند . (منتهی‌الارب) - نوعی از دیووجن‌است که درشعاب کوهها وجاهای غیر مأمون ودور از آبادانی باشند وبهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند وهلاك سازند . (لطایف) - هلاك - کننده وهرچیزی که بفریبد وهلاك کند. (تعریفات) صوفیان از آن بنفس و دواعی آن تعبیر کرده اند که آدمی را می‌فریبد وهلاك میکند در مثنوی غالباً باین معنی استعمال شده است .

بانگ غولان هست بانگ آشنا　　　آشنائی که کشد سوی فنا

(ج ۱ نی ص ۲۸۸)

بهر این معنی صحابه از رسول　　　ملتمس‌بودند مکر نفس‌غول

(ج ۱ نی ص ۲۴)

۲۴۷۵ - دستار رعنائی بازکردن - (فا . م) از سرخواجگی برخاستن - از من ومائی گذشتن - ترك تکبر وخویشتن‌خواهی کردن .

۲۴۸۱ - سبد از آب تهی آوردن - (فا . م)مثلی ایست معادل آنچه‌امروز گوئیم با آب کش آب کشیدن که درمورد عمل بدون‌فایده و کار بدون نتیجه آورند.

۲۴۹۸ - خلط - هرچیز که آمیخته شود ویکی ازاخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم وسودا باشد . (غیاث)

خوی - (فا) بفتح خا ، آب دهن . (سروری) - عرق انسان و حیوانات دیگر . (برهان)

۲۵۰۲ - سریت - (عر) بضم سین وتشدید را ، کنیزك فراش . (منتهی‌الارب) منسوب بلفظ سر بکسر سین ، بمعنی جماع وضمه سریت از تغییرات نسبت است بمعنی کنیزی که برای تمتع وجماع باشد . (آنندراج)

آب بهاون کوبیدن - (فا . م) ضرب‌المثلی ایست معادل آب بغربال پیمودن و کنایه است از عمل لغو وبیهوده کردن . ناصرخسرو گوید :

اندرین جای سپنجی چو نهادی دل   آب کوبی همی ای بیهده درهاون

(نقل از امثال وحکم ج ۱ ص ۸)

۲۵۰۵ - خراندود - (فا) یکی ازمعانی‌خر درفارسی، گل تیره و چسبنده است که در ته حوضها وجویها می‌باشد . (برهان) وبدین معنی‌مخفف خرد ، یامخفف خره است فخری گوید :

باد پا سیر او بوقت شتاب   چون خر لنگ مانده اندر خر

(نقل از رشیدی)

گل سخت تیره . عنصری گفت :

دلش نگیرد زین کوه و دشت وبیشه و رود

سرش نپیچد زین آب گند و لوره خر

(لغت فرس ص ۱۳۷)

در نسخه ق ۲ ، چراندود نوشته شده است و «چر» بفتح چ ، بمعنی نغمه وغنا باشد چه چر گر سازنده ومغنی را گویند . (برهان) ـ «چر گر» سرود گوی بود .

شاعر گوید :

همیشه دشمن‌تو سوخته، توساخته بزم ببزم ساختند رود آخته دوصد چر گر

(لغت فرس ص ۱۶۲)

درفرهنگها «چرندود» بمعنی استخوان نرمی که بتوان آنرا خورد آمده‌است همچون استخوان سرشانه گوسفند و گوش و پرهای دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند . (سروری ـ رشیدی ـ برهان) مضمون این بیت مأخوذ است از کلمات قصار مولای متقیان که فرمود . **« اعجبو الهذا الانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم ، و ویسمع بعظم ، ویتنفس من خرم !! »**

(نهج‌البلاغه ج۳ ص ۱۵۳)

۲۵۱۸ ـ اشاره است بمضمون آیه شریفه **« اذا مسکم الضرفالیه تجرون☆ ثم اذاکشف الضرعنکم اذافریق منکم بربهم یشرکون .»** (سوره نحل آیه ۵۳ و ۵٤) «چون شما را ضرری رسید باومینالید ☆وچون دفع ضرر کرد پاره‌ای از شما بپرورد گارشان شرك میآورند . » و نظیر این مضمون در قرآن کریم فراوان است . (ر ـ ك : سوره انفال ۵۷ و ۵۸ و یونس۱۲ هود ۱۱و۱۲ بنی اسرائیل ۶۹و۸۵ عنکبوت ۶۵ لقمان ۳۱ ازقرآن اسلامیه)

۲۵۲۰ - ۲۵۲۸ - غرض استغنا وبی‌نیازی قدرت کامل است از کل مافی الوجود ر : ك ۹۷و۲۰۶۲

۲۵۲۹ ـ همه نقشی ـ اشاره است بحدیث شریف « جف القلم بمـا هو کائن » (مسند احمد ج۱ص ۳۰۷) خشك شد قلم بآنچه موجود شونده است .

۲۵۳۰ - تن‌نهادن ـ (فا ۰ م) راضی شدن ـ تسلیم شدن ـ رضا دادن ـ قبول کردن .

۲۵۳۲ ـ **پاشگونه** ـ ر ـ ك : ۱۱۲۲

۲۵۳۷ ـ **مضمون مصرع اول این ابیات سنائی را بیاد میآورد :**

این جهـان بر مثال مرداریست
کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب
آن مر این را همی زنـد منقار
آخر الامـر بر پرنـد همـه
وز همه باز مانـد این مقـدار
(دیوان سنائی ص ۷۰۴)

۲۵۳۸ ـ **دیومردم** ـ (فا ۰م) جن ومردمان بدخوونسناس. (آنندراج) ـ مردم مفسدومفتن.(برهان) کمال‌الدین‌اسمعیل گوید :

الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان از دیو مردم الفرار
(نقل از آنندراج)

۲۵۳۹ ـ **عدم** ـ ر ـ ك : ۱۵۵۶

۲۵۴۱ ـ **حجاب خود** ـ حافظ گوید :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز
(حافظ قزوینی ص ۱۸۱)

۲۵۴۲ ـ **بسند** ـ (فا) بفتح اول ، کافی ـ کفایت . خواجه نظامی گوید :

چون دیدم ترا زیـرك و هوشمند
بیك ساله دخل از تو کردم بسند
(نقل از آنندراج)

۲۵۴۴ ـ بت است ـ باید اشاره باشد بحدیث منقول از امام محمد باقر ع که فرمود **«کل ما شغلك عن مطالعة الحق فهو طاغوتك .»** (کشف المحجوب ص ۹۳) هرچه ترا ازجستجوی حق باز دارد بت تست .

۲۵۴۶ ـ کرامات ـ (عر) جمع کرامت بمعنی بزرگیها و نوازشها و چیزی نفیس (کشف) ـ در اصطلاح صوفیان خارق عادتیست ، که بردست ولی و یا مرشدی راه‌دان انجام پذیرد و این طایفه آنرا بامعجز پیغمبران فرق مینهند (برای مزیداطلاع ر ـ ك کشف المحجوب ص ۲۷۸)

۲۵۷۵ ـ پیه گرگ مالیدن ـ (فا م) عوام گمان کنند چون بر تن یا جامه کسی پیه گرگ مالند از نظرها افتد ومنفور دلها شود . سلمان ساوجی گوید :

گرگ است درعهد شما از بن گریزان گوئیا
عدل تو شحم گرگ را مالید در لحم غنم
(امثال وحکم ج ۱ ص ۵۲۷)

۲۵۹۴ دم دادن ـ (فا م) فریب دادن .

میگفت چشم مستش با طره سیاهش
من دم دهم فلان را تو در ربا کلاهش
(غزلیات ص ۲۴۳)

نظامی گوید :

ملك دم داد و شیرین دم نمی‌خورد
زمانه خویش موئی کم نمیکرد
(گنجینه ص ۶۵)

۲۶۰۰ ـ سرپستان سیاه کردن ـ (فا م) دروقت بریدن طفل ازشیر سرپستان بدواهای تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد . (آنندراج)

۲۶۰۹ - شست - (فا) حلقه کمند. (آنندراج) دام - دام ماهیگیری - آهنی باشد که بدان ماهی گیرند. (لغت فرس)

۲۶۱۰ - شست - (فا) تیر و کمان - (آنندراج) انگشت زه گیر از کمان (گنجینه گنجوی) انگشت بزرگ که بدان تیرمیگیرند شیخ سعدی، فرماید:

برادران عزیزم ملامتم مکنید

که اختیار من ازدست شد چو تیر زشست

(فرهنگ سروری)

۲۶۱۶ - دردی - (فا) بضم دال اول، آنچه به ته نشیند از روغن و هرچیز رقیق و مایع. (آنندراج) - کوزه عمر بدرد آمدن یعنی کدورت های ایام پیری هویدا شدن.

۲۶۴۳ - مصرع دوم - نظیرمضمون زیر ازحافظ:

پای ما لنگست و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(حافظ قزوینی ص ۲۱۰)

۲۶۵۰ - نه کاسه - (فا.م) نه آسمان - نه فلك.

۲۶۵۲ - یونس - اشاره است بحکایت یونس و گرفتار شدن او درشکم ماهی بامر خدایتعالی که درقرآن کریم بآن اشاره شده‌است ودرتفاسیر وقصص انبیا آورده‌اند که یونس چون از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شد در باره آنها نفرین کرد تا خدا عذاب بر آنان فرستد و ازشهر بیرون شد. اما قوم اوچون دانستند که یونس نفرین کرد و از شهر بشد همگی بمصلی شدند و بتوبه و انابه پرداختندو گریه و زاری سردادند تاخدایتعالی عذاب‌را از آنان دفع فرمود. یونس که خیال‌میکرد حق‌تعالی کسی را درشهر زنده نگذاشته است باردیگر بشهر بازگشت تا نتیجه نفرین خودرا

ملاحظه کند. اما بخلاف آنچه تصور میکرد شهررا آبادان ومردمان را مشغول دید ازاین امر برنجید واز پیغامبری سرباز زد وراه بیابان گرفت.

«پس یونس آمد تا لب دریا مردمان در کشتی‌می نشستند تاسه شبانه روز کشتی میرفت روز چهارم بوقت چاشتگاهی تاریکی‌ظاهرشد ماهی‌عظیم پیش کشتی بگرفت از هرطرف که راندند رو بسوی کشتی میکرد. درماندند پیری درمیان ایشان بود که بسیار آزموده بود گفت کسی گناهکار درمیان ماست طلب کنید تا اورا باین ماهی دهیم تا باز گردد واگرچنان نکنیم کشتی‌را تباه کند چون یونس این سخن بشنید گفت ای مردمان گناهکار منم مرا باودهید اهل کشتی گفتند که نشاید ما درتونشان عابدان وزاهدان می‌بینیم تو ازهمه داناتری ومااز تو گنهکارتریم. هرکسی خویشتن را برماهی عرضه میکرد نمیپذیرفت تا بیونس رسید واو قصه خویش بگفت واورا بدریا انداختند وماهی اورا فرو برد.» (جویری ص١٥٨) یونس چهل شبانرور در شکم ماهی بود تا بامرخدایتعالی‌نجات یافت. این قصه دراز است جهت‌مزید اطلاع ر-ك قرآن کریم سوره صافات آیه ١٣٩ تا ١٤٨ و انبیاء آیه ٨٧ و ٨٨ و جویری ص ١٥٦.

جوف - (عر) شکم واندرون هرچیز. (آنندراج)

٢٦٥٤ - قناعت - (عر)خرسندی. - دراصطلاح صوفیان خوشنودی نفس است بآنچه از روزی ومعاش قسمت اومیشود. وبسنده کردن بررزق موجود وطمع بریدن ازآنچه حاصل نمی‌شود. (قشیریه ص٧٥) - قناعت، سکون بنده است درپیش‌آمدن عدم مألوفات. (تعریفات ص١٥٧)

٢٦٥٦ - سازکردن - (فا) ساختن و راست کردن آماده کردن. (آنندراج)

٢٦٥٧ - ترك - (فا) بفتح تا وسکون راء، بخش‌ها و سوزهای کلاه (برهان)

٢٦٥٩ - طیبت - (عر) شوخی و مزاج. (کنز)

۲۶۷۰ - چرخه - (فا) رستنی و نباتی باشد کـه بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریك است، چه هر گاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند «کانه عود شکاعی.» - (برهان) - دور، دربرابر تسلسل - آنچه زنان بدان ریسمان ریسند. (آنندراج)

۲۶۷۴ - سقط - (عر) بفتح سین و قاف، فضیحت و رسوائی و خطا. (منتهی الارب).

۲۶۷۸ - رت - (عر) بضم را وتشدید تاء، کند زبانی - شکسته زبانی - درسخن ماندن - متردد و دودله - (منتهی‌الارب) خوك. (آنندراج) - گراز (Stem)

۲۶۹۰ - خلقان - (عر) بضم خاء، کهنه. (کشف) - جامهای کهنـه باشد زیرا که این جمع خلق بفتحتین است، بمعنی جامه کهنه. (غیاث) - خلق بفتح خاء، الثوب خلوقه بضم خاء، کهنه شد جامه. (منتهی‌الارب) رود کی گوید:

با می چونین که سالخورده بود چند
جامه بکرده فراز پنجـه خلقان
مجلس باید بساختن ملکانـه
از گل و از یاسمین و خیری الوان
(برگزیده شعر فارسی ص۱۵)

۲۷۰۱ - گرده - (فا) بکسر گاف، نوعی ازنان که بتازی رغیف خوانند - هر چیز گرد ومدور - بالش گرد. (آنندراج)

۲۷۰۴ - جان - (عر) درمصرع اول، اسم فاعل واسم جمع جن است بکسر جیم، بمعنی پری و گروه وجماعت مردم. (منتهی‌الارب) - ودرمصرع دوم، (فا) بمعنی روح است.

جانان - (فا) درمصرع اول، کنایه ازنان یاطعامیست که به ته دیگ چسبیده

باشد (برهان) ـ ودرمصرع ثانی کنایه است ازروح اعظم یا اشاره‌است بحق‌تعالی که جان زنده بدوست . (برهان) عطار در آثار خود از اینگونه جناسات اغلب میاورد چنانکه درمنطق‌الطیر:

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز

از صفت دور و بصورت مانده باز

(خ ـ منطق‌الطیر ص۲۱)

زان بود در پیش شاهان دورباش

کی شده نزدیك شاهان دور باش

(خ ـ منطق‌الطیر ص۲۱)

۲۷۲۷ ـ سمور ـ (عر) نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مایل بسیاهی وتیر گی‌است. ازپوستش پوستین‌ها سازند وپوست حیوان مذکوررا نیزسمور گویند . (آنندراج)

۲۷۲۷ ـ ۲۷۲۹ ـ نظیراین مضمون را درابیات زیرمیتوان دید .

شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی

نشاط کرد و شبش‌جمله در سمور گذشت

یکی فقیر در آنشب لب تنور گرفت

لب تنور بر آن مستمند عور گذشت

علی‌الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

(نقل ازامثال وحکم ج۲ص ۱۰۱۵)

۲۳۷۱ ـ صبر ـ (عر) شکیبائی.ـ دراصطلاح‌صوفیان ترك شکایت ازدرد وبلیه است ازخدا وغیراو . (تعریفات) ـ جنید گفت صبر تجرع مرارت‌است بی‌ترشروئی . (قشیریه ص ۸۵)

۲۷۳۳ - خذلان - فرو گذاشتن یاری وخوار کردن وجداشدن . (کنز)

۲۷۳۴ - آدم و گندم - اشاره است بتقرب آدم ابوالبشر بشجره خبیثه که مفسرین از آن بگندم تعبیر کرده‌اند ورانده شدن او از بهشت که حکایت آن درقرآن کریم و تفاسیر وقصص انبیاء آمده‌است . (ر . ك : سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و سوره اعراف آیه ۱۹ تا ۲۳ وابوالفتوح ج ۱ ص ۹۲)

۲۷۳۵ - جنة المأوی - مأخوذ از آیه شریفه **«عندها جنة المأوی»** (سوره نجم آیه ۱۵) نزد اوست بهشت آرامگاه . - یکی ازنام های هشتگانه بهشت .

۲۷۷۳ - زله - (عر) بفتح زا و تشدید لام ، آنچه از بهر کسی نهند از طعام - دوعدد نان تنك . (لطایف) - طعامی باشد که مردم فرمایه از جای بردارند و برند . (آنندراج)

۲۷۷۴ - پهلو تهی کردن - کناره کردن ودوری گزیدن - پرهیز و اجتناب نمودن ازچیزی واز کسی وتنها شدن . (برهان)

۲۷۷۶ - گاو - اشاره‌است بحکایت سامری که برای قوم موسی گوساله‌ای ازطلا ساخت وآن چنان بود که موسی بامرخدایتعالی چهل شبانروز بکوه طور شد تابرای بنی‌اسرائیل آیات و احکام آورد . سامری ازغیبت موسی استفاده کرد و «قالبی درست کرد از گل ، برمثال گوساله در زیرزمین پنهان کرد و هیزم بالای آن بنهاد . بنی‌اسرائیل را گفت هریك دیناری زر براین آتش اندازید . چنان نمودند ونداستند که در زیرآن قالبی است . قالب پر گشت وآتش فرو نشاندند . آنگاه سامری آمد و گوساله را بیرون آورد و روشن گردانید و برروی زمین نهاد تا خلق را بدان دعوت کند . روز غرق فرعون ، سامری دانسته بود که جبرئیل کجا رود واز کجا میگذرد و خوانده بود که هر که از زیرسم اسب جبرئیل خاك بردارد ، برهر چیز که ریزد آن چیز بسخن درآید . ازآن خاك برداشته بدهان گوساله ریخت بانگ بکرد ،

خلق چون آن دیدند همه بیکبار سجده کردند. سامری گفت «**هذا الکهم واله موسی**» گفت اینك خدای موسی است وهمه بنی اسرائیل سجده کردند مگر دوسبط که سجده نکردند. » (جویری ص ۱۳۲) این قصه درازاست و نقل همه آن در اینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع ر ـ ك قرآن کریم سوره اعراف آیه ۱۴۸ تا ۱۵۴ وطه آیه ۸۵ تا ۹۷ حبیب السیر ج۱ص ۹۳ و ثعلبی ۲۰۸ وحیات ج۱ص ۲۵۲)

۲۷۸۸ - گرگ آشنایی - (فا،م) آشنایی ودوستی بفریب ونفاق و مکر و حیله. (برهان)

ناصرخسرو گوید:

مکن قصد جفا گر با وفایی

ز سگ طبعی بود گرگ آشنایی

(نقل ازامثال وحکم ج۳ ص ۱۳۰۰)

این ترکیب بهمین معنی بصورت گرگ آشتی نیز آمده‌است وشعرا ونویسندگان آنرا بسیار استعمال کرده‌اند (ر ـ ك امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۹۹)

۲۸۰۱- بحبل الله- مأخوذازآیه شریفه «**واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا.**» (سوره آل عمران آیه ۱۰۲) «چنگ زنید بریسمان خدا همگی ومتفرق نشوید.»

۲۸۰۳ - کیبو - (فا) مرغی است بزرگ وآنرادینارهم گویند. بعضی گویند مرغکی است کوچك و رنگهای مختلف دارد و آشیانی سازد که گویی از ریسمان بافته‌اند و ازدرخت آویزان کند. (برهان)- بعربی آنرا تنوط گویند (مهذب الاسماء) ـ وآن مرغی است خرد برابر گنجشك که در جنگل‌ها از تار برگ درختان آشیانه خود را همچو قاروره سازد و خانه او از شاخ باریك آونگان باشد برتار ضعیف. (آنندراج)

۲۸۰۴ - بریانی - گوشتی که نخست قدری باآب بجوشانند پس ازآن درروغن

یا روی آتش سرخ کنند. (بسحق ص ۱۹۰)

۲۸۱۰- سوزن دادن ـ برای کشتن سگها سوزن درنان یا گوشت میکردند و بحیوان میخوراندند تا بمیرد.

۲۸۲۹- مولی ـ (عر)ـ این لفظ مصدرمیمی است که بمعنی اسم فاعل واسم مفعول هردو استعمال میشودمیتواند که صیغه اسم مفعول باشد بر ین تقدیر که دراصل مولوی بوده و بعلت ابدال وادغام باینصورت درآمده است در کتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده‌اند و در فارسی گاهی با الف نویسند. (غیاث) ـ بمعنی آزاد کننده و غلام آزاد کرده شده و خداوند و مهتر و یار و غلام. (صراح) ـ دراینجا بمعنی خدایتعالی که خداوند ومهتر همه خداوندان و مهتران است درمثنوی نیز باین معنی آمده است:

تـو نگاریده کف مو لیستی

آن حقی کـرده مـن نیستی

(مثنوی نی ج۱ ص ٢٤٤)

۲۸۳۱ - دروا ـ (فا) حیران و سر گردان ـ چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج که دروایست باشد. (برهان)

۲۸۳۲ - وایست ـ (فا) شکل دیگری از کلمه بایست و دربایست بمعنی خبر ضروری ومحتاج الیه. (برهان) ـ دراسرارالتوحید آمده است: شیخ ما را پرسیدند که بنده ازبایست‌خویش کی برهد شیخ گفت انگاه که خداوندش برهاند.» و اسرار التوحید ص ٢٤٠)

۲۸۳۸ - بایست ـ (فا) ر ـ ك : ۲۸۳۲

۲۸۴۲ -قز ـ (عر) معرب کژ (رشیدی) ـ ابریشم خام بد قماش. (برهان) ـ ابریشم. (صراح) کلمه‌ایست معرب (المعرب ص ۲۷۳)

۲۸۴۶ - بوتیمار - (فا) نام مرغیست که بر لب آبها نشیند و آب نخورد و گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود و آنرا مرغ غم خورك و غصه خورك نیز گفته‌اند. (آنندراج)

۲۸۵۲ - سوزن عیسی - در اساطیر آمده است که عیسی ع را هنگام عروج در آسمان چهارم بازرسی کردند و چون سوزنی و کاسه شکسته‌ای از این جهان با او بود درهمانجا متوقفش کردند و بوی اجازت عبور از سایر طبقات آسمان را ندادند. خاقانی نیز درقصیده شکوائیه معروف خود باین قصه اشاره کرده است:

من اینجا پای بند رشته ماندم

چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است

که اندرجیب عیسی یافت مأوی

(دیوان خاقانی ص ۲۰)

۲۸۵۶ - خرطبعی - (فا . م) گولی واحمقی. (آنندراج)

۲۸۷۱ - مدبر - (عر) بضم میم و سکون دال و کسر باء، پشت داده شده یعنی کسی که دوست و بخت اورا پشت داده باشد یعنی برگشته باشد. (غیاث)

مضمون این بیت مأخوذ است از آیه شریفه **« و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا »** (سوره اسراء آیه ۷۲) «و آنکه دراین دنیا کوراست درآن جهان کور و گمراه تراست»

۲۹۰۱ - حلقه بردر حرم زدن - (فا . م) طلب فتح باب کردن. (آنندراج)

۲۹۰۶ - حجاب - (عر) ر - ك : ۲۵۹

۲۹۳۳ - خلوت - (عر) ر - ك : ۹۴۰

۲۹۴۶ - سرپا زدن - (فا . م) پشت پازدن. (آنندراج)

۲۹۵۶ - نخ نخ - (فا) کم کم و اندك اندك (برهان)

۲۹۵۹ - بسمل - (عر) بکسر باء ومیم ، ذبح کردن و ذبیح ودروجه تسمیه آن گفته‌اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم‌الله باشد میخوانند بهرحال لفظ مستحدثست . (آنندراج)

۲۹۸۰ - بردابرد - (فا.م) بفتح باء اول ودوم ، امر بدورشدن یعنی دورشو (برهان) - هنگامیکه شاه یا امیری درمعابر حرکت میکرد نگهبانانی پیشاپیش او میگفتند بردابرد ! یعنی دورشو . (ح برهان ص ۲۵۲)

امیر بر این ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته ، چنانکه بجز مقرعه و بردابرد مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد . .

(بیهقی ص ۳۴۹)

۲۹۸۴ - بتك ایستادن - (فا) پیش ایستادن - جلوی دیگران ایستادن - چون یکی ازمعانی تك پیش و نزدیك است . (رشیدی) - در کلیله و دمنه آمده است « صیاد شاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشانرا در ضبط آورد . »

(کلیله ص ۱٤۰)

۲۹۸۷ - رنگ - (فا) بفتح راء ، یکی ازمعانی «رنگ» خرقه درویشان است وآنرا ژنده نیز گویند یعنی کهنه ، زیرا که پارهای رنگارنگ کهنه بریکدیگر وصله کرده می‌پوشیده‌اند . اثیرالدین اخسیکثی درمذمت درویشان گفته :

از آن پوشی تو رنگ ای ازخدا دور
که تا گویندت این مرد خدای است

(آنندراج)

رگو - (فا) بکسر یاضم اول ، کرباس ولته وجامه کهنه سوده شده وازهم رفته. (برهان) ر - ك : ٦٥١

۳۰۱۴ـ پاره خاك ـ (فا،م) آدمی باعتبار اینکه ازخاك آفریده شده است .

۳۰۱۵ـ اشاره بخلقت آدم ابوالبشر و امر کردن حق تعالی ملائك آسمان را که باو سجده کنید چنانکه درقرآن کریم آمده است **« واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الاابلیس »** (سوره بقره آیه ۳۵) «فرشتگانرا گفتیم که آدم راسجده کنید همه سجده کردند جزشیطان . »(ونیز ر ـ ك : سوره اعراف آیه۱۱ و اسراءآیه ۶۱ وطه آیه ۱۱۶وحجرآیه۳۰ وص آیه ۷۳)

۳۰۲۶ـ عدت ـ (عر) تیاری وآمادگی . (صراح) ـ ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد . (منتخب)

۳۰۲۷ـ شتراز سوراخ سوزن برآمدن ـ (فا،م) تمثیلی است که در مورد کارهای بسیار سخت و مشکل و غیر ممکن آورند و ماخوذ است از آیه شریفه **«ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبرو اعنها لایفتح ولهم ابواب السماء ولایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط »** (سوره اعراف آیه ۴۰) «کسانیکه آیات ما را تکذیب کردند و از آن سرکشی نمودند درهای آسمان برآنها گشاده نشود و به بهشت داخل نگردند تاآنکه شترازسوراخ سوزن در گذرد».

اگر برون شود ای شاه اشتر از سوزن
شود مقابل تـو چرخ در توانایی
(« مجیر بیلقانی» نقل ازامثال وحکم ص۱۰۱۷)

۳۰۲۸ـ شترگربه ـ (فا،م) هرچیز ناموافق و نامناسب و مخالف و بزرگ و کوچك مثل شترو گربه . انوری گفته :

در حیز زمانه شترگربه‌ها بسی است
گیتی نه یك طبیعت و گردون نه‌یك فن است
(آنندراج)

بدین حدیث شتر گربه هم رود باشد

اگر بحضرت او این صداع ننمایی

(«مجیر بیلقانی» نقل ازامثال وحکم ص۱۰۱۹)

۳۰۳۱ ـ کیك تو ـ کیك فلان عماری می کشد ، مثلی است که در مـورد امری خرد وناچیزرا بزرگ نشان‌دان استعمال میشود شادروان علامه دهخدا درذیل این مثل آورده است « نظیر : شپشش منیجه خانم است».

مجیر بیلقانی گوید :

گفتمت یك بوسه گفتی جان بدهٔ

دلبرا کیکت عمـاری میکشد

(امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۶۰)

۳۰۵۱ ـ سنگ ـ (فا،م) تمکین و وقار واعتبار . (برهان) فرخی گوید :

ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال

ای‌زمین‌یافته ازحلم گران سنگ توسنگ

(نقل ازآنندراج)

هنگ ـ (فا ، م) بفتح اول ، سنگینی و تمگین و وقار . (برهان)

انوری گوید:

ای همه سیرت تو هنگ و ثبات

چکنم بی ثبـات و بی هنگم

(نقل از ح ، برهان)

۳۰۷۴ ـ فرو بردن ـ تحمل کردن ـ مضمون این مصرع مأخوذ است ازآیه شریفه « **والکاظمین الغیظ و العافـین عن النـاس والله یحب المحسنین.** » (سوره آل عمران آیه۱۳۳) فروخورندگان خشم و عفو کنندگان برمردمان وخدا دوست دارد نیکوکاران را.

۳۰۹۷ - قبض - (عر) به‌پنجه گرفتن چیزیرا و دست کشیدن و بازایستادن از گرفتن چیزی، ومردن و گرفتگی. (آنندراج) - دراصطلاح صوفیان گرفتگی دل‌است ازهیبت و عتاب حقتعالی ودرتعریف آن آورده‌اند «قبض و بسط دو حالتست که بنده‌را پس ازحالت خوف ورجادست دهد. قبض عارف بمنزله خوف مستأنف است وبسط او زجاء مستانف» (قشیریه ص۳۲) - قبض عبارت‌بود ازقبض قلوب اندر حالت حجاب (هجویری ص ٤۸۹)

۳۱۰۰ - سیاست - (عر) بکسراول، پاداش داشتن‌ملك وحکم‌راندن بررعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مـردم از فسق و بترسانیدن و زدن. (آنندراج)

سیاست کردنش بهتـر سیاست

زلیفـن بستنش بهتـر زلیفـن

(منوچهری ص ۵۹)

۳۱۰۱ - سر سگی کردن - (فام) درفرهنگها این‌ترکیب ضبط نشده است باید کنایه باشد ازعناد ورزیدن ولجاج کردن وستیزه نمودن.

۳۱۱۹ - قول‌شهادت - (عر + فام) عبارت اشهدان‌الا اله‌الله را که‌کلمه‌ایمان است برزبان راندن.

۳۱۲۳ - اوقات - (عر) ر-ك: ۱۹۰۲ ذیل کلمه‌وقت.

حضور - (عر) ر-ك: ۵۳٤

۳۱۳۵ - طریقت - (عر) راه- دراصطلاح صوفیان سیره مختص بسالکان‌است از قطع منازل وترقی‌درمقامات (تعریفات) - مجموعه تعلیماتی را که سالك درخانقاه زیر نظر مرشد و پیر خانقاه می‌بیند وراهی‌را که درطی‌زمان برای رسیدن بحقیقت طی میکند طریقت نامند.

حقیقت ـ (عر) ر ـ ك : ۸۵۷

۳۱۴۴ ـ بار نامه ـ اسباب تجمل وحشمت و بزرگی ـ پروانه دخول خانه سلاطین (آنندراج) ـ تفاخر وغرور ـ مدح ونعت . (برهان) سنائی گوید :

بار نامه گزین که در گذرد

اینهمه بار نامه روزی چند

درمثنوی آمده است :

زانك بوش پادشاهان از هوی است

بار نامه انبیا از کبریاست

(مثنوی نی ج ۱ ص ۹۹)

۳۱۴۵ ـ چارطاق گوژ رفتار ـ (فام) آسمان . ر ـ ك : ۲۶۳

۳۱۵۳ یوتی الحکمه ـ مأخوذ ازآیه شریفه « **یؤتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اؤتی خیراً کثیرا و ما یذکر الا اؤلو الالباب .** » (سوره بقره آیه ۲۶۹) « هر که را خواهد حکمت دهد و هر که را حکمت داده شود در واقع خوبی بسیار باو داده شده است و پند نگیرند مگر صاحبان خرد . »

۳۱۵۴ ـ پای داشتن ـ (فام) قیام و استقامت داشتن . کمال الدین اسمعیل گوید :

سهل است پایداری تو در مقام وصل

چون دست برد هجر بهبینی بدار پای

(آنندراج)

۳۱۶۰ ـ قدید ـ (عر) گوشت کفاینده . (صراح) ـ گوشت بدرازا بریده خشك کرده ـ جامهٔ کهنه . (منتخب)

۳۱۶۲ ـ نمودار ـ (فا) نمایان ومرئی ـ شبه‌ومانند ـ دلیل وبرهان . (برهان)

ـ نمونه و مقدار کم از چیزی که دال بر بسیار باشد . (ح ـ برهان ص ۲۱۷۱)

نظامی گوید :

نموداری که از مه تا بماهی است

طلسمی بر سر گنج الهی است

(گنجینه ص ۱۵۸)

۳۱۷۰ ـ پاك ـ (فا م) صاف و بی‌غش. (برهان)ـ در اینجا بمعنی مرشد و مرد کامل حافظ گوید :

عیبم بپوش زنهار ای خرقه می آلود

کان پاك پاك دامن بهر زیارت آمد

(حافظ قزوینی ص ۱۱۶)

۳۱۷۳ ـ الصبر مفتاح القلایل ـ ضرب المثلی ایست شبیه، الصبر مفتاح الفرج یا ثمرة الصبر نجح الظفر یا صبر مفتاح کارهاست (امثال و حکم ج۱ ص ۶۸).

۳۱۷۷ ـ حضور ـ ر ـ ك : ۵۳۴

۳۱۸۰ ـ شکر ـ ر ـ ك : ۹

۳۱۸۷ـپاس ـ (فا) نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست و استوار داشتن (برهان)

انفاس ـ (عر) جمع نفس بمعنی دم و در اصطلاح صوفیان نفس عبارتست از ترویج قلوب بلطایف غیوب . صاحب نفس رقیق تر و صافی تر از صاحب احوال است . صوفیان صاحب وقت را مبتدی شمارند و صاحب انفاس را منتهی دانند و صاحب احوال بین ایندوست . احوال وسائط است و انفاس نهایت ترقی . اوقات اصحاب قلوب راست و احوال در باب ارواح را و انفاس اهل سرائر را (قشیریه ص ۴۳)

۳۱۸۹ ـ حیض الرجال ـ (عر م) دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت و کلام بی فایده . (لطایف)

۳۱۹۰ - حجاب - ر - ك : ۲۵۹

۳۲۰۳ - بی‌فسوس - (فا) فسوس بضم فاء درلغت بمعنی بازی وظرافت وسخر ولاغ است و نیز بمعنی از راه شدن و بیراهی کردن هم آمده‌است. (برهان) و هردو معنی در این بیت صادق است یعنی هم میتوان گفت که فردوسی سخن هزل نگفته است بلکه سخن جد گفته وهم ازراه صواب درسخن سرایی خارج نشده‌است .

۳۲۱۷ - خط دادن - برات - برات آسمانی - نوشته‌ای که دوستان بدوستان نویسند . (آنندراج)

۳۲۲۴ - فقاع گشودن - (فا.م) لاف زدن و تفاخر نمودن . خاقانی گوید :

آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل

الا ز درد دل چو یخ افسرده تن زنید

(آنندراج)

۳۲۲۶-مقام صدق - (عر.ق) مأخوذ از آیه شریفه **« ان المتقین فی جنات و نهر ✿ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. »** (سوره قمر آیه ٥٤ و ٥٥) پرهیزکاران در بهشت‌ها و انبساطند ✿ درمجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا . »

۳۲۳۴ - حضور - ر - ك : ٥٣٤

یقین - ر - ك : ۱

۳۲۳۵ - توفیق - ر - ك : ۱۰۷

۳۲۴۴ - پیرا - (فا) پیر + الف ندا یعنی ای پیر

۳۲۸۶ - ژاژ خائیدن - (فا.م) ژاژ بوته گیاهی باشد بغایت سپید و شبیه بدرمنه درنهایت بی‌مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود وبسبب بیمزگی فرو نبرد . (برهان) ــ ژاژ خائیدن کنایه است از بیهوده گویی ولاف . (آنندراج)

حرز - (عر) بکسر حاء تعویذ . (لطایف)

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

(۱) فهرست لغات حواشی و تعلیقات

	صفحه		صفحه
آب ازسر شدن	۳۸۱	ازپانشستن	۳۶۸
آب بهاون کوبیدن	۴۰۵	ازدست برخاستن	۳۰۶
آب خیز	۳۳۷	ازگردن انداختن	۴۰۱
آب خیر	۳۸۷	استاد قرآن	۲۶۰
آب زدن	۲۰۳	استار	۲۷۴
آب زر	۳۰۶	استان	۳۶۵
آب زندگی	۳۴۳	استبرق	۲۷۳
آبگینه	۳۹۷	اسکندرانی	۳۹۹
آب وگل	۲۷۸	اشراق	۳۲۹
آتش زدن	۲۰۳	اصحاب کهف	۲۴۸
آدم وگندم	۴۱۳	افسوس	۳۱۲
آفتاب سایه پرورد	۲۷۴	اقطاع	۲۷۲
آفتاب فروشدن	۳۱۵	اکسون	۳۸۶
آن دریای پرنور	۳۷۹	الست	۲۹۷
آویز	۳۶۹	الف	۲۸۸
آیت	۲۱۳	الف تفخیم	۲۱۴
ابریشم	۲۶۶	امانت	۲۸۹
ابعیاض	۳۵۴	اندردار دیار	۲۸۸
اجری خور	۲۶۱	انفاس	۴۲۳
احرار	۲۶۱	انکشت	۳۹۲
احول	۲۰۳	انگشت برحرف نهادن	۲۲۴
اخبار	۳۷۷	انگشت درچشم کردن	۲۲۴
ادریس	۲۱۱		

	صفحه
انگشت در دندان گرفتن	۲۲۴
انگشت گزیدن	۲۲۹
انگشتوانه	۲۲۳
انگور	۲۲۲
اوباش	۳۹۶
اوج	۳۷۹
اولا	۳۰۹
ایاز	۳۶۲
ایثار	۲۸۱
اینت	۳۱۶
بادردست بودن	۳۸۳
بار دادن	۳۲۹
بارنامه	۳۲۱
باطن	۲۰۲
بانگ سبحانی	۳۴۶
بایست	۴۱۵
بباد دادن	۲۰۳
بتك ایستادن	۴۱۷
بخون گردیدن	۳۱۸
بدعت	۲۲۱-۳۰۶
برآوردن	۳۹۲
براق	۲۳۸-۲۶۴
بردابرد	۴۱۷
برسر	۲۱۷
برسرآمدن	۳۳۰
برگ	۲۷۰-۲۱۳
برگ بی برگی	۳۸۸

	صفحه
بروت کندن	۳۹۵
بره	۳۷۴
بریانی	۴۱۴
بز	۳۷۴
بزغاله زهر	۲۲۹
بسمل	۴۱۷
بسند	۴۰۷
بکوش بازنهادن	۲۷۹
بلال	۲۹۲
بلعام	۲۹۳
بلوغ	۲۹۵
بوالعجب	۲۹۴
بوالفش چغانی	۳۱۴
بوتیمار	۴۱۶
بوسعید	۳۴۴
بوك	۲۳۴
بوی یافتن	۳۰۵
بی‌فسوس	۴۲۳
بئس‌القرین	۳۸۹
بی‌فریاد	۲۱۰
بیوسیدن	۳۹۲
بین	۲۷۶
پارگین	۲۷۰
پاره خاك	۴۱۸
پاره خون	۳۹۶
پاس	۴۲۲
پاشکونه	۳۱۹
پاك	۴۲۲

	صفحه		صفحه
پالوده	۳۰۶	تخت بند	۳۸۷
پالیز گاه	۳۹۴	ترازو	۳۷۳
پای آوردن	۳۰۵	ترک	۴۱۰
پای بست	۴۲۳	تریاق فاروقی	۲۵۹
پای داشتن	۴۲۱	تزید	۲۶۷
پایه	۳۸۵	تشریف	۲۸۱
پاییدن	۳۱۷	تعالی	۲۰۷
پخته	۲۱۷	تعظم	۲۳۳
پرده	۲۱۸	تفت	۲۶۵
پرده باز	۳۸۹	تکبیر کردن	۲۶۵
پر نهادن	۳۹۲	تکلیف	۲۸۰-۲۱۰
پروار	۳۹۴	تم	۴۰۳
پری درشیشه دیدن	۲۸۷	تلبیس	۲۷۲
پشتی	۴۰۳	تلقین	۳۳۱
پل صراط	۳۹۰	تن زدن	۳۴۰
پنبه	۳۰۵	تنک پرده	۳۵۵
پنبه از گوش بر آوردن	۳۵۱	تن نهادن	۳۰۶
پنبه کردن	۳۵۱	تود	۲۶۸
پنداشت	۲۰۷	ثانی‌اثنین	۲۵۲
پویه	۳۸۳	جان	۴۱۱
پیچ	۲۱۴	جانان	۴۱۱
پیرا	۴۲۳	جزیره	۳۱۱
پیروزه‌خرقه	۲۸۴	جگرخوردن	۳۸۸
پیشان	۲۰۲	جل	۳۲۱
پی کردن	۲۴۴	جوف	۴۱۰
پیه	۱۹۹	جوفروش گندم نما	۳۹۴
پیه گرگ مالیدن	۴۰۸	جهان خوردن	۳۱۲
پی گم کردن	۳۸۱	چارارکان	۲۰۳
تتق	۲۴۱		

	صفحه		صفحه
چاردیوار زمانه	۳۷۰	حلقه بزدر حرم زدن	۴۱۶
چاردیوار طبایع	۲۰۲	حلقه درگوش کردن	۲۵۹
چارطاق	۲۳۷	حمل	۲۴۰
چارطاق گوژ رفتار	۴۲۱	حواس	۲۴۲
چارطاق هفت پوشش	۳۶۴	حوصله	۲۰۸
چارمیخ	۳۱۴	حوض کوثر	۲۶۳
چارونه	۲۷۱	حنوط	۲۴۹
چخیدن	۳۸۳	حورعین	۲۳۸
چراغ چارطاق	۲۳۷	حیز	۳۶۳
چرخه	۴۱۱	حیض الرجال	۴۲۲
چشماور	۳۵۵	خاك برسر کردن	۲۰۳
چشمه حیوان	۲۸۷	خاره	۳۸۲
چشمه خضر	۲۲۵	خاك بیز	۳۹۳
چنبر	۳۹۳	خاکروب	۲۱۵
چنبر بازی	۳۹۴	خاك شدن	۳۲۲
چوبك زدن	۲۳۳	خدنگ	۳۴۵
چینه	۲۱۱	خذلان	۴۱۳
حامل‌العرش	۲۴۰	خراس	۳۶۷
حجاب خود	۴۰۷	خراندود	۴۰۵
حرز	۴۲۳	خرچنگ	۳۷۴
حرم	۲۳۴	خرطبعی	۴۱۶
حریم	۳۰۴	خرقان	۳۷۹
حساب گرفتن	۲۲۴	خرقه افکندن	۲۸۴
خطیره	۳۱۱	خشخاش	۳۶۵
حق ور	۲۴۶	خط دادن	۴۳۳
حلاج	۲۹۰-۳۵۱	خط درجان کشیدن	۲۹۰
حلال سحر	۳۶۵	خضر	۲۷۳
حلقه	۲۶۶	خلط	۴۰۵
		خلقان	۴۱۱

	صفحه		صفحه
خواب	۳۶۵	دستان	۳۹۵
خواب دیدن	۳۱٤	دست دادن	۳۰۳-۲۰۸
خوان	۳۲۹	دستگاه	۳۷۱
خود را درذیل کشیدن	۲۸۰	دستکه	۳۲۳
خورشید بگل اندودن	۳۶۳	دق	۳۶۶
خوشاب	۲۰۸	دلدل	۲۳۹
خوشه	۳۶۶	دلق	۳۲۵
خوی	٤۰۵	دلو	۳۷۳
خوی بار کردن	۳۸۹	دم	۲۸۶
داد	۳۹۲	دم دادن	٤۰۸
داود	۲۷۸-۲۳۵	دود	۳۶٤-۱۹۸
داوری	۳۶۲-۲۲۳	دودهقان	۳۷۲
درباقی کردن	۳۹۱	دور	۳۲۹
درباید	۳۹۰	دورنگی	۲۱۳
دبیرستان	۳۳۸	دوغ خوردن	۳۷۷
دثار	۲۲۰	دولاب سیمابی	٤۰۰
درا	۳۱٤	دومرغ	۳۷۱
درپی چیزی نشستن	۲۷٤	دهشت	۲٤٤
درج	۲۸۶	دهلیز	۲۷۰
درد	۳۸۵	دیان	۳۵٤
دردی	٤۰۹	دیر	۳۸۱
در	۲۰۱	دیگ نهادن	٤۰۲
درزی	۳۹۲	دیوان	۲۶۱
درکشیدن	۲۷۰	دیوان سرای ناموافق	۳۰۲
دروا	٤۱۵	دیوان سیاه	۳۰۳
دروان	۳۲۹	دیومردم	٤۰۷
دریتیم	۲٤۵	دیو وپری	۳۵۸
دستارخوان	۲۱۰	دیووسلیمان	۳۷۵
دستار رعنائی	٤۰٤	ذوالفقار	۱۹۹

	صفحه		صفحه
ذوالنورین	۲۶۰	زنار	۲۷۵
راه‌آورد	۲۸۶	زنخ	۳۹۷
راه بده بردن	۳۴۴	زوال	۴۰۰
راست خانه	۳۴۵	زه	۳۸۷
راست نشستن	۳۳۸	زیره بکرمان بردن	۴۰۰
رباط	۳۹۲	ژاژخائیدن	۴۳۳
رت	۴۱۱	ژنده	۴۰۴
رشته برانگشت بستن	۲۲۴	ساخت	۳۳۷
رفع وخفض	۳۹۶	سارخك	۲۸۸
رقیت	۳۳۱	ساز کردن	۴۱۵
رکوه	۲۸۶	سامان	۲۴۳
رکیب	۲۴۶	سایه پیغمبر	۲۲۵
رگو	۴۱۷	سبد ازآب تهی‌آوردن	۴۰۵
رند	۲۷۱	سبزپوشان	۲۴۰
رنگک	۴۱۷	سبق دادن	۲۳۹
روائی	۲۸۱	سپاس	۲۱۸
روباه بازی	۳۹۹	سپرانداختن	۳۸۴
روح	۳۰۷-۲۲۴	سته	۲۸۶
روح‌الامین	۲۴۲	سخره گیر	۳۱۳
روح‌القدس	۲۴۲	سدسکندر	۳۹۷
روزبازار	۲۳۰	سر	۳۳۹
روزگار بردن	۳۰۵	سرانداز	۳۶۸
روضه	۲۴۸	سرای هفت در	۲۷۱
روغن میان دیگک ریختن	۳۷۶	سرباری	۳۹۰
ریش گاو	۳۷۵	سربزانو نهادن	۳۸۳
زرق	۲۶۶	سرپا زدن	۴۱۶
زرد وئی	۳۲۴	سرپستان سیاه کردن	۴۰۸
زله	۴۱۳	سرجوش	۲۵۴
زبی	۱۹۸	سر ریسمان گم کردن	۳۸۳

	صفحه		صفحه
سرسبز شدن	۲۶۵	شتر را بوس دادن	۳۰۷
سرسگی کردن	۴۲۰	شتر گربه	۴۱۸
سرگشته	۳۶۱	شحنه	۲۸۱
سرو	۳۷۷	شست	۴۰۹
سرهنگ	۲۴۳	شمع هدی	۲۰۸
سریت	۴۰۵	شواغل	۳۰۳
سست رگ	۳۹۶	شهادت آوردن	۳۰۳
سقط	۴۱۱	شیر	۳۷۴
سقف سبز رنگ	۳۶۲	شین	۳۶۲
سکان	۳۸۱	صاف	۲۷۹
سلف	۳۸۸	صدیق	۲۴۵
سمور	۴۱۲	صرصر	۳۰۴
سنت	۳۰۷	صدا	۲۷۸
سنگ	۴۹۱	صورت	۳۲۲
سودا پیمودن	۲۰۸	صوف	۳۸۲
سوره	۳۳۷	ضمن	۲۱۴
سوزن دادن	۴۱۵	ضنطع	۲۸۸
سوزن عیسی	۴۱۶	طامات	۳۹۸
سوك	۲۳۴	طاعت بهایی	۳۳۵
سه بعد	۲۲۲	طاوس ملایك	۲۱۸
سهم	۲۱۴	طبل باز	۳۵۹
سیاست	۴۲۰	طرح	۳۳۸
سی پاره	۳۰۷	طرفه	۳۷۷
سیسنبر	۳۳۱	طرفةالعین	۳۳۹
سیمینست	۴۰۰	طرقوا	۲۴۰
سیمه تاب	۳۱۷	طفیل	۲۲۰
شاعران	۲۴۹	طلسم	۳۵۰
شبت خوش	۳۰۴	طنگ	۳۷۶
شتر ازسوراخ سوزن بر آمدن	۴۱۸	طوبی	۳۲۲

	صفحه
طور	۲۹۷
طهور	۲۹۵
طبیب	۴۱۵
طیلسان	۲۲۲
ظلومی وجهولی	۳۸۵
عباس دبس	۳۱۴
عبدالله	۲۱۷
عتابی	۳۸۶
عثمان	۲۲۷
عجایب ها	۳۶۴
عجب	۳۶۲
عدت	۴۱۸
عذر لنگ	۳۸۷
عرش	۲۳۱
عقبه	۳۱۵
عقد	۳۹۰
عقده	۴۰۵
علو وسفل	۲۸۸
علی	۲۲۸
علییون	۳۲۷
عنبر	۳۳۳
عوان	۲۹۳
عیسی	۲۳۶
عین	۲۷۵
غرور	۳۲۰
غریوان	۳۸۹
غنودن	۳۸۵
غور	۲۹۷
غول	۴۰۴

	صفحه
فتراك	۲۵۲
فتوح	۲۸۱
فذلك	۲۱۸
فراص	۲۰۳
فرعونان	۳۸۹
فرموك	۳۵۱
فرو بردن	۴۱۹
فریدونان	۳۰۸
فسحت	۲۸۵
فسطانیان	۳۱۹
فسوس	۳۱۸
فضله	۳۸۶
فضولی	۳۵۲
فطرت	۲۰۷
فقاع گشون	۴۲۳
فوطه	۳۲۵
قاف	۳۴۷
قبا بر بالای کس نبودن	۳۸۱
قبا تنك آمدن	۳۳۷
قبه	۳۰۸
قدسیان	۲۱۸
قدوه	۲۵۲
قدبه	۴۲۱
قرابه	۳۸۷
قرة العین	۲۵۲
قز	۴۱۵
قلزم	۲۳۳
قلم	۳۴۶
قلم کردن	۲۲۹

	صفحه		صفحه
قلیه	۳۸۸	گران جان	۳۳۳
قنب	۲۲۹	گردن	۳۳۹
قندز	۳۸۶	گردنای	۳۹۲
قول شهادت	۴۲۰	گرده	۴۱۱
کالو	۳۸۷	گرك آشنائی	۴۱۴
کالیو	۲۷۱-۳۲۴	گژدم	۳۷۴
کبریا	۲۰۲	گل	۳۱۰
کبود	۲۰۸	گلیم از آب کشیدن	۳۱۱
کحلی گردون	۲۳۳	گل تیره	۳۶۵
کرسی	۳۴۷	گندم	۳۷۳
کروبیان	۲۴۷	گو	۳۰۶
کفچلیز	۴۰۲	گوش	۳۸۴
کل	۳۸۹	گوش داشتن	۳۲۹
که داران	۳۶۷	گوهر تیغ	۳۸۷
کمان	۳۷۴	گوی ربودن	۲۱۲
کمر بسته	۳۶۷	گیسوی مشکین	۲۲۱
کم گرفتن	۳۹۱	لاابالی	۳۷۸
کنه	۲۰۲	لاشه	۳۸۰
کناس	۳۰۶	لالکا	۳۹۵
کوف	۳۸۱	لعبت	۲۷۰
کوس لایزالی کوفتن	۲۱۰	لعل گرفتن	۳۳۷
کوس وعلم	۳۳۹	لوت ولات	۳۶۳
کونه	۳۹۱	لوح	۳۴۶-۳۷۷
کوواره	۳۴۳	لولوی لالای	۲۶۷
کهکشان	۳۷۱	مازاغ	۲۴۱
کیبو	۴۱۴	ماسوره	۳۲۰
کیسه پرداری	۳۶۴	ماه تاهای	۲۳۳
کیك	۴۱۹	ماهی	۳۷۳
کیك درپاره افتادن	۳۳۲	مبرز	۳۰۷
گاو	۳۶۷-۴۱۳	مجانس گوی	۲۱۵
گاورس	۴۰۲	مجلس گفتن	۳۷۷

	صفحه		صفحه
مختار	۴۰۳	ناسخته	۳۷۳
مخلب	۳۶۱	نانمازی	۳۰۶
مدبر	۴۱۶	نبهره	۲۱۰
مدثر	۲۲۰	نثار	۲۸۶
مدروس	۲۸۱-۲۰۷	نح نح	۴۱۷
مرایی	۳۳۷	نزل	۲۴۰
مردارخانه	۲۹۶	نطع	۲۷۲
مستظهر	۲۳۳	نطع وریگ	۳۷۶
مسجود ملایك	۳۵۵	نظارگی	۳۸۸
مسمی	۲۹۰	نعل گرفتن	۳۳۷
مسیح	۲۳۵	نگارستان چین	۳۶۵
مشام	۲۴۶	نگوسار	۲۲۱
مشك	۲۰۰	نماز برجنازه	۳۳۲
مشعبد	۲۷۰	نمکسار	۳۲۲
معصوم	۲۱۰	نمرود	۳۹۹
معماران	۲۱۵	نمودار	۴۲۱
مکاتب	۳۰۶	نهد بر گوش اسب	۳۳۷
منج	۳۹۵	نه پرده	۲۱۸
منطق‌الطیر	۳۴۴	نه‌پرده نیلی	۲۴۱
موسی	۲۹۹-۲۳۶	نه کاسه	۴۰۹
موسیقی‌غیب	۲۱۸	نهنبن	۴۰۱
مولی	۴۱۵-۳۱۹	نهیب	۲۱۴
مه	۳۷۷	نواله	۳۱۱
مهتاب پیمودن	۳۹۲	نیاز	۲۷۵
مهتر	۲۴۴	نیرنجات	۲۷۰
مهدی و آدم	۲۶۹	نی‌شکر	۲۱۰
مهل	۲۷۵	وایست	۴۱۵
مهنه	۳۵۴	وحل	۲۴۴
میان بستن	۴۰۳	وشاق	۳۷۸
میتین	۳۸۶	وقت فرمان	۳۳۹
ناپای	۳۸۴		

	صفحه		صفحه
هارون	۲۳۳	هنجار	۲۷۲
های وهوی	۳۸۳	هنگ	۴۱۹
هشت باغ	۲۳۸	هو	۳۸۳
هشت جنت	۳۳۶	هوا	۲۶۶
هفت اندام	۳۹۵	هواره	۳۱۲
هفت دریا	۳۴۸	یارد	۳۴۶
هفت طارم	۳۶۵	یازیدن	۴۰۲
هفتادودوفرقه	۲۶۶	یوسف	۳۵۶
هم رکاب بودن	۳۱۷	یونست	۴۰۹

۲ - فهرست اصطلاحات تصوف

ابد	۲۴۹	توکل	۲۶۳
اتحاد	۳۵۳	جمع	۳۴۳
احسان	۲۴۳	چله	۳۰۷
اخلاص	۲۹۵	حجاب	۲۳۶
ازل	۲۶۹	حضور	۲۷۵
استغنا	۲۰۹	حقیقت	۳۰۲
اسم	۲۰۶	حلقه	۲۸۴
اسم ومسمی	۲۹۰	حلولی	۳۴۱
انس	۲۴۶-۲۷۲	خاطر	۳۳۶
ایثار	۳۸۲	خرقه	۲۱۵
ایمان	۲۴۲	خطرات	۳۳۶
برق	۳۳۸	خلوت	۳۰۶
بقاوفنا	۲۹۸	خواب	۳۴۰
پریشانی. (تفرقه)	۳۴۳	خیال	۳۵۰
تجرید	۳۱۰	دانش (علم)	۳۲۳
تحلیم	۲۰۷	ذوق	۳۰۲
تقوی	۲۹۵	ریاضت	۳۱۳
توحید	۳۱۰	ریا وعجب	۳۳۵
توفیق	۲۱۰	سفر	۲۶۷

	صفحه
سماع	۳۶۸
شوق	۳۰۲
صبر	۴۱۲
صدق	۲۹۵
طریقت	۴۲۰
طلب	۲۸۲
عدم	۳۴۱
عشق	۲۷۶-۲۸۰-۲۸۱
عصمت	۲۴۴
علم الیقین	۳۲۵
علم غیب	۳۸۵
علم لدنی	۳۲۶
عین الیقین	۳۲۵
غیرت	۲۱۲
فتوت	۲۱۵
فقر	۲۴۵
فقیر	۲۴۵
فنا	۲۲۵
قبض	۲۴۰
قرب	۳۱۸

	صفحه
قطب	۲۵۷
قلم	۳۴۶
قنامت	۴۱۰
قوال	۲۸۴
کرامت	۴۰۸
کمال	۲۶۸
لذت	۲۷۲
لوح	۳۴۶
مراقبه	۳۸۳
مقامات	۳۱۷
ملک وملکوت	۳۲۰
ناموس	۲۹۱
نفس	۳۱۰
نفس	۴۲۲
وادی	۲۰۷
وجد	۳۹۰
وقت	۳۸۰
هیبت	۲۱۳
یقین	۱۹۸

۳ - فهرست آیات قرآن کریم واحادیث مصطفی و اقوال مشایخ

صفحه

اذامسکم الضرفالیه تجرون ... (آیه)	۴۰۶
اذبح النفس ... (مشایخ)	۳۱۱و۳۶۳
اذقال ربك للملائکة... (آیه)	۳۵۶
اذ یغشی الصدره مایغشی... (آیه)	۲۴۱
اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین ... (آیه)	۳۳۱
ارتفاع الحشمه مع وجود ... (مشایخ)	۲۴۶
اشدامتی حیاء عثمان بن عفان . (حدیث)	۲۶۱
اشهدان لااله الا الله . (آیه)	۲۴۶
اعدی عدوك النفس ... (مشایخ)	۳۱۰
اعجبو الهذا الانسان ... (حدیث)	۴۰۶
اعرفوالله بالله ... (حدیث)	۳۵۴
اقرء باسم ربك ... (آیه)	۲۱۸
الاتنصروه وفقد نصره الله ... (آیه)	۲۵۲
الا کل شیء ماخلاالله باطل ... (حدیث)	۲۵۰
الانس فرح القلب بالمحبوب (مشایخ)	۲۴۶
اللهم ارناالاشیاء کماهی . (حدیث)	۳۱۹

اللهم حوالين ولاعلينا . (حديث) ۲۴۲
الله نورالسموات والارض . . (آیه) ۲۶۶
الحياء شعبة من الايمان . (حديث) ۲۶۱
الحياء من الايمان . (حديث) ۲۶۱
الدنيا جيفة وطلابها كلاب . (حديث) ۲۹۶
الدنيا مزرعة للآخره. (حديث) ۳۳۰
الذى لايتهم الله تعالى فى الاسباب . (مشايخ) ۲۴۵
الذين يحملون العرش ومن حوله .. (آیه) ۲۴۰
الرحمن (آیه) ۲۲۱
السلام عليك ايها النبى . (حديث) ۲۴۶
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ۲۴۶
الشمس والقمر بحسبان. (آیه) ۲۰۴
الصبر مفتاح القلايل. (حديث) ۴۲۲
العرض لايبقى الزمانين . (مشايخ) ۲۸۱
الفقر خلو القلب ... (مشايخ) ۲۴۵
الفقرى فخرى . (حديث) ۲۴۵
الفقيره يستغنى بشيئى. (مشايخ) ۲۴۵
الم تر ان الله يسبح لله من السموات ... (آیه) ۲۰۴
المرء مخبوء تحت لسانه . (حديث) ۳۲۴
الناس يحتاجون الى شفاعتى ... (حديث) ۳۱۵
اليوم نختم على افواههم ... (آیه) ۲۹۶
انا سيد وال آدم يوم القيامه . (حديث) ۳۱۵

انا فتحنا لك فتحاً مبينا . (آيه) ٢٨٣
انا عرضنا الامانة ... (آيه) ٣٨٥و٢٨٩
ان الله جعل الحق على لسان العمر ... (حديث) ٢٥٨
ان الذين كذبوا باياتنا ... (آيه) ٤١٨
ان المتفقين فى الجنات ونهر ... (آيه) ٤٢٣
ان قلوب بنى آدم كلها ... (حديث) ٢٢٣
انما القبر روضة من رياض ... (حديث) ٢٩٢
انما قولنا لشيئى ... (آيه) ١٨٩
انما مثل الحيوة الدنيا كماء ... (آيه) ٣٩٨
انما وليكم الله ورسوله ... (آيه) ٢٢٨
ان منكم الا واردها ... (آيه) ٢١٢
انى انا ربك فاخلع نعليك ... (آيه) ٢٣٦
اول ماخلق الله نورى . (حديث) ٢١٧
اوتيت من كل شيء . (آيه) ٢٣١
اهل الجنة جرد مرد كحل . (حديث) ٢٩٣
اين ماتكونوا يدرككم الموت ... (آيه) ٣٩٨
بايهم اقتديم ... (حديث) ٢٥٢
بسم الله الرحمن الرحيم . (آيه) ٣٩٨
تسبح له السموات السبع والارض... (آيه) ٢٨٢
ثم استوى الى السماء ... (آيه) ١٩٨
جف القلم بماهو كائن . (حديث) ٤٠٥
حتى اذا جاء ... (آيه) ٣٨٩

حورعين كامثال اللولوء مكنون . (آيه ٢٣٩

خال الوجه فی الدارين . (حديث) ٣٨٠

خدوا الشيطان اوامسكو الشيطان. (حديث) ٢٥٠

خسر الدنيا والاخره ... (آيه) ٣٠٤

خلق الانسان من علق . (آيه) ٣٩٦

خمرت طينة آدم . (حديث) ٢١١

دع نفسك . (حديث) ٢٤٤

رايناك تناولت شيئاً فی مقامك هذا (حديث) ٢٩٣

سلونی عن كتاب الله ... (حديث) ٢٦٤

شر الناس . (حديث) ٣٦٢

صدقت و آمنت . (حديث) ٢٥٣

عجب الله من قوم ... (حديث) ٣٠٣

عرفت الله بالله . (حديث) ٣٥٤

عرفت ربی بربی (حديث) ٣٥٤

عليكم بدين العجائز . (حديث) ٢٩٧

عندها جنت المأوی . (آيه) ٤١٣

فاذا قضی امراً ... (آيه) ١٩٨

فاذا نفخ فی الصور فلا ... (آيه) ٢٩٦

فان آمنو مثل ما آمنتم به ... (آيه) ٢٦٢

فانا خلقنا كم من تراب ... (آيه) ٢٨٥

فلينظر الانسان مم خلق ... (آيه) ٢٠٧

فوجدا عبداً من عبادنا ... (آيه) ٣٢٧

فوسوس اليه‌الشيطان ... (آيه) ۳۵۶
قاب قوسين . (آيه) ۲۳۹
قال داود عليه‌السلام يارب لماذا خلقت‌الخلق ... (حديث) ۳۵۹
قل لايعلم من فى‌السموات والارض ... (آيه) ۳۸۵
قل للمخلفين من‌الاعراب ... (آيه) ۲۵۵
قولا ثقيلا . (آيه) ۲۴۳
كلا ان كتاب‌الابرار لفى عليين ... (آيه) ۳۵۲
كلا قطعه و اسجد اقرب . (آيه) ۳۵۹
كل ماميز ثموه باوهامكم ... (حديث) ۳۵۴
كلمة طيبه كشجرة طيبه ... (آيه) ۲۹۵
كل نفس ذائقة‌الموت ... (آيه) ۲۱۲
لااهب‌الافلين ... (آيه) ۳۷۰
لااراداللّه ان يخلق‌العالم ،.. (حديث) ۲۸۷
لااقسم لهذاالبلد ... (آيه) ۲۴۸
لاتجعلوا بطونكم مقابرالحيوان (حديث) ۲۶۵
لاتدع مع‌اللّه الها آخر... (آيه) ۳۲
لايزال عبدى يتقرب الى‌النوافل (حديث) ۲۴۴
لعمرك‌انهم لفى ... (آيه) ۲۲۱
لقد خلقناالانسان من سلالة ... (آيه) ۲۸۵
لودنوت انملة ... (حديث) ۲۲۵ و ۲۴۲
لوكان بعدى نبى .. (حديث) ۲۵۸
لولا محمد ماخلفتك ... (حديت) ۲۱۵

لولم ابعث لبعث العمی . (حدیث)	۲۵۸
لیس فی الدار غیره دیار . (حدیث)	۳۷۷
لی مع الله وقت ... (حدیث)	۲۴۳
ما ارسلنا و الا رحمة . (آیه)	۲۱۴
ماالحیواةالدنیا الا لعب ... (آیه)	۲۹۶
مابین بیتی ومنبری روضة من ریاض ... (حدیث)	۲۹۳
ماعرفنا حق معرفتك . (حدیث)	۲۰۸
ما من احد الاوقد غلبه ... (حدیث)	۲۲۷
من ربك (حدیث)	۱۰۲-۲۱۴
من عرفه نفسه ... (حدیث)	۲۷۳
من عمل صالحاً من ذکرواوانثی... (آیه)	۲۹۷
من کان فی فدا اعمی... (آیه)	۴۱۶
من لبس الصوف رق قلبه . (حدیث)	۳۸۲
موتوا قبل ان تموتوا . (حدیث)	۳۱۷
واتبعوا ما تتلوالشیاطین ... (آیه)	۳۵۷
واترك لنفسك . (حدیث)	۳۹۰
واتل علیهم نباالذی آتیناه ... (آیه)	۳۱۲
واذا خذربك بن بنی آدم ... (آیه)	۳۹۷
واذا قلنا لملائکة اسجدو ... (آیه »	۴۱۸
واذ کر فی الکتاب ادریس ... (آیه)	۲۱۱
واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا . (آیه)	۴۱۴
والذی جاء بالصدق . (آیه)	۲۲۶

والكاظمين الغيظ (آيه)	٤١٩
والملك على درجاتها ... (آبه)	٢٤١
وانه تنزيل رب العالمين .،. (آيه)	٢٤٢
وانى كلما دعويهم لتغفرلهم ... (آيد)	٢٣٠
وان يوماً عند ربك ... (آيه)	٢١١
وسقاهم ربهم شراباً ... (آيه)	٢١٣
وقال نسوة فى المدينه امراء العزيز... (آيه)	٣٠٠
و كمال الاخلاص له نفى الصفات عند.. (حديث)	٣٥٤
ولا تهنوا وتحزنوا... (آيه)	٢٣٠
ولله المشرق والمغرب ... (آيه)	٣٠٦
ولما جاء موسى لميقاتنا ... (آيه)	٣٠٠
وما علمناه الشعر... (آيه)	٢٤٩
وماهم منها بمفرجين . (آيه)	٢١٢
ومن كان فى هذه اعمى ... (آيه)	٣٢١
ونفس ماسوايها . (آيه)	٣١٦
وورث سليمان داود وقال يا ايها الناس... (آيه)	٣٤٤
ويسبح الرعد بحمده... (آيه)	٢٠٤
هذالهكم والله ... (آيه)	٤١٤
هل انبئكم على من تنزل الشياطين ... (آيه)	٢٥٠
هم وازواجهم ... (آيه)	٣١١
يا ايها المدثر. (آيه)	٢١٩-٢٢٠

يا صفراء و يا بيضاء غرى غيرى (حديث) ٢٦٥
يتبعهم الغاوون . (آيه) ٢٥١
يدبر الامر من السماء ... (آيه) ٢٨٣
يسبح لله السموات السبع ... (آيه) ٢٠٣
يوتى الحكمه من يشاء ... (آيه) ٤٢١
يومئذ ليصدر الناس اشتاتاً ... (آيه) ٤٠٤
يوم تبيض وجوه وتسود وجوه ... (آيه) ٢٩٢
يوم تبلى السرائر ... (آيه) ٢٩٢

٤ - فهرست اسماء و اماکن و کتب متن

الف فهرست اسماء

آدم ۱ - ۵ - ۱۲ - ۱۷ - ۳۰ - ۴۲ - ۷۶ -
۱۲۷
ابراهیم ۱۰۹
ابلیس ۶ - ۷ - ۱۶ - ۳۲ - ۷۳ - ۷۸ - ۸۵
ابوالقاسم ۱۸۹
ابوبکر ۲۴
ادریس ۷ - ۱۷
اسفندیار ۱۴۲
اسکندر ۱۴۲
اسماعیل ۱۷
اصحاب کهف ۲۳
افراسیاب ۱۲۳
افرویدن ۱۲۳
ایاز ۱۰۳
ایاس ۱۰۴
بایزید ۹۲ - ۹۸ - ۱۰۰
بلال ۱۶ - ۴۶
بوبکر ۲۸ - ۴۶
بوسیعدبن ابوالخیر ۹۴
بوقحافه ۲۴
پیر بسطام ۵۰
جبرئیل ۱۴ - ۹ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰ - ۴۷
جبرئیل امین ۱۲
حلاج ۴۴ - ۹۶
حیدر ۲۴
خضر ۱۵ - ۸۷
خطاب ۲۵
خلیل ۱۷
داود ۱۷ - ۳۴ - ۱۰۰
دلدل ۱۸ - ۲۷
رخش ۲۷ - ۴۳
رستم ۲۷ - ۴۳
روح‌الامین ۲۰
زلیخا ۵۲
سلیمان ۱۴ - ۱۷ - ۵۷ - ۵۸ - ۹۴ -
۹۹ - ۱۵۲
شبلی ۵۶
شیخ مهنه ۹۷
شیطان ۴
صدیق ۱۶ - ۲۴ - ۲۵
عبادی ۱۹۲
عبادس دلس ۶۵
عباسه ۱۹۲
عبداله ۱۲
عثمان ۱۶ - ۲۴
عثمان عفان ۲۶
عزرائیل ۷۳
عطار ۱۰ - ۲۳ - ۴۲ - ۷۲ - ۸۸ -
۱۵۱ - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۱۸۹

علی ۱۶ - ۲۸ - ۴۶
عمر ۱۶- ۲۴ - ۲۵- ۲۶ - ۴۶
عیسی ۱-۱۷-۲۹-۷۴-۱۰۰- ۱۷۰ - ۱۸۳ - ۱۸۶
غزالی ۱۳۲
فرعون ۱۳۰
فردوسی ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰
مجنون ۱۲۶ - ۱۵۰
محمد ۱۲ - ۲۱ - ۲۴ - ۴۵ - ۴۹
محمود ۱۰۳
مختار ۱۴۷
مریم ۱۸۶
مسیح ۱۷
مصطفی ۲۴-۲۵-۴۹-۵۰- ۷۰- ۱۹۴
موسی ۱۷-۵۲-۷۲- ۱۳۰
مهدی ۳۰
نظام ۴۱
نمرود ۱۴۲
هارون ۲۵۱
یوسف ۵۲- ۹۹- ۱۷۷

ب - فهرست اماکن

بحرقلزم ۲۶
بسطام ۹۲
پل صراط ۱۳۱
ترکستان ۸۹
چین ۸۹- ۹۰ - ۱۸۵
حوض کوثر ۲۷
خرقان ۱۱۵
کربلا ۲۶
کرمان ۱۴۲ - ۱۴۳
کعبه ۱۶۹ - ۱۳۰
مصر ۵۲ - ۹۹
مکه ۱۵- ۸۵- ۱۳۰
هند ۸۹ - ۹۰
هندوستان ۸۹- ۹۰

ج - فهرست کتب

توراة ۱۴۸
زبور ۱۷ - ۳۴
شاهنامه ۱۸۹
قرآن ۱۶- ۲۶ - ۲۷- ۱۱۴ - ۱۴۸

فهرست مآخذ و منابعی که در تهیه حواشی این کتاب از آنها استفاده شده است

۱- آداب‌اللغة – تاریخ آداب‌اللغة العربیه. تألیف: جرجی زیدان. چاپ مصر سال ۱۹۱۱.

۲- آنندراج - تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد.» زیر نظر محمد دبیر سیاقی. از انتشارات کتابخانه خیام. چاپ تهران سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ هجری شمسی.

۳- ابن‌اثیر - تاریخ الکامل. تألیف ابی‌الحسن علی بن ابی‌الکرم محمد بن عبدالکریم ابن الواحد الشیبانی معروف بابن‌اثیر جزری ملقب بعزالدین، در ۱۲ جلد، چاپ اول مصر. باحاشیه اخبارالدول قرمانی.

۴- ابن‌ابی الحدید - شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، چاپ تهران سال ۱۳۰۲ هجری قمری.

۵- ابن‌خفیف - سیرة‌الشیخ الکبیر ابوعبدالله ابن‌الخفیف الشیرازی. چاپ اسلامبول سال ۱۹۵۵.

۶- ابن‌عربی – اصطلاحات الصوفیه الوارد، فی الفتوحات المکیه، للمحی الدین ابی‌عبدالله محمد بن علی المعروف بابن عربی، حاشیه و تعلیقات چاپ مصر سال ۱۳۵۷ هجری قمری.

۷- ابن‌هشام - سیرة‌النبی علیه‌الصلاة والسلام، تألیف ابی‌محمد عبدالملک ابن هشام، چاپ محمد علی صبیح و اولاده بمصر، سال ۱۳۴۶ هجری قمری، در دو جلد.

۸ - ابوالفتوح - تفسیر جمال‌الدین ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الخزاعی الرازی ، معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ اول ، در پنج جلد .

۹ - ابوالفداء - کتاب المختصر فی اخبار البشر ، تألیف الملک المؤید عمادالدین اسمعیل ابی الفداء ، چاپ مصر مطبعه حسینیه .

۱۰ - اتقان - الاتقان فی علوم القرآن ، تألیف امام جلال‌الدین سیوطی الشافعی چاپ مصر سال ۱۳۱۸ هجری قمری .

۱۱ - احادیث مثنوی - بجمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۲۸۳ سال ۱۳۳٤ هجری شمسی .

۱۲ - احوال رودکی - احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی . تألیف سعید نفیسی ، سال ۱۳۰۹ شمسی هجری .

۱۳ - احیاء العلوم الدین - تألیف حجة‌الاسلام ابی حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی چاپ مصر سال ۱۲۸۲ هجری قمری .

۱۴ - اخبارالدول - اخبارالدول و آثارالاول تألیف ابی العباس احمد بن یوسف ابن احمد الدمشقی الشهیر بقرمانی ، حاشیهٔ کامل ابن اثیر ، چاپ مصر .

۱۵ - ادبیات مزدیسنا - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ، تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۹ .

۱۶ - اسدی - ر.ک : لغت فرس .

۱۷ - اسرارالتوحید - اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ، تألیف محمد ابن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید ابی الخیر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی .

۱۸ - اسرارنامه - تصنیف شیخ فریدالدین عطار ، چاپ تهران ، کتابفروشی اسلامیه .

۱۹- اسکندر نامه - ر-ك : خمسه نظامی .

۲۰- اشارات عربی - شرح اشارات ، از خواجه نصیرالدین طوسی و امـام فخرالدین رازی ، چاپ مصر سال ۱۳۲۵هجری قمری.

۲۱- اشارات و تنبیهات فارسی - ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات ، تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا ، بتصحیح دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه تهران ، ۱۳۳۲ شمسی قمری.

۲۲ - اصطلاحات عراقی - کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی. بکوشش سعید نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۵هجری شمسی.

۲۳- اصول کافی - الاصول من الکافی ؛ تألیف ابی جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی چاپ تهران ۱۳۳٤ شمسی قمری .

۲۴- اعثم کوفی - ترجمه کتاب الفتوح معروف باعثم کوفی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۰هجری قمری.

۲۵- اقرب الموارد - اقرب الموارد فی فصح العربیه والشوارد. تألیف سید الخوزی الشرتوتی اللبنانی ، چاپ بیروت ، سال ۱۸۸۹ میلادی . در دو جلد و یك جلد ذیل .

۲۶ - اکسیر اعظم - تألیف محمد خان اعظم ، چاپ نول کشور ، در چهـار جلـد .

۲۷ - الهی نامه - از گفتار فریدالدین عطار، بتصحیح هـ . ریتر، چاپ اسلامبول مطبعه اوقاف ، سال ۱۹٤۰ میلادی .

۲۸ - التفهیم - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . تألیف استاد ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی ، باتصحیح ومقدمه وشرح وحواشی جلال همائی استاد دانشگاه .

۲۹ - الحسین - الحسین ، تألیف جلال الحسینی چاپ مصر سال ۱۳٤۹هجری قمری درسه جلد.

۳۰- الفخری ـ الفخری فی الآداب السلطانیه والاول الاسلامیه . تألیف محمد ابن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی، سال ۱۳۴۵ هجری قمری .

۳۱ - الفرق بین الفرق ـ تألیف ابومنصور عبدالقاهر الاشعری بغدادی . چاپ مصر، سال ۱۳۲۸ هجری قمری .

۳۲ ـ اللمع ـ کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی بتصحیح رنولدالین نیکلسون . چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی .

۳۳ - امام فخر ـ ر ـ ك : تفسیر امام فخر .

۳۴- المعجم ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی ، بتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۳۷۴ .

۳۵- المعرب ـ المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم ، تألیف ابومنصور موهوب بن الخضر الجوالیقی ، چاپ قاهره سال ۱۳۶۱ هجری قمری .

۳۶ - النبأ العظیم ـ او علی بن ابی طالب ، تألیف تقی آل العندی الاسدی ، چاپ بغداد ، سال ۱۳۵۳ هجری قمری .

۳۷ ـ انجیل ـ کتاب المقدس و هو کتاب العهد الجدید ، ترجمه ویلیام کلین ، قسیس اکسی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن ، سال ۱۸۵۹ میلادی .

۳۸ - انجیل متی - انجیل مرقس ـ اتجیل لوقا - انجیل یوحنا . ـ ر ـ ك : انجیل .

۳۹ ـ الف الیلة واللیله ـ هزار و یك شب ، ترجمه فارسی الف اللیه ، بهمت عبداللطیف طسوجی تبریزی ، چاپ تهران سال ۱۲۷۲ هجری قمری .

۴۰ - النقود العربیه ـ النقود العربیه و علم المنیات ، تألیف انستاس ماری

الکرملی البغدادی، طبع قاهره سال ۱۹۳۹ میلادی.

۴۱ - انوری - دیوان انوری. با مقدمه و تصحیح و مقابله با هشت نسخه. بکوشش سعید نفیسی، از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی پیروز، سال ۱۳۳۷ هجری شمسی.

۴۲ - النهایه - فی مجرد الفقه و الفتاوی، تألیف الشیخ محمد بن الحسن الطوسی، بتصحیح و مقدمه سید محمد باقر سبزواری، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره‌های ۲۳۵و۲۵۰.

۴۳ - بازنامه - از مؤلف نامعلوم. نسخه خطی متعلق بکتابخانه آقای سلطانی که پس از سال ۷۰۵ هجری قمری تألیف شده‌است.

۴۴ - بخاری - صحیح بخاری، تألیف ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم المغیرة ابن بردزبه البخاری الجعفی، چاپ مصر سال ۱۳۲۰ هجری قمری در چهار جلد.

۴۵ - برگزیده شعر فارسی - تألیف محمد معین استاد دانشگاه (دوره طاهریان - صفاریان - سامانیان و آل بویه) چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی قمری.

۴۶ - برهان - برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه، چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۴۷ - بسحق - دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه، چاپ شیراز کتابخانه معرفت.

۴۸ - بلعمی - تاریخ بلعمی تألیف ابوعلی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبدالله بلعمی متوفی بسال ٤٦٣ طبع نول کشور، سال ۱۳۱۳ هجری قمری.

۴۹ - بوستان - ر. ک: کلیات سعدی

۵۰ - بهارعجم - تألیف لاله تیک چند بهار، چاپ نول کشور، سال ۱۸۹۴ میلادی.

۵۱ - بهرام نامه - ر - ك خمسه نظامی.

۵۲ - بیهقی - تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی، ازابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی، با مقابله وتصحیح وحواشی وتعلیقات سعید نفیسی استاد دانشگاه درسه جلد، جلداول، چاپ کتابفروشی ادب سال ۱۳۱۹ وجلددوم وسوم چاپ دانشگاه ذیل شماره ۵ و۱۷۲

۵۳ - تاج - تاج المصادر، تألیف ابوجعفر احمد بن علی المقری البیهقی، چاپ لکنهو سال ۱۸۹۳ میلادی.

۵۴ - تاریخ الامم و الملوك - ر - ك : طبری.

۵۵ - تاریخ الخلفاء - تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامرالائمه، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی، طبع دمشق سال ۱۳۵۱ هجری قمری.

۵۶ - تاریخ خمیس - تاریخ الخمیس فی احوال نفس نفیس، تـألیف شیخ حسین ابن محمد بن‌الحسن الدیار بکری، چاپ عثمان عبدالرزاق سال ۱۳۰۲ در دو جلد.

۵۷ - تاریخ سیستان - تألیف در حدود ۴۵۵ - ۷۲۵ بتصحیح ملك الشعراء بهار، بهمت محمد رمضانی چاپ تهران سال ۱۳۱۴ هجری شمسی.

۵۸-تاریخ طبرستان - تألیف بهاء الدین محمد بن حسین‌بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس اقبـال استاد دانشگاه، چاپ تهران، مطبعه مجلس، سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.

۵۹ - تاریخ گزیده - تألیف حمدالله ابن ابی بکربن احمد بن نصر مستوفی قزوینی. بسعی اهتمام ادوارد براون انگلیسی، چاپ لندن ۱۹۱۰ مسیحی.

۶۰ - تا - فا - فرهنگ تازی بفارسی، بخش نخست، ازالف تا راء. تالیف بدیع الزمان فروزانفر، چاپ فرهنگستان سال ۱۳۱۹ هجری شمسی.

۶۱ - تجارب السلف - در تواریخ خلفاء و وزاری ایشان. تألیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صباحی نخجوانی، باهتمام عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ شمسی قمری.

۶۲ - تحفه - ر ك: تحفه حکیم مؤمن.

۶۳ - تحفة العراقین - مثنوی تحفة العراقین. اثر طبع حکیم اجل خاقانی شروانی، باهتمام وتصحیح و حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب، چاپ تهران، اسفند ۱۳۳۳ هجری شمسی.

۶۵ - تحفة المحتاج - تحفة المحتاج بشرح المنهاج. تألیف شهاب الـدین احمد حجر الهیتمی الشافعی، چاپ مصر، سال ۱۲۹۰ هجری قمری.

۶۶ - تحفه حکیم مؤمن - تحفة المؤمنین تـألیف محمد مؤمن حسین بن میرمحمد زمان تنکابنی، چاپ کتابفروشی مصطفوی سال ۱۳۷۸ هجری قمری.

۶۷ - تذکرة الاولیاء - من تصانیف الشیخ ابی حامد محمـد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفریدالدین عطار النیشابوری، بسعی واهتمام رنولدالین نیکلسون طبع بریل درشهر لیدن، سال ۱۹۰۵ میلادی.

۶۸ - ترانه‌های خیام - باهتمام صادق هدایت، چاپ تهران سـال ۱۳۱۳ شمسی قمری.

۶۹ - تعریفات - تألیف السید الشریف علی بن محمد بن علی السید ابی الحسن الجرجانی الحنفی، چاپ مصر، ۱۳۵۷ هجری قمری.

۷۰ - تعلیقات چهارمقاله - ر.ك: چهار مقاله.

۷۱ - تفسیر امام فخر - مفاتیح الغیب المشتهر بالتفسیر الکبر، للامام محمد

الرازی فخر الدین ابن علامه ضیاء الدین عمر المشتهر بخطیب الری ، درهشت جلد طبع اول . بالمطبعة الخیریه المنشاء بجمالیه مصر سنه ۱۳۰۷ هجری قمری .

۷۲ - تمدن اسلامی - تاریخ التمدن الاسلامی ، تألیف جرجی زیدان، چاپ مصر، سال ۱۹۰۲ میلادی ببعد .

۷۳ - توراة - کتاب المقدس و هو کتب عهدا العتیق ، ترجمه ویلیام کلین ، قسیس رکسی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن ، سال ۱۸۵۶ میلادی .

۷۴ - تصوف - لجنة الدراسات الصوفیه من اعلام التصوف الاسلامی ، تألیف عبدالباقی چاپ مصر .

۷۵ - ثعلبی - قصص الانبیاءِ المسمی بالعرش المجالس ، تألیف ابو اسحق محمد بن ابراهیم الثعلبی ، چاپ مصر، سال ۱۳۵۴هجری قمری .

۷۶ - جزائری - النورالمبین فی قصص الانبیاء و المرسلین ، تألیف السید نعمةالله الجزائری. طبع ثانی نجف ، سال ۱۳۷۴ هجری قمری . در دوجلد.

۷۷ - جمهره - جمهرة الامثال . چاپ لکنهو.

۷۸ - جوامع الحکایات - جوامع الحکایات و لوامع الروایـات ، تألیف سدید الدین محمد عوفی باهتمام ، دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، ذیل شماره ۲۳۲ انتشارات دانشگاه و چاپ محمد رمضانی چـاپ تهران سال ۱۳۳۵ هجری شمسی .

۷۹ - جوالیقی - ر - ك المعرب.

۸۰ - جویری - قصص الانبیاء ، تألیف مولانا محمد جویری ، چاپ پنجم ، بسرمایه کتابخانه اسلامیه .

۸۱ - چهارمقاله - تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی درحدود سال ۵۵۰ هجری قمری، بکوشش دکترمحمد معین استاد دانشگاه، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ هجری شمسی .

۸۲ - حافظ قزوینی ـ دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی ، باهتمام محمد قزوینی ودکترقاسم غنی، چاپ تهران ، چاپخانه مجلس سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .

۸۳ - ح - برهان ـ حاشیه‌دکترمحمدمعین استاد دانشگاه تهران بربرهان قاطع چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵

۸۴ - حبیب‌السیر ـ حبیب السیرفی اخبارالبشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر، ازانتشارات کتابخانه خیام، سال۱۳۳۳هجری شمسی ، درچهارجلد .

۸۵ - حجة الحق ـ حجة الحق ابوعلی سینا ، تألیف نگارنده ، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

۸۶ - ح - جوالیقی ـ ر - ك : المعرب.

۸۷ - حدود العالم ـ من المشرق الی المغرب ، ازمؤلفی مجهول که درسال ۳۷۲ هجری تألیف شده ، چاپ تهران سال ۱۳۵۲ هجری قمری ، ضمیمه گاهنامه آقای سیدجلال‌الدین طهرانی .

۸۸ - حدیقه ـ حدیقه الحقیقة و الشریعة و الطریقة ، از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی ، بجمع وتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه،چاپ تهران ، چاپخانه سپهر .

۸۹ - حلیة اولیاء ـ حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء للحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی . المتوفی سنه ۴۲۰. در ده جلد ، طبع مصر سال ۱۳۵۱ ببعد.

۹۰ - حیات القلوب ـ حیوةالقلوب درقصص واحوالات پیغمبران عظام واوصیاء ایشان ، تألیف محمد باقربن محمد تقی مجلسی ، چاپ تهران ، کتابخانه اسلامیه سال ۱۳۷۱ هجری قمری ، درسه جلد .

۹۱ - **حیات الحیوان** - حیوة الحیوان. تألیف ابوالبقاء کمال‌الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری، چاپ تهران، سال ۱۲۸۵ هجری قمری.

۹۲ - **خاقانی** - دیوان حسان العجم افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی شروانی، بتصحیح وتحشیه وتعلیقات علی عبدالرسولی، چاپ تهران سال ۱۳۱۶ هجری شمسی.

۹۳ - **خاندان نوبختی** - تألیف عباس اقبال، چاپ تهران، سال ۱۳۱۱.

۹۴ - **خسرو وشیرین** - ر - ك : خمسه نظامی.

۹۵ - **خلاصه مثنوی** - بتعلیقات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۱ شمسی قمری.

۹۶ - **خ - مثنوی** - ر- ك : خلاصه مثنوی.

۷۹ - **خمسه نظامی** - ۱- مخزن‌الاسرار. ۲- خسروشیرین. ۳- لیلی‌ومجنون. ٤- بهرام‌نامه. ٥ - اسکندرنامه. با حواشی و تصحیح وشرح لغات و ادبیات توسط وحید دستگردی، چاپ مطبعه ارمغان، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی، از انتشارات مجله ارمغان.

۹۸ - **خ - منطق‌الطیر** - خلاصه منطق‌الطیر باهتمام نگارنده، هشتمین جزوه ازشاهکارهای ادبیات فارسی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر، چاپ تهران.

۹۹ - **دزی** - ر ك : Dozy

۱۰۰ - **دیری** - ر-ك : حیات‌الحیوان.

۱۰۱ - **دیارات شابشتی** - الدیارات تألیف ابی‌الحسن علی بن محمد المعروف بالشابشتی. باهتمام گور گیس عواد، چاپ بغداد سال ۱۹۵۱ میلادی.

۱۰۲ - **رساله قشیریه** - الرسالة القشیریه فی علم التصوف، تألیف ابی‌القاسم

عبدالکریم بن هواضل القشیری ، چاپ مصر، سال ۱۳۴۶ هجری قمری.

۱۰۳ - رستم واسفندیار - پنجمین جزوه شاهکار های ادبیات فارسی ، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر ، تحت نظر دکترخانلری ودکتر صفا استادن دانشگاه تهران .

۱۰۴ - رستم وسهراب - ازشاهنامه فردوسی، دومین جزو شاهکارهای ادبیات فارسی ، تحت نظر دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا ، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر.

۱۰۴ - رشیدی - فرهنگ رشیدی ، لعبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التقوی ، بتصحیح محمد عباسی . چاپ تهران .

۱۰۵ - سبک شناسی - یاتاریخ تطور نثرفارسی درسه جلد، تصنیف محمدتقی بهار« ملك الشعراء » استاد دانشگاه . چاپ تهران .

۱۰۶ - سروری - مجمع‌الفرس ، معروف بفرهنگ سروری ، تألیف محمد قاسم بن حاج بن محمد سروری . نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۱۰ - سفر اعداد - سفر تکوین ، (پیدایش) - سفر خروج - ر. ك : توراة .

۱۰۸ - سنائی - دیوان حکیم سنائی ، بکوشش مظاهر مصفا ، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر ، چاپ تهران سال ۱۳۳۶ هجری شمسی .

۱۰۹ - شرح تعرف - شرح تعرف لمذهب‌التصوف ، چاپ نول کشور ، سال ۱۳۳۰ هجری قمری .

۱۱۰ - شرح قاموس - شرح قاموس (ترجمه اللغه) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی برقاموس اللغه ، چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری قمری .

۱۱۱ - **شرح گلشن راز** ـ شرح لاهیجی بر گلشن راز نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۱۱۲ - **شعر فارسی** ـ برگزیده شعرفارسی .

۱۱۳ -**شیخ سنعان** ـ یاپیرسمعان ، نهمین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی ، باهتمام نگارنده چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیرسال ۱۳۳۶ .

۱۱۴ - **صالحیه** ـ تألیف محمد حسن الجنانذی ، چاپ تهران سال ۱۳۲۹ هجری قمری .

۱۱۵ - **صراح** ـ الصراح من الصحاح ، تألیف ابوالفضل محمدبن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی ، چاپ کانپور ، سال ۱۲۴۵ هجری قمری .

۱۱۶ - **صحیح بخاری** ـ ر.ك بخاری .

۱۱۷ - **صحیح مسلم** ـ ر.ك : مسلم .

۱۱۸ - **طبقات الصوفیه** ـ تألیف عبدالرحمن السلمی ، بتحقیق نورالدین سریبه چاپ مصرسال ۱۳۷۲ هجری قمری .

۱۱۹ - **طبری** ـ تاریخ الامم و الملوك ، تألیف ابی جعفر محمد بن جریر طبری ، چاپ اول ، درمطبعه حسینیه مصر ، در ۱۳ جلد.

۱۲۰ - **عرایس** - ر.ك : ثعلبی .

۱۲۱ - **غیاث** ـ غیاث اللغات . تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، چاپ لکهنو ، سال ۱۸۹۰ میلادی .

۱۲۲ - **غزلیات** - کلیات شمس تبریزی چاپ نول کشور .

۱۲۳ - **فتوحات مکیه** ـ الفتوحاف المکیه ، تألیف محی الدین ابی عبدالله محمدبن علی معروف بابن عربی ، چاپ مصر درچهارجلد .

۱۲۴ - **فرخی** - دیوان حکیم فرخی سیستانی ، بجمع وتدوین عبدالرسولی

چاپ تهران، سال ۱۳۱۱ هجری شمسی مطبعه مجلس.

۱۲۵ - فرق الشیعه - تألیف ابی محمدالحسن بن موسی النوبختی، چاپ نجف، سال ۱۳۵۵ هجری قمری.

۱۳۶ - فصل الخطاب - فصل الخطاب من الکتب والابواب، تألیف حاجی محمد کریم خان کرمانی، چاپ تهران، سال ۱۳۰۲ هجری قمری.

۱۲۷ فیه مافیه - از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور، بمولوی، با تصحیحات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه، چاپ از انتشارات دانشگاه تهران، ذیل شماره ۱۰۵

۱۲۸ - قاعده‌های جمع - تألیف دکتر محمد معین (طرح دستور زبان فارسی شماره ۱) چاپ تهران ۱۳۳۱ شمسی قمری.

۱۲۹ - قاموس - قاموس المحیط، تألیف شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، با حواشی شیخ نصر الهوری چاپ مصر در چهار جلد.

۱۳۰ - قاموس کتاب مقدس - ترجمه و تألیف مستر هاکس آمریکائی، چاپ بیروت سال ۱۹۲۹ میلادی.

۱۳۱ قرآن مولوی محمدعلی - ر - ك : کتب اروپائی.

۱۳۲ - قرآن کتابخانه اسلامیه - چاپ کتابفروشی اسلامیه، خط طاهر خوشنویس، تهران سال ۱۳۲۸ شمسی قمری.

۱۳۳ - قشیریه - ر - ك : رساله‌قشیریه.

۱۳۴ - قصص القرآن - قصص من القران، تألیف محمود زهران، طبع و دارالکتب عربی مصر. چاپ اول. سال ۱۳۷۵ هجری قمری.

۱۳۵ - کتاب اول شموئیل - ر - ك : توراة.

۱۳۶ - کشف - کشف اللغات، تالیف عبدالرحیم بن احمد سور. نسخه‌خطی متعلق بنگارنده.

۱۳۷ - کشف الاسرار - کشف‌الاسرار وعدة الابرار . معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری ، جلداول ، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی ، باهتمام وتصحیح علی‌اصغر حکمت استاد دانشگاه ، ازانتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۵۸ . مطبعه مجلس ، سال ۱۳۳۱ هجری قمری .

۱۳۸ - کشف المحجوب - لابی الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی ، باهتمام والنیتن ژوکوفسکی . چاپ لنین گراد ، سال ۱۹۲۶ میلادی .

۱۳۹ - کلیات سعدی - باحواشی فصیح‌الملک شوریده شیرازی طبع بمبئی سال ۱۳۳۵ هجری قمری ، وچاپ تهران کتابخانه علمی .

۱۴۰ - کلیات شمس - یا دیوان کبیر ، از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی از انتشارات دانشگاه تهران . چاپ نخستین سال ۱۳۳۶ هجری شمسی ببعد .

۱۴۱ - کلیه ودمنه - ترجمه و نگارش نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی ، باهتمام وتصحیح وحواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی ، چاپ مجلس ، سال ۱۳۰۸ هجری شمسی .

۱۴۲ - کنز : کنزاللغه ، تألیف محمدبن‌عبدالخالق بن‌معروف، چاپ‌تهران، سال ۱۳۱۶ هجری قمری .

۱۴۳ - کیمیای سعادت - تصنیف حجة‌الاسلام ابوحامد محمد غزالی طوسی. بتصحیح احمدآرام . چاپ دوم تهران سال ۱۳۳۰ شمسی هجری.

۱۴۴ - گاهنامه - سال ۱۳۱۸ ، باهتمام سید جلال الدین تهرانی ، چاپ تهران .

۱۴۵ - گلستان - گلستان فی النوادر والامثال والحکایات . انشأه العبدالفقیر

المحتاج الی رحمة الله ابو عبدالله مشرف بن مصلح السعدی ، باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گر کانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ هجری شمسی.

۱۴۶- گنجینه - گنجینه گنجوی. تألیف وحید دستگردی . چاپ تهران ، سال ۱۳۱۸ هجری شمسی. ضمیمه مجله ارمغان .

۱۴۷- لطایف - لطایف اللغات ، فرهنگ مثنوی ملای روم ، تدوین مولوی عبداللطیف ، ضمیمه مثنوی ، چاپ کتابفروشی خاور سال ۱۳۱۵.

۱۴۸ - لطایف الطوایف - تألیف مولانا فخر الدین علی صفی ، بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی ، از انتشارات کتابخانه اقبال ، سال ۱۳۳۶ هجری شمسی .

۱۴۹ - لغات مثنوی - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ، جلد اول تألیف نگارنده ، از انتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۴۷۹ .

۱۵۰ - لغت فرس - تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی. بتصحیح واهتمام عباس اقبال ، استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۹ هجری شمسی .

۱۵۱- لغت نامه - لغت نامه علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران ، مطبعه مجلس و دانشگاه .

۱۵۲ - لیلی و مجنون - ر-ك : خمسه نظامی.

۱۵۳ - مآخذ قصص مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه از انتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۲۱۴.

۱۵۴ - مبین - کتاب المبین، تألیف حاج محمد کریم خان کرمانی در دو جلد، چاپ تهران .

۱۵۵- مثنوی علاءالدوله - چاپ محمد رحیم خان علاء الدوله ، تهران ۱۲۹۹ هجری قمری .

۱۵۶ ـ مثنوی نی ـ مثنوی معنوی ، تالیف جلال الدین محمد بن محمد الحسین البلخی، باهتمام رینولدالین نیکلسون ، چاپ لیدن در ۳جلد ۱۹۲۵ میلادی معروف بمثنوی نیکلسون.

۱۵۷ ـ مجالس سبعه ـ ازمولانا جلال الدین محمدبلخی. چاپ استانبول ذیل شماره۱ آثارالمولویه فی ادوارالسلجوقیه .

۱۵۸ ـ مجلات ـ مجله‌ارمغان ، مجله دانش ، مجله دانشنامه ، مجله یغما ، مجله یادگار .

۱۵۹ـ مجمل‌التواریخ ـ از مؤلف مجهول. چاپ تهـران ، بسعی و اهتمام ملك‌الشعراء بهار ، سال۱۳۱۷ .

۱۶۰ ـ مرصادالعباد ـ مرصادالعباد من‌المبدأ الی المعاد ، تألیف ابوبکر عبدالله‌بن‌محمد شاه‌آورالاسدی معروف بشیخ‌نجم‌الدین‌رازی. باهتمام شمس‌العرفاء، چاپ تهران ۱۳۱۲

۱۶۱ ـ مسند احمد ـ المسندلامام احمدبن محمدبن خلیق ، بشرح احمد محمد شاکر، چاپ سوم دائرة المعارف سال ۱۹۴۹ مسیحی.

۱۶۲ ـ المصادر ـ المصادرالزوزنی، نسخه خطی‌متعلق بنگارنده .

۱۶۳ ـ مصباح ـ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه . تألیف عزالدین محمود ابن علی کاشانی ، با تصحیح و تعلیقات آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه ، چاپ تهران .

۱۶۴ ـ معارف بهاءولد ـ مجموعه‌مواعظ وسخنان سلطان‌العلماءِ بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد ، بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، ازانتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۳هجری شمسی .

۱۶۵ ـ معجم الادباء ـ ارشاد الادیب الی معرفة الادیب ، المعروف بمعجم

الادباء او طبقات الادبا ، تألیف یاقوت رومی ، باهتمام د . س . مرجلیوث، چاپ مصر سال ۱۹۲۳ هجری قمری .

۱۶۶ - معجم البلدان - تألیف یاقوت حموی درده مجلد ، چاپ مصر، سال ۱۳۲۳ هجری قمری .

۱۶۷ - معزی - دیوان امیر الشعراء معزی بسعی واهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه تهران . چاپ تهران . سال ۱۳۱۸ .

۱۶۸ - معیار جمالی - واژه نامه فارسی بخش چهارم معیار جمالی ، ازشمس فخری ، ویراسته دکتر صادق کیاء استاد دانشگاه تهران ، ازانتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۳۸۶ .

۱۶۹ - مخزن الادویه - تألیف محمد حسین خراسانی ، بتصحیح احمد کبیر چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هجری قمری .

۱۷۰ - مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین ، واصلاح سعدالدین الوراوینی. بتصحیح وتحشیه محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ تهران سال ۱۳۱۷ هجری شمسی، چاپخانه رنگین .

۱۷۱ - مسلم - صحیح مسلم ، تألیف ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسمم قشیری . طبع مصر سال ۱۳۳٤ هجری قمری درهشت جلد .

۱۷۲ - مسعود سعد - دیوان مسعود سعدسلمان . بتصحیح آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه تهران . بسرمایه کتابخانه ادب ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۸ هجری شمسی .

۱۷۳ - مسعودی - مروج الذهب و معادن الجوهر فی التاریخ . تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی الشافعی ، چاپ مصر، سال ۱۳٤٦ هجری قمری .

۱۷۴ - **مقدمه شابشتی** - ر-ك : دیارات شابشتی

۱۷۵ - **منازل السائرین** - تألیف کامل کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی - چاپ تهران ، سال ۱۳۱۵ هجری قمری .

۱۷۶ - **منتخب** - منتخب اللغة ، تألیف عبدالرشید الحسینی مدنی. نسخه‌خطی متعلق بنگارنده .

۱۷۷ - **منطق‌الطیر** - تصنیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، نسخه‌عکسی متعلق بنگارنده .

۱۷۸ - **منتهی‌الارب** - منتهی‌الارب فی لغات‌العرب ، تألیف میرزاعبدالرحیم ابن‌عبدالکریم صفی‌پور ، چاپ‌تهران ، سال ۱۲۹۷ هجری قمری .

۱۷۹ - **منوچهری** - دیوان منوچهری دامغانی، باحواشی وتعلیقات وتراجم. بکوشش محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ هجری شمسی .

۱۸۰- **مهذب‌الاسماء** چاپ تهران سال ۱۳۲۵ شمسی هجری

۱۸۱- **مبیدی** - ر-ك : کشف‌الاسرار

۱۸۲ - **ناصرخسرو** - دیوان اشعار حکیم ابو معین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی ، بامقدمه تقی‌زاده وحواشی آقای میرزا علی‌اکبر دهخدا . چاپ تهران . مطبعه مجلس سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ هجری شمسی.

۱۸۳ - **نثرالجواهر** - نثرالجواهر فی تلخیص سیرة ابی‌الطیب والطاهر، ترجمه از کتاب عربی نظم الدری والمرجان فی سیرة سیدالانس والجان ، چاپ پنجاب، سال ۱۹۰۲ میلادی .

۱۸۴ - **نزهةالقلوب** - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، چاپ لیدن ، سال ۱۹۱۳ .

۱۸۵ - **نشوءاللغة العربیه** - نشوءاللغة العربیه و نموها و اکتهالها ، تألیف

انستاس ماری الکرملی ، چاپ مصر سال ۱۹۳۸ میلادی .

۱۸۶ - نفایس الفنون - نفایس الفنون فی عرایس العیون ، تألیف محمد بن محمود آملی ، چاپ تهران . سال ۱۳۰۹ هجری قمری .

۱۸۷ - نفحات الانس - تألیف عبدالرحمن جامی، چاپ هندوستان .

۱۸۸ - نهج البلاغه - با شرح شیخ محمد عبده ، طبع مصر، مطبعه استقامت درسه جلد .

۱۸۹ - ویس و رامین - تصنیف فخرالدین اسعد گرگانی ، باهتمـام مجتبی مینوی ، چاپ کتابفروشی بروخیم ، سال ۱۳۱۴ هجری شمسی .

۱۹۰ - هجویری - ر-ك : کشف المحجوب .

۱۹۱ - یاقوت - ر-ك : معجم البلدان .

۱۹۲ - یشتها - ادبیات مزدیسنا ، یشتها در دوجلد . قسمتی از کتاب مقدس اوستا ، تفسیروتألیف پورداود ، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیك .

۱۹۳ - یعقوبی - تاریخ الیعقوبی ، تألیف احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن واضح الاخباری ، چـاپ نجف ، سال ۱۳۵۸ هجری قمری .

۱۹۴ - ینابیع الموده - تألیف شیخ ابراهیم المعروف بخواجه کلان بن شیخ محمد معروف به بابا خواجه حسین البلخی القندوزی ، چاپ اسلامبول ، سال ۱۳۱۰ هجری قمری .

۱۹۵ - یوسف وزلیخا - نخستین شاهکارهای ادبیات فارسی، تحت نظر دکتر پرویزخانلری ود کترذبیح الله صفا ، چاپ امیر کبیرتهران .

BIBLIOGRAPHY

196 - Brockelman = Islamic Peoples. London Edition. First published in 1949.

197 - Dozy = Dictionaire

198- Encyclopaedia = Encycolpaedia Britanica. 13th Edition 1839 in 24 volumes.

199- Jeans James = The Mysterious Universe. Pinguin Books. London 1935.

200 - Pater Walter = Plato and Platonism. Published in New York in 1899.

201 - Russell = History of western philosophy. Published in London in 1948.

202 - Steingass = Persian Dictionary. Published in London

203 - Thilly = History of philosophy. Published in New York in 1940.

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 15550
Date 14-12-70

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ تصوف ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ مفصل ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

انتشارات صفی علیشاه

طرح پشت جلد : عطاالله فرهنگ قهرمانی

۳۸۰ ریال